حسبی اللہ لا الہ الا ھو علیہ توکلت و ھو رب العرش العظیم

بریمین حکیم علی الاطلاق نسخہ اکسیر پرتاثیر دافع علل معنوی و صوری مسمیٰ

کفایہ منصوری

۱۳۳۵ھ

معہ رسالہ

چوب چینی کے فائدے

بفرمایش صاحب الصدق و الیقین شیخ الٰہی بخش محمد جلال الدین تاجران کتب لاہور

در مطبع اسلامیہ اسٹیم واقع لاہور طبع گردید

بسم الله الرحمن الرحيم

شکر و سپاس مر خالقی را که در خلقت انسان دقایق[1] حکمت او بی پایانست و حمد بعید و ثنای بیقیاس مر بادشاهی را که نعم و احسان او در حق ایشان بیرون از حد بیانست و گواه بر کمال قدرت او طبایع اصول و صور ارکانست و دلیل بر رحمت و رافت او احوال امزجۂ ابدانست قادریکه از کمال خاصیت قوی و ارواح در اعضا جاری گردانید و صحت و مرض را با اسباب مقرر و مقدر داشت و از فضل بی تنهای خود بتدبیر حفظ صحت و رد مرض ارشاد فرمود و خلعت کریمانه صورکم فاحسن صورکم[2] بر قامت زیبای انسان انداخت و سماط و رزقکم من الطیبات[3] جهت نزل[4] ایشان مرتب ساخت ذٰلکم الله ربکم فتبارک الله رب العالمین و تحفۂ تحیات و صلوٰة مر ذاتی را که منهاج او اسباب قانون نجات و اشارات او ذخیرۂ اغراض کلیات ست و ارکان خمسۂ او چون ستۂ ضروری زبدۂ مغنی و منی است و چون سبع طبعی جامع مغنی و حاوی شفااست اعنی سید کونین و خواجۂ قاب قوسین مقصود لولاک لما خلقت الافلاک و نگین خاتم و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین مکرم مجتبیٰ محمد مصطفےٰ علیه من الصلوٰة افضلها و من التحیات اکملها و بر آل و اصحاب و اتباع او باد که رهروان جادۂ[5] یقین و راه نمایان شارع دین متین اند رضوان الله علیهم اجمعین اما بعد بر نظر اصحاب بصیرت و بصر ارباب سریرت پوشیده نماند که غرض اصلی و مقصود کلی از انشاء اجرام علوی و ابداع اجسام سفلی آفرینش اوییست که در صدف وجود و زبدۂ موجوداتست و قادر علیم و عالم حکیم تقدست اسماؤه او را بشرف خلعت ولقد کرمنا بنی آدم نواخته و بترکیب امزجۂ مختلفه و کیفیات متضاده آراسته و او را بعدل و سیاست و طاعت و عبادت امر فرموده و ما خلقت الجن والانس

ـه[1] قوله دقایق جمع دقیقه بمعنے باریک ۱۲ ـه[2] قوله صورکم فاحسن صورکم ترجمه اش صورت گردانید شما را پس نیک صورت گردانید شما را ۱۲ ـه[3] روزی داد شما را از طیبات ۱۲ ـه[4] بالکسر راه کشاده ۱۲ ص ـه[5] جادۂ بمعنے راه ۱۲ فقط

ام والات کنندہ بر تقطیر ۱۲

[illegible]

الا لیعبدون وحصول این کمال وصدور این افعال بی وجود صحت بدن که مبداء قابل وموضوع است لکل مقصور نمی شود پس بر همه شخص لازم است که در محافظت صحت حاصله واسترداد زائلۂ آن کوشد تا از سعادت دارین وکمال منزلین محروم نماند وچون مزاج انسان بنا بر اختلاف فصول وازمان وتغیر وتبدل ماکول ومشروب فی کل الآوان بر یک حال نمی ماند وبسبب انحراف[1] مزاج از امور دنیوی واخروی باز می ماند لاجرم آفریدگار تبارک وتعالے در ضمن هر مصنوعی چندین هزار حکمت تعبیه[2] فرموده ودر هر ادویه فوائد نا محصوره درج کرده دهر دردی را دوای آفریده وباستعمال آن امر فرموده چنانچه در اخبار وارد است که موسیٰ علیه السلام در حالت مرض التفات بدوا نمی فرمود باو ندا کردند که ای موسی میخواهی که ابطال حکمت ما کنی وعجائب اسرار ما از خلق پوشیده داری بعد ازان موسیٰ علیه السلام امت خود را بمعرفت ادویه دلالت فرمود وبدان امر کرد ونیز از حضرت رسالت صلواۃ الله علیه وآله نقل است که فرمود العلم علمان علم الابدان وعلم الادیان وعلم ابدان را که اعلا ها رتبه واسنا ها درجهً است مقدم داشته زیرا که علم ادیان[3] واشتغال بدان موقوف است بر صحت بدن وآن موقوف است بر علم ابدان[4] بنا برین مقدمه حکمای دهر وعلمای عصر در ترتیب وتنقیح این علم سعی نموده اند ودر بیان ادویه مفرده ومرکبه نظر شافی وتامل کافی کرده اند چون اضعف عباد الله واعجز الناس منصور بن محمد بن یوسف بن احمد بن الیاس فقیه الناس احسن الله عواقب داریه وغفر له ولوالدیه بدین علم ومطالعه کتب این قسم استعمال واشتغال نموده بحکم خذ العلم من افواه الرجال[5] در فوائد وغرر فرائد از السنۂ استادان این فن می ربود ـ متوجه شد با قصور فکر وخمول ذکر وتوزع خاطر وتفرقه باطن وظاهر تا مختصری جامع که در هر باب ازان رتبی رفته باشد منتجی نفع که مفید خاص وعام ومطلوب طوائف انام گردد تالیف کند بعد از استخاره من الله العلیم درآن شروع نموده وآن را در قید کتابت کشیده بکفایۂ مجاهدیه موسوم گردانید ودیباچه آن را مزین کرد بالقاب همایون حضرت سکندر ثانی واضع اساس جهانبانی حامی قوانین ملک وملت ماحی[6] قواعد ظلم وبدعت ابیات

آنکه از دور فلک اکنون غرض دوران اوست	آیت اقبال ونصرت دائما در شان اوست
کشف اسرار قضا موقوف بر فرمان اوست	عقل کل طفل دبیرستان ابجد خوان اوست
جام جم عکسے ز فیض خاطر رخشان اوست	گوی دولت از قضا اندر خم چوگان اوست

السلطان الاعظم الاعدل الاکرم افتخار سلاطین العرب والعجم المنعوت فی عالم الملکوت بنعوت الاجلال

---

[1] انحراف برگشتن ۱۲ صراح [2] تعبیه آراستن ۱۲ صراح [3] ابدان جمع بدن وادیان جمع دین ۱۲ [4] ... [5] خذ العلم من افواه الرجال ترجمه اش بگیر علم را از دهان مردمان ۱۲ [6] ماحی محو کننده ۱۲

من السماء المنصور علے الاعداء راعی بلاد الشرق والغرب والی ممالک العزل[1] والنصب ظل اللہ تعالیٰ
فی الارض مالک ازمۃ البسط والقبض مجاہد السلطنۃ والدین سلطان زین العابدین **نظم**

ستارہ جیش ببیبت زحل سہیل مکان ۔ شہاب برچ وسہا ناوک و ہلال کمان
بزرگ ہمت و قدر بلند وافسر تخت ۔ خجستہ رایت ورای وگزیدہ نام ونشان

لازال فی عرصۃ الممالک مرفوع اللوا خلد اللہ ملکہ وسلطانہ المظفر علی الاعداء کہ خورشید رافتش
بر مشارق ومغارب عالم درخشانست وسایہ ہمای ہمتش بر جنوب وشمال جہان تابان وکوس دولتش
بر کنگرۂ قصر سعادت در شش جہت ہفت اقلیم نواختہ وصیت معدلت وآوازہ موہبتش در
اطراف واکناف ربع مسکون انداختہ وجناب سلطنت مآبش باشواغل جہانداری ودواعی
کامگاری پیوستہ اوقات شریف حضرت اصحاب فضل وتقویت ارباب عقل واعلاء معالم دین
واحیای قوانین سید المرسلین وتمہید قواعد دین وتشیید مبانی یقین وافاضت سجال نوال واشاعت
آیات افضال مصروف گردانیدہ لاجرم السنۂ ادانی واقاصی وناطقۂ مطیع وعاصی بثنای فالح این
جاہ ودعای صالح این درگاہ جاری گشتہ وامداد فتح ونصرت واعداد بخت ودولت لحظہ بلحظہ از حضرت
صمدیت فائض شدہ بندہ نیز دست در فتراک سعادت زدہ این بضاعت مجربات را وسیلۂ ترقیات
ساختہ متوجہ بارگاہ کیوان رفعت شدہ تا بنظر کیمیا خاصیت حضرت سلطنت پناہ کہ صراف بازار خبرت
ونقاد ارباب فطنت است مشرف گشتہ بشرف قبول متمکن گردد مامول از کمال عاطفت افتاب منش
آنکہ چون بر سہو وذلل[2] ونسیان وخلل این مقالت بی عمارت اطلاع افتد اشارت کنند تا برقم اصلاح
مزین فرمودہ برین کمینہ مواخذہ نفرمایند وذیل اغماض بر مزال اقدام اقلام ارزانی فرمایند فانی
للخطایا معترف وبالتقصیر مقر وعیون الکرام عن المعائب محفوظۃ مغموضۃ والسنتہم عن المعاصی ممنوعۃ
واللہ ولی التوفیق ومنہ الہدایۃ والتحقیق وصلے اللہ علی رسولہ محمد وآلہ الطیبین واصحابہ الطاہرین فہرست
این کتاب مبنی بر دو فن اول در دو قسم طب یعنی نظری وعملی قسم اول مشتمل بر مقدمہ وچہار مقالہ مقالہ
اول در اسباب مادی صحت مشتمل بر چہار باب باب اول۔ در ارکان باب دوم در ارواح
باب سوم در اخلاط باب چہارم در اعضا مقالہ دوم در اسباب صوری صحت مشتمل بر دو باب
باب اول در مزاج باب دوم در قوی مقالہ سوم در اسباب فاعلی صحت مشتمل بر دو باب

---

[1] العزل بے کار کردن ۱۲ صراح [2] ذلل خوار شدن ۱۲ صراح مذلل تشدید الی از ذلل لغزیدن پائے در
گل وزبان در سخن مذال لغۃ مسنہ ۱۲ کذا فی صراح فقط ۱۲ +

باب هفتم در آنچه تعلق بزینت دارد مقالۂ پنجم در ذکر زهر و حیوانات زهردار و دفع ضرر آن مشتملبر چهار باب باب اوّل در زهرها و علاج شارب آن باب دوم در گزیدن حشرات و تدبیر آن باب سوم در گزیدن آدمی و چهارپایان باب چهارم در دفع هوام مطرد و بهایم و حشرات و این آخر فن اولست واللہ اعلم

فن دوم در ذکر ادویۂ مفرده و مرکبه مشتملبر دو مقاله مقالۂ اوّل در ذکر بعضے ادویۂ مفرده مشتملبر هفت باب باب اوّل در طبایع و تاثیرات ادویه باب دوم در حبوب باب سوم در لحوم و البان باب چهارم در فواکه باب پنجم در بقولات باب ششم در توابل باب هفتم در ریاحین و طیوب مقالۂ دوم در ادویۂ مرکبه مشتملبر بست باب باب اوّل در کیفیت ترکیب ادویه و بیان قوت ادوا امتحان تریاق باب دوم در تریاقها باب سوم در مفرحات و بیان قوت هریک باب چهارم در معاجین و اطریفلات باب پنجم در اشربه و مربیات و لعوقات در بوبات باب ششم در جوارشات باب هفتم در سفوفات باب هشتم در اقراص مسهله وغیره باب نهم در حبهائے مسهله وغیره باب دهم در ایارجات باب یازدهم در مطبوخات و نقوعات باب دوازدهم در حقنها باب سیزدهم در شیافات و فرزجات باب چهاردهم در ادهان باب پانزدهم در سعوطات و عطوسات و سنونات و غراغر باب شانزدهم در اطلیه و ضمادات و نطولات باب هفتدهم در ادویۂ عین باب هژدهم در مراهم و ذرورات باب نوزدهم در حلاوات و مسمنات باب بستم در متفرقات فن[۱] اوّل در قسمی طب یعنی نظری و عملی

چون قبل از شروع در شئی لابدست از معرفت و شعور بآن شی بوجهی از وجوه اشارتی به تعریف این علم میرود پس بدانکه طب علمیست که بدو احوال بدن انسان معلوم کنند از جهت صحت و مرض یعنی علم باستقامت مزاج و احوال بدن انسان یا تغیر آن حاصل شود تا بدین علم حفظ صحت کنند حال حصول و استرداد آن در حال زوال و این علم منقسم بدو قسم ست از برای آنکه اگر مفید اعتقادست باموری چند که مجردست از بیان کیفیت عمل آنرا نظری گویند چنانچه علم بارکان که چهارست و امزجه که نه است و اگر مفید اعتقادست باموری چند با بیان کیفیت عمل آنرا عملی گویند چنانچه تفرق در اورام مثلاً باعتبار زمان و وقت از جهت ردع[۲] و تحلیل چنانچه گفته شود پس این علم منقسم بدو قسم می شود نظری و عملی و چون معرفت

---

[۱] فن بفتح و تشدید نون حال دو گونه و نوع از چیزے آوردن ۱۲ [۲] بفتحتین نگریستن در چیزے بتامل و چشم داشتن ۱۲

[۲] ردع بفتح راے مهمله و سکون دال غیر منقوطه و عین مهمله باز ایستادن چیزے و مالیدن بجاے وسمه از بوی خوش دارخون و زعفران در اصطلاح اطبا ردع آنرا گویند که مرمواد را مانع ریختن بعضو شده اعضا را قابل در دو آن نسازد در دفع مقابل جذب است ۱۲

موضوع هر علمی بعد از علم ماهیت او سبب زیادتی شعور ست بدان علم و موجب امتیاز مسائل این علم میشود از غیر آن و علما را عادت بدان جاری شده است که بعد از بیان ماهیت موضوع را بیان می کنند تا از دو جهت شعور بدان حاصل شود پس ازین جهت موضوع هر یک ازین دو قسم اینجا مذکور میشود و معلوم شده که موضوع هر علمی آنست که بحث کنند از عوارض ذاتی او دران علم پس هر چیزیکه بحث از و کنند ازان جهت که منسوب بصحت ست حفظاً او رداً او ما یتوقف الصحة علیه آن چیز موضوع این علم باشد پس بدانکه موضوعات قسم نظری این علم بدن[۱] انسانست از جهت صحت و مرض و احوال و دلائل از برای آن که طبیب بحث از عوارض ذاتی این اموری کند ازان جهت که منسوب اند بصحتی که غایت مطلوب این علم است و موضوعات قسم عملی تصرف ست در اسباب ستہ ضروری و تدبیر آن و اعمال ید و علاج با دویہ و هر یک ازین بحسب احتیاج طبیب بدان گفته شود انشاء اللہ تعالیٰ و چون اصل عمل علم ست و عمل بی علم کلا عمل ست شروع کنیم در قسم نظری طب متوکلا علی الحکیم العلیم **قسم نظری مشتمل مقدمه و چهار مقاله مقدمه** چون مقصود بالذات ازین علم محافظت صحت حاصله و استرداد زائله است و معرفت شئی بعد از علم بآن شی بود و علم باسباب او و معرفت در بیان احوال بدن گفته خواهد شد و چون اسباب هر شی موجب تحقیق وجود آن شی باشد حال اسباب او بیان کرده شود اما بعد از معرفت سبب مطلق چه معرفت عام مقدم بود بر معرفت خاص پس بدان که سبب در عرف عام آن چیز را گویند که بدان توسل کنند برای حصول امری دیگر و در عرف خاص که اصطلاح حکماست ما یتوقف علیه الشئ بود اعم ازانکه توقف برای ماهیت بود یا از برای وجود و این سبب بر چهار قسم ست زیرا که سبب در مسبب داخل بود یا خارج بود اگر داخل بود بالقوه آنرا سبب مادی گویند چون چوب نسبت با سریر و اگر داخل بود بالفعل آنرا سبب صوری گویند چون صورت سریر مربع باشد یا مسدس و اگر خارج باشد از سبب اگر موجد اوست آنرا سبب فاعلی گویند چون نجار و اگر ایجاد از برلے آنست آنرا سبب غائی گویند چون جلوس بر سریر چون اینمعنی در ذهن مقرر گشت بدانکه اسباب مادی صحت اسبابے ست که صحت دران مقرر میشود و این مرکب بود یا بسیط اگر بسیط است ارکان باشد و اگر مرکب است یا غلیظ بود و آن اعضاست یا لطیف و آن ارواح ست و یا متوسط و آن اخلاط است و اسباب صوری صحت اعتدال مزاج ست و قوی که بعد از و حادث شود و التیام

---

[۱] فایده جسم باعتبار بودن او جزو مرکب بالفعل مسمی می گردد برکن و باعتبار انقلاب و استحاله یکے بدیگرے مسمی می گردد به اصل زیرا که واحد هر از اجسام گویا اصل ست مر غیر را و باعتبار ابتدائے ترکیب از وے مسمی می گردد بعنصر و باعتبار انتهائے تحلیل مسمی می گردد باسطقس و معناش ما یستحیل الیه الشئ و در لغت یونان ست ۱۲ مفرح القلوب

اعضا که عبارت از عدم تفرق اتصال و سوء ترکیب است و اسباب فاعلی صحت اسبابی ست که اگر بروجه شاکلت
واعتدال وارد گردد حافظ موجب صحت بود والا موجب مرض و این امور اگر در جمیع زمان محتاج الیه
بود و جمیع افراد بدان محتاج باشند از اسباب ضروری گویند و اگر بعضے افراد بدان محتاج باشد جنسیه گویند
و اگر در بعضے زمان جمیع افراد بدان محتاج اند انسان و اگر بعضے افراد در بعضے زمان بدان محتاج اند
صناعات و عادات خوانند و اگر محتاج الیه نباشد واردات خارجی و اسباب غائی صحت سلامتی افعال
است که از قوی حاصل شود یعنی سلیم و صحیح صادر گردد و در قوع آن هر عضوی بروجه اعتدال بود و سبب
غائی در ذهن مقدم بود و در وجود موخر **مقاله اوّل در اسباب مادی صحت** چون اسباب چهار
است این مقاله منقسم میشود بر چهار باب **باب اوّل در ارکان** آنرا اصول و عناصر[1] و اسطقسات
گویند و آن اجسامی چند بسیط است که اجزای اولی بدن انسان و غیر آن از مرکبات شود و آن چهار است
زیرا که یا متوجه مرکز است یا متوجه محیط و بر تقدیرین یا طالب غایت بود یا طالب جهت آنچه طالب
غایت محیط بود آتش است و طبع او گرم و خشک و محل او بالائے دیگر ارکان بود چنانچه محدب کره آتش مماس
مقعر فلک قمر باشد و فائده او در مرکبات انضاج و تلطیف و کسر برودت عنصرین بارد و تفریق مختلفات
و جمع متماثلات بود و آنچه متوجه جهت محیط است نه غایت آن هوا است و طبع او گرم و تر بود و فائده آن در
مرکبات تخفیف و تخلخل است و محل او زیر کرهٔ آتش و آنچه متوجه مرکز است آب است و طبع او سرد و تر است
و فائده او در مرکبات سهولت قبول اشکال و ترک آنست و محل او زیر کره هوا است و آنچه طالب نهایت
مرکز بود خاک است و طبع او سرد و خشک ست و فائده او در مرکبات حفظ اشکال و هیأت و استمساک
بود **باب دوم در ارواح** در عرف اطبا روح جسمیست لطیف بخاری که از لطافت اخلاط در دل
بحسب امتزاجی مخصوص متکون شود و بواسطه شرائین باعضا منتشر گردد و اعضاء را بدو حیات و استعداد
قبول قوت حس و حرکت و تغذیه و تولید حاصل شود آنرا روح حیوانی گویند و قوت حیوانی بدو قایم بود و ازین روح
چون بعضے بدماغ رسد کیفیت دیگر پذیرد بواسطه محل او را امتزاجی دیگر حاصل شود آن ارواح نفسانی

---

[1] بدانکه عناصر خفیف اند یا ثقیل و هر واحد این هر دو مطلق ست یا مضاف آنچه خفیف مطلق ست آتش ست لهذا طالب
غایت محیط ست و محدب او مماس مقعر فلک قمر ست و آنچه خفیف مضاف است هوا است لهذا طالب جهت محیط و محدب او مماس
مقعر نار ست و آنچه ثقیل مطلق ست زمین ست لهذا طالب غایت مرکز ست و فرا و تر از همه ارکان ست و آنچه ثقیل مضاف آب
است لهذا طالب جهت مرکز ست مدیر هوا و بالائے ارض واقع و معنی خفیف آنست که بالطبع میل او بجانب محیط باشد و ثقیل
آنکه بالطبع بجانب مرکز مائل بود و محیط مقعر فلک ست و مرکز نقطه مفروضه که در جز و فلک باشد نقطه متساوی البعد باشد ۱۲ مفرح القلوب

گویند و قوت نفسانی بدو قائم بود و مراد[1] بدین روح نه نفس ناطقه است چنانچه در کتب الٰهی مراد به روح نفس است و این روح مفید حس و حرکت باشد و چون بعضے دیگر بکبد رسد او را کیفیتے دیگر حاصل شود و این را روح طبیعی گویند و قوت طبیعی بدو قائم بود و از و تغذیه و تنمیه و تولید حاصل گردد پس بحقیقت و بقول معلم اوّل و محققان حکما یک روح است که در هر محلے و مظهری از و اثری و صورتی پیدا شود بحسب ظاهر و قول اطبا اینست که هر یک باستقلال روحی اند والله تعالیٰ اعلم

باب سوم در اخلاط بدانکه غذا که وارد بدن می بود تا آن وقت که جزو تمام اعضا میگردد او را چهار استحاله لاحق می شود و هر یکی را از ان هضمی گویند و در هر یکی خلاصه و فضله از یک دیگر تمیز می شود و خلاصه جهت تغذیه محفوظ می ماند و فضله بطریق سهل مندفع شود و هضم اوّل از ان زمان است که دهن او را مضغ میکند تا در معده قرار گیرد و مشابه با کشک ثخین شود آن را کیلوس میگویند لطیف آن بطریق ماساریقا که عروق چند شعریست میان کبد و معده بکبد میرود و کثیف آن بطریق امعا دفع شود آن را براز گویند و هضم دوم در کبد است و آن را کیموس گویند و آن عبارتست از استحاله کیلوس باخلاط[2] خلاصهٔ او با ورده رود و فضله که مائیه است بطریق کلیه و مثانه مندفع گردد و آنرا بول گویند هضم سوم در عروق است و آن عبارت است از استحاله اخلاط باعضا بحسب مزاج فقط هضم چهارم در اعضاست و آن عبارتست از استحاله رطوبت بماده که مشابه اعضا شود باعتبار هیئت و صورت و هر دو جزو مغتذی میشود بالفعل و هر یک از اعضا در قوام تام رسد و فضله این هضم هر دو بشکل عرق و وسخ مندفع میگردد پس عمل هضم دوم ایجاد رطوبت اولی است که عبارت از اخلاط اربع است و عمل هضم سوم ایجاد رطوبت ثانیه است از ماده معمول خود و این رطوبت یا فضول باشد یا غیر فضول آنچه فضول باشد بدن را بدان احتیاج نیفتد و اگر اخراج نه کند متعفن می شود و آن اخص اخلاط غیر طبیعی باشد و آنچه غیر فضول است چهار صنف است یکی آنکه در عروق صغار و دقاق موجود است جهت سقایت اعضا که مجاور آن باشد در حال احتیاج دوم آنکه مستحیل شود بجوهر

---

[1] قوله مراد بدین روح نه نفس ناطقه است زیرا که قوله روح بچنین طریق است که خون در بطن الیسر قلب وارد میشود و نضج میابد و در آنجا لطیف میشود و بعضے از اجزایش مستحیل به بخار لطیف می گردد و مراد از روح همین است نزد اطبا ۱۲

[2] خلط جسمی است رطب یعنی رطب بالفعل که قابل تسییل است و مستحیل میگردد بسوے وے غذا در اول استحاله یعنی چیز ماکول که وارد معده میشود صورت نوعیه خود را گذاشته نخستین که صورت دیگر می گیرد آن صورت خلطے است و سیال آن است که شان او باشد انبساط اجزایش متسقله بالطبع قید رطب بالفعل جهت آن نموده شد تا اعتراض وارد نشود که صفرا و سودا را که یابس است خلط نتوان گفت زیرا که مراد ازین یبوست بالقوة است و مراد از رطوبت بالفعل پس هر دو جدا باشد ۱۲ کذا فی مفرح القلوب

عضو بحسب مزاج سوم آنکہ بمنزلہ طل [۲] در اعضاء منتشر است چہارم آنکہ التیام والتصاق اعضا بواسطہ
آنست الکنوں بدانکہ خلط جسمی رطب سیال است کہ کیلوس اول بدان مستحیل شود و آن چہار است زیراکہ آنچہ نضج
تام یافتہ است آنچہ از وطافی بود صفراست و آنچہ راسب شود سوداست و آنچہ متوسط شود خون و آنچہ
نضج تمام یافتہ نباشد بلغم و ہریک ازین اخلاط چہار طبیعی و غیر طبیعی بود اما خون طبیعی [۳] رنگ او سرخ
وطعم او شیرین وطبع او گرم وتر بود و تغذیہ تمام بدن بدو باشد تنہا یا بقسطے از اخلاط دیگر و غیر طبیعی از و یا بنفس
خود فاسد شدہ باشد یا بسبب واردی و بر تقدیرین بصفراویۃ یا سوداویۃ یا بلغمیۃ مائل بود اما بلغم
طبیعی رنگ او سفید وطعم او مائل بشیرینی وطبع او سرد وتر بود فائدہ او آنست کہ در جمیع بدن موجود باشد
و در وقت فقدان غذا مستحیل بخون گردد و غذاے بدن شود و ازان جہت او را مفرغہ نیست و با خون
در جمیع عروق جاریست فایدہ دیگر آنکہ ترطیب مفاصل کند و دیگر آن کہ با خون ممتزج گشتہ غذائی دماغ
شود و بلغم غیر طبیعی باعتبار قوام منجست زیراکہ اگر متفق القوام بود پس یا رقیق بود و آن را مائی گویند
و یا غلیظ بود و این غلیظ اگر در رطوبتے ماندہ باشد زجاجی گویند و اگر رطوبت بتحلیل رفتہ جصے گویند
و اگر مختلف القوام باشد اگر اختلاف او محسوس بود مخاطی بود و اگر غیر محسوس بود خام و غیر طبیعی باعتبار طعم
چہار است عفص ومالح و تفہ و حامض و بلغم مالح احر اصناف بلغم است اما صفرای طبیعی لون او احمر ناصع وطبع او گرم
و خشک ست واو در کبد بدو قسم است قسمی با خون بعروق رود و جہت ترقیق دم تا نفوذ کند در منافذ ضیقہ و
تقطیع اخلاط لزج و دفع بلغم غلیظ کند و غذاء بعضے اعضا شود مثل ریہ و قسمے دیگر بمرارہ ریزد جہت غسل امعا
و تنبیہ بر دفع براز و صفرا غیر طبیعی آنچہ در نفس خود فاسد شدہ باشد اگر در جگر بود مرہ دموی گویند و اگر در
معدہ محترق شدہ باشد کراثی گویند و کراثی چون محترق شود زنگاری گویند و آن بمنزلہ سم باشد و آنچہ
بسبب واردی متغیر شدہ باشد اگر واردی خون باشد آن را مرہ حمرا گویند و اگر بلغم رقیق بود مرہ صفرا گویند
و اگر بلغم غلیظ بود محے گویند و اگر سودا بود صفراء سوداوی گویند اما سوداء طبیعی دردے خون طبیعی بود طعم

---

[۱] قولہ بحسب مزاج ای این رطوبت کہ مستحیل شود بجوہر عضو نہ بحسب قوام دمی شاید کہ حرارت دروتاثیر کند در قوام نیز
متشابہ اعضا گرداند وجزو بدن شود آن را رطوبت قریبۃ العہد بالانعقاد گویند ۱۲ [۲] قولہ بمنزلہ طل در اعضاء
منتشر ہست و مستعد آن ست کہ در حالت فقدان غذا حرارت درو تاثیر کند و مستحیل گردد بخون و تغذیہ از و حاصل شود ۱۲
[۳] قولہ طبیعی و غیر طبیعی باید دانست کہ در اصطلاح اطبا خلط طبیعے آن را گویند کہ در کبد متولد شود
و نافع بدن باشد پس آنچہ در کبد متولد شود اما بدن را از و انتفاع نبود یا آنچہ در عضو دیگر متولد شود آن را
غیر طبیعی گویند ۱۲ مفرح القلوب ؛

او بعفوصت وحموضت مائل باشد وطبع او سرد وخشک واو در جگر بدو قسم شود قسمے باخون بعروق رود جہت تسکین وتغلیظ دم وغذا بعضے اعضا مثل عظام وقسمے باشد بطحال رود وجہت تنبیہ وغدعہ غذا بمعدہ ریزد وغیر طبیعی از ہر خلطے کہ باشد ومحترق شود واگرچہ سودا طبعی بود اورا رمادیہ مرۂ سودا گویند **باب چہارم در اعضا** مشتمل بر مقدمہ ودو فصل مقدمہ در تعریف اعضا وتقسیم او بر سبیل اجمال بدانکہ اعضا عبارتست از اجسامی چند غلیظ کہ از امتزاج اخلاط حاصل شود وارسطو بر آنست کہ اوّل عضویکہ متکون میشود دل ست وبعضے گفتہ اند کہ دماغ وبعضے گفتہ اند کہ جگر وبعضے دیگر بر آنند کہ چون مادہ کہ منی ست بقعر رحم رسد ورو غلیانی پیدا شود وچہار نقطہ درو پدید آید یکی در محل دل ویکی در محل جگر ویکی در محل دماغ قرار گیرد ویکی بر ہمہ محتوی گردد اما تقسیم اعضا بر دو وجہ کردہ اند یکی آنکہ عضو یا معطے مطلق بود چون دل بمذہب بعضی یا قابل مطلق ہمچوں لحم یا معطے وقابل ہمچوں کبد ویا نہ معطے ونہ قابل ہمچون عظام ووجہی دیگر آنکہ اعضا یا رئیس بود یا خادم[1] رئیس یا مروس یا نہ رئیس بود نہ مروس ونہ خادم رئیس ورئیس بحسب بقاء شخص سہ است دل ودماغ وجگر وبحسب نوع ہمیں سہ با انثیین کہ بنوع مخصوص است زیرا کہ اگر مبدا قوی ست کہ محتاج الیہ ست در بقاء شخص یا نوع چون دل ودماغ وکبد وانثیین آن را رئیس گویند واگر ممد ومتمم فعل عضوست آن را خادم رئیس گویند واین خادم یا مہی بود چون ریہ قلب را ومعدہ وما ساریقا کبد را وآلات غذا وشبکہ دماغ وآلات تنفس را واوعیہ منی انثیین را ویا مودی بود چون شرائین قلب را واوردہ کبد را واعصاب دماغ را واحلیل انثیین را واگر نہ مبداء قوت ونہ ممد بود اگر قابل فعل رئیس بود آن را مروس گویند چون لحم واگر قابل نباشد نہ رئیس بود ونہ مروس ونہ خادم چون لحم غیر حساس وعظام وجمیع اعضا یا بسیط بود آن را اعضا متشابہ الاجزا گویند یا مرکب بود آن را اعضا آلی خوانند وبیان ہر یک در فصلی گفتہ شود انشاء اللہ تعالےٰ **فصل اوّل در اعضاء** مفردہ اقسام آن دہ است اوّل عظم است وآن اساس بدن وذو عامہ[2] حرکات بود واقسام آن بر سبیل اجمال یاد کردہ شود اما جمجمہ[3] مخلوق ست از ہفت عظم چہار بمنزلہ دیوار اند ویکے سطح کہ آن را قاعدہ دماغ گویند ودو بمنزلہ سقف کہ آن را قحف[4] خوانند وفک اعلےٰ مرکب است از چہاردہ عظم کہ عظام حنک[5] ووجنہ[6] وچشم انف است بیکدیگر متصل شدہ ومفاصل آن را درز گویند والف از دو عظم مرکب ست ودرمیان انف غضروفیست کہ اورا بدو قسم میکند وفک اسفل از دو عظم ودر فکین سی ودو دندان مرکوزست

---

[1] فائدہ اعضاء کہ خادم اند دو گونہ اند مہی ومودی مہی آنست کہ چیزے را آمادہ سازد برائے قبول فعل مخدوم او ومودی آنست کہ چیزیرا کہ مخدوم او دران فعل کردہ باشد آن را ازان نقل کند وبسوی دیگر اعضا کہ قابل آنچیز اند برساند ۱۲ [2] الدعامۃ بکسر دال معجمہ ستون خانہ ۱۲ کذا فی الصراح [3] جمجمہ کاسہ سر ۱۲ [4] القحف بالکسر العظم الذی فوق الدماغ ۱۲ بحر [5] الحنک محرکہ کام یعنی سقف اعلای دہن ۱۲ [6] وجنہ رخسارہ ۱۲ الجواہر

از فوق دو ثنیه[1] و دو رباعی[2] جهت قطع اشیا و دو ناب[3] جهت کسر و از هر جانبی پنج ضرس جهت طحن و در اسفل مثل
این بود و عنق مرکب ست از هفت عظم که آن را فقرات عنق گویند و بعد ازان دوازده فقرات ظهر و بیست و
چهار ضلع که از طرفین دران مرکوز است و بعد ازان فقرات قطن و آن پنج فقره است و بعد از و سه فقرات
عجز و بعد از و سه فقرات عصعص[4] ست ترقوه دو عظم ست و بعد ازان سینه هفت عظم که آن را عظام قص گویند
و در آخر آن محاذی فم معده عظمی عضروفیست که آن را عظم خنجری گویند و عانه دو عظم است از طرفین بهم متصل و آن
را چهار جزو است جزو قدام را عظم عانه گویند و جزو خلف را عظم ورک و جزو طرف وحشی را خاصره گویند
و حرقفه[5] و جزو اسفل انسی را حق الفخذ[6] اما دست مرکب ست از کتف و عضد که متصل بدوست و بعد از و
ساعد که مولف ست از دو عظم که او را زند اعلی و زند اسفل گویند و بعد از و هشت عظم است که در دو صف
نهاده اند که آن را رسغ[7] گویند و بعد از و چهار عظم ست که آن را مشط گویند و پنج اصبع هر یکی را سه عظم و پای
مرکب ست از عظم فخذ که بزرگترین عظام ست و در حق ورک مرکوز و متصل بدو ساق ست مولف از دو
عظم که آنرا قصبهٔ صغری و قصبهٔ کبری گویند و عظم رکبه که آن را رضفه خوانند و قدم مرکب ست از کعب و عقب
و عظم زورقی و اخمص که آنرا از زورقی[8] گویند و چهار رسغ و پنج مشط و پنج اصبع هر یکے سه عظم است الا ابهام
که دو عظم ست ولله در[9] قائله نظم

عدد عظم چو خواهی که بدانی به یقین | می برون آید ازانجا که بروے آئی
عدد استخوان بوجه صحیح | از حرم صید کن بدان تشریح

دوم از اعضاء مفرده غضروف است و آن جسمی است شبیه بعظم اما از و نرم و سست تر ست و فائده
او منع احتکاک عظمی بعظمی بود و تدریج ترکیب اعضاء صلبیه بالینه و قائم مقام عظم ست در عضویکه عظم
در و مفقود باشد سوم عصب ست و این جسمی است ابیض لین در انعطاف و صلب در انفصال و

---

[1] الثنایا چهار دندان پیشین دو زبر و دو زیر الثنیان دو اثنینه یکے ۱۲ بحر [2] رباعی آن دندان که در میان ثنیه و ناب
واقع انجمیع رباعیات ۱۲ بحر [3] ناب یعنی دندانی که میان پیش و پس باشد و آن چهار ست دو بالا و دو اسفل ۱۲ بحر الجواهر
[4] العصعص که فقرات استخوانیست که نشست گاه دم بران بود و بضم عین مهمله و سکون ص و حمله و ضم و یا فتح عین ثانی و سکون صاد
ثانی ۱۲ کذا فی مفرح القلوب [5] الحرقفه استخوان سرین جمع حراقف ۱۲ بحر الجواهر [6] حق الورک مغاکیست که استخوان ران
دران می باشد ۱۲ بحر الجواهر [7] ارساغ مفصلها را گویند ۱۲ اخمص آنجا از زیر قدم که بر زمین نشیند ۱۲ بحر الجواهر [8] زورقی
بالفتح عبارتست از استخوانی باشد که پاشنه در زیر وے نهاده شده ۱۲ [9] قوله در بالفتح در لغت بمعنے لین است و
درانجا استعاره از خیر کثیر ست یعنے برائے قائل خیر کثیر ست نزد حق تعالے ۱۲

فائدۂ بالذات افاضت حس وحرکت بود وبالعرض تشدید وتوثیق اعضا وعصب[۱] دو نوع است نوعی
از دماغ رستہ است وآن ہفت زوج ست کہ حواس ظاہر وباطن حس وحرکت اعالی اعضا بدان
حاصلست ونوعی از نخاع رستہ است وآن سی ویک زوج است وفردی[۲] وحس وحرکت اعضای کہ
دون عنق است بدان حاصل شود چہارم عضل است وآن عضویست مؤلف از لیفات[۳] عصب و
وتر وشظایا[۴] رباط باہم منتسج گشتہ وفرج وخلل آن محشو بلحم وغشا بر و محیط شدہ وفائدہ او تحریک اعضا است
بواسطہ تشنج واسترخا وعضل اگرچہ مرکب ست اما او را از اعضاء مفردہ گفتہ اند پنجم وتر ست وآن جسمی ست
کہ مشابہ جوہر عصب است وباطراف عضل و اعضا متصل است جہت تحریک اعضا ششم رباط است
وآن جسمیست شبیہ بعصب اما بی حس است وفائدہ او ربط کردن عظمی بعظمے یا بعضوی دیگر بود وادرا عقب
نیز گویند ہفتم شریانست وآن عروق متحرک بود ومخلوق از لیف عصب بود از بطن الیسر قلب رستہ و
در حرکت انبساط وانقباض تابع اوست وفائدۂ او ایصال روح حیوانیست بجمیع بدن وجمیع شرائین
دو طبقہ است الا شریان وریدی کہ یک طبقہ است دبریہ میرود ہشتم وریدست وآن عروق ساکنہ است
کہ از محدب جگر رستہ وروح طبیعی بجمیع بدن میرساند وتغذیہ وتنمیہ ازاں حاصل میشود ومجموع اوردہ
یک طبقہ بود الا ورید شریانی کہ دو طبقہ است کہ بقلب میرود نہم غشا است وآن جسمیست عصبانی از لیفات
منتسج گشتہ جہت حفظ شکل وہیئت اعضا وتشدید وتوثیق واشتراک آن با دیگر اعضا وافاضت حس در
اعضاء عدیم الحس مثل کبد وطحال واین نہ قسم از منی متکون شوند وچون منفصل گردند التیام نپذیرند
مگر بعضے ازان در زمان طفولیت وآنچہ غیر ازین بود مثل لحم وشحم از خون متکون میشوند چون منفصل گردند
التیام پذیرند دہم لحم ست وآن عضویست از دم طبعی متولد شود وفرج وخلل اعضا را مملو ومحشو گرداند و
عماد حرارت بود بعضے بدین اقسام شحم وسمین وشعر وظفر ضم کردہ اند واز مفردہ شمردہ اند ودران نظرست
زیرا کہ شحم وسمین داخل لحم اند وشعر وظفر از زوائد فضلات اند وجلد مرکب ست نہ مفرد است وبیان ہریک

---

[۱] فائدہ باید دانست کہ اعصاب تمامہ غیر مجوف اند مگر عصبے کہ بچشم آمدہ است محل نورست وسمی است بعصبہ مجوفہ واعصاب بعضے ور از کشیدہ وبعضے پہن باز گستردہ آن سہ گونہ است وہر سہ بصورت مانند یکدیگر است لیکن بفعل منفعت و ہر یک مخالف دیگر است نوع اول را عصب گویند باسم مطلق مسمے است ومقصود درین محل بیان ہمین است ونوع دوم را رباط گویند وسوم را وتر گویند ۱۲ مفرح القلوب

[۲] فردی یعنی یک عصب تنہای ست کہ زوج ندارد واین عصب آگندہ است گویا این عصب آخر این اصل است ودیگر فروع او اند بشابہ تنہ درخت وشاخہایش ۱۲ مفرح القلوب

[۳] لیف عبارتست از ریشہای پی ورباط ۱۲ بحر الجواہر

[۴] شظایا جمع شظیہ یعنے پارہ از چیزے ۱۲ بحر الجواہر

گفته شود واما شحم[1] جسمی است ابیض که از مادهٔ آبی دم ورا عضاء عصبانی مثل ثرب و امعا متولد شود و بواسطهٔ
برودت محل منجمد گردد و عاقد او برودت است وسمین مشابه شحم واز دم دسم متولد شود و او مرکب است از لحم و
شحم وشعر جسمی است که از بخار دخانی متولد شود وطبیعت بحسب فضلهٔ آن را دفع کند بطریق مسام وبعضی
از شعر زینت را بود همچون حاجب و در بعضی زینت و وقایه را همچون موی سر و مژه وظفر جسمی است
غضروفی عدیم الحس که متصل است بسلامیات انمله وفائدهٔ آن از حک و لقط و مانند آن مخفی نیست
و جلد عضویست منتسج از لیفات وشظایای عصب و خلل آن بلحم محشو شده همچو غشا بود ودر جمیع
بدن و فائدهٔ آن حفظ شکل و هیات وافادهٔ حس وادراک محسوسات بود **فصل دوم** در اعضاء مرکبه
واورا اعضاء آلی از ان جهت گویند که بعضی آلات حیات وتنفس و بعضی آلات حلق و بعضی آلات
غذا و بعضی آلات شعور و بعضی آلات تناسل اند اما اعضاء حیات وتنفس قلب وریه وحجابست قلب
اشرف اعضاء ورئیس مطلق ومحل روح حیوانی بود و او مؤلف است از لحم صلب[2] واصناف لیفات وغشائی
غلیظ بران محتوی که آن را غلاف قلب گویند وشکل او صنوبریست وقاعدهٔ او از بالاست وآن غضروفیست
برباطات وثیقه مربوط ومحل دل میان سینه است ومائل بطرف چپ واورا دو بطن است بطن ایمن
محاذی کبد است ودرو خون بیشتر از روح است واز کبد وریدی بدان متصل است جهت رسانیدن
خون لطیف وبطن الیسر بزرگتر است ودرو روح بیشتر از خون بود وآنرا شغاف[4] قلب گویند و
از و دو شریان طالع شده است یکی شریان وریدی که بریه میرود وجهت جذب نسیم از و و رسانیدن
دم لطیف باو و دیگر شریان بزرگ است که اصل جمیع شرائین بود وآنرا ابهر واورطی گویند ومیان این
دو بطن منفذی هست همچون قمعی برای تلطیف دمی که از بطن ایمن ببطن الیسر میرود وآنرا دهلیز خوانند
واز طرفین قلب قریب بقاعدهٔ او از موضع دخول دم ودخول نسیم دو زائده است آنرا اذنی القلب خوانند
در حالت انقباض قلب مسترخی شوند ودر حالت انبساط کشیده شوند واین هر دو جذب دم ونسیم می کنند
وبقلب می رسانند حجاب[5] عضویست مرکب از جوهر لحم وغشا وعصب حساس ومتحرک ومدوریه است در

---

[1] واما شحم پس نفع وی آنست که تر دارد عضو را که همسایهٔ اوست ومحفوظ دارد ۱۲ [2] فائده بعضی حکما شعر وظفر را از فضلات
میشمرند نه از اعضاء والشیخ بوعلی منهم ۱۲ مفرح القلوب [3] بدانکه گوشت دل صلب مخلوق شده تا قبول آفت را قابل نباشد بسرعت
وقاعدهٔ آن درمیان سینه وسراو مائل بچپ است پوشید نماند که سر دل فروسو است ومحاذی پستان چپ رسیده است وقاعدهٔ
وی بالا سرست بدین شکل ۱۲ مفرح القلوب [4] شغاف بالفتح بمعنی حجاب قلب ۱۲ بحر الجواهر [5] فائده از انجا که مبداء
این حجاب است غشای ناشی شده است وبا علی برآمده و دو شق گشته یکی بجانب خلف سینه و دوم بطرف قدام او و آنجا که ملتقی
الترقوتین ست بهم رسیده و محل حدوث ذات العرض وذات الصدر همین غشاست اگر ورم در شق قدامی بود ذات الصدر گویند
واگر در شق خلفی بود ذات العرض باشد واین غشا را با حجاب ... تعلق نیست ۱۲ مفرح القلوب

انقباض و انبساط و حاجز است میان آلات غذا و آلات تنفس و ریه مخلوق است از لحم رردی سخیف و از شعب شریان وریدی و شعب ورید شریانی و شعب قصبۂ ریه و غشاء ذو الحس بر مجموع کشیده و او بدو شق شده است شق طرف ایمن به سه شعبه منقسم شده است و شق طرف الیسر بدو شعبه و مجموع گرد قلب برآمده و فائده او ترویح قلب است بواسطه جذب نسیم و احالۂ آن با کیفیتے مناسب مزاج قلب و دفع بخار دخانی و او مبدا حیاتست آلات حلق اما حلق عبارتست از جمع مجریین که آن مری و قصبۂ ریه است و ذکر مری در اعضائے غذا کرده شود و قصبۂ[1] ریه عضویست مزمارے شکل مؤلف از غضاریف و غشا بران کشیده و او را قدام مری نهاده است و فائده آن تنفس است که عبارت از جذب نسیم و دفع بخار بود و بالائے او حنجره[2] است و آن عضوے غضروفی است که آلت اتمام صوت و حصر نفس بود و او مرکب است از سه غضروف یکی از طرف قدام که آن را درقی[3] و ترسی نیز گویند و دو دیگر از طرف خلف که مائل مری باشد و این دو کوچکتر اند یکے را نام نیست و یکے را کبے[4] گویند برائے آنکه در حالت بلع غذا بران می افتد تا چیزے در قصبۂ ریه نرود و انفتاح و انغلاق حنجره بدو حاصل می شود و در جوف حنجره جسمے است شبیه بلسان مزمار که انضمام و انفتاح پذیرد و صوت بدان حاصل شود لهات عضویست لحمی صنوبری شکل از بالائے حنجره آویخته و فائده او تصفیه هوا بود از دخان و غبار و ممد صوت باشد **لوزتین** دو اعضا اند از لحم عصبانی شبیه بغده که از اصل زبان رسته اند و فائده آن منع هوا است از آنکه دفعة نفوذ کند اما آلات شعور دماغ و چشم و گوش و بینی **دماغ** عضو رئیس و محل روح نفسانی بود و او مرکب است از مخ و اورده و شرائین و غشای رقیق که ملاقی نفس اوست و غشای صلب که همچون بطانۂ این غشا ست و مماس قحف ست و شکل[5] دماغ مثلثے مخروط بود قاعده او مقدم راس است

---

[1] قصبۂ ریه رگیست گنده در ریه که مخارج مجاری نفس است ۱۲ کذا فی بحر الجواهر [2] الحنجرة والحنجر بالفتح والحجر بالضم راس قصبة الریه ۱۲ فقط [3] الدرقی بالدال مهمله بمعنے سپر درقی نزدیک اطبا یکے از سه غضروف حنجره را گویند از زیر نرخ اگر دست بنهند جدا باشد اصل وے با اصل زبان پیوسته است و برا درقی برائے آن گویند که مانند در قهائے غازیانست و آنرا ترسی نیز گویند ۱۲ بحر الجواهر [4] الکبی الغضروف الثانی من غضاریف الحنجرة [5] قوله شکل دماغ الخ ای صورت دماغ مشابه است بشکل مثلث مخروطی یعنی سه گوشه دارد که دو گوشه وی باهم قریب بوند و گوشه سوم بعید چه معنے مخروط و راز ست پوشیده نماند که بنائے شکل مثلثے بر سطح خطوط است بالجمله آنست که میان دو گوشه قریب است غلیظ و آگنده محمل شد مسمے است بقاعده و گوشه سوم که مقطع طول واقع شده مسمے است به زاویه و این طرف دقیق است قاعده طرف پیشانی است و زاویه پس سر بدانکه شکل مثلث مخروطے بسه خط تمام میشود یک خط قصیر و دو خط طویل ۱۲ ✤

والیین از موخرست زیراکہ منبت اعصاب حس ست وراس او موخر دماغ است واو اصلب بود زیراکہ محل اعصاب حرکت است و دماغ از جہت عرض کہ از طرف پیشانی بود تا پس سر سہ قسم می شود وآنرا بطون دماغ گویند واوسع بطون بطن مقدم است ودر زیر بطن اوسط تجویفے است کہ آنرا معصرہ گویند فضلات دماغی آنجا جمع میشود وبحنک فرود می آید وغشاے کہ مماس جوہر دماغ است مانند تزاریدہ[1] وغضون[2] برہم افتادہ وازان صوتے ہمچو کرمے پیدا شدہ بواسطۂ حرکت انبساط وانقباض شرائین آن نیز متحرک است نخاع مشابہ جوہر دماغ است وخلیفہ اوست واو راسہ غشاست واو ہمچو دنبالۂ دماغ بود کہ درفقرات منحدر شدہ بعصعص رسید چشم از اعضاے شریفہ است ومرکب است از سہ رطوبت وہفت[3] طبقہ ودو اعصاب دو شرائین داوردہ متفرق شدہ قطعہ

کرد آفریدگار تعالے بلطف خویش	چشمت بہفت پردہ وسہ آب منقسم
صلب وشیمہ شبکہ زجاجی وپس جلید	پس عنکبوت وبیض وعنب قرن ملتحم

طبقۂ اوّل راکہ مماس ہوا بود ملتحمہ گویند وجوہر آن لحم دسم است ومتصل است بعضلات متحرکہ وطبقۂ دوم را قرنیہ گویند واو بعد از ملتحمہ است وطبقہ سوم راکہ بعد قرنیہ است عنبیہ گویند ولون آن مختلف است در بعضے اشخاص سیاہ ودر بعضے اشہل[4] ودر بعضے ازرق[5] بود وبعد ازین طبقہ رطوبت بیضیہ است وآن رطوبتی سفید وشفاف بود وطبقہ چہارم بعد از وست آنرا عنکبوتیہ گویند وآن غشاء رقیق است مانند نسج عنکبوت وبعد از وے رطوبت جلیدی بود وآن جسمیست مانند جلید بغایت شفاف وطرف ظاہر او پہن است جہتہ انطباع مرئیات وطرف باطن او مخروط است تا در ثقبہ عصبہ مجوفہ کہ حس الابصار بدان بود مرکوز گردد وبعد ازان رطوبت زجاجی ست کہ شبیہ با بگینہ گداختہ باشد وطبقہ پنجم را شبکیہ[6] گویند واو بعد از رطوبت زجاجی بود وطبقہ ششم را مشیمیہ گویند واو ہمچو غشائیست کہ بر جمیع محتوی شدہ است وطبقہ ہفتم را صلبیہ گویند وآن غشای غلیظ است کہ ملاقی عظم عین بود وتحقیقت الابصار برطوبت جلیدی حاصل میشود وباقی آلات ومعدات اویند چہ رطوبت بیضی حافظ اوست تا

---

[1] تزاریدہ غضون دماغ را گویند ۱۲ بحر الجواہر [2] قولہ غضون جمع غض بمعنی شکن کہ بر سطح عضوے افتد ومراد از غضون تزاریدہ وثقبہا است کہ بسان پارہای خود وچرشش برہم افتادہ در جرم دماغ [3] قولہ ہفت طبقہ بدانکہ ہمہ طبقہ بعض آن موضوع اندو بعض چنانچہ بیان میشود ورطوبات جسمی است مائی ذی جمود کہ در طبقات محصور گشتہ چنانچہ مصنف بیان نمودہ ۱۲ مفرح القلوب [4] الشہلۃ میش چشمے اشہل لغت منہ صراح ۱۲ [5] الذرق بالزاء معجمۃ بالتحریک گربہ چشم شدن ازرق لغت منہ ۱۲ [6] شبک متحرکہ در آمیختن ویک دیگر در آوردن چیزے شبکہ دام را گویند ۱۲ بحر الجواہر

بواسطه او اشعه دفعة در جلیدی منطبع نگردد که موجب اضرار او شود و زجاجی مغذی اوست و طبقات
از قدام و خلف ہمچو وقایت او فتبارک الله احسن الخالقین **گوش** عضوی غضروفیست و ہوای
متموج درو مجتمع می گردد و در ثقبه عظم حجری نفوذ می کند و چون مصادم عصبه میشود که در صماخ مفروش
ست و قوة سامعه در وست ادراک اصوات حاصل می گردد **انف** بدانکه منخرین چون ببالای بینی رسند
به دو تجویف منقسم میشوند قسمی باقصای فم منتهی شود جهت تنفس و استنشاق ہوا و قسمی بعظامی که شبیه
بصفات آلایش است منتهی گردد جهت دفع فضلات دماغ و تادیه روایح کند بدان دو عصبه که شبیه
بدو سر پستان اند و ادراک روایح بدیشان حاصل شود اما اعضاء آلات غذا اول مجری دہن است که فائده
آن ظاهر است دندان جهت سحق و طحن دران موجود زبان[1] مؤلف از لحم ابیض و شرائین و اورده و اعصاب
است و در اصل او قطعه لحم غدوی ہست جهت انسکاب[2] لعاب بالمطعوم مختلط گردد و زبان دراساغت
و از دراو و تقلیب ممضوغ محد فم ست و حس ذوق و تکلم بدو حاصل شود لب مخلوقست از عصب و لحم و عضل
و شریان و ورید و فائده او ستر دہن ست و حفظ ممضوغ و حبس لعاب و اعانت تکلم **مری**[3] مرکب است
از لحم و غشاء و دو طبقه است متصل به نهایت فم و بدایت معده چون برابر عظم خنجری[4] رسد فراخ تر گردد و
آن را فم معده گویند و حس او بغایت بود معده دو طبقه است داخل آن عصبانی جهت حس و
خارج آن لحمانی جهت مدد ہضم و تکون حرارة و از فم معده بتدریج فراخ تر شود تا نهایت او که نزدیک نافست
و بشکل کدوی باشد و غذا در و متحیل بکیلوس شود معا[5] مخلوقست از اغشیه و آورده و شرائین و لیفات عصبانی
و امعاشش قسم است اول آن را اثنا عشری گویند متصل بقعر معده و بواب نیز گویند زیراکه در وقت ہضم مغلق
بود چون ہضم تام شود مفتوح گردد دوم را صائم گویند و آن بعد از بواب ست و عروق ماساریقا ازو نیز
جذب لطیف کند و صفرا از مراره بدو منصب شود و سوم را دقاق گویند و بعد از صائم بود و در لیفات بسیار
باشد و این ہر سه را امعاء دقاق گویند چهارم را اعور گویند و او ہمچون کیسی ست که مدخل و مخرج آن یکی ست

---

[1] فایده بدانکه جرم زبان نازک است از کیفیات بدان از و د ترمتاثر میگردد لہذا لون او بسبب لون ماده از اول دلائل مقرر نموده اند ہمچون چشم ۱۲ مفرح القلوب [2] الانسکاب ریخته شدن آب ۱۲ صرح [3] قوله مری امامری بدرستیکه شروع میشود از نهایت حلق و میرسد تا قریب بجای که غایت استخوان سینه است و نیست ما تحت آن مگر غضروف خنجری و پوشیده نماند که مری خلف قصبه ریه واقع است لہذا در امراضش وضع دوا این کتفین مینمایند و مسلک ورود طعام و شراب از حلق بسوی معده ہمین است مفرح [4] قوله خنجری بخاء معجمه و نون و آن عظم غضروفی عریض است زیر سینه طرف اسفل مائل است باستدارة لہذا آنرا خنجری گویند ۱۲ بحر الجواہر [5] قوله امعاء پوشیده نماند که سه روده بالا را علیا گویند و از انکه جرم ایشان باریک است دقاق نیز نامند و آن اینست اثنا عشری صائم دقاق و سه روده پایین اسفلی

پنجم را قولون گویند و ششم را معاء مستقیم گویند و او آخر همه است بمقعد متصل است ثرب از شعب عصب و اورده
و شرائین منتسج بود و رطوبتے وسمے بران مترشح شده و بسبب برودت محل منجمد گشته و از جمیع جوانب همچو پرده
حاصل شود و گرد معده بر آید برای تکون حرارت و معاونت هضم جگر[۵] عضوی رئیس است و جوهر آن لحمانی
بود بحس و غشا ذو الحس مجلل او شده و محل او طرف ایمن است و محدب او برباطات قویه با ضلاع مربوط
است و مقعر او مماس طرف ایمن از قعر معده است و آنرا پنج زائد است بمنزلۂ پنج اصبع بر معده محتوی است و
از مقعر کبد عرقی رسته است که از ا باب گویند و بعضے در نفس کبد منشعب شده است و بعضے بیرون آمده
جهت جذب غذا و آنرا ماساریقا گویند و ا از معده و بعضے از امعا لطیف غذا جذب کند و در شعب داخله
جمع گرداند تا نضج یابد و اخلاط از هم متمیز شود و از محدب کبد عرقی رسته که آنرا اجوف گویند و بعضے از شعب
او در نفس کبد متفرق شده جهت جذب دم و آنچه از و خارج شده است اصل اورده است و بدو قسم
میشود قسمی صاعد شود با عالی بدن و منشعب گردد و قسمے هابط گردد و با سفل بدن متفرق شود مراره[۶] عضوی
عصبانی است همچو کیسه دفم آن بمقعر کبد متصل است جهت جذب صفرا و از رگی بیرون می آید و بدو قسم میشود
قسمے بمعا صائم متصل شود جهت رسانیدن صفرا بدو و قسمی بقعر معده متصل است جهت انصباب صفرا
باو طحال[۷] عضوی لحمانی است بر شکل زبان و محل او جانب الیسر است و محدب او مماس اضلاع و مقعر آن
مماس قعر معده و عروق و شرائین و رو منتشر شده است و او را دو مجری است یکی متصل بکبد جهت
جذب سودا از و دیگر متصل بفم معده تا موجب اشتها گردد کلیه عضویست مؤلف از لحم غلیظ و عروق و شرائین
و غشای غلیظ حساس بران محتوی شده و او مانند نیمه دائره است و کلیه دو است و برباط قویه بطرفین
صلب مربوط است و کلیه یمنی بلند تر از یسری بود و فائده ایشان آنست که فضلۂ کبد با ایشان ریزد و دو مویی
که دران باشد جهت غذا خود جذب کند و باقی بمثانه ریزد مثانه کیسه است بلوطی شکل مؤلف از لیفات
دو طبقه است و بول درو مجتمع میگردد و بقبل مندفع میگردد و ادرا عنقی ست که بول بدان طریق مندفع شود
اما اعضای تناسل انثیین و قضیب و رحم است انثیین مرکب است از لحم سفید غددی و درو منافذ
بسیار است و اورده و شرائین و اعصاب گرد آن بر آمده اند و لیفات بسیار دران پیدا شده و غشاء
برو کشیده و منی از فوهات این عروق با نثیین میریزد و درو جمع میشود و نضج می یابد و بواسطۂ بیاض
جوهر انثیین سفید میگردد همچنانکه در پستان دم طمث شیر میشود و منی از فضلہ هضم رابع متولد میشود با نثیین

---

[۵] جگر محل روئیدن رگهاے ناجهنده است و رگهاے مذکوره را اورده گویند و مفرد وش وریداست ۱۲ کذا فی مفرح القلوب

[۶] قوله مراره تلخه گویند و مراره محل بودن صفراست ۱۲ [۷] طحال اے سپرز جاے بودن صفراست ۱۲ فقط

آید تا آنرا صلاحیت تولید واستعداد آن حاصل شود وانثیین رجال بزرگ وظاهر ومستدیر بود وانثیین
نسا صغیر وپہن باشد ودر طرفین فرج پنہان بود وقضیب مرکب است از اعصاب وشرائین وآوردہ
وخلل آن بلحم محشو شدہ است ودر وی مجرے بول ومنی ومذی ہست واو اعظم عانہ رستہ است واصل او
رباطی مجوف بود ونعوظ او آنست کہ تجاویف او بریح ممتلی شود وشرائین او بروح وآوردہ او بدم وحس
حشفہ او بغایت بود تا انسان از مجامعت متلذذ شود وموجب بقاء نوع بود وفائدہ قضیب ایصال مادہ
زرع است بمستقر خویش رحم عضویست مؤلف از لیفات عصبانی ودو طبقہ است واو ہمچون قضیبی
مقلوب است وموضع او ورای مثانہ وقدام معاء مستقیم بود وفوہات عروق بدو متصل شدہ است
جہت دفع فضلہ طمثے وتغذیہ جنین واو را مجری ہست محاذی فم فرج برای خروج طمث وجنین ازدو
وصول منی بدو ودر فم رحم غشائیست رقیق کہ ازالہ بکارت ازان کنند وسم درحالت علوق منضم می
شود ودرحالت ولادت فراخ میگردد وفضلۂ طمثے درحال آبستن غذای جنین میشود ودرحالت
رضاع مستحیل بشیر میگردد ودر رحم راشوقی بجذب منی است وازین جہت در وقت مجامعت مائل میشود بطرف
فرج ومنفعت رحم آنست کہ منی درو قرار گیرد وجنین ازو متولد شود **کیفیت تولید جنین** بدانکہ منی
مرد وزن اگر باہم در رحم قرار گیرند واز جمیع سوء المزاج خالی باشد ورحم صحیح ونقی بود واز واردات
خارجی واسباب مادی ہیچ مانعے نباشد تا از قوت عاقدہ کہ در منی مرد است واز قوت منعقدہ کہ
در منی زن است دران امتزاجی پیدا شود وچہار نقطہ مانند حباب درو پیدا بود ویکے در محل دل ویکے
در محل دماغ ویکے در محل جگر ویکے بر ہمہ محتوی شود وحافظ حرارت عزیزی وذاتی اعضا بود وفوہات
عروق بدو متصل شود تا ازان مجرے غذا بجگر طفل رساند واین راحالت اولے گویند وبہفتہ تمام شود
وبعد ازان ظہور نقطہای سرخ دران پیدا شود ومنافذ عروق پدید آید وبسترہ جنین خون طمث جاری
گردد واین راحالت ثانیہ گویند بچہار روز تمام شود وبعد ازان علقہ شود وآن راحالت ثالثہ گویند و

---

۱ فائدہ بدانکہ گوشت قضیب نیز غددیست ونازک ورباط او کثیر التجاویف ورگہای او فراخ ترست خبرت بقدش واین ہمہ
بہر آنست کہ نعوظ فاضل شود بمداخلت روح وریح ودم ۱۲ مفرح القلوب ۲ باید دانست کہ دو رگ معوج مستقیم الجوف از
بیضتین جانب خاصرین رفتہ وبسوے حالبین رسیدہ اند وہر دو طرف اینہا باربطین مرتبط گشتہ باز درون فم رحم رسیدہ
اند وآنطرف کہ برحم پیوستہ سمی است بہ قاذف الرحم یعنی انداز ندہ منی در رحم یکے قاذف یمنی است ودیگرے یسری منفذ اوعیہ ایشان تنگ
است لہذا ایشان را انزال بیک دفعہ نمیشود بل بدفعات میشود وازان ہست کہ از تکرار جماع ضعیف نمیشوند بخلاف مردان وبر کنارہ فم رحم
دو قرنی ست پست وپہن از راست وچپ نہادہ آن را قرنی الرحم خوانند وقت مباشرت رنجیدہ میشوند وفم رحم بدان بسبب ملتقیا

بشش روز تمام شود و بعد ازان مضغه گردد و بعضی اعضا از هم متمیز شود و قسطے صالح از دم حیوانی وطمثی بدو مترشح گردد و مستعد آن شود که از واهب الصور تعالےٰ و تقدس روح حیوانی بدو فائض شود آنرا حالت رابعه گویند بده از ده روز تمام شود و بعد ازان مزاج ذکوری و انائی ظاهر شود و اعضا اصلی تمام آنرا حالت خامسه گویند بسه روز تمام شود بعد ازان اعضا تمام خلقت شود و عروق و مجاری و مفاصل بظهور پیوندد و این را حالت سادسه گویند در پنج روز تمام شود و این حالت مذکوره در ذکور بمدت اقصر و در اناث بمدت اطول چنانکه گویند خلقت پسر بسی تا چهل روز تمام شود و اناث بچهل روز یا پنجاه روز بعد ازان نمو یابد تا مدت ششماه که اقل مدت حمل است و جنین در ضعف[1] ایام تمامی خلقت متحرک شود و در سه ضعف ایام حرکت بوجود آید مثلاً اگر بسی و پنج روز تمام شود بهفتاد روز متحرک شود و بدو بیست و ده روز که هفت ماه باشد بوجود آید و غالب آن باشد که باند و اگر بچهل روز تمام شود بهشتاد روز حرکت کند و بدویست و چهل روز که مدت هشت ماه باشد بر آید و نماند و دلیل گفته اند که مولود در ماه هفتم در اضطراب آید و حرکت کند و اگر صحیح المزاج و قوی الحال باشد خرق اغشیه کند و باذن باریتعالےٰ عز اسمه بیرون آید و اگر ضعیف بود قوت خرق و خروج ندارد و ازان حرکت متالم گردد و اگر جهلت یابد تا بماه نهم خستگی ازو زائل شود و قوت گیرد در ماه نهم بوجود آید و بماند اگر بغایت ضعیف و رنجور بود در شکم بمیرد یا در ماه هشتم بر آید و ازین حرکت خستگی او زائل نشود و زیاده شود و هوائے خارج نسبت باو غریب بود پس هلاک شود و اگر در چهل و پنج روز تمام شود در ماه نهم بوجود آید و باقی مانده و اکثر چنین واقع میشود و الله اعلم

مقالۂ دوم در اسباب صوری صحت و آن دو باب است باب اوّل در مزاج

و آن کیفیت ملموسه که از امتزاج ارکان حادث شود بواسطه فعل و انفعال که میان صورت و مواد متضاده ارکان واقع شود بحیثیتی که صولت وحدت و سورت هر یک از یکدیگر منکسر شود و کیفیتے متوسط حاصل شود که آنرا مزاج گویند و آن کیفیت یا در حاق وسط افتاده باشد چنانکه هیچ طرف از کیفیات مائل نباشد آن را معتدل حقیقی گویند زیرا که حقیقت اعتدال این باشد و معتدل بالفرض گویند برای آنکه وجود او در خارج محال ست و یا آنکه مائل باشد به کیفیتے از کیفیات و این قسم خالی نیست که بیک طرف مائل بود یا بدو طرف و آنچه بیکطرف[2] مائل بود چهار قسم است احر نا بیغی یا ابرد یا ایبس یا ارطب یا بدو طرف[3] مائل بود این نیز چهار قسم است احر ایبس احر ارطب ابرد ایبس ـ ابرد ارطب باین هشت قسم را غیر معتدل گویند

---

[1] الضعف دو چند کردن چیزیرا ۱۲ صراح [2] قوله آنچه بیکطرف مائل بود یعنی اگر خروج در یک کیفیت است آن فرد گویند ۱۲ صراح [3] قوله یا بدو طرف مائل بود یعنی اگر خروج در دو کیفیت است آنرا مرکب گویند ۱۲ منه

زیراکه خارج از اعتدال حقیقی اند واین کیفیت ملموسه که بدین نه قسم آمده است بحسب اعتدال وعدم اعتدال
بحسب اعتبار قسمت عقلیست اما اعتدالی که مبحوث عنه اطبا است وپیش ایشان معتبر است آنست که بر هر
یکی از ارکان قسطی ازین کیفیت که نسبت باین مرکب اولی والیق بود متوفر ومتحصل گردد از عدل در
قسمت ونسبت واین اعتدال نه از تعادل وتکافو مشتق است همچنانکه در قسمت عقلی بلکه از عدل در قسمت
مشتق است واین اعتدال باهشت اعتبار عارض شود زیراکه اعتدال بحسب نوع بود مثل اعتدال انسان
یا بحسب صنف بود مثل رومی وترکی وهندی یا بحسب شخص از هر صنف که باشد یا بحسب عضو همچو اعتدال
معده وهر یک ازین بقیاس یا داخل بود یا خارج پس باعتبار ثمانیه تصور شود اما علما را اختلاف است که
اعدل اصناف کدام اند شیخ رئیس بر آنست که سکان خط استواء اعدل اصناف اند زیراکه شب وروز آنجا
یکسان است وسورت کیفیت هر یک از آن بدیگر منکسر میشود پس اعدل بقلع بود ونیز محاذی معدل
النهار اند وامام رازی بر آنست که سکان اقلیم رابع اعدل اند برای آنکه وسط اقالیم است وتولد وتناسل آنجا
بیشتر است واعتدال بحسب شخص اعدل شخصے از افراد اعدل صنفے وبحسب عضو چنانکه گفته میشود تنبیه
فی امزجة الاعضا بدانکه گرم ترین چیزے در بدن روح است پس قلب پس منی پس خون پس کبد پس لحم
پس عضل پس طحال پس کلیه پس شرائین پس آورده پس جلد وسردترین آن بلغم است پس شعر پس عظم پس غضروف
پس رباط پس وتر پس غشا پس عصب پس نخاع پس دماغ پس شحم پس سمین پس جلد وارطب آن بلغم است پس
دم پس سمین پس شحم پس دماغ پس نخاع پس ثدے پس انثیین پس ریه پس کبد پس طحال پس کلیه پس عضل
پس جلد وایبس آن شعر است پس عظم پس غضروف پس رباط پس وتر پس غشا پس شرائین پس آورده پس
عصب حرکت پس قلب پس عصب حس پس جلد واین ترتیب جالینوس نهاده است پس برین تقدیر جلد
اعدل اعضا باشد واعدل از وجلد کف واعدل از وجلد سبابه واعدل از وجلد انمله سبابه والله اعلم باب دوم در قوی

---

۱ قوله باعتبار قسمت عقلی است یعنی باعتبار تجویز عقل نه باعتبار در خارج بسوے چیزے که معتدل بالحقیقة است وآ دانست که مقادیر کیفیا
متضاده در مرکب تساوی باشد واین را حکما معتدل بالحقیقت نامند ۱۲ ۲ انمله واحدة الانامل هی رؤس الاصابع ۱۲ بحر الجواهر ۳
السبابه بفتح وتشدید به انگشت شهادت ۱۲ ۴ بدانکه قوت نزد اطبا سه گونه است ۱۱ از وفلاسفه قوی چهار اند وقوت همین ست در جسم حیوانی که حیوان را
بواسطه آن مباشرت افعال لذاته ممکن است یعنی قوت مبدء فعل است بالذات ودلیل بر وجود قوت ظهور فعل است زیراکه وجود فعل بدون
مبدء محال است باید دانست که قوے دو گونه است اول ثانوی اول قوت جسمانی ونفسانی وطبیعی است وهر واحد ازین
جنس است متضمن قوی هر حیوانے ثانوی جو بمع دو [illegible] وشم وذوق ولمس واین قوی نه از انحلالست که بدن بسوی وے مفتقر ومضطر
بود ودر [illegible] بقلب شخص بالنوع بخلاف قوی اولیه که مضطر الیه بدن است ۱۲ مفرح القلوب

وانفعال قوت در عرف اطبا مبدا جسمانی فعل است وصدور او اگر با شعور است قوت نفسانی است واگر
بے شعور است یا مختص بحیوان بود وآن قوت حیوانی باشد ویا مختص بحیوان نباشد وآن قوة طبیعی بود که در نباتات
نیز موجود ست اما قوت حیوانی از دل منبعث میشود مرکب او روح حیوانی است وبواسطہ شرائین بجمیع بدن
میرسد واین قوتیست که قلب وشرائین را تحریک با نبساط وانقباض میکند تا ترویج قلب بجذب نسیم
ودفع دخان حاصل شود وبدین اعتبارش فاعله گویند وچون از عوارض نفسانی متاثر شود آنرا منفعله گویند
وقوت نفسانی از دماغ منبعث میشود وبواسطہ اعصاب در جمیع بدن منتشر میگردد وافاضت حس و
حرکت کند باذن باری تعالے عز اسمه واین قوت بدو قسم است مدرکه ومحرکه اما مدرکه بدو قسم میشود اول مدرکۂ
امور ظاهری وآنرا حواس ظاهر گویند واین پنج است اول قوت باصره وآن قوتیست که موجود است
در تقاطع صلیبی که درمیان آن دو عصب واقع شده است که از مقدم دماغ بعینین می آیند وادراک
اشکال والوان بدو حاصل میشود وحکمت درین آنست که تا محل ادراک عینین یکی باشد ومدرک ایشان
یکی واین قوت بواسطۂ روح لطیف که در عصبۂ مجوفه است برطوبت جلیدی میرسد تا ادراک الوان
واشکال کند دوم قوت شامه است وآن قوتیست که بواسطۂ روح جاری میگردد در عصبۂ که شبیه
بحلمتی الثدیست که از مقدم دماغ رسته است تا ادراک رائحه مشمومات کند سوم قوت ذائقه است
وآن قوتیست که بواسطہ عصب که در زبان مفروش است وبمعونت لعاب ادراک طعوم میکند چهارم قوة
سامعه است وآن قوتیست که در عصبه که صماخ مفروش است موجود است تا بواسطۂ وصول هوا ادراک اصوات
کند پنجم قوت لامسه است وآن قوتیست که موجود است در لیفات وشظایاء اعصاب که در جمیع بدن
منتشر است تا بدن بواسطه او بملاقات اجسام از کیفیات آن متاثر میشود قسم دوم مدرکه بامور باطنی است
وآنرا حواس باطنه گویند وآن هم پنج قوت است اول حس مشترک وآن قوتیست که هرچه بحواس ظاهر
مدرکه میشود مودی باو میگردد وازین جهت حس مشترک گویند ومحل او مقدم بطن اول دماغ است
دوم خیال است واورا خزانه حس مشترک گویند زیراکه هرچه دریابد باو سپارد ومحل او موخر این بطن است
سوم متخیله است واورا متصرفه گویند باعتبار آنکه تصرف کند در صور محسوسه که در خیال موجود است و
این تصرف به ترکیب بود همچو تصور انسان دو سر وبتفصیل بود همچو تصور انسان بی سر ومتفکره نیز گویند
چون مطاوع عقل باشد ومحل او اول بطن اوسط است چهارم متوهمه است وآن قوتیست که ادراک
معانی جزئیه کند که بامحسوسات متعلق است مثل صداقت وعداوت ومحل او هم بطن اوسط دماغ است
پنجم حافظه است وآن قوتی بود که معانی که متوهمه یا متفکره ازرا ادراک کرده باشد نگاه دارد واورا متذکره

نیز گویند باعتبار آنکه چیزهای فراموش شده را بیاد آورد و اوخر ۱یه متخیله و متوهمه است و محل او بطن موخر دماغ است اما محرکه بر دو قسم است باعثه و فاعله و باعثه[ل] بر دو قسم است شهوانی و غضبی شهوانی آنست که باعث شود بتحریک جهت جذب نافعی و غضبی آنست که باعث شود و تحریک جهت دفع مضرتی و این منفعت و مضرت اعم از انست که فی الواقع بود یا بحسب ظن بود و فاعله قوتیست که در عصب نفوذ کند تا بواسطهٔ او عضل متشنج و مسترخی شود و بقبض و بسط آن اعضا متحرک گردد و فاعله مطیع و تابع باعثه باشد و قوت طبعی در جگر است و مرکب او روح طبعی است و آن مخدومه باشد برای بقای نوع یا شخص یا خادمه باشد اما مخدومه که او متصرفست از برای بقاء شخص غاذیه و نامیه است و غاذیه قوتیست که در غذا تصرف کند تا او را مشابه جوهر بدن گرداند و متصل و ملتصق باعضا کند و نامیه قوتیست که آنچه غاذیه از آن حاصل کرده باشد در اقطار بدن بر وضع و تناسب طبعی صرف میکند تا بکمال مقداری و غایت نمای که نوع مزاج او مقتضی آنست برسد و مخدومه که متصرف است برای بقاء نوع هم دو قسم است مولده و مصوره مولده آنست که از خون صالح در رطوبت ثانیه تحصیل منی کند و او را مستعد قبول صورت انسان کند و مصوره آنست که باذن خالق تعالے اسمه اعضا را مشکل و مصور گرداند و تجاویف و مفاصل آن پیدا کند اما خادمه چهار است اول جاذبه است و آن قوتیست که در اعضا موجود است تا آنچه مناسب و مفید باشد جذب کند دوم ماسکه است و آن قوتیست که آن مجذوب را نگاهدارد تا هاضمه در وعمل کند سوم هاضمه است و آن قوتیست که آن مجذوب را مستحیل گرداند و مهیاء آن سازد که غاذیه آن را تصرف کند چهارم دافعه است و آن قوتیست که آنچه بعد تغذیه بدن فضله باشد و صلاحیت غذا نداشته باشد مندفع گرداند و کیفیات اربعه خادم این چهاراند اما حرارت بالذات همه را خادم است زیرا که این افعال حرکات است و آن بی حرارت نبود و لا برودت بالعرض خادم ماسکه است جهت استمساک و خادم دافعه نیز باشد جهت منع تحلیل ریحی که ممد دفع بود و یبوست بالعرض خادم ماسکه است جهت قبض و خادم جاذبه و دافعه نیز باشد جهت تقویت روح که حامل قوتست و رطوبت بالعرض خادم هاضمه است جهت تسهیل نفوذ و احاله غذا و جاذبه و ماسکه

[ل] باعثه باید دانست که باعثه را شوقیه و داعیه نیز گویند و قوت مذکور سوائے متخیله و واهمه است و دلیل بر مغایرت باعثه و متخیله را آنست که انسان گاهے تخیل صورت لذیذ میکند و آرزومند نیز بآن میشود و گاهے آرزومند نمیشود پس معلوم شد که قوتے که مبداء شوق و عدم شوق است غیر متخیله است و کذالک تغائر او بواهمه نیز هویدا است چنانچه در معانی وهمیه و اجماع و غیر اجماع در فعل و ترک مشهود میشود زیرا که اجماع حاصل نمیشود مگر بعد شوق و بسیار باشد شخصے را که شوق چیزے در غایت بود و لیکن عزم بران نباشد بسبب تامل در حیاۂ و یا امری دیگر و بدانکه جماع عبارت از عزم شدید که خالی از فتور باشد یعنی تردد دران نبود و این را عزم جزم گویند و فعل سببی به اراده ترک بگراهیت ۱۲ عفی عنه بقلم

هاضمه و دافعه خوادم غاذیه اند و غاذیه و نامیه خادمان مولده اند والسلام هو الله تعالی **مقاله سوم در اسباب فاعلی صحت** و آن مشتملست بر مقدمه و دو باب اما مقدمه در بیان اسبابی که بعرف اطبا سته اند اول منقسم است بسته قسم بدانکه اطبا گویند که سبب آنست که اول او موجود شود پس از و حالتی از احوال بدن حادث گردد بر سبیل وجوب و او را مغیره گویند یا او موجود شود پس از و حالتی از احوال موجود دلازم آید و آنرا حافظ گویند پس بدانکه هر حالتی از احوال بدن را سه سبب است بادی و سابق و واصل برای آنکه سبب یا بدنی بود مثل خلطے که موجب حالتی گردد یا غیر بدنی بود همچو حرارت آفتاب و برودت هوا و آنرا خارجی گویند یا همچو غضب و فرح و آنرا انفسانی گویند و سبب غیر بدنی را بادی گویند و سبب بدنی اگر بواسطه چیزے دیگر موجب حالتی گردد همچو امتلاکه اولاً حاصل شود و سبب عفونت شود آنرا سابق گویند و اگر بیواسطه سبب حالتی شود آنرا واصل گویند همچو عفونت که سبب حمی شود بدانکه فعل و تاثیر سبب بالذات بود همچو تبرید آب سرد باستعمال آن و بالعرض بود همچو تسخین آب سرد بحقن حرارت و هر سببی از اسباب خالی نیست که تفصّی و تباعد از و ممکن باشد یا نه اگر ممکن نیست ضروری و اگر ممکن است غیر ضروری و این قسم یا مضاد طبیعت بود همچو غرق و قتل و تفرق اتصال یا مضاد نبود همچون تنحی بآفتاب و استحمام پس شروع کنم در بیان اسباب ضروری **باب اول در بیان اسباب ضروری** و او را از آن سبب اسباب ضروری گویند که مادام که انسان در حیات باشد ازان لابد بود و اسباب عامه نیز گویند از برای آنکه احتیاج بدان عمومی دارد در حالت صحت و مرض و این اسباب شش اند زیرا که اگر وارد و نفس میشود اعراض نفسانی است و اگر وارد ارواح میشود هواست و اگر وارد اعضا میگردد اگر این عوارض بالذات ماکول و مشروب و اگر بالعرض است استفراغ و احتباس است و اگر وارد ارواح و عضو هر دو میگردد اگر بے شعور باشد خواب و بیداری و اگر باشعور باشد حرکت و سکون بدنی و مجموع در شش فصل گفته شود **فصل اول در هوا** بدانکه هوائے

---

۱ فائده عام است که سبب یا بدنی بود یا غیر بدنی و جوهر باشد یا عرض مثال بدنی که جوهر بود زیادتے خلط است و مثال بدنی که عرض باشد عفونت خلط است لان العفونة کیفیة و هی عرض لا جوهر و مثال غیر بدنی که جوهر باشد غذا است و مثال غیر بدنی که عرض بود حرارت شمس است و برودت هوا و هر سبب که موجد و موجب حالت بود آنرا فاعل و مغیر نامند و اگر مثبت حالت بود سبب حافظ و ندیم خوانند ۱۲ مفرح القلوب ۲ التفصے رسانیدن و روا کردن حاجت و قریب شدن التفصّی بمعنے الخلاص والتخلص ۱۲ ۳ و معنی ضروری آنست که انسان را بدون وے حاجت ممکن نبود ۱۲ ۴ یکے ازان سته ضروری هواست اما نکه انسان را حاجت بر هوا شدید بود و بر همه مقدم آور و دلش الیق بود و شکت نیست که افتقار بدان دم بدم است بخلاف دیگر اسباب که احتیاج بدانها موقت است و مهلت اما آنچه بعضے از اهل ریاضت اعتبار بحصر نفس می نمایند زمانی طویل از مبحث خارج است زیرا که نادر حکم معدوم دارد و مع ذلک در تشریح ریه گفته آمدیم که حصر نفس مستغنی از افتقار هوائی سازد و هوائے در خلل ریه و فضای سینه است ترویح بقلب میرساند و مدت حبس دخول هوا خارج را اما اگر بتدریج معتاد و نشو طول بهلاکت انجامد کما هو الظاهر ۱۲ مفرح القلوب +

که محیط است بابدان محتاج الیه است ازجهت ترویح وتعدیل روح باستنشاق آن ودفع فضلات
دخانی ازوچه هوا چون باندرون میرود موجب تقویت وترویح روح میشود وبسبب حرارت روح میسوزد
ودخان میگردد وپس بیرون می آید وبهترین هوا آنست که صافی بود وبانجار رویه نیامیخته باشد واز
مواضع اجامی[۱] وخنادق ومقابر واز مباقل ردیه مثل پیاز وگندنا وجرجیر وکرنب واز معادن رویه
مثل کبریت وزرنیخ واز اشجار مفسده مثل انجیر وجوز وبید انجیر دور بود ودرمیان سقوف وجدران
محبوس نباشد مگر وقتیکه هوا را افساد عام پیدا شود وموجب وبا گردد ونعوذ بالله که دران وقت هوائے
محبوس بهتر از هوای کشاده بود وتغیراتی که هوا را حادث شود طبیعی بود یا غیر طبیعی وغیر طبیعی یا نه مضاد
طبیعی بود یا مضاد اما تغیرات طبیعی آنست که بواسطۂ فصول وانتقالات آن لاحق هوا شود وپیش منجان
هر فصلے عبارت از سیر آفتاب است در ربعے از فلک چنانچه از اول حمل تا آخر جوزا ربیع بود واز اوّل
سرطان تا آخر سنبله صیف واز اوّل میزان تا آخر قوس خریف واز اوّل جدی تا آخر حوت شتا
اما پیش اطبا ربیع آن زمانست که هوا معتدل بود در حرارت وبرودت ودر اشجار شگوفه ونشو ونما
ظاهر شود وخریف زمانیست که درمقابل ربیع بود وتغیر اشجار واثمار وسقوط اوراق ظاهر شود وشتا
آن زمانست که سرما غالب شود وصیف آن زمانست که گرما غلبه کند وشاید که فصول طبیبان بافصول
منجمان موافق بود یا شاید که تقدم وتاخر کند اما هوای ربیع چون بطبیعت خود باشد اعدل فصول بود
واقرب زمان باعتدال حقیقی ومناسب مزاج روح وموجب کثرت خون بود واخلاطی که در
بدن بود وبواسطۂ سرما وزمستان بسته باشد در ربیع بحرکت آید وبهترین ربیع[۲] آنست که معتدل
بود وباران باعتدال آید اما هوای تابستان چون بطبیعت خود باشد گرم وخشک بود وموجب
تحلیل روح واخلاط گردد واگر حرارت بافراط نباشد موجب کثرت خون وحمرت وجه وشدت
اشتها شود واگر مفرط بود موجب صفرت لون وکثرت صفرا وامراض صفراوی بود وبهترین صیف
آنست که هوای صافی بود وابر وبخار وباران نباشد وگرما در غایت شدت نبود اما هوای خریف
چون بطبیعت خود بود سرد وخشک باشد واو را بدترین فصول نهاده اند ازانجهت که درمقابل
ربیع افتاده است واو موجب تزاید اخلاط ونحافت بدن وکثرت سودا وامراض سوداوی وحمیات
عفنیه بود وبهترین خریف آنست که باران بسیار آید وبامداد وشبانگاه بغایت سرد نباشد وپیشین گاه
بغایت گرم نبود اما هوای زمستان چون بطبیعت خود بود سرد وتر بود وموجب تکاثف وعدم تحلل بود و

[۱] اجام جمع اجمه است جایے که روید ۱۲ [۲] وبدانند که هر فصلے ازین فصول احداث میکند امراض مناسب طبع خود را وازاله می نماید مضاد او را ازمفرح

اگر برودت بر رطوبت غالب بود موجب کثرت اشتہا و تقویت قوی و سلامت افعال بود و امراض بارده نیز حادث شوند و اگر رطوبت بر برودت غالب بود موجب اسہال و استرخاء اعصاب و نزلات و زیادتی بلغم و امراض رطوبی شود و بہترین زمستان آنست کہ باران بسیار آید و باد جنوب کمتر اما تغیرات غیر طبیعی کہ مضاد طبیعی نبود و لاحق ہوا شود بواسطہ امور سماوی بود یا ارضی کہ بدان سبب فصول بر طبیعت خود نمانند چنانکہ مثلاً ربیع بہوای شتا گذرد و یا صیف بطریق ربیع و بالعکس اما امور سماوی مثل اتصالات و اقترانات کواکب و کثرت دراری[1] فوق الارض و انکشاف ہوا و عدم آن بود و امور ارضی[2] شش است اول آنکہ بواسطہ عرض بلد[3] بود و اگر بلد قریب بود بمحاذات احد المنقلبین یعنی نقطہ صیفی و شتوی در جنوب و شمال آن بلد در غایت سخونت بود و اگر ازین محاذات دور بود و اگر بخط استوا قریب بود معتدل باشد و الا بارد بود دوم آنکہ بواسطہ وضع بلد باشد اگر نجد بود یعنی مرتفع باشد بارد بود و اگر غور باشد گرم بود سوم آنکہ بواسطہ مجاورت جبال بود و این بدو وجہ باشد یکے آنکہ جبل موجب زیادتی و توفیر اشعہ باشد و موجب کثرت سخونت و اگر بالعکس این واقع شود موجب برودت گردد دوم آنکہ جبال موجب ہبوب ریحی از ریاح یا مانع یکی ازان شود و موجبات آن گفتہ می شود پس تغیر بحسب جبال در ہوا حادث شود بالعرض چہارم آنکہ بواسطہ مجاورت دریا بود و آن بالذات ترطیب کند اما اگر شمالی بود تبرید کند و اگر جنوبی بود تسخین و اگر مشرقی بود ترطیب فقط و اگر مغربی بود تغلیظ پنجم آنکہ بواسطہ ہبوب ریاح بود و مشہورہ چہار است شمالی و آن بارد یابس است و موجب تقویت قوی و ہضم و اشتہا بود و اصلاح ہواء فاسد کند الا اعصاب و اعضاء عصبانی را مضر بود و جنوب و آن حار رطب است و موجب انفتاح مسام و ثوران اخلاط و ارخاء قوت و ثقل حواس و صداع و حمیات بود و بہترین او آن باشد کہ در روز آید و صبا معتدلست در غایت لطافت و موجب حفظ صحت و تقویت بدن و تعدیل مزاج بود بہترین او آن باشد کہ اول روز آید و دبور[4] نسبت با صبا[5] ارطب بود و اغلظ و بہترین او آنست کہ در آخر روز آید پس ہر مسکنی کہ ہبوب[6] یکے ازان ریاح در و اکثر باشد ہوای آن موضع بحسب طبیعت آن ریح متغیر شود ششم آنکہ بواسطہ تربت بود ہوائے بلد

[1] دراری جمع دری بالضم و بالکسر آن ستارہاست کثیرۃ الضوء از ستارہای منجرہ و ثوابت اند ۱۲ کذا فی بحر الجواہر [2] فائدہ بدانند کہ اطبا را در وضع ارض اختلاف است بعضے گویند بر شکل نیم کرہ است و بر آب ایستادہ و بعضے گویند بر ہوا قائم است و بر شکل سیرست و اما اکثر از قدما بر آنند کہ کروی است و مشابہ زردہ بیضہ در وسط فلک واقع است ۱۲ [3] عرض بلد مقدار بعد بلد است از خط استوا ۱۲ کذا فی بحر الجواہر [4] دبور بالفتح باد مغرب ۱۲ [5] الصبا بالفتح بادیست کہ از مشرق می آید ۱۲ [6] ہبوب بالضم وزیدن باد ۱۲ صراح +

صخری[1] سرد و خشک بود و از عفونت دور باشد و هوای بلد سبخی[2] و رملی گرم و خشک بود و طینی برطوبت[3] مائل بود و صحیح و سلیم باشد و نزی[4] عفن باشد و تغیر هوای موضع بحسب قرب معادن نیز بود و آن بحسب طبیعت آن معدن بود باید دانست که بهترین اوضاع بلاد اعتدال است در ارتفاع و انخفاض و بهترین مهاب مهب شمال و صبا بود و خانه باید که مهب او ازین دو ریح کشاده بود و مهب جنوب و دبور بسته باشد و این در موضع باشد که اعدل بقاع بود و الا محتمل که بعکس این با عتدال اقرب بود اما تغیرات غیر طبیعی که مضاد طبیعت بود بر دو قسم است یکی آنکه تغیر و فساد در جوهر هوا پدید آید و آن وقتی باشد که هوا بسبب ظلمت خود نماند بسبب اجزای مائی و بخاری و دخانی که بمجاورت بطائح[5] رویه و خنادق و مقابر و جیف قتلی با هوا ممتزج گردد و هوا را متعفن گرداند و موجب وبا گردد و بیشتر در خریف و آخر تابستان حادث گردد و فساد باد بدو مرتبه است یکے آنکه موجب تغیر مزاج و فساد آن شود بواسطۀ آنکه هوای وبا رطوبت را متعفن سازد و فساد آن بجمیع بدن رساند و مرتبۀ دوم آنکه موجب هلاک حیوانات و فساد نباتات شود زیراکه چون فساد هوا در نباتات و حیوانات اثر کند هر آئینه انسان و دیگر حیوانات از آنها غذا میسازند و هر غذا که ازان ماده حاصل شود سبب فساد و تغیر مزاج گردد چون این صورت متمادی شود موجب هلاک گردد و قسم دوم آنکه تغیر در کیفیت هوا پدید آید بحیثیتی که موجب فساد زرع و نسل باشد و این تغیر یا موافق مزاج فصل باشد چنانکه گرمای تابستان در موضعی معین بحدے زیاده شود که فساد هوا کند و یا مخالف مزاج فصل بود چون زمهریر[6] که در تابستان پیدا شود که موجب فساد هوا گردد

فصل دوم در حرکات نفسانی

که آنرا اعراض نفسانی گویند و آن موجب تحریک روح بود و این حرکات یا بجهت خارج بود یا بجهت داخل اگر بجهت خارج بود اگر دفعتاً حرکت کند غضب و اگر بتدریج بود لذت و فرح و اگر بجهت داخل بود اگر دفعتاً بود خوف و فزع و اگر بتدریج بود حزن و غم و اگر از هر دو جهت بود و اگر اوّل بداخل حرکت کند پس بخارج خجالت بود و اگر بعکس این بود هم و فرق میان غم و هم آنست که هم در مکروهی گویند که هنوز حادث نشده باشد و غم در مکروهی گویند که واقع شده

---

[1] قوله بلد صخری بلدیستکه زمین سنگے خشکتر است بهر آنکه از زمین سخت بخار کمتر بر می آید بنابر عدم تداخل آب کثیر در وے ۱۲ مفرح القلوب

[2] یعنے ای زمین شور سبخه بسین مهمله و با موحده و خا معجمه شوره را گویند و در زمین شور هیچ درخت نروید و زمین سے مجفف و مسمن است ۱۲ کذافی بحر الجواهر [3] بلد زمین خاکے رطوبات ناک تر است نسبت بصخری باید دانست که تراب بلاد در تغیر هوا و ریاح و نباتات نیز دخل دارد بلکه در حیوانات هم تاثیر میکند ۱۲ مفرح [4] و نزی نیز مرطوب است ازین جهت متعفن میشود و او بنون مفتوح یا مکسور و زاے معجمه مکسور و یاے نسبت زمینی را گویند که آب در وے نزدیک باشد رودهاے پر آب در آنجا کثیر باشد ۱۲ مفرح [5] بطائح رویه اے بقول رویه مثل پیاز و غیره ۱۲

باشد و این عوارض تابع سوء مزاج بود و سوء مزاج نیز تابع این عوارض باشد و تصورات نفسانی نیز موجب
تاثیر و انفعال میگردد چنانکه گفته اند در حالت مجامعت صورتی که در خیال مجامع آید نطفه بران صورت
متشکل شود و از تصور حموضات و مشاہدۂ آن کندی دندان پیدا میشود **فصل سوم در حرکت و
سکون بدنی** اما حرکت چون در وقت خود باشد موجب تحلیل فضلات و بقایای غذا و خفت بدن و
انفتاح مسام و جودت ہضم و اشتہا و انتعاش حرارت عزیزی بود و سکون موجب ضد آن بود و از جملہ
حرکات ریاضت است و آن حرکت ارادی بود که انسان را مضطر گرداند به تنفس عظیم متواتر و بعضے
ازان شامل جمیع بدن باشد مثل پیادہ رفتن و در کشتی نشستن و کشتی گرفتن و بعضے خاص است
بعضوی مثل قرأت بلند اعضاء صدر را و آواز بلند گوش را و نظر در اشیاء دقیق چشم را و اعتدال
در جمیع موجب صحت بدن و افراط دران مضر بود و تدبیر آن در حفظ صحت گفته شود **فصل چہارم
در خواب[1] و بیداری** خواب مشابہ سکون است و در و حرارت عزیزی متوجه باطن شود و جمع گردد
جہت نضج و ہضم چیزیکه آنرا استعداد آن باشد که ہضم شود و او تقویت قوت طبیعی کند و تخلص بدن
از فضلات و قوت نفسانی راست است و مکدر گرداند بسبب تصاعد بخارات و افراط در و موجب
تبرید بدن و تبلید نفس و تہیج وجہ و ضعف اعضاء عصبانی بود و اشتہا ببرد و رنگ روی تباہ
کند و از خواب روز بیشتر این افعال صادر شود و بیداری مشابہ حرکت است و موجب اضداد خواب
و افراط در و موجب اختلاط و خفت عقل و صداع و خفقان و احتراق اخلاط و نقصان ہضم
بود و ازان امراض سوداوی تولد کند **فصل پنجم در ماکول[2] و مشروب** و آن دو قسم است قسم اول
در ماکول بدانکه ہر چیزیکه وارد بدن میگردد در میان او و حرارت بدن فعل و انفعال پیدا میشود
و آن از شش قسم بیرون نیست یا غذای مطلق یا غذای دوای یا دوا۶ مطلق یا دوای معتدل
یا دوای سمی یا سم مطلق اما غذای مطلق آنست که از بدن متغیر شود و بدن را متغیر نگرداند تغیری
که خارج از طبع بود و مشابہ بدن شود و غذای دوائی آنست که از بدن متغیر شود و او را متغیر گرداند

---

[1] ای خواب آنست که بگذارد نفس ناطقه استعمال حواس را از انکه طبیعے است و بیداری حالیست طبیعے که کار فرماید در وے حیوان آلات حس و حرکات خود را از نفوذ روح انسانی دران آلات بشرط تاثیر ۱۲

[2] وجہ ضرورت اینہا ظاہر است که بدن دائم در تحلیل است از اسباب محلله داخلیه و خارجیه و بدل ما یتحلل میشود چه اگر غذا نرسد بدن متکون نگردد ترک نظر از بقا او پس اضطرار بدان لازم باشد اما اضطرار بمشروب بنا بر آنست که آب معاون غذا است در طبخ و ترقیق و تنفیذ وی پس آب متمم امر غذا است و احتیاج بدان نیز ضروری بدانند که آب صرف غذا نمیشود اما چون با طعام مختلط میگردد غذا می شود ۱۲ مفرح القلوب

بکیفیت احسن ومشابه او شود وغذائیت او بر دوائیت غالب بود اما اگر دوائیت غالب بود
دوائی غذای نیز گویند ودوای مطلق آنست که از بدن متغیر شود وبدن را متغیر کند ومشابه او نشود
ودوائی معتدل آنست که از بدن متغیر شود وبدن را متغیر نکند ومشابه او نشود ودوای سمی آنست
که از بدن متغیر شود واو را متغیر گرداند وفساد بدن کند وسم مطلق آنست که از بدن متغیر نشود واو را
متغیر کند وفساد بدن کند اگر حار باشد تحلیل روح واگر بارد بود باجماد موجب هلاک شود وما کول
را بر وجهی دیگر تقسیم کرده اند که اگر اثر آنچه وارد بدن شود بکیفیت فقط بود آنرا دوا گویند واگر بماده فقط بود
غذا واگر بصورت فقط بود ذوالخاصیة وآن ذوالخاصیة اگر کلی موافق طبیعت بود تریاق واگر
مفردی موافق بود فادزهر خوانند واگر مخالف طبیعت بود سم واگر آن بکیفیت وماده بود دوای غذای
واگر بکیفیت وصورت بود دواء ذوالخاصیة واگر بماده وصورت بود غذای ذوالخاصیة واگر اثر
آن بماده وکیفیت وصورت بود آنرا غذای دوائی ذوالخاصیة گویند وبدانکه غذا منقسم میشود
بلطیف[۱] وکثیف ومعتدل وهر یک ازین بکثیر الغذاء وقلیل الغذاء ومعتدل وازین مجموع بجسن
الکیموس ورد الکیموس ومعتدل پس مجموع بست وهفت قسم بود حاصل از ضرب سه در نه قسم
دوم در مشروب ودر ود و بحث ست اول در آب بدانکه چون غذا دار دبدن گشت ناچار او را
مبدرقی ومرققی باید تا صلاحیت قبول هضم ونضج در وپدید آید ودر مجاری نفوذ تواند کرد وآن چیزیکه
ازو این فائده حاصل شود آب باشد وآنرا فوائد دیگر هست مثل محافظت رطوبت اصلی ونضارت
وصفاء لون بدن وترطیب وتبرید اعضا وتطفیه حرارت ومنع عفونت وآب غذا[۲] نشود وافراط
او موجب ضعف اعصاب وقوی وشهوة شود وبهترین آبها آب[۳] چشمه است که بر گل خالص یا
برسنگ جاری گردد ومنبع آن دور بود واز بلندی منحدر شود وتیز رود وزود سرد وگرم شود وزود
کدر وصافی گردد وباد شمال وباد صبا بدان وزد وآفتاب بدان تابد وهر چه درو بجوشانند زود
مهرا شود وموجب ثقل معده نشود ویکبار که بیاشامند تشنگی بنشاند ومجموع این صفات در آب

---

[۱] غذای لطیف آنست که پیدا می شود ازوی خون تنک مانند گوشت فروج وغذای کثیف وے آنست که پیدا می گردد ازان خون غلیظ مثل گوشت گاؤ ومعتدل واو آنست که پیدا میگردد ازو خون میان لطیف وغلیظ مثل گوشت حلوان ازبش ۱۲ کذا فی السدیدی
[۲] قوله آب غذا نشود وجهش ظاهرست که وی رکنیست از ارکان بسیط شایسته غذا نباشد زیراکه در غذا ومغتذی مناسبت شرط است ومراد ازین آنست که آب صرف بے امتزاج بغذا شایستگے جزو اعضا شدن ندارد ولیکن چون بغذا آمیزد وهوای صرف نیز روح نمیشود لیکن هرگاه با خون دل آمیزد ۱۲ کذا فی مفرح القلوب
[۳] بدانکه آب را کدورتی را با راجاجی گویند ۱۲

نیل موجود است وآب باران لطیف است خصوصاً که در تابستان از ابر و رعد بارد اما از جہت
کثرت رطوبت ولطافت زود متعفن شود واصلاح آن بطبخ است وآب کاریز ثقیل بود وآب چاه
ازان اثقل ومضر بود وآب نزی واجامی مضر بود آب معدنی اگر حدیدی بود تقویت احشا کند وشبی
منع سیلان ونفث دم کند ونوشادری مطلق مجلے بود وفضی وذہبی تقویت معده ودل واحشا کند
وبوتی وملحی ہزال وقشف[1] آرد وکبریتی تلیین طبع وتنقیہ جلد کند وآب گرم مرخی مفسد معده و
غاسل او بود وقولنج بکشاید وطبع نرم کند وآب سرد مقوی معده ومنبہ شہوة ومسکن عطش بود وآب
برف ویخ اعضاء عصبانی را مضر بود **بحث دوم در شراب** اگرچہ کلام مجید بر منع وتحریم
بآن نازل گشتہ است ومباشرت آن از جملہ کبائر است واخبار واحادیث در خباثت او وارد شده
اما چون طبیب در معالجات وفقہا بدان محتاج میشود خصوص کہ در شرع شریف نیز بشرطی مخصوص
رخصت فرموده اند واکثر خلائق دران شروع نمایند وبدلیل ومنافع للناس طالب منفعت اند
وادرا مضرات بسیار است بنابرین مقدمہ در انواع او بحسب زمان وطعم ولون ورائحہ وقوام شروع
میرود اما بحسب زمان بدانکہ از ابتدا ظہور سکر در او تا ششماه حکم نو دارد وتا تمامی سال متوسط گویند
وبعد از سال حکم کہنہ دارد وشراب نو غذا بسیار دہد وفربہ کند ومناسب محرور داوقات حاره باشد
اما کبد را زیان دارد واسہال ونفخ از و تولد کند وکہنہ زود نفوذ کند وتلطیف وتقطیع اخلاط کند و
امراض بارده وبلغمی را مفید بود وحواس را تقویت کند ومتوسط در جمیع احکام متوسط بود اما
باعتبار لون بہترین لون شراب احمر ناصع است پس یاقوتی وآنچہ زرد بود حاد کم غذا باشد وزود نفوذ
کند وخمار آور د وابیض نیکو غذا دہد وترطیب کند واسود بدترین نوع بود اما باعتبار طعم شراب شیرین
مقوی ومقطع بلغم بود ودیر گذرد وشش وجگر وسپرز را مضر بود وشراب تلخ حار باشد وزود نفوذ
کند واحشا را مضر بود وشراب قابض تقویت معده واحشا کند وتنقیہ آلات سینہ را مفید بود ودماغ
ودیر مستی کند ودماغ را مضر بود اما باعتبار رائحہ شراب حاد طیب الرائحہ تقویت وتنشیط بیشتر کند ومعده
را تقویت کند وحاد غیر طیب الرائحہ مصدع باشد وعدیم الرائحہ دیر مستی کند ومنتن بغایت بد باشد
وموجب فساد ہا بود اما باعتبار قوام شراب غلیظ کدر دیر گذرد وسده آورد ورقیق وصافی از ہر
نوع کہ باشد نیک بود وسکر وخمار آن زود زائل شود بخلاف غلیظ اما نبیذ[2] زبیبی جگر ومعده را مفید

[1] القشف سخت ودرشت شدن جلد را گویند ۱۲ کذا فی بحر الجواہر [2] نبیذ آب کہ از حبوب وجز آن گیرند و
مثل نبیذ زبیبی کہ زبیب را در آب خالص شبا روز بخیسانند پس نبیذ زبیبی خواہد شد ۱۲

بود لیکن قبض و نفخ و صفرا پدید آید و دوشابی گرم و تر و سمن باشد و عسلے حاد و مقطع بود و زود نفوذ کند و ادرار آورد و درد وجع مفاصل را مفید بود اما صداع و تپ آورد و خرابی مفسد و مغلظ اخلاط بود و ریاح و سودا ازان تولد کند اما تسمین بدن کند و آنچه از حبوب مثل ذرة والکم[2] سازند بحسب مزاج و طبیعت آن مختلف بود و دران منفعتی نباشد و موجب مضرتها شود اما اسکار کند اما منفعت شراب قرشی گوید که در هیچ مفردی و مرکبی این منفعت نمی تواند بود که در دست و این منفعت یا نفسانی بود یا بدنی اما منفعتی که نفسانیست سرور و نشاط و موجب ازالت افکار فاسده ترغیب بشجاعت و سخاوت و منع خوف و وحشت و دفع سوء خلق و سوء ظن و جودت ذهن و ذکا و صفائی خاطر بود و آنچه بدنی بود تحسین لون و براقت و اشراق آن وانتعاش حرارت غریزی و تفتیح مسام و مجاری و تقویت هضم و تکثیر و تلطیف دم و ترقیق و تصفیه اخلاط و استحالت بلغم به خون و کسر غائله سودا و معاونت طبیعت در دفع فضلات بمثل قی و اسهال و عرق و ادرار باشد مضرت او انست که ازالت عقل میکند که اشرف مخلوقات و انفع مکونات است و تمیز انسان از دیگر حیوانات ازوست و قوی را ضعیف میکند و منع ادراکات نفسانی و بدنی و سقوط شهوة طعام و جماع و ارخاء اعصاب و مفاصل و حدوث غفلت و بهت[3] و نسیان و رعشه و فالج و تغیر کلام و صوت و صورت و شکل و ثقل حواس و غیر ازان تولد کند **فصل ششم در احتباس و استفراغ** بدانکه اعتدال در استفراغ و احتباس موجب حفظ صحت است و استفراغ مفرط موجب[4] تبرید و تخفیف و ضعف دل بود و احتباس مفرط موجب سده و عفونت و تولد حمیات و سقط شهوة طعام بود و بدن و حواس را ثقیل کند و چون از استفراغ معتاد جماع و حمام است دران شروع میرود اما جماع فعلیست که بر صحت و قوت جمیع افعال و قوی موقوف است زیراکه مبداء او قوت متخیله و باعثه شهوانیست و محرکه تمدید عضلات میکند و قوت حیوانی که ارسال حرارت و روح و ریح بدان عضو میکند و قوت طبیعی که تولید ماده منی و احالت آن و دفع آن میکند و انثیان خود مخصوص باین فعلست بنابراین باید که درین اعضا نوعی از امراض نباشد و جمیع افعال که بهر یک متعلق است بر نهج طبیعی بی آفت صادر شود چه هر آفتی ازین

---

[1] و این درویش نظر بآنکه شراب قطعی الحرمت و نجس العین است و شارب او مورد لعنت بلاشک در صدد حاشیه نوشتن نشده ۱۲ه [2] کم بفتح اول و ضم ثانی و سکون میم لفظ فارسی است غله ایست که آنرا گاورس و ارزن گویند ۱۲ برهان [3] بالتحریک و ذلک بهوت بمعنے تحیر ۱۲ کذا فی الصراح [4] قوله موجب تبرید تخفیف الے استفراغ مفرط موجب تبرید و تخفیف است زیراکه اخلاط اجسام رطب اند و اخراج رطوبات بافراط باعث تجفیف جوهر اعضاست ۱۲

باعث تجفیف جوهر اعضا است و حرارت کم شود و رطوبات بستی شود ۱۲

موجب ضعف این قوت بود و جماع چون بحسب اعتدال واحسن اوضاع واشکال استعمال کنند موجب
انتعاش حرارت غریزی وتفریح وتقویت اشتها ودفع وسواس وامراض سوداوی ورطوبی بود و
دفع امتلاء وثقل بدن وکلال حواس کند وترک آن موجب حدوث اضداد این شود وافراط دران
سبب ضعف قوی وذبول بدن وامراض بارده شود واعضای عصبانی را مضر بود اما حمام[1] فعل
طبیعی آن تسخین است بواسطۀ هوا وترطیب کند بواسطۀ آب استعمال حمام وانفعال بدن ازان
بحسب بیوت واکنه سه مرتبه دارد وبیت اول او مبرد ومرطب بود وبیت دوم مسخن ومرطب
بود وبیت سوم مسخن ومجفف بود استعمال حمام اگر باعتدال بود موجب نضج فضلات ودفع آن
وتفتیح مسام وتغذیه وتسمین بدن وانتعاش حرارت غریزی وشهوت غذا وتلیین جلد ودفع کلال
وخفت بدن بود وترک آن موجب اضداد این بود وافراط در استحمام موجب تحلیل وضعف قوی
وعدم شهوة جماع وانصباب مواد باعضاء ضعیفه گردد واستحمام بآب سرد موجب تبرید وترطیب و
نشاط قوت اعضا وقوی وحرارت غریزی بود ومناسب جوانان ومحروری مزاج باشد

باب دوم در اسباب غیر ضروری مشتمل دو فصل

فصل اول در اسباب ملحقه بستۀ ضروری

وآن پنج است اسنان واجناس وعادات وصناعات وواردات خارجی اسنان ازان جمله است
که او را تاثیر در احوال بدن بیشتر است چنانچه بعضے از اشخاص در سنی ضعیف ومریض باشد وچون
انتقال کنند بسنی دیگر قوی وصحیح گردند وبالعکس چنانکه محروری مزاج در سن شباب ضعیف بود ودر سن
کهولت قوی گردد ومبرود مزاج بعکس این بود ودرجات سن چهار است اول سن نمو آنرا سن حداثت[2]
گویند ابتداء آن سن طفولیت است وآن زمانیست که مولود را استعداد حرکت نباشد بعد ازان سن
صبی وآن بعد از نهوض[3] بود وقبل از سخت شدن اعضا بود وبعد ازان سن ترعرع[4] وبعد ازان سن غلامیه
وآنرا راهق[5] گویند واین قریب بلوغ باشد وبعد ازان سن فتی تا قریب بسی سال که مبداء سن شباب
است دوم سن وقوف وآنرا سن شباب گویند وبعد از انقضاء سن نمو باشد تا قریب چهل سال و

[1] قوله اما حمام ای مسخن است بهوای خود ومرطب است باب خود غرض ازین آنکه حمام مرکب ازین دو فائده است پس هر کرا
که بیشتر مطلوب باشد اشتغال بدان فزون تر باید کرد واگر کسے را تسخین باید زیاده از ترطیب در هوای حمام بنشیند زیاده ازان مقدار
بانقضاب آب صرف نماید واگر ترطیب بیشتر مراد باشد استعمال آب بیشتر کند ۱۲ کذا فی مفرح القلوب [2] سن حداثت وآن عبارتست
ازان زمان که رطوبت غریزی دران زمانه وافر باشد برای حفظ حرارت غریزی ۱۲ [3] النهوض برخاستن ۱۲ [4] یقال ترعرع
الصبی اذا نشاء وتحرک ۱۲ کودک ۱۲ صراح [5] الراهق نزدیک رسیدن کودک ببلوغ ۱۲ صراح

حرارت و رطوبت در صبی و شباب برای افلاطون و جالینوس در کیت متساوی باشد اما در صبی بواسطہ
کثرت رطوبت شدید نباشد و در شباب بسبب قلت رطوبت شدیده و حاده باشد چنانچہ ہیزم خشک
وتر اعلیحدہ مشتعل گردانی در نارین متفاوتین در کیفیت و متساوین در کیت یابی سوم سن کہولت
بود و آن از انقضاء سن وقوف تا قریب شصت سال بود و درین سن حرارت در نقصان و یبوست
در تزاید بود چہارم سن شیخوخت و آن از انقضاء سن کہولت تا آخر عمر بود و درین سن یبوست غالب
بود و برودت بسبب رطوبت غریبہ و این مجموع کہ گفتہ شد بحسب اغلب باشد اما بحسب مواضع
و بلدان متفاوت گردد چنانچہ گویند در حبشہ و زنگبار انسان تا سی و چہل سال منقضی می شود
اما اجناس مزاج ذکور بحرارت و یبوست مائل بود و مزاج اناث بہ برودت و رطوبت مائل باشد
و این نیز باعتبار اغلب بود نہ آنکہ کلو احد از ذکو نسبت با کلو احد از اناث چنین بود و اما صناعات
ہر قسمی ازان موجب امری شود مثل آنکہ صناعتی کہ مجاور و مباشر آب بود ہمچون قصارت موجب
ترطیب شود و صناعتی کہ مجاور آتش بود ہمچو حداوی موجب تسخین و تجفیف و افراط دران بسبب
کثرت تحلیل موجب تبرید بود و صناعتی کہ مجاور گل باشد موجب یبوست گردد ہمچو اکاری و طبانی
اما عادات ازان جملہ است کہ ترک او مغیر مزاج بود و مراعات او حافظ صحت و استقامت مزاج
بود اما عادات مذمومہ مثل آنکہ کسی عادت بچیزے کردہ باشد کہ موجب موا و فاسدہ خواہد بود
واگر بکلی ازان دفعۃ باز آید موجب ضرر و تغیر مزاج شود پس بتدریج ازان باز آید ازین جہت
گفتہ اند العادۃ طبیعۃ خامسۃ اما واردات خارجے مثل ضمادات و اطلیہ و کمادات و مشمومات کہ
ہم حافظ صحت و ہم مغیر مزاج باشد و تغیرے کہ از مشمومات حاصل میشود از دیگران نمیشود آنچہ
طیبہ است بواسطہ مناسبت باروح و سرعت نفوذ مقوی و حافظ صحت بود و آنچہ کریہہ بود بالعکس
وازان جملہ تضجع بآفتاب است کہ موجب تحلیل رطوبات استسقا بود و صلاء باردرا مفید افتد و ہمچنین
اندفان در رمل گرم امراض رطوبی را نافع بود و استنقاع در زیت تشنج و اعیا را مفید است و مثل رش
آب برروی کہ انعاش قوت و ازالہ کرب و لہیب میشود خصوص کہ با گلاب بود **فصل دوم در تعداد**
اسباب عوارض بدنی بدانکہ اسباب حرارت حرکات نفسانی بود ہمچون فکر و بدنی ہمچون ریاضت

۱؎ قولہ افراط دران ای وقتیکہ مادہ حرارت تحلیل شود موجب تبرید بالعرض خواہد شد ۱۲ ۲؎ طبان شخصے را گویند
کہ گل و آب را کار کند و آنرا معمار گویند ۱۲ ۳؎ بدانکہ طبائع در بدن چہار اند حرارت و برودت و رطوبت و یبوست
و طبیعت ہر یک ازین مضر و نافع و منفع است و ہمچنین افعال و عادات ازین جہت عادت را طبیعت خامسہ گویند ۱۲ +

وحرکت و ملاقات مسخنات از اغذیہ وادویہ خواہ بحسب داخل بود خواہ بحسب خارج وتکاثف مسام و
عفونت اخلاط واسباب برودت حرکت وسکون مفرطین بود واستعمال مبردات داخلی وخارجی وفجاجت
اخلاط وفراط دراستعمال مسخنات وافراط درتقلیل وتکثیر غذا واسباب رطوبت استعمال مرطبات
بود وکثرت اکل بے جودت ہضم وسکون ونوم واجتناب محللات ومجففات واسباب یبوست استعمال
محللات مفرط ومجففات بود بحسب داخل وخارج واسباب ملاست از داخل مثل تناول مرطبات ومولدات
اخلاط رطبہ لزجہ بود واز خارج مثل استعمال موم روغن واطلیہ ملسہ وہوا نرم واسباب خشونت لاقات
محللات ومجففات بافراط وقابضات خارجی وداخلی واسباب استفراغ قوت دافع وضعف ماسکہ و
رقت مادہ وتوجہ طبیعت[۱] بدان طرف بود واسباب احتباس قوت ماسکہ وضعف دافعہ وغلظ
ولزوجت مادہ بود وتوجہ طبیعت بطرف دیگر واسباب فساد شکل قصور قوت مصورہ یا ردائت[۲]
منی بود دراصل خلقت یا ردادت تقمیط یا سرعت حرکت طفل نہ در وقت خویش یا ضربہ یا سقطہ
ومثل آن واسباب سدہ حدوث چیزی غلیظ بود در مجاری از خلط وثقل یا التحام منفذ یا انطباق
مجری بواسطہ ضاغطی یا یبس مجری واسباب اتساع مجری ضعف ماسکہ باشد یا شدت حرکت
دافعہ یا ادویہ مفتحہ یا مرخیہ واسباب زیادتی مقدار وعدد کثرت مادہ وشدت قوت جاذبہ باشد
واسباب نقصان مقدار وعدد دراول خلقت نقصان مادہ یا ضعف مصورہ بود وبعد از خلقت
سببے از اسباب خارجی مثل قطع وتاکل واسباب فساد وضع بہ مقاربت عضوی بعضوی یا تشنج
یا التحام ولادی بود وبما حدث عضو ے از عضوے تشنج یا استرخا یا اثر قرحہ باشد یا دلادے
بود واسباب[۳] تفرق اتصال از داخل مادہ اکال یا محرق یا لذاع بود یا امتلا خلطے یا ریحی ممدد و
بود یا شدت دافعہ بر مجری طبیعے یا حرکتے عنیفہ یا انفجار ورمی بود واز خارج مثل قطع سیف و
کشیدن ریسمان وسوختن آتش بود واسباب قرحہ جراحتی بود کہ متقیح گردد یا ورمی کہ منفجر شود یا بثرہ
کہ متاکل شود اسباب ورم امتلا از اخلاط است یا از مادہ ریحی یا مائی وقوت عضو دافع وضعت

[۱] قولہ بدان طرف ای بطرف اعلی للقی وبطرف اسفل للاسہال ۱۲ [۲] یا چیزہاست کہ واقع میشود در ہنگام
پیچیدن طفل بر ولادت در پیچیدن ومعلوم است کہ چون طفل را اعضایش چنانچہ باید نہادہ در پیچند ونادر
بر بہان ہیئت بماند البتہ فساد در اعضاے او می افتد بہر آنکہ جوارح او نرم وسہل الانعطاف اند ۱۲
مفرح القلوب [۳] اما سببہاے تفرق اتصال اجزاے عضو دو گونہ است لہذا مصنف مے گوید
کہ از داخل ما از خارج ۱۲ ❖

عضو قابل یا اتساع مجاری یا وجعی شدید بود و اسباب خلع شاید که بدنی بود مثل قیلہ که از رطوبتے
مرخیہ پیدا شود یا امرے خارج باشد مثل ضربہ و سقطہ اسباب وجع که عبارت از احساس و ادراک
منافی بود من حیث ہو مناف یا سوء المزاج مختلف بود یا تفرق اتصال و چون اوجاع مختلف و متعدد
است اسباب آن نیز متعدد و مختلف بود و اوجاع مشہورہ پانزدہ است اول حکاک و
سبب آن خلطی حریف یا مالح بود دوم خشن و سبب آن خلط خشن بود سوم ناخس و سبب آن
مادہ تیز بود یا ریحی که ممدد غشا بود از جہت عرض چہارم ممدد و سبب آن خلطی یا ریحی بود که ممدد عصب
یا عضل باشد از جہت طول پنجم ضاغط و سبب آن مادہ ریحی بود که جای بر عضو تنگ کند ششم
مفسخ و سبب آن مادہ ریحی بود که میان عضل و غشا او حادث شود ہفتم مکسر و سبب آن مادہ ریحی
بود که میان عظم و غشا او حاصل شود ہشتم رخو و سبب آن مادہ بود که ممدد لحم و عضل باشد نہم ثاقب
و سبب آن مادہ غلیظ یا ریحی بود که میان طبقات اعضا واقع شود دہم مسلی و سبب آن ہمین سبب
ثاقب و فرق میان او و ثاقب آن است که مادہ ثاقب را نفوذی بود چنانچہ محسوس شود که عضوے
را سوراخ می کند و مادہ مسلی دران موضع محتبس بود یازدہم خدریست و سبب آن خلطی بارد بود یا
انسداد منافذ روح نفسانی دوازدہم ضربانی و سبب آن ورمی بود حار در عضوے حساس
سیزدہم اعیاء و سبب آن یا تعب بود آنرا اعیاء تعبی گویند یا خلطے ممدد بود آنرا اعیاء تمددی گویند
یا خلطی لاذع و آنرا اعیاء قروحی گویند یا بسبب ریحی باشد آنرا الحیاء ریحی گویند چہارم لاذع و سبب
آن خلط حاد بود پانزدہم ثقیل و سبب آن مادہ بود که در عضوی غیر حساس که از غشا متعلق ست یا
غشا اگرد او در آمدہ بواسطہ انجذاب غشاء حساس ثقل کند یا بسبب ورمی بود که در اعضا حساس
واقع شود و حس عضوی را باطل کند ہمچون سرطان نعوذ باللہ و اسباب سکون وجع قطع سبب وجع
بود بمحللات و مستفرغات یا مخدرات و خواب ہم از مسکنات وجع بود و بتحقیق مسکن وجع قطع
سبب است و اسباب تخمہ و امتلا از ہر دو بیرون نیست یا امری خارجی بود مثل استعمال مرطبات
یا توفیر رطوبت فضلی و موانع تحلیل یا امری داخلی بود مثل ضعف ہاضمہ یا دافعہ یا شدت ماسکہ
یا ضیق مجاری و اسباب ضعف انواع است زیرا که این سبب یا وارد جرم عضو شود یا وارد
روح یا وارد قوت اگر وارد عضو شود سوء المزاج و سوء الترکیب و تفرق الاتصال بود و اگر وارد
روح می شود سوء المزاج بود و تحلل بکثرت استفراغ و اگر وارد قوت شود مانع کثرت صد و فعل

ل قیلہ بالکسر فتق را گویند ۱۲ کذا فی بحر الجواہر

ازان قوت بود واگر اعتبار اسباب بعید کنند فساد ہوا وماٰکول ومایشرب نیز از اسباب ضعف بود
واسباب حرکات غیر طبیعے یا میں مضعف ہمچو رعشہ یا بسہ یا بوستی متشنج بود ہمچون فواق یا لبس
یا فضولی موذی تر یدہ ہمچو نافض یا موذی بلذغ ہمچو قشعریرہ یا ریحی کہ طلب خروج بود ہمچو اختلاج -
مقالہ چہارم در احوال واعراض وعلامات این مقالہ مشتمل بر دو باب است باب اول
در احوال واعراض بدانکہ احوال بدن انسان بمذہب جالینوس سہ حالت است صحت ومرض وحالت
ثالثہ[1] اما صحت ہیئتی طبیعے بود کہ باوجود آن جمیع افعال از بدن انسان بسلامت صادر شود مرض ہیئتی
غیر طبیعے بود کہ بواسطہ آن موجب آفت افعال بود وحالت ثالثہ ہیئتی بود کہ نہ حد صحت ونہ حد مرض
بر و صادق شود زیراکہ ثالثہ حالتے ست کہ افعال مطلق سلیم نیست ومطلق غیر سلیم ہم نیست چون شیخ
وطفل وناقہ وسکران یا صحت ومرض ہر دو مجتمع اند در وقتی واحد بہ نسبت شخصی در دو عضو ہمچو
حال اعور یا مجتمع شوند در شخصی اما در[2] دو جنس ہمچو صحت مزاج ومرض ترکیب یا صحت خلقت ومرض
مقدار مجتمع شوند اما در دو وقت ہمچو شخصی کہ در تابستان یا در سن شباب صحیح بود ودر زمستان یا در
سن طفولیت مریض وبعکس این اما احوال[3] پیش شیخ الرئیس صحت ومرض است ودرمیان ایشان
واسطہ نیست وبر تقدیر ثبوت واسطہ را در حدیکہ او گفتہ ست خللی نیست اما عرض ہیئتی بود غیر طبیعی
کہ بواسطہ مرض موجب آفتی شود واو تابع مرض باشد وشاید کہ عرض بنفس خود مرض باشد ہمچون
صداع کہ عرض حمی بود وبنفس خود مرض باشد وباشد کہ عرض سبب مرض شود وہمچون وجع قولنج
کہ سبب غشی شود وباشد کہ چیزے ہم سبب وہم عرض باشد چون حمی وسعال کہ عرض ذات الجنب
باشد وچون مستحکم شود بنفسہ مرضی باشد وسبب انصداع عرق میشود بواسطہ اقتضاء حرکت عنیفہ و
چون حمی دقیہ کہ عرض قرحہ ریہ ست سبب ضعف معدہ می شود بنفس خود مرضی باشد وبدانکہ مرض
یا مفرد بود یا مرکب ومفرد سہ جنس ست جنس اول امراض سوء المزاج باشد وآن ہشت قسم است

---

[1] ای امانزد جالینوس در صحت ومرض تقابل تضاد ست ومیان این تقابل واسطہ لازم آید ۱۲ [2] قولہ اما در دو جنس الخ
ای مجتمع شوند مرض وصحت در دو جنس متباعد چنانچہ صحت در مزاج ومرض در ترکیب زیراکہ صحت مزاج از اعضاء مفردہ ست
ومرض در ترکیب از اعضاء مرکبہ است واین ہر دو جنس باہم تباعد دارند چراکہ لحوق یکے در اعضاء مفردہ ولحوق دیگر در اعضاء
مرکب ۱۲ [3] قولہ اما احوال نزد شیخ الرئیس دو گونہ ست صحت ومرض ومیان صحت ومرض واسطہ نیست چہ اگر سلامتی در ہمہ افعال
موجود است صحت است الا مرض اگرچہ آفت بجز یک فعل بیش نباشد ومذہب شیخ الرئیس ہمین ست بخلاف جالینوس کہ میان صحت
ومرض واسطہ میدارد وآنرا بحالت ثالثہ میخوانند ومیگوید اگر سلامتی در سائر افعال است صحت واگر آفت در جمیع افعال مرض است م

که خارج بود از اعتدال و این سوء المزاج ساذج بود یا مادی جنس دوم امراض ترکیب است و آن چهار قسم ست امراض خلقت و مقدار و عدد و وضع اما امراض خلقت چهار است اوّل مرض شکل و آن آنست که شکل عضو از مجری طبیعی متغیر شود بهیئتی که مضر باشد مثل اعوجاج مستقیم و استقامت معوج دوم امراض مجاری بآنکه فراخ شود مثل اتساع عصبه مجوفه یا تنگ گردد مثل خناق که تنگ شدن منافذ نفس ست یا منسد گردد مثل انسداد عرق کبد وغیره سوم امراض تجادیف بآنکه بزرگ شود همچو کیس انثیین یا کوچک گردد همچو صغر معده یا خالی شود همچو خلو تجادیف قلب در فرح مهلک و یا ممتلی و منسد شود همچون صرع و سکته چهارم امراض صفائح ست همچون ملاست معده و خشونت قصبۂ ریه اما مرض مقدار بزیادتی عضوی خاص بود همچون عظم لسان و داء الفیل و زیادتی عام بود همچو سمن مفرط یا نقصان خاص بود همچون ضمور لسان و یا عام بود همچو هزال مفرط اما مرض عدد بزیادتی عدد طبیعی بود همچون اصبع زائده یا غیر طبیعی همچون سلع یا نقصان بود همچون قطع اصبع یا نقصان در اوّل خلقت اما مرض وضع همچون زوال عضوی بود از موضع خود بخلع و غیر خلع جنس سوم از امراض مفرده تفرق اتصال است و اسم این مرض بحسب موضع مختلف بود اگر تفرق اتصال در جلد باشد خدش و سحج گویند و اگر در لحم باشد جراحت گویند اگر متقادم و متقیح شده باشد قرحه گویند اگر در عظم واقع شده باشد کسر گویند اگر بعرض بود صدع گویند و کسر اگر بطول بود و در غضروف اگر بعرض بود فسخ گویند اگر بطول بود تفتت و در عصب شق و شدخ گویند و در عروق تبر و شق خوانند اما مرض مرکب آنست که از اجتماع امراض حادث شود همچون سل که از حمی دق و قرحه ریه مرکب ست و تسمیۂ بعضے امراض یا بحسب مشابهت بود همچون داء الفیل و داء الثعلب یا بحسب محل همچون ذات الجنب و ذات الصدر یا بحسب عرض همچون صرع و بدانکه مرض اصلی باشد و بشرکت باشد آنچه اولاً حادث شود اصلی بود و آنچه بسکون اوّل ساکن گردد بشرکت بود و این که بشرکت یا بواسطه مجاورت باشد یا بواسطه آنکه از عضوی ماؤف طریقے بدو بود یا آنکه میان دو عضو خادم و مخدوم بود چون عصب و دماغ یا مبدا فعل او

ل چهارم امراض صفائح ای نوع چهارم از انواع مرض الخلقة مرض الصفائح است یعنی آنچه بسطح عضو متعلق بود داخلی بود یا خارجی ۱۲ مفرح القلوب ۲ قوله یا غیر طبیعی یا آن زیاده شدن غیر طبیعی رست یعنی جنس وے در بدان صحیح موجود نیست ۱۲ ۳ الخدش خراشیدن ۱۲ صراح ۴ السحج خراشیدن و پوست باز بردن ۱۲ ۵ الصداع شگافتن چیزی را ۱۲ صراح ۶ الفسخ عبارت است از تباعد اجزا از بعض عضله از بعض ۱۲ کذا فی بحر الجواهر ۷ الشدخ بالفتح تفرق اتصال که بطول عصب واقع شود ۱۲ ✣

بود چون حجاب دریه یا محاذی عضو ماؤف بود چون دماغ معده را یا منصب مواد عضو بود چون تعلق قلب
را و پس گوش دماغ را و اربیه کبد را بدانکه اوقات و ازمنه در مرضی که بسلامت منتهی شود چهار است ابتدا
و تزائد و انتها و انحطاط ابتداء مرض را زمان ابتدا گویند و مادام که در تزائد بود زمان تزائد و چون واقف
باشد که نه زائد شود و نه کم زمان انتها گویند و چون نقصان یابد زمان انحطاط **باب دوم در**
علامات و دلائل مشتمل بر مقدمه و هشت **فصل مقدمه** بدانکه[۱] علامت آنست که بدان استدلال
کنند باحوال بدن که از عضوی صادر میشود و این علامات و امارات یا دلالت بر نفس مرض کنند همچون
سرعت و اختلاف نبض که دلالت بر حمی کند یا دلالت بر محل مرض کند همچون نبض منشاری که دلیل
ورم حجاب بود یا دلالت بر سبب مرض کند همچون علامت امتلا یا علامت لازم مرض بود چون تپ
حار و ضیق النفس و وجع ناخس در برسام یا دلیل بر امراض ظاهری بود چون لون و لمس یا دلیل امراض
باطنی بود و این نوع مشکل تر بود و موقوف بمعرفت تشریح بود و استدلال در آن بچند چیز کنند اول
افعال اگر نه بر مجری طبیعی بود آفتے بود در مبداء افعال که قوی ست و آفت قوی دلیل آفتی آن
عضو بود که مظهر اوست چنانچه دلالت افعال ارادی و حسی بر حال دماغ و دلالت نبض بر احوال
قلب و دلالت بول بر کبد و براز بر معده و امعا دوم موضع مرض چنانچه وجع در طرف ایمن که دلیل
ورم کبد بود و طرف ایسر که دلیل ورم طحال بود سوم شکل مرض همچو دلالت ورم هلالی شکل بر آنکه ورم بر
محدب کبد ست چهارم استفراغ همچو بول و براز که در جائے خود یاد کرده آید و چون استدلال بانواع
است در هشت فصل یاد کرده میشود انشاء الله تعالی **فصل اول در علامات مزاج** بدانکه
علامات و امارات مزاج دو ست اول ملمس ست اعتدال آن دلیل معتدل مزاج بود و میل آن بکیفیتی
از کیفیات اربعه دلیل آن کیفیت باشد دوم سمن ست سمن لحمی دلالت حرارت و رطوبت بود و سمن شحمی
دلیل برودت و رطوبت هزال از لحم دلیل برودت و یبوست شحم دلیل حرارت و یبوست سوم لون ست
بیاض لون[۲] دلیل برودت بود و حمرت دلیل حرارت و صفرت دلیل صفرا و کمودت دلیل سودا چهارم

---

[۱] فایده بدانکه علامت در صناعت چیزیست که استدلال کرده شود از وی بر حالتی از حالات بدن چون صحت یا مرض یا حالات
متوسط و در عرف اطبا علامت و دلیل و عرض هر سه متقارب اند در معنے لیکن قرشی گفته که نزد محققان علامت
اعم از دلیل است و این هر دو عام تر از عرض اند زیرا که اینها هم صحت را می باشند و هم مرض را بخلاف عرض که نمی باشد مگر مرض را،،
مفرح القلوب [۲] پس سفیدی رنگ دلالت مے کند بر کمی حرارت یعنے سردی زیرا که برودت سبب
قلت تولد می باشد ❋

موی ست کثرت سواد وجعودت آن دلیل بر حرارت مزاج کند وشقرت وحمرت بر اعتدال وصهوبت[۱]
وبیاض بر برودت پنجم ہیئت اعضاست سعت عروق وسینہ وعظم وتمامی خلقت دلیل بر حرارت بود
وضد آن دلیل برودت ششم کیفیت انفعالات سرعت انفعال کیفیتی از کیفیات دلیل بر غلبہ آن
کیفیت بود ہفتم افعال طبیعی ست از افعال آنچہ کامل بود دلیل اعتدال بود وآنچہ مشوش وسریع
بود دلیل حرارت بود وبطی دلیل برودت باشد ہشتم نوم ویقظہ ست وکثرت نوم دلیل رطوبت
بود وقلت آن دلیل حرارت وکثرت بیداری دلیل یبوست نہم افعال نفسانی ست طیش وجرات
وحدت ذہن وکثرت کلام وسرعت انفعال دلیل حرارت بود وجبن وبلادت وفرط حیا ووقار و
بطور انفعال دلیل برودت بود دہم فضول مندفعہ رت شدت رایحہ وصبغ آن دلیل حرارت بود
ضد آن دلیل برودت وکثرت آن دلالت بر رطوبت کند وقلت آن بر یبوست **فصل دوم**
در علامات امتلاء زیادتی کمیت اخلاط ردیہ یا اخلاط صالحہ بود علامت امتلا مجملاً ثقل
اعضا وکسل وضعف اشتہا وانتفاخ عروق وامتلاء نبض وانصباغ وغلظ قارورہ وکلال بصر
بود واما مفصلاً علامت غلبہ دم ثقل سر وتمطی[۲] وتثاؤب[۳] ونعاس وکدورت وبلادت حواس وحلاوت
دہن وحمرت لون بدن وزبان وظہور بثور ورفتن خون از مواضع سہلہ مثل بینی وبن دندان وتخیل
چیزہای سرخ بود وعلامت غلبۂ بلغم بیاض لون وسستی ونرمی وبرودت اعضا وکثرت بزاق وقلت
عطش وضعف ہضم وجشاء ترش وکثرت خواب وبلادت حواس وتخیل آب وسرما وچیزہای سفید بود
وعلامت غلبہ صفرا صفرت لون بدن وچشم وتلخی دہن وخشونت زبان وخشکی منخرین ودہن وتشنگی وضعف
اشتہا وغثیان وقے صفرا وقشعریرہ وتخیل شعلۂ آتش وچیزہای زرد بود وعلامت غلبہ سودا تیرگی وخشکی
بدن بود وغلظ وسواد خون وشہوت کاذب وکثرت افکار ووسوسہ وخوف وتخیل دود وتیرگی وچیزہای
سیاہ بود **فصل سوم در نبض** وآن حرکتی ست از اوعیہ روح کہ عبارت از قلب وشرائین باشد وہر نبضہ[۴] مرکب است

[۱] صہوبت سرخی کہ در موی سر بود ۱۲ بحر الجواہر [۲] تمطی خود را دراز کشیدن بود ۱۲ بحر الجواہر [۳] التثاؤب بالہمزۃ وزن التواد
باز کشادن دہان بود از برای دفع بخاری کہ در عضلات فکین محتبس شدہ ۱۲ بحر الجواہر [۴] پس ہر نبضہ مرکب ست از دو حرکت
ودو سکون زیرا کہ ہر نبض می شود از حرکت انبساط وحرکت انقباض وناچار ست از سکون میان ہر دو حرکت متضادہ
زیرا کہ ہرگاہ چیزی حرکت کند بجا شود بنہایت اینجانب رسیدہ باز پس گردد سکون بنیہام لازم باشد اگرچہ غیر محسوس
بود بالجملہ سکونی کہ بعد آخر حرکت انبساط وقبل اول انقباض بود مسمی ست بسکون خارجی ہم بسکون محیطی وسکونی کہ بعد آخر
حرکت وقبل اول انبساط مسمی ست بسکون باطن وسکون مرکزی ۱۲ مفرح القلوب ❖

از انبساطی و سکونی و انقباض و سکون و قبض و بسط او بحسب جذب نسیم و دفع دخانست و اجناس نبض ده است جنس اول ماخوذ است از مقدار انبساط و اقسام بسیط او نه است اول طویل است و او آنست که در حال حرکت اجزاء اکثر در طول محسوس شود و سبب آن شدت حاجت ترویح بود و کثافت لحم و صلابت جلد نبود دوم قصیر داو در مقابل طویل بود سوم معتدل در قصیر و طویل بود چهارم عریض و او آنست که اکثر اجزاء او در عرض محسوس شود و سبب آن خلو عروق و رطوبت آلت باشد پنجم ضیق ست و او در مقابل عریض بود ششم معتدل در عریض و ضیق هفتم شاهق و او آنست که اجزاء او در عمق محسوس شود و سبب آن شدت حاجت و مطاوعت آلت بود هشتم منخفض ست و او در مقابل شاهق بود نهم معتدل در شهوق و انخفاض و از ازدواج این نه بست و هفت قسم حاصل شود اما آنچه مشهور است و اسمی دارد شش ست اول عظیم آن نبضی طویل و عریض و عمیق بود دوم صغیر آن در مقابل عظیم بود سوم معتدل در عظیم و صغیر باشد چهارم غلیظ و او آنست که در عرض و شهوق زائید بود پنجم دقیق و او در مقابل غلیظ باشد ششم معتدل در غلیظ و دقیق بود جنس دوم ماخوذ است از زمان حرکت و این سه قسم است اول سریع و او آنست که زمان حرکت او بغاعت کوتاه بود و سبب آن شدت حاجت باشد دوم بطی او مقابل سریع بود سوم معتدل در سرعت و بطو جنس سوم ماخوذ است از زمان سکون و آن هم سه قسم بود اول متواتر و او آنست که زمان سکون او کوتاه بود و سبب آن شدت حاجت و ضعف قوت بود دوم متفاوت و آن در مقابل متواتر است سوم معتدل در تواتر و تفاوت جنس چهارم ماخوذ است از قوام آلت و آن سه قسم است اول صلب و او آنست که انگشت با عتماد تمام حرکت انبساط او فرو نشاند و سبب آن یبوست جرم رگ باشد دوم لین و او در مقابل صلب است سوم معتدل در صلابت و لین جنس پنجم ماخوذ است از لمس آلت و آن سه قسم است اول حار و سبب آن اسباب مسخنہ بود دوم بارد و او در مقابل حار بود سوم معتدل در حرارت و برودت جنس ششم ماخوذ است از امتلا و خلو و آن سه قسم است اول ممتلی و او چنان باشد که از اندرون عروق چیزے زائد از حد اعتدال

ف۱ فایده باید دانست که قدما قرار داده اند و صاحب کامل و ابن ابی صادق آن را اختیار نموده وی آنست که مقیس علیه اصابع نباض باشد پس طویل آن باشد که از چهار انگشت متجاوز محسوس شود و قصیر کمتر از چهار محسوس گردد و مشرف آنکه مرتفع بیشتر شود گویا در انگشت درمی آید و منخفض آنکه کمتر مرتفع شود یعنے از مرکز خود دور تر نرود و معتدل وی آنکه متوسط بود ۱۲ کذا فی مفرح القلوب +

محسوس شود سبب[1] آن امتلا بود دوم خالے واو در مقابل ممتلے بود سوم معتدل در خلو و امتلا
جنس هفتم ماخوذ ست از کیفیت قرع و آن سه قسم است اول قوی واو آنست که از انبساط سخت
بر انگشت کوبد و سبب آن قوت مزاج بود از غذا و شراب و فرح معتدل دوم ضعیف واو در مقابل
قوی بود سوم معتدل در قوت وضعف جنس هشتم ماخوذ ست از استوا و اختلاف آن دو قسم ست
اول مستوی ست و عبارت ازان باشد که در جمیع نبضات یعنی قرعات متساوی بود دوم
مختلف واو در مقابل مستوی بود و این مختلف بر دو قسم ست منتظم و غیر منتظم مختلف منتظم آنست
که اختلاف او را نظامی باشد یعنی در چند دور که کند بران یک اختلاف باشد و مختلف غیر منتظم
آنست که اختلاف او را هیچ نظامی نباشد بلکه در هر دور را اختلافے ظاهر شود جنس نهم ماخوذ ست
از حال وزن و آن جید الوزن باشد یا ردی الوزن باشد جید الوزن آنست که بر مجرائے طبیعے
بود یعنی وزن آن نبض مناسب مزاج سن صاحب نبض بود و ردی الوزن سه قسم است اول
متغیر الوزن و آن نبضی باشد که از وزنی که لائق سن صاحب نبض بو تجاوز کرده باشد چنانکه وزن
نبض صبی مثلاً همچون وزن نبض شباب بود دوم مبائن الوزن و آن نبضی بود که از وزنی که لائق
سن صاحب او بود قاصر باشد چنانچه وزن نبض شاب مثلاً همچو نبض وزن صبی باشد سوم خارج[2]
الوزن و آن نبضی بود که وزن او مشابه هیچ وزنی از اوزان نباشد و باید دانست که در حرکات
نبض طبعی موسیقاری[3] موجود است زیرا که همچنانکه تالیف نغمات باوزان ایقاع و تقدیر ازمنه که
میان نقرات متخلل میگردد تمام میشود نسبت ازمنه نبض نیز در سرعت و تواتر نسبتے ایقاعیست
اگر این نسبت متفق بود چنانکه در ازمنه آن هیچ اختلافی نباشد آنرا منتظم گویند والا غیر منتظم و
از انواع نبض که او را نامی نهاده اند و مشهوره اول غزالی[4] ست و آن نبضی بود که مختلف بود در
سرعت و بطوء چنانچه اول بطی باشد پس ثانی بسرعت حائل بود و بتدریج هر سه بار سریع تر بود

---

[1] قوله سبب آن امتلا بود باید دانست که امتلا سه گونه ست یکے آنکه از کثرت روح بود دوم آنکه از کثرت خون باشد سوم آنکه از کثرت هر دو بود بدانکه امتلا خون نبض را لین نمی سازد زیرا که در خون غلظ باشد و بدان سبب در جرم شریان نافذ نشود با وجود امتلاست نبض غیر لین باشد فرق می کنند نبض رطب و معنی ممتلی مطلق یعنی نبض رطب را لازم است که لین باشد زیرا که رطوبت هر گونه که باشد تداخل می کند در جرم عضو و نرم میسازد آنرا لا محاله و این در ممتلی لازم نیست ۱۲ افرائی مفرح

[2] قوله خارج الوزن ازان گویند که وی خارج است از جمیع اوزان طبیعیه که بهر سنان مخصوص ست نه آنکه او مطلقاً وزن ندارد زیرا که هر گونه نبض که باشد بی وزن نخواهد بود ۱۲

[3] موسیقاری موسیقار آله غنا را گویند مانند بربط وغیره ۱۲

[4] قوله اول غزالی ست غزالے ازان گویند که وی نیز مشابه بغزال ست در دویدن و جهیدن ۱۲ مفرح القلوب

نسبت بحرکت غزال دوم موجی وآن نبضے باشد مختلف در عظم وصغر وشهوق وعرض وامتلاء بطریق
موج آب محسوس شود سوم دودے وآن نبضے بود ہمچوں موجے اما در اعراض وامتلا نباشد و
ضعیف تر بود چهارم نملے بود وازو ضعیف تراز دودے بود پنجم منشاری وآن نبضے بود کہ مختلف
باشد در عظم وصغر وصلابت ولین وشهوق وانخفاض چنانکہ بعضے از اجزاء او شاهق بود وبعضی
منخفض ششم ذنب الفار واو آنست کہ نبض متحرک شود بتدریج ضعیف وصغیر میشود باز بدرجۂ
اول عود کند وبدین تیرہ ضعیف شود ہفتم مسلی واو ہمچو ذنب الفارست الا آنکہ عود بدرجۂ اول
بتدریج بود چنانکہ بتدریج ضعیف شدہ ذنب الفار دفعۂ عود کند ہشتم ذو الفترت واو آنست
کہ در زمانی کہ توقع سکون باشد متحرک گردد نہم واقع در وسط واو آنست کہ در زمانی کہ توقع حرکت
باشد سکون گردد دہم مرتعش واو آنست کہ حرکت او ہمچوں رعشہ بود یازدہم ملتوی واو آنست کہ
ہمچو ریسمانے پیچیدہ محسوس شود دوازدہم مطرقی کہ ذو القرعتین نیز گویند واو آنست کہ وقوع کند
چنانکہ حرکت انقباضی او محسوس نشود شبیہ بحرکت مطرقہ سیزدہم مرتعد واو آنست کہ حرکت او ہمچو
حرکت رعد محسوس شود واین مجموع دلالت بر سوء حال مریض کند فصل چهارم در نبض اسنان و
اجناس وفصول واما نبض باعتبار اجناس نبض ذکور اعظم واقوی بود از نبض اناث اما نبض جبالی
عظیم وسریع ومتواتر بود باعتبار اسنان نبض صبیان بلین مائل بود ونبض شبان مائل بعظم
وقوت ووزن لائق بہر دو آنست کہ در صبیان زمان انقباض از انبساط متساوی باشد ودر شبان
زمان انقباض از انبساط اندکی زائد بود ونبض کهول بصغر وبطو مائل بود ووزن لائق بایشان
آنست کہ زمان انقباض از انبساط کمتر بود باندکی ونبض مشائخ صغیر وبطی ومتفاوت بود ووزن
لائق بدیشان آنست کہ زمان انبساط بیشتر از زمان انقباض بود اما باعتبار فصول نبض در ربیع
معتدل بود ودر صیف سریع ومتواتر ودر خریف مختلف وضعیف ودر شتا بطی ومتفاوت ونبض
باعتبار بلدان مناسب فصول بود اما باعتبار نوم ویقظہ در ابتداء خواب نبض صغیر ومتفاوت
بود ودر بیداری اگر بطبع خود بیدار شود سریع وعظیم بود واگر فجاۃ بسببی خارجی بیدار شود نبض
سریع ومتواتر ومختلف بود وباشد کہ مرتعش بود اما باعتبار ریاضت اگر بحد تعب نرسد نبض قوی و
عظیم وسریع ومتواتر بود واگر بحد تعب رسد نبض در عظم وقوت ناقص شود ودر سرعت وتواتر نائد

لہ قولہ نبض ذکور عظیم ای در بیان نبض مرد وزن بدانکہ نبض مرد قیاس بزن قوی وعظیم تر باشد وبطی
از ومتفاوت بود ۱۲ مفرح القلوب

اگر بافراط بود نبض دودی و نملی شود اما باعتبار استحمام اگر آب گرم بود باعتدال باشد و بعد تحلیل نرسد
نبض سریع[1] و قوی گردد واگر تحلیل رسد صغیر و متفاوت و اگر تحلیل بافراط بود سریع و متواتر باشد
و استحمام بآب سرد نبض را در قوت زائد کند و در سرعت و تواتر ناقص واگر بافراط بود ضعیف و
بطی و صغیر و متفاوت بود اما باعتبار عوارض نفسانی در حالت غضب نبض عظیم و سریع و متواتر
شود و در خوف و خجالت عظیم بطی و متفاوت بود و در سرور و غم صغیر و بطی و ضعیف و متفاوت
بود و در فزع مرتعش و غیر منتظم بود اما نبض در اوجاع در ابتدای وجع عظیم و سریع باشد و اگر
متمادی شود صغیر و متواتر شود پس دودی و نملی بود اما نبض در ورم اگر ورم حار بود نبض منشاری
و صلب و مرتعد بود و در انتها در سرعت و تواتر افزاید و در ورم بارد نبض بطی و متفاوت بود و
در ورم لین موجی بود و در ورم صلب منشاری بود واللہ اعلم بجمیع الامور **فصل پنجم در**
قارورۂ[2] و آن را تفسرہ نیز گویند و استدلال بدان باعتبار استقرا هفت جنس بود
جنس اوّل لونست و طبقات آن پنج باشد اول صفرت ست و مراتب آن شش است
اوّل تبنی[3] و او دلالت بر قصور نضج کند دوّم اترجی[4] و او دلیل حسن حال نضج باشد سوم اشقر و
او دلیل حرارت بود چهارم نارنجی و او دلالت بر شدت حرارت کند پنجم ناری و او زائد از نارنجی
بود ششم زعفرانی و او دلیل حرارت مفرط باشد **جنس دوم** حمرتست و مراتب او چهارست
اول اصهب[5] و او دلیل غلبۂ دم باشد دوم وردی و حمرت او زائد از اصهب بود سوم احمر قانی
بود چهارم احمر اقتم و او در حمرت بکمال بود و مجموع دلیل غلبۂ خون باشد **جنس سوم** خضرت و مراتب

---

[1] در صداع حار سریع و متواتر بود و در صداع بارد متفاوت و بطی باشد و در جنون صلب و صغیر بود و نخست سریع و قوی باشد پس صلب و صغیر و ضعیف شود ۱۲ مفرح القلوب [2] در قارورہ و آن را تفسرہ نیز گویند بہر آنکہ حال بدن را بر طبیب ظاہر میکند و دلیل خوانند زیرا کہ بیان می کند احوال بدن را و قارورہ نامیدہ مجازا بنابر آنکہ قارورہ شیشہ را گویند و چون بول را در شیشہ عرض می کنند بر طبیب حال را باسم محل مسمی ساختہ ۱۲ مفرح القلوب [3] تبنی یکے ازان کاہ است و مشبہ بہ درینجا آبی است کہ کاہ پختہ و زرد شدہ دران تر شدہ باشد زمانی شایستہ کہ اثر آن کاہ دران بر آمدہ باشد و دیر نماندہ بانفس کاہ مذکور است بالجملہ تبنی لونی ست مرکب از زردی سبک و بیاض شفاف و تبن بکسر فوقانی و سکون موحدہ و نون کاہ را گویند و سبب تبنی در اکثر بدی ہضم است ۱۲ مفرح القلوب
[4] اترجی یعنے آنکہ مشابہ بود بصفرت قشر ترنج رسیدہ دوے لونیست مرکب از زردی و مائیت ۱۲ مفرح
[5] اصهب لونے ست ضعیف الحمرۃ قریب بہ بیاض ۱۲

اوچہار است اول فستقی و آن دلیل برودت بود دوم آسمانجونی و آن دلیل برودتے سخت یا شرب زہر باشد سوم نیلجی و آن دلیل برودت بافراط بود و این ہردو در صبیان و مشائخ دلیل تشنج و فالج بود چہارم کراثی و آن دلیل احتراق اخلاط بود پنجم زنگاری واو دلالت کند بر احتراق شدید و دلیل ہلاک بود **جنس چہارم** اسود است و مراتب او چہار بود اول اسودی که ماخوذ از زعفرانی باشد یعنی زعفرانی که بسیاہی زند واو دلالت کند بر یرقان و تکاثف صفرا دوم اسودیکه از احمر قتم بسیاہی زند و دلیل غلبۂ خون و احتراق آن باشد سوم اسودیکه از خضرت حاصل شود آن دلیل سودا صرف باشد چہارم اسودیکه از بیاض ماخوذ باشد و آن دلالت بر احتراق بلغم کند و بول اسود فی الجملہ دلیل حرقت مواد یا قوت حرارت عزیزی بود و بغایت بد باشد خصوص در مشائخ و نساء و ابتداء حمیات اما اگر از تناول چیزے سیاہ مثل آب کامہ آش یا مویز بود آنرا اعتباری نباشد **جنس پنجم** بیاض و آن دو قسم است اول رقیق شفاف است و آن دلیل برودت بود و نومیدی سخت از نضج دوم ابیض حقیقی و آن اصناف ست اگر مخاطی بود دلیل غلبہ بلغم باشد و اگر بآن وسومتے باشد یا چون شیر بود دلیل ذوبان باشد و این در آخر دق باشد و فقاعے بادہ دلیل قروح آلات بول باشد و فقاعے بی مدہ دلیل حصات یا مواد خادم بود و رصاصے بے رسوب بغایت بد باشد و اگر مشابہ منی بود دلیل بحران امراض بلغمی بود و آنچہ مشابہ ماست و شیر بود در امراض حادہ دلیل ہلاک بود و از الوان بول یکے آن ست که مشابہ غسالۂ لحم باشد و آن دلیل ضعف کبد یا غلبۂ دم باشد و دیگر آن ست که مشابہ لون زیت باشد و آن دلیل بد بود خصوص که منتن باشد **جنس دوم** از دلائل قوام بول باشد و آن سہ قسم است اول رقیق و آن دلالت کند بر برودت و عدم نضج و ضعف کلیہ و آلت بول دوم غلیظ و آن دلیل کثرت اخلاط و عدم نضج بود و باشد که دلیل نضج مواد غلیظ یا انفجار اورام یا انفتاح سدہ باشد و غلظ بول اگر بتدریج کم شود نیک باشد و اگر متمادے گردد خصوص در حمیات حادہ بد باشد سوم معتدل در غلظ و رقت و آن دلیل نضج تمام و حسن حال بود **جنس سوم** رائحہ بول است و آن شش قسم است اول عدیم الرائحہ و آن دلیل برودت مزاج و نقصان حرارت عزیزی بود دوم منتن و آن دلیل قروح مجاری بول یا اخلاط عفنہ سوم حامض الرائحہ و آن در مرض حادہ دلیل موت حرارت عزیزی بود یا دلالت بر حدوث حرارت غریبہ که از مواد باردہ حادث شدہ باشد چہارم حلو الرائحہ و آن دلیل غلبۂ دم باشد پنجم حریف الرائحہ و آن دلیل فساد صفرا بود ششم زہم الرائحہ و آن

فقاع بوزہ دو رطب شراب غیر مسکر را گویند مانند مینڈ وغیرہ ۱۲ کذا فی بحر الجواہر

زہمت[ل] ناک باشد و آن دلیل فساد رطوبات بود جنس چہارم زبد[ک] قارورہ ست و مادۂ زبد رطوبتے
لزجہ بود و فاعل آن ریحی بود کہ در جوہر بول بود و سواد و شقرت زبد دلیل یرقان بود غلظ آن دلیل
لزوجت اخلاط و کثرت آن دلیل ریح و رطوبت بود جنس پنجم قلت و کثرت بول ست و آن اگر
کمتر ازان باشد کہ می باید نسبت با مشروب دلیل مقدمہ استسقا یا اسہال یا تحلیل مفرط بود و اگر بیشتر
ازان باشد کہ می باید دلیل استفراغ رطوبات زائدہ بود یا ذوبان اعضا جنس ششم صفا و کدورت
ست و آن غیر رقت و غلظت بود بول کدر دلالت کند بر اشتغال طبیعت بہ نضج اخلاط یا بر سقوط
قوت و صافی دلالت بر عدم نضج کند جنس ہفتم رسوب ست و رسوب جوہری باشد کہ از مائیۃ غلیظ
تر بود و از و متمیز شود خواہ مترسب شود خواہ معلق بایستد و استدلال بدو از چند وجہ کنند اول جوہر
او و آن یا طبیعی بود یا غیر طبیعی و اما طبیعی سفید باشد یا زرد متصل الاجزا و متخلخل و بے نتن و راسب
بود و چون تحریک کنند زود منبسط شود و متفرق گردد و زود راسب نشود و دلالت کند بر ہضم طبیعی و
نضج تمام اما غیر طبیعی یازدہ قسم است و ہر یکے را اسمی ہست اول خراطی و آن ہمچو صفائح بود و کبار
باشد یا صغار اما کبار آنچہ سرخ بود از قروح کلیہ باشد و اگر با تپ بود دلیل خراشیدہ شدن اعضا
بول بود و اگر کمد بود یا شبیہ بفلوس ماہی بد بود و آنچہ سفید باشد دلیل قروح و جرب مثانہ بود
اما صغار اگر سفید بود نخالی گویند دلیل جرب مثانہ بود یا ذوبان اعضا اگر سرخ بود کرسنی گویند از کبد
یا از کلیہ آید یا دم محترق بود دوم و شیشی و سویقی نیز گویند و از نخالے خرد تر بود اگر سفید باشد

[ل] از ہم بالتحریک مصدر زہمت بوی گوشت ۱۲ کذا فی بحر و شیشی آن آردیست کہ از و خلاصہ گرفتہ شود و مانند
دلیہ باقی ماندہ ۱۲ [ک] فائدہ دربیان آنکہ بول انسان را از دیگر مشتبہات بشناسند و معرفت این طبیب را نفع وارد
بنا بر ظہور حذاقت وی پوشیدہ نماند کہ آنچہ وی را ببول انسان اشتباہ افتد دو گونہ است یکے اشیای سیالہ بود چون
ماء العسل و سکنجبین و آب زعفران و آب کامہ و آب کارد ماء التین یعنی آبی کہ کاہ در وے تر کردہ باشد و جز آن ہرچہ
سائل و متلون باشد و فرق کلی در بول و درین اشیا آنست کہ خاصہ بول ست کہ چون نزدیک تر آرند غلیظ تر و چون
دور تر برند صاف تر شود بخلاف دیگر اشیا کہ در نزدیکی صاف می نماید و از دور غلیظ و مع ذلک لازمہ سکنجبین و ماء العسل است
کہ ہرگاہ شیشہ را بالا دارند از درون وے مانند عسل آلوگی می نماید و در میان شیشہ ہمچو ابر پدید می آید و ایضا زبد در ماء العسل
زردی باشد و خاصہ آب کامہ ست کہ ثقل وی در یک جانب شیشہ می بود و ثفل بول در میان شیشہ می باشد و ایضا ہنگام
جنبش حرکت کہ ثقل بول باشد ثفل آب کامہ را نباشد نیز در میان شیشہ ہمچون ابر می نماید کہ ایستادہ است و آنچہ بول مردم بود
متحرک باشد دوم آنکہ بول دیگر حیوانات و در بول انسان وقتے معلوم می شود کہ صوت بوالہا حیوانات دانستہ باشد ۱۲ مفرح

دلیل ذوبان یا جرب مثانہ بود واگر سرخ یا سیاہ باشد دلیل احتراق خون بود سوم لحمی وآن شبیہ بجوہر
گوشت باشد وسبب آن سبب گرسنگی بود چہارم سمی واو ہمچون چربی باشد ولالت کند بر ذوبان
شحم یا سمین پنجم مدے وآن دلیل انفجار ورمی یا قرحہ بود ششم مخاطے وآن دلیل بر خلط خامی بود
ہفتم شعرے وآن ہمچو تارہاے موی باشد وآن از اخلاط خام وانعقاد رطوبت وحرارت غریبہ
باشد ہشتم نقطہاے خمیر وآن از ضعف معدہ است یا امعا یا از تناول لبنیات نہم رملی وآن
دلیل حصات ورمل بود اگر سرخ بود در کلیہ واگر سفید یا زرد باشد در مثانہ دہم رمادی او ہمچو
خاکستر نماید ودلالت بر احتراق بلغم کند یا مدہ کہ بطول لبث منعقد شدہ باشد اگر بامائیت ممتزج
باشد دلیل ضعف کبد باشد یازدہم علقی شبیہ بخون بستہ باشد اگر بامائیۃ ممتزج باشد دلیل
ضعف کبد والا قروح مجاری بود دوم استدلال در مکان رسوب وآن سہ قسم است اول غمام
واو آنست کہ طافی بود ودبر سر آمدہ باشد دلالت کند بر قلت نضج وکثرت ریح دوم معلق و
او آنست کہ در وسط باشد ودلیل توسط حال نضج باشد سوم راسب اگر طبعی بود نیک باشد واگر غیر طبعی
بود بد باشد زیراکہ دلالت بر استحکام سبب کند سوم استدلال از وضع رسوب بود ملاست واستوا
رسوب محمود دلیل نیک بود ورسوب مذموم بعکس این بود وتشتت وپراگندگی آن از ضعف
ہضم وکثرت ریاح بود چہارم استدلال از ہیئت شدت مخالطت وممازجت آن با بول دلالت
بر آن کند کہ از کبد وحوالی آن باشد واگر متمیز بود وممتزج نہ باشد دلالت کند کہ از مثانہ وما ئلے
اوست پنجم استدلال از زمان رسوب اگر بسرعت ظہور رسوب باشد دلیل ہضم نیک باشد واگر دیر
بود بعکس این باشد وباید دانست کہ بول زنان سفید وغلیظ تر بود از بول مردان وبول زنان
آبستن صافے بود ودر وسط آن چیزے[1] ہمچو پنبۂ منفوش ظاہر بود وبول ایشان در ابتدائے
حمل مائل بزرقت بود ودر انتہا مائل بحمرت وبول نسلاء مائل بسواد باشد وبول صبیان سفید وغلیظ
وبول شبان مائل بناری ومعتدل القوام بود وبول کہول بہ بیاض مائل بود وبول مشائخ سفید و
رقیق باشد **فصل ششم** در براز واستدلال بدان از چند وجہ کنند اول از کمیت آن اگر زائد بود
از فضلہ طعام دلیل کثرت اخلاط یا ذوبان اعضا بود واگر کمتر از آن باشد سبب ضعف دافعہ بود
یا احتباس کہ در معاء قولون یا اعور حادث شدہ باشد دوم از قوام آن اگر رقیق بود ولزج دلالت
بر اخلاط از جہ کند ودر تپ حار دلیل ذوبان باشد واگر رقیق غیر لزج باشد دلالت بر سدہ یا

---

[1] کذا قال الشیخ وقرشی گفتہ کہ این شبیہ نباشد مگر گاہے بندرت ۱۲ ✤

ضعف مجاری یا سوء ہضم یا تناول مرطبات کند اما غلیظ اگر با رطوبت نیا میختہ باشد از تحلیل حرارت
یا بیس اغذیہ یا طول مکث بود و اگر برطوبت مخلوط باشد دلیل بر کثرت رطوبات وقلت مرار بود سوم
استدلال از لون بدانکہ لون براز طبیعی آنست کہ ناری بود و شدت آن دلالت بر غلبۂ صفرا کند ونقصان
او دلیل ضعف ہضم باشد و بیاض آن دلیل غلبۂ بلغم وسدہ مجاری مرارہ باشد وبیم یرقان بود و اگر لجے
ریم از ان آید دلیل انفجار قرح بود وخضرت آن از مرار زنجارے یا کراثی باشد و باقی دیگر الوان براز
ہمچو الوان بول بود چہارم استدلال از ہیات آن ہیئت طبیعی او آنست کہ چلپی بود و پس اگر منتفخ بود
ہچو زبل گاؤ دلیل کثرت ریح بود پنجم استدلال از وقت آن اگر پیش از وقت تقاضا کند و در خروج
سریع باشد دلیل کثرت صفرا بود یا ضعف ماسکہ اگر تاخیر کند و بطی الخروج باشد از ضعف
ہاضمہ یا دفعہ یا برد امعا یا تناول قابض بود ششم استدلال از رائحہ اگر نتن آن زائد باشد از آنچہ
معتاد است از عفونت اخلاط ذوبان اعضا بود و باقی ہمچو اعتبار روائح بول بود ہفتم استدلال
زبد دلالت بر غلیان یا کثرت ریاح کند و براز طبیعی آنست کہ متشابہ الاجزا بود و معتدل باشد
در رقت وغلظت واز قراقر خالی بود و منتن وعدیم الرائحہ نباشد و سہل الخروج بود و غیر لاذع

فصل ہفتم در بحران بدانکہ بحران عبارتست از تغیر عظیم کہ دفعۃ واقع شود از مقاومت طبیعت با
مرض وتشبیہ کردہ اند طبیعت را بسلطان و مرض را بدشمن باغی و بدن را بمملکت و روز بحران را
بروز قتال پس اگر درین روز سلطان کہ طبیعت ست دشمن را کہ مرض ست بشکند و بر وغالب
آید واز مملکت براند آن بحران تام وجید گویند و این بحران موجب صحت بود دیر و دے واگر سلطان
غالب شود لیکن نہ چنانکہ دشمن را بکلی دور کند بلکہ محتاج باشد بمقاومت دیگر آن را بحران ناقص
جید گویند و دلیل طول مرض باشد و اگر دشمن غالب بود نعوذ باللہ و سلطان را بشکند و مملکت
بدست فرو گیرد آن را بحران تام ردی گویند بغایت بد باشد و اگر دشمن غالب شود اما محتاج باشد کہ یک بار دیگر مقاومت کند تا مملکت را
تمام مسخر گرداند آن را بحران ناقص ردی گویند و بدانکہ انتہائے مرض یا بحران باشد یا بتحلیل مادہ بتدریج بے وقوع بحران یا با انتقال مادہ
از عضوے بعضوے و این را بحران انتقالی گویند پس اگر مادہ از عضو رئیس بخسیس نقل کند انتقال جید گویند و اگر از عضو خسیس بعضو رئیس نقل کند ردی گویند و بحران الحرو آنست کہ بعد از

سلہ چہارم استدلال بر ہیئت براز و این از دو بیرون نیست یا مجتمع می باشد یا چون سرگین گاؤ منسج می باشد ۱۲
سلہ قولہ در بحران بدانکہ لفظ بحران یونانی است یا سریانی و معنی آن شدت تموز است و یا فصل خطاب در اصطلاح
اطبا عبارت ست از کوشیدن طبیعت با علت و بدان سبب در بدن بیمار تغیر عظیم ظاہر شدن بحال بہتر یا بدتر ۱۲ سلہ جلل
بالفتح بادبان جل بالضم پوشش ستوران و دریجا کنایہ از بہم پیوستن است ۱۲ کذا فی الصراح •

در روز باحورے واقع شود و بحران بدفع ماده باشد نه بانتقال و در عقب آن خفت و راحت واقع شود و بحران مذموم بعکس این باشد و همچنانکه در روز جنگ و مصاف از طرفین تهیه اسباب جدال مشغول می باشند و امور هائله مثل صیاح[1] و عجاج[2] و خوف و تحیر می باشد در روز بحران نیز امور هائله مثل اضطراب و سوء حال مریض واقع شود و بحران که بدفع ماده باشد بقی یا اسهال یا رعاف یا ادرار یا عرق دفع ماده کند و هر یکے را ازین علامتے ست که دلالت کند برانکه طبیعت بکدام جهت دفع ماده کند اما علامات قی ضیق النفس و غثیان و تلخی دهن و اختلاج لب و وجع معده و ثقل آن و تاریکی چشم بود و علامات اسهال ثقل بدن و قراقر و درد پشت و عدم علامات قے بود و علامات رعاف حمی و طنین گوش و اشتعال سر و سرخی روی و خارش بینی بود و علامات ادرار ثقل مثانه و غلظ و کثرت بول و علامات عرق نبض موجی و نداوت و انتفاخ بشره بود و بحرانی که بعرق و ادرار واقع شود ماده رقیق دفع کند ازین جهت بحران که بدان باشد اکثر اوقات ناقص بود و هر بحرانی که در ابتدا مرض واقع شود مهلک باشد و در وقت تزاید ناقص بود و در انتها تام باشد و در انحطاط بحران نباشد و در روز هاے بحران طریقه آنست که مریض را بهیچ وجه تحریک نکنند و روز هاے بحران را که ایام باحوری می گویند اول آن چهارم روز مرض ست و باشد که در امراض حاده تقدم کند و در سوم واقع شود و بحران جید در روز چهارم منذر باشد به بحران هفتم و در وے منذر باشد به بحران ششم و اگر در ششم بحران واقع شود بد باشد و اگر در پنجم بحران واقع شود نیک باشد و روز هفتم روز بحران است و این روز بحرانش جید قوی واقع شود و روز نهم منذر ست به بحران یازدهم و اگر روز دهم بحران واقع شود بد باشد و در هشتم نادر بحران واقع شود و اگر شود بد باشد روز یازدهم روز بحران است و منذر ست به بحران در چهاردهم و در دوازدهم بحران بد باشد و سیزدهم هچو روز هشتم بود و روز چهاردهم روز بحران ست و درین روز بحران قوی و جید بسلامت بود و بحران در پانزدهم بد باشد و روز هفدهم روز بحران است و منذر است به بحران بستم و اگر به هیژدهم و نوزدهم بحسب نادر بحران واقع شود بد باشد و در روز بستم و بست و یکم روز بحران است اما بستم اقوی باشد روز بست و چهارم روز بحران ست و درین روز بحران قوی واقع شود و روز بست و هفتم روز

[1] والصیاح آواز کردن ۱۲ [2] العجاج بفتح عین مهمله و فتح جیم معجمه غبار و دود ۱۲ کذا فی بحر الجواهر [3] اما ایامیکه دران بحران تام و نیک باشد یازده روز اند چهارم و هفتم و چهاردهم و بستم و بست و یکم و بست و چهارم و بست و هفتم و سی و یکم و سی و چهارم و سی و هفتم و چهلم ۱۲

بحران ست وبعد ازان سی ویکم وسی چهارم وهر بحرانی که بعد ازان واقع شود آن را قوتی نباشد
روز سی وهفتم روز بحران است وبعد ازان روز چهلم وبقول بقراط بعد از چهل روز بحران نباشد
اما بقول بعضی در شصتم وهشتادم وصدم وصد وبستم نیز واقع شود **فصل هشتم در علامات ردیه ومحموده در امراض** بدانکه علامات محموده در امراض ثبات قوت وسحنه واشتهاء وسلامت
عقل وذهن وخلق وانتفاع بمعالجات ودر حمیات ظهور بثرات برلب وبینی وبحران جید در روز
بحران وخواب شب واول روز وخفت وراحت بعد از خواب وتنفس طبیعی مجموع علامات نیک
باشد وعلامات ردیه خلاف این بود وچشم در گوشه افتادن وکشاده ماندن دهان وتنفس پیاپی
وحدت سر بینی وسرد شدن گوش تیره شدن چشم ودوام نظر بیک جای داشتن وبسیار انگشت
در بینی کردن وپیچیده شدن لب وبه پشت باز افتادن وروی از مردم گردانیدن ودست
بجا بر دیوار مالیدن چنانکه کسی چیزی طلبد وسکوت بگفتار وبسیار گفتن وکم گوئی واضطراب
در غیر روزهای بحران وهر لحظه برجستن ونشستن واز مرگ ترسیدن ویرقان پیش از هفتم ورعاف
مفرط بی ظهور خفت وعطسه در اول مرض همه علامات بد بود ودر حمیات حاده برهم سودن
دندان وبرودت اطراف با حرارت تپ وسبات وضعف نبض ووجع احشاء وحدوث رعشه
وسواد زبان وظهور عدسی سیاه یا بنفسجی ورعاف سیاه اندک وبول سفید وسیاه مجموع علامات
بدست رفتن بینی وحدوث خناق در غیر ایام بحران وطلب جای تاریک وسواد وخضرت وتیرگی

ل گفته اند پس از چهل روز بحران نباشد لیکن بیماری بتحلیل گزرد وبهترین روزهای بحران روز
هفتم است وشیخ فرموده روزهای که دروی بحران نیست اول ودوم ودهم ودوازدهم وشانزدهم
ونوزدهم است وپانزدهم نیز این جلست ودر اعراض گفته که گروهی روز اول ودوم را نیز ایام بحران
شمرده اند از بهر آنکه حمی یوم از روز نخست ودوم نگذرد ۱۲ بحر الجواهر ۲ فائده این همه که گفته
شد از تعداد ایام باحوری در امراض حاده واقع می شود اما در امراض مزمنه عدد ماه وسال چون
عدد روزهای امراض حاده بود چنانچه در مزاج سوداوی وبلغمی هفت ماه هم چون هفت نوبه غب باشد
بالجمله بعد صد وبست روز بحران یا پس هفت ماه باشد یا پس هفت سال یا پس از چهارده سال یا پس
بست ویک سال فائده معمول اکثر اطبا است که اگر حدوث مرض قبل از انتصاف نهار باشد آن روز را در حساب
مرض کامل تمام می گیرند واگر بعد انقضای نصف النهار باشد ترک می کنند ظاهرا سببش این ست که یوم
نزد ایشان از نصف النهار تا نصف النهار دیگر است ۱۲

لون وہذیان گفتن باسکون و وقار و سیاہ و تیرہ شدن ناخن وکشیدہ شدن پوست پیشانی
و سرد شدن بیخ گوش و بول رقیق ابیض در سرسام و اختلاط عقل و برودت ظاہر با حرقت
باطن وکشادہ ماندن چشم مجموع دلیل مرگ بود و بسیار بود کہ نزدیک مرگ وجع ساکن شود
بغتۃً بے سببے ظاہر و آن بجہت آن باشد کہ طبیعت از حیات ناامید گردد و ترک تصرف کند و
آن نیز دلیل مرگ باشد و علامات نکس ساکن شدن تپ بود بے وقوع بحران و ضعف و عدم
اشتہا و غثیان و حبس نفس و فساد ہضم و خواب بسیار و تہبج روئے و پشت چشم و صبغ بول و
علامات طول مرض استمرار اعراض وکثرت اختلاج و احتلام در اول مرض بود واللہ اعلم

خاتمہ فی الانذار[1] بالحوادث والانتقال من علۃ الی اخرے اما انذار بحوادث چنان باشد کہ
کسے را کہ تغیرے حادث شود در عادات طبیعی مثل شہوت طعام و جماع و براز و بول و عرق و
در عادات غیر طبیعی مثل قے و رعاف و سیلان دم بواسیر و طمث منذر بمرض باشد و خفقان دائم
منذر باشد بمرگ مفاجات وکابوس و دوار بصرع و سکتہ و اختلاج بسیار بہ تشنج و خدر شدن
اعضا بفالج و اختلاج وجہ بلقوہ و ثقل وکلال بدن با کثرت عرق بسکتہ و فالج و حمرت روے
و چشم و سیلان دمع و نفرت از روشنی منذر باشد بسرسام و غم و حزن بے سبب وکثرت فکر ہا بد منذر
بود بمالیخولیا و سرخی روی بالمودت و غلظ منذر باشد بجذام و تہبج روے و چشم باستسقا و دوام
صداع و شقیقہ بہ نزول آب در چشم و انتشار و ثقل و تمدد در طرف راست منذر باشد
بعلل کبد و ثقل کمرگاہ و خاصرہ بعلل کلیہ و سقوط اشتہا و قے و نفخ و وجع اطراف بقولنج و
حکۃ المقعد کہ بے سبب نشر کرمہاے خرد باشد منذر بود بہ بواسیر و حدوث قوبا بسیار بہ برص
اسود و بہق ابیض منذر باشد بہ برص و سیلان طمث در زمان حمل باسقاط و سخت شدن و
برآمدن عروق ساق بدوالی و داء الفیل وکثرت زکام و نزلہ بذات الریہ و سل و عرق و بول منتن
بحمیات حادہ عفنہ و حرقت بول بقروح مثانہ اما انتقال از علتے بعلتے دیگر چنان شود کہ اگر در
حمیات حادہ صمم[2] حادث شود و ہمچنین در مرض پیچ باسہال صفراوی زائل گردد و اسہال صفراوی نیز
بصمم زائل شود و استسقا باسہال بلغمی و مائی و تشنج رطب بحمی و نبودن بہ بواسیر و سعال بورم

---

[1] الانذار فی اللغۃ ترسانیدن و اینجا مراد از خبر دادن باشد چنانچہ صاحب تالیف کتاب ہذا گفتہ کہ
خاتمہ در انذار است با حوادث و انتقال یعنے نقل کردن ازین بیماری موجودہ بسوے مرض
دیگر ۱۲ [2] الصمم بالتحریک فقدان تجویف صماخ را گویند ۱۲ بحر الجواہر +

خصیتین و فواق امتلائی بعطاس زائل گردد و ہمچنین داء الثعلب و درد گردہ و دیگر اعضا بدوالی و
داء الفیل زائل شود قسم دوم در طب عملی مشتمل بر پنج مقالہ اوّل در حفظ صحت و علاج کلی مشتمل
بر دو باب **باب اول** در حفظ صحت و این باب مشتمل است بر دہ فصل **فصل اول** در تدبیر
حبالی و مولود بدانکہ ہرگاہ کہ علامت آبستن ظاہر شود باید کہ از فصد و حجامت و قے و اسہال
و فزع و اصوات ہائلہ و ریاضت و تعب و از بوہائے تیز احتراز کند تا چہار ماہ کہ بگذرد و
بعد ازان اگر چیزے ازینہا بحسب اضطرار واقع شود مضر نباشد و چون بماہ ہفتم رسد ہمان
احتراز مرعی دارند و سکنجبین و گلنگبین و تلطیف غذا و اسقاط شہوت گل بکنند اما مولود[۱]
باید کہ در خانہ کہ معتدل بود بزاید و چون جدا شود ناف او را از بالاے چہار انگشت قطع کنند
و خرقہ بروغنے بیالایند و بران نہند و مولود را باب گرم و نمک بشویند چنانکہ آب بدہن و بینی
او نرسد و اگر آن آب سماق و شادنہ و حلبہ و قسط باشد بہتر بود بعد ازان باب فاتر عذب[۲] بشویند
و انگشتے عسل در دہن او نہند و در قماط پیچیدہ ہر عضوے بجاے خود نہند و برفق بندند و در
خانہ تاریک پرورش دہند و ہر روز برفق او را تحریک کنند و چند روز باب فاتر بشویند اما رضاع
بدانکہ شیر مادر نسبت با طفل مناسب تر می افتد اما اگر مادر صحیح المزاج باشد و لیکن تا چہل روز
شیر مادر ندہند بلکہ کسے دیگر شیر دہد تا چہل روز بگذرند و اگر خواہند کہ دایہ بگیرند اختیار مرضعہ
کنند کہ خوش شکل و نیکو خلق کہ بقوت بود و سال او میان بست و پنج و سی و پنج بود و معتدل
مزاج و بزرگ پستان و بسیار شیر بود و شیر او معتدل القوام باشد شیر پسر بہتر از دختر است چنانکہ
گفتہ شد و چہل روز از وضع حمل او گذشتہ باشد و غذاہای معتدل و لطیف تناول کند و در
بامداد پستان را اندکی بدوشد پس در دہن طفل نہد و از حرکت مفرط و ریاضت اجتناب کند
و باو مجامعت نہ کنند و اگر شیر غلیظ بود ملطفات تناول کنند مثل سکنجبین سادہ یا بزوری

---

[۱] مولود را باب گرم و نمک بشویند و بعض حذاق گفتہ اند کہ نخست قدرے نمک سودہ بر ہمہ تن او ررقیق
بپاشند و ہم چنین ناشستہ در خرقہ پیچند و یک شبانہ روز یا بیشتر بدارند و بعدہ بشویند چہ این تجربہ معلوم شدہ کہ
اگر چنین کنند طفل را اعضا کمتر پوشش کند و کمتر عفونت پذیرد و بعد شستن بنمک آبے آنکہ نمک بر تن او پاشند
بعدہ باب فقط شستن کافی می دانند ۱۲ مفرح القلوب [۲] فائدہ بہنگام اغتسال نخستین باید کہ قابلہ با انگشت
خنصر دبر طفل را فتح سازد تا براز مجتمع مستخرج گردد و معلوم نماید کہ اندر شکم مادر چنین نیز بے بچہ کنند
بناء علیہ مخرج او مسدود ہی بود یا اولاد و شکم می کنند انتہی ۱۲ مفرح القلوب

وصعتر و نانخواه و ریاضت معتدل مفید بود و اگر شیر رقیق بود اغذیه غلیظ مثل هریسه[1] و ثرید
تناول کند و اگر شیر بسیار بود چنانچه مودی بفساد شود تقلیل غذا کنند و تضمید پستان به زیره
و عدس و سرکه نمایند و اگر امری خارجی عارض شود شیر بطفل نه دهند تا اثر آن عارض زائل شود
و مدت رضاع دو سال ست چون نزدیک فطام[2] باشد آب بدهند و بتدریج معتاد بطعام گردانند
و شیر و برنج و نان در شیر و عسل آغشته می دهند و چون اثر بر آمدن ثنایاء او ظاهر شود روغن
بابونه و عسل در لثه او بمالند و پیه مرغ و مغز خرگوش در گردن و بن دندان او بمالند و اگر انگشت
بسیار خاید دهن او را بعسل و نمک بشویند و قطع بیخ بهک بدست او دهند و در وقت سخن گفتن
بن زبان او را می مالند و در امراض که او را عارض شود معالجه طفل و مرضعه هر دو باید کردن و
مرضے که اطفال را بسیار عارض می شود ذکر می کند اما در استطلاق شکم او را ابکمون و انیسون و
ورق گل و سرکه گرم کرده طلا کنند چنانچه از آن متاذی نشود و زردهٔ تخم مرغ نیمبرشت بدهند
پست جو نیز مفید ست و اگر متاوی شود دانگے پنیر مایۂ بزغاله باب سرد بدهند و در احتباس
شیافی از عسل و پودینه و سرگین موش استعمال کنند و روغن زیت در شکم بمالند و در سوء تنفس
بن گوش بر روغن زیت چرب کنند و آب گرم بدهند تا بیاشامد و در زکام سر طفل را گرم دارند
و اندک عسل بدهند و سعی کنند که تا قی کند یا آنکه بانگشت یا پر مرغ چرب کرده بگلو او فرو برند چنانچه
اذیتے باو نرسد و در سعال صمغ عربی و کتیرا یا روغن بنفشه بدهند و در وجع گوش حضض و صعتر
و مرزنجوش و روغن بجوشانند و در گوش چکانند و اگر از گوش رطوبتی بیرون آید پارهٔ صوف
بعسل و شب یمانی و زعفران آلوده کرده در گوش بنهند و در قی کردن بسیار شراب سیب و
اندکی پوست بیرون پسته بدهند و معده را بجا بسات طلا کنند و در پیچیدن شکم آب گرم
بدهند تا بیاشامد و بر شکم نیز ریزند و روغن زیت در شکم بمالند و در قلاع که عبارت از ثبراتی
بود که در دهن حادث شود و از آن هر چه سیاه باشد قتال بود باید که دهن را بماء العسل بشویند
و بنفشه و کشنیز بسایند و بران افشانند و سماق و گلنار و پوست انار نیز مفید بود و اگر عطسه
متواتر کنند علامات ورم دماغ یا حوالی آن ظاهر بود علاج آن باید کرد و اگر علامات ورم نباشد
بادروج بسایند و در بینی او دمند و اگر از قطع ناف در آن موضع ورم حادث شود شنکال[3]

---

[1] هریسه و ثرید هر دو نام نان خورش است ۱۲ [2] فطام بالکسر از شیر باز کردن کودک را ۱۲ صراح
[3] شنکال بفتح اول و سکون ثانی و فتح کاف فارسی مشهور غله ۱۲ الفاظ الادویه

وعلک البطم در روغن بجوشانند و اندکے در حلق او چکانند و در ناف نیز بمالند و اگر دیر مندمل شود عروق[۱] اصفر و خون سیاوشان[۲] و از توت و مرداسنگ بسایند و بران افشانند و در اضطراب و بیخوابی او روغن خشخاش در سر بمالند یا پوست خشخاش و کاهو در آب بجوشانند و در سر بمالند و شراب خشخاش بدهند یا لعوق کنند و در فواق جوز هندی و شکر بدهند و در ورم حلق تلیین بشتاب کنند و رب توت و شراب بنفشه بدهند و در خرخرہ خواب بزرگ[۳] بکوبند و با عسل بدهند و در ریح ام الصبیان که عبارت از هیئتے ست شبیه بصرع ست صعتر و جندبیدستر و کمون و عود صلیب بسایند و بدهند و در خروج مقعد جفت بلوط و گل سرخ و مورد و گلنار و پوست انار و شب یمانی بجوشانند و در آن آب نشانند یا آن آب بر کوی یا پارچه بآن تر کرده بران جای نهند یا آب ورق بارتنگ بر مقعد بمالند و در زحیرے که از سرما بود کمون و سپندان با روغن گاؤ بدهند و آجری گرم کنند و نمد بر سر آن اندازند و بران نشانند یا زرده تر تخم مرغ پخته بر سر نمد نهند و بر آن نشانند چنانچه آن زرده بمقعد او رسد و در تولد کرمهای خرد در نواحی مقعد راسن و عروق و شکر بدهند و شیاف مغز خسته زردآلوی تلخ داشته و شفتالو با برگ آن استعمال نمایند و در کرم دراز که در شکم پیدا شود افسنتین و درمنه و زہرہ گاؤ و شحم حنظل بر شکم طلا[۴] کنند و چون طفل را از شیر باز گیرند باید که ابتدا با طعمه لطیف لین کنند تا قوت بگیرد و بحمام ببرند و از خوف و غضب و اخلاق بد و غم و بیخوابی نگهدارند چون وقت دویدن و بازی کردن پدید آید رها کنند تا بلعب مشغول شود چه آن ریاضت ایشان ست و چون شش ساله شود بمودب بسپارند و در آسائش دادن بتدریج کمی کنند و بر ریاضت ایشان می افزایند بحدیکه از کار و شغل نیز ملول شود و خیر الامور رعایت کنند تا باخلاق حمیده بالیده شود

فصل دوم در تدبیر فصول

در فصل ربیع مواد یکه در زمستان بسته باشد در حرکت آید و منبسط گردد و تدبیر آنست که آن را کم کنند به تقلیل و تلطیف غذا و استفراغ آن بقی یا فصد یا اسهال کنند بحسب عادات و غلبه خلط

---

۱ عروق ای عروق الصفر زردچوبه ۱۲ ۲ خون سیاوشان دم الاخوین را گویند ۱۲ ۳ بزرگ فارسی بفتح اول عربی بزرکتان هندی السی ۱۲ الفاظ الادویه ۴ و بدانند که زیت الانفاق در اخراج سائر اقسام دود سود دارد و بخورند یا بر مقعد بمالند و از اغذیه بلغم افزا مرضعه را و طفل را اجتناب فرمایند و موم در روغن گل یا در روغن نفط گداخته بیرون و درون مقعد چرب دارند که منع خوردن کرم و خائیدن آن محل می کنند و نارجیل [illegible] بالخاصیة نفع دارد ۱۲ مفرح القلوب ❊

واز مجففات و مسخنات شدیده و کثرت حرکات و استحمام و اکثرت اکل لحوم حلاوی و شراب احتراز باید کرد و اشربه مثل شراب حماض و لیمو و صندل و ریباس و سکنجبین اقتصار کنند و از اغذیه زرشک و سماق و انار و امثال آن مناسب باشد و در فصل تابستان بآسایش و رفاهیت مشغول باید بود و در جهت شمال قریب بآب روان که از بخار و دخان دور باشد مسکن سازند و از حرکات عنیفه و خواب روز و کثرت مجامعت و اکل و شرب شراب حرف و مسخنات اجتناب نمایند و بجاییکه بغایت گرم نباشد روند و از اغذیه و اشربه و فواکه انچه مبرد و مرطب باشد خورند و از جامه های کتان پوشند و استفراغ بقے کنند و در فصل خریف از سرما بامداد و از گرما میانهٔ روز خود را نگاه دارد و از خواب روز و مجامعت و کثرت اکل و شرب شراب و اکل فواکه و استحمام بآب سرد اجتناب باید کرد و اگر بدن ممتلی باشد در ابتدای خریف استفراغ بقی شاید کرد و در وسط آن استفراغ بمسهل و در فصل زمستان خود را پوشیده باید داشت و حرکات و ریاضات و کثرت اغذیه و لحوم و شراب درین فصل مفید بود و قی و استحمام و استعمال مسخنات باید کرد و اکثر جامهٔ موئینه و پشمینه باید پوشید اما در وبا نعوذ بالله منها که هوا از مجرائی طبیعی بگردد تدبیر آنست که تقلیل اخلاط و رطوبت کنند به تقلیل غذا و استعمال مجففات و اصلاح هوائے مسکن کنند بریاحین مطیب مثل سیب و ترنج و مشمومات مثل صندل و کافور و عنبر و مشک و بخورات مثل عود و عنبر و قسط و سندروس و قرنفل و لادن و اشنه و سعد و اذخر و ابهل و پوست انار و مورد و آبنوس و زعفران و باید که خانه را بسرکه و گلاب و سرکه بانگوزه جوشاینده مرشوش دارند و گوشت و غذا و شراب کمتر خورند و از قی و فصد و حجامت و ریاضت و استحمام احتراز نماید و در موضع مکشوفه ساکن نشونا و قطعاً توهم بخود راه ندهند و از اشربه شراب حماض و لیمو و ریباس و صندل تناول کنند و از اغذیه اقتصار بحموضات کنند و آب سرد بسیار بخورند و گل ارمنی باشراب ورد بعضے آورده اند که مفید بود و تریاق فاروق و مثرودیطوس پیش از غلبه وبا مفید بود و صبر و مر و زعفران بکوبند و با عسل قرص سازند بامداد ازان یک درم بخورند

فصل سوم در تدبیر ماکول و مشروب

و درو دو بحث است اوّل در ماکول حافظ صحت را لازم است که از اغذیه بگندم و گوشت و شراب حلو ریحانی وغیره اقتصار نمایند زیراکه بهترین غذا آنست که ازو خون نیک حاصل شود و لذیذ بود چون نان گندم آفت نارسیده و گوشت گوسفند یک ساله و از میوه آنچه قریب بغذا باشد انگور رسته و انجیر و رطب[1] و امثال آن جزء ماکولات

---

[1] الرطب کعضر [illegible] کذا فی بحر الجواهر

در فن دوم گفتہ خواہد شد انشاء اللہ تعالے وبہترین وقت غذا آن زمان باشد کہ اشتہا صادق بود وبعد از ریاضت باشد وبی اشتہا چیزے نباید خورد واشتہا ہائیکہ را دفع نباید کرد واز ادخال وتطویل زمان اکل اجتناب باید نمود وچون اندک اشتہا باقی ماند ترک طعام کنند وموافق ترین غذا آنست کہ عند الطبع لذیذ باشد وجمع میان الوان اطعمہ نکنند کہ موجب تحیر طبیعت شود ویک غذا نیز عادت نباید کرد وعادت بحموضات ضعف ونحافت آرد واعصاب را مضر بود وغذاء تفہ موجب کسالت باشد واشتہا ببرد وشیرینی وچربی اشتہا باطل کند وبدن را گرم گرداند وغذا مالح ہزال وخشونت آورد وچشم را مضر بود ودفع مضرت حلو دسم بحامض کنند وبالعکس واذی تفہ بمالح وحریف وبالعکس ومداومت باحتماء دائم مزاج را ضعیف کند ودر زمستان غذا باید خورد کہ بحرارت مائل بود ویا بالفعل حار باشد ودر تابستان باید کہ بالفعل بارد بود ودر بریع وخریف غذاء معتدل مناسب بود ومناسب مزاج صفراوی اغذیہ مرطبہ باردہ مثل قلیۂ کدو وکشک جو وحموضات غیر یابسہ مثل تمر ہندی و نارنج وغورہ باشد ودموی مزاج را سردی کہ قامع رطوبات بود مناسب تر بود ہمچو جغرات ترش ومثل حموضات وبلغمی مزاج را مسخن وملطف مثل گوشت گنجشک وکبک وتیہو بادارچینی وزیرہ وسوداوی مزاج را مرطبے معتدل در حرارت مثل مرق گوشت برہ وزردۂ بیضہ وبہترین نوبت غذا آنست کہ روزے دو نوبت ودر روزی یکنوبت اتفاق افتد وآب درمیان غذا وعقب غذا تاتوانند نخورند خصوص کہ بسیار بود وعقب غذا خواب جہت ہضم مفید بود وحرکت خفیفہ جہت انحدار مطلوب است اما حرکت عنیفہ نباید کرد وشراب وشربتی بر سر غذا ہضم نشدہ مضر بود وبیم سدہ بود ودر عقب غذاء کہ برودت غالب بود در ریاضت مناسب باشد وغذاء غلیظ بر لطیف مقدم باید داشت وصاحب معدہ ناری را اغذیہ لطیف نباید خورد وصاحب سکون ودعت ومعدہ ضعیف را گوشت واغذیہ غلیظ کمتر باید خورد بخلاف مرتاض کہ او را اغذیہ غلیظ کثیر الغذا مناسب بود وکسی را کہ بعد از غذا احساس حرارت کند غذا بدفعات اندک اندک باید خورد ومطلقاً

۵ قولہ از ادخال الخ ای از ادخال غذا بر غذا اجتناب نماید اما اگر غذای غلیظ خورند و مابعد زمانے کہ نیم پخت شدہ باشد غذائے لطیف خورند چنانچہ در تمامی ہضم ہر دو متحد باشد ضرر کثیر ندارد ۱۲ کذا فی شرح الاسباب ۲۵ اجتناب پرہیز کردن ۱۲ ۳۵ مناسب مزاج صفراوی را ہرچہ مبرد مرطب بود از اغذیہ موافق است ۱۲ ۴۵ وسوداوی مزاج را از اغذیہ ہرچہ کثیر الرطوبۃ وقلیل الحرارۃ بود مناسب است بشرطیکہ سودائے طبیعی بود اما اگر احتراقی باشد محتاج بود وبتبرید کثیر ودرین صورت اغذیہ دوائیہ کفایت نکند چنانچہ گفتہ شود ۱۲ مفرح القلوب

از تخمه احتراز باید نمود و اگر امتلا محسوس شود و غذا هنوز در معده باشد قی باید کرد و الا تلیین طبیعت ضروری بود و مبرود این را گوارش کمون و شهریاران و محرورین را طریفل و گلقند موافق بود و اگر هیچ ازین تدبیرات نه کند خواب باید کرد و شبان روزی امساک باید نمود و بعد ازان استحمام و اصلاح اغذیه حاره بسکنجبین کنند و اصلاح بارده بعسل و دفع مضرت اشیاء غلیظه مثل هریسه و بلاپچه و فالوده و نان فطیر باشیاء ملطفه باید کرد مثل ابکامه و کبر بسرکه و برگ ترب و پیاز بسرکه و همچنین دفع مضرت هر چیزی بدان که در مزاج ضد او بود و جمع میان لبنیات[۱] و حموضات و ماهی تازه و لبنیات نباید کرد و ماست و ترب و ماست و تخم مرغ نخورند و پست[۲] و برنج بسرکه و انار بر سر هریسه و انگور بر شیر برنج و کله و سرکه با برنج نباید خورد و کبوتر بچه با شیر و پیاز و عسل با خربزه و شیر با شراب و باقلا و ماست باهم جمع نکنند و از کبابی که بر چوب خروع کرده باشند و از بریانی که پوشیده باشند احتراز نمایند و از سومات و حموضات که در ظرف مسین باشد لبناب نمایند خصوص که دران پخته باشد ✣

بحث دوم در مشروب اما آب بعد ازان خورند که غذا شروع در هضم کند و در میان غذا آب نخورند و بعضے گفته اند که هرگاه که غذا آب بطلبد باید خورد خصوص که در میان غذا آب خوردن عادت کرده باشد و آب بناشتا نباید خورد و الا مخمور و جوان و محروری مزاج را ازان منع نباید کرد اما در عقب استحمام و ریاضت و جماع و اکل فواکه خصوص خربزه و در اثنای خواب مطلق آب نخورند خصوص که آب سرد اگر صبر نتوانند کرد اندکی مص کنند و مطاوعت عطش کاذب نباید کرد و جمع میان آب روان و آب چاه مضر بود و اصلاح آب فاسد بطبخ کنند یا با خاک پاک بیامیزند پس صافی کنند و آب غلیظ و کدر را اصلاح بشیر یا شراب کنند و آب شور را بسکنجبین و آب زاجی را بچیزهای نرم و آب تلخ را بچیزهاے چرب و شیرین و تریاق همه آبهای مخالف پیاز ست خصوص که بسرکه پرورده باشد اما شراب را قرشے در موجز گفته که بهترین شراب آنست که طعم و بوی آن خوش بود و صافی و معتدل القوام باشد و اگر اندکی ازان در ظرفے کنند و چند روز بنهند فاسد نشود

---

[۱] قوله جمع میان لبنیات الخ وجه قوی درین محل تجارب داشته اند اگرچه بعضے مقوی بدلیل عقلی نیز می توانند شد ۱۲ [۲] قوله پست و برنج یعنی ارز نخورند بهر آنکه قولنج و نفخ می آرد و کذا با بیر که از بهر آنکه قولنج می آرد اما برنج که با گوشت و روغن پزند این حکم خارج ست لان الدسومة یصلح الخموضة از ینجاست که سرکه با پلاو اکثر معتدل مزاجان پاک طبعان مے خورند و ضرری نمے بینند و مع ذلک احتراز اولے است و هرچه از سرکه سازند جمع با برنج نشاید ۱۲ مفرح القلوب ✣

و باید تا چهارده سال و بقول افلاطون تا هجده سال نرسد در شراب شروع نماید و مشائخ سوداوی
مزاج را شراب احمر یا اصفر غیر ممزوج مناسب باشد و محروری مزاج و جوان را ابیض یا اصفر
ممزوج یا بآب و یا گلاب ممزوج کرده باشند یا مرقق آنا بدو ساعت پیش از شراب ممزوج باید
کرد و کهول را صرف باید خورد و در زمستان و بلاد بارده بیشتر متحمل باشد و در تابستان و بلاد حاره
بعکس و در بهار صرف و اندک باید خورد و در خریف کهنه و ممزوج و شراب آنگاه خورند که غذا
هضم شده باشد و بعد از غذا دوی الکیموس نخورند و غذای که مناسب آنست زرشک و سماق و انار
و آب گوشت و امثال آن بحسب مزاج بود و درمیان غذا و عقب آن پیش از شروع در هضم نباید
خورد و اگر برای اعانت هضم بران معتاد باشد اندکی شاید خورد و مادام که سرور و نشاط در تزاید
باشد و ذهن سلیم و عقل بکمال خود باشد از کثرت شراب خوفی نبود و حد انتفاع او این بود که
بگذارند که ظلح فتح نشود و چون خواب غلبه کند و غثیان پیدا شود و دماغ و بدن ثقیل گردد و ذهن
متشوش شود و حرکت سست گردد قی باید کردن و ترک شراب و بخواب مشغول شدن و بر سر شراب اندک
قی نباید کرد و تشرب بکاسهای کوچک مناسب تر بود و پیاپی نخورند و بیک دفع خوردن مضر باشد
مگر کسی که بدان معتاد بود و کسی خواهد که شراب بسیار تناول کند اول غذا اندک باید خورد و در غذای
او باید که چیزے از مدرات باشد و از چیزهائے شیرین احتراز باید کرد و کسی خواهد که زود مست
شود عود و زعفران و جوز بوا و اشنه در شراب کند اما تنقل در شراب حکما از ان منع کرده ند لیکن
اگر بدان معتاد و محتاج باشد محروری مزاج را سیب و به و امرود و انار و زعرور و حماض و ربوبات
حامضه و قرص و لیمو و سکنجبین و از بقول کاهو و خیار و کاسنی مناسب بود و اگر مزاج در غایت
حرارت بود قرص کافور رخصت داده اند و سرد مزاج را تنقل بگوارش مصطگی و عود و زعفران
و گلقند و فندق و پسته و جوز مناسب بود و مرطوبی مزاج را نخود برشته و فندق و پسته و بادام بریان
کرده بنمک شور ساخته و یابس مزاج را بفواکه و مرطبات تنقل باید کردن و در میان شراب غذا نباید
خورد و شرب در مجلس فراخ و روشن و در بستانها و در کنار جویها خورند با اصدقا و احبا و کسانیکه
از ایشان تنفر نباشد بنشیند و آداب صحبت آنست که تزئین بدن کنند با آنکه اندام را از وسخ
پاک کنند و جامهای لطیف پاک پوشند و ناخن بچینند و اصلاح ریش کنند و بوی خوش بکار دارند و در

ل ای هر قدر که شراب در سرما بنوشند متحمل است چنان نقصان نمی کند که در بستان حی ۱۲ طامح
سرآمد هر چیزے چون کفک و مانند آن ومن طفح السکران فهو طافح اوامتلاء الشراب ۱۲ صراح

مجلس چیزے کہ موجب تنفر باشد مثل تی و نفث و بینی پاک کردن احتراز نمایند و اگر غثیان شود
از مجلس دور شوند و چون قے کنند باز بمجلس معاودت نمایند و کلمات لطیف و حکایات ظریف
کنند و از حکایتی و سخنی کہ موجب غم و حزن باشد احتراز کنند و اگر مجلس بہم برآید از و متفرق شوند و
اگر جماعت مست و یکی ہنوز مست نشدہ باشد خود را مست نمایند و در مجلس مزامیر و ریاحین
طیبہ حاضر باید کرد و مطرب باید کہ خوش شکل و خوش طبع و خوش آواز باشد و خلوق و الوف
و تمیز بود و در مستی افراط نباید نمود و در مستی مجامعت نکنند کہ موجب ضعف اعصاب بود اما
بر شراب اندک و در خمار مجامعت مفید بود و بقول حکما در ماہی دو نوبت یا سہ نوبت بیش تشرب
نباید کرد و اقل مقدار آن رطلی باشد و بدانکہ سرعت سکر از ضعف دماغ یا قلت اکل بود و یا حرارت
مزاج یا تقدح پیاپی یا تناول مبخرات و یا مجففات مثل زعفران و جوزبوا و قرنفل و بطوء سکر از
عکس اینہا بود و تناول دسومات و حلوای عسل چرب کردہ و بہ و کبر و کشنیز و سداب و زیرہ و دوغ
و آب سرد یا سرکہ از انجملہ ہست کہ دیر مستی آرد و گویند اگر کسے پیش از شراب پنجاہ عدد بادام تلخ بخورد
مست نشود و اگر صندل و تخم کاسنی تخم کاہو و گل سرخ و تخم ترب ہریک سہ درم و کافور دانگی بکوبند
و حب سازند بمقدار نخودی و پیش از تشرب یکی از ان بخورند دیر مست شوند و شراب با عرق گاؤزبان
تفریح زیادہ کند و با گلاب آمیختہ مقوی معدہ باشد و با عرق بید و کاسنی محروری را و جگر گرم
را مناسب بود اما خمار عبارت از ارتفاع بخارات شراب بود بدماغ چنانچہ موجب صداع شود
و جمیع افعال نفسانی مضطرب گردد و خفقان و غثیان پیدا شود و سبب آن بقیۂ شراب باشد
کہ منہضم و منحدر نشدہ باشد و خمار را از امتلا و کثرت فضول بود و از ضعف ہاضمہ و دافعہ و کثرت شرب
شرابہای مختلف نیز بود و بہترین علاج خمار[۱] آنست کہ معدہ را از بقیتے کہ باشد یعنی پاک کنند یا تلیین

---

[۱] قولہ علاج خمار آنست الخ باید دانست کہ خمار عبارتست از انکہ شراب منہضم نشود و فضلہ او در معدہ بماند و بخار
او بسوے دماغ برآید پس اگر آن فضلہ رطوبت مختلط شدہ باشد احداث می کند صداع و ثقل در سر و اگر صفرا بفضلہ
مذکور مختلط گشتہ پیدا می سازد تہوع و قی و ازالہ خمار بقی و اسہال توان کرد چنانکہ مصنف گفتہ و اگر این تدبیر فائدہ
نکند و فضلہ را از معدہ بر نیارد بلکہ بسبب تحریک مزید تہوع و قے گردد باید کہ قدرے طعام لاحم خورانند و چون
ساعتے بگذرد قے فرمایند تا فضلہ شراب بطعام مخلوط شدہ مندفع گردد و بعدہ معدہ را قوت
دہند باشربہ مقویہ کہ مطفی حرارت باشد و قاطع بخار چون شربت انار و سیب و بہی و غورہ و امثال آن
و باید کہ این شربتہا با آب سرد آمیختہ بکار برند تا سریع النفع باشد ۱۲ کذا فی مفرح القلوب +

طبیعت کنند و مشمومات بارده و مقویه بویند و آب برف و یخ در خمار مفید بود و استحمام و دلک
و ریاضت نیز مفید باشد و بعد از تنقیه معده از بقایای شراب از اشربه شراب زرشک و ریباس
و به و سیب و انار و سکنجبین مناسب بود و از اغذیه حموضات و اسفیدباجات رقیق و گویند اگر دو سه
کاسه شراب جهت تنقیه و تحلیل آن بخورند مناسب بود چنانچه اعشی گفته است شعر

وکاس[1] شربت علی لذت   واخری تداویت منها بها

مجنون بنی عامر در عشق لیلی این بیت گفته شعر

تداویت من لیلی بلیلی من الهوی   کما یتداوی شارب الخمر بالخمر

واین را از بهترین معالجات خمار نهاده اند و اگر کسے خواهد که از مستی بهوش آید دلک اطراف
و پاشویه کنند و آب برف بیاشامد و بر روی زند و سرکه و گلاب و صندل و کافور بویند و آب بصل
و غوره و دوغ و سکنجبین و انار ترش و امثال آن با برف مناسب بود و آب کشنیز و بید و خیار
و کدو و عرق طلع[2] و شاهچینی بر پیشانی و سر مالیدن مفید بود و آنچه رائحه شراب کم کند کشنیز و رازیانج
و عود هندی و دارچینی و قرفه و کبابه و دارشیشعان و حب المسک بود و مضمضه بسرکه و آب غوره هم مفید
بود **فصل چهارم** در تدبیر[3] خواب و بیداری و بهترین خواب آنست که معرق بود و متصل و معتدل
المقدار و گفته اند که باید کمتر از شش ساعت نباشد و وقت خواب آن زمان باشد که غذا در هضم
شروع کند و شاید که برای اعانت هضم خواب کنند پس اول بطرف راست خسپند تا غذا در قعر معده
قرار گیرد و در هضم شروع کند پس بطرف چپ گردد تا کبد بجملتها بر معده مشتمل گردد و بواسطه تسخین او
هضم کامل شود و بعد از هضم باز بطرف راست باید خفت تا انحدار غذا بکبد اسهل باشد و پیش از خفتن
دفع فضلات غذا باید کرد و بر شکم خفتن ممد هضم باشد بر پشت[4] باز خفتن موجب ضررها شود مثل نزله و سل

---

[1] قوله وکاس الخ و یک پیاله که نوشیدم من او را برلذت او پیاله دیگر است که دوا کردم من از ان آن لذت را بنی عامر در
طائف در عرب که مجنون از ان گروه است گفته و دوا کردم از رنج لیلے بلیلے یعنی از خواهش لیلے چنانچه دوا می کند
نوشنده شراب بشراب ۱۲ [2] الطلع بکسر اول و سکون ثانی شگوفه ۱۲ بحر الجواهر [3] فایده پوشیده نماند که چون خواب
بیداری درسته ضروری مع علت ضروری و منافع مستحصله دیگر مشروحاً گفته ایم در ینجا هر چه متعلق به تدبیر آنهاست ذکر
می شود ۱۲ [4] قوله و بر پشت خفتن ای خواب بر پشت می کشد فضول دماغ را بسوی مجاری غیر معینه پس حادث میکند امراض ردیه کر
مصنف بیان کرده و معلوم نماید که نوم بر استلقا از جمله مخصوصات انبیا و اولیاے مرتاضین که چون ابدان ایشان از کثرت
رطوبات پاک هست شایبه ضرر در انجا مدخل ندارد بخلاف ما مردم حریص ما کل که بعلت توفر مواد ذم [illegible]

و در پشت و کابوس و صرع و خواب بر خلو معده مضر باشد و ضعیف گرداند و آواز آب و آواز آسیا که نزدیک نباشد و حکایت کردن و کتاب خواندن خواب آرد **فصل پنجم در تدبیر استفراغ و احتباس** بدانکه استفراغ طبیعی آنست که هر روز دو نوبت طبیعت مجیب گردد تا فضلہ لیلی و نهاری مندفع گردد پس اگر در طبیعت حبس واقع شود مثل اسفید باجهای[1] چرب یا اسفاناخ و حلیم گندم و حسو و امثال آن طبع را نرم باید کرد و از قابضات احتراز باید کرد و اگر احتیاج افتد بشیافات و حقنهای نرم مدد دهند خصوص مشایخ را که قوی ایشان ضعیف باشد محتاج بمدد بود و اگر طبیعت زیاده از معتاد مجیب شود و به سبب امتلا از اخلاط یا غذا یا تناول اغذیہ مختلفہ بود سعی باید کرد که زاید نشود مثل سماق و زرشک و قلیه سیب بخورند و حبس کنند و خیر الامور رعایت کنند و باقی علاج اسهال و حبس طبیعت در باب خود گفته شود انشاء اللہ تعالے **فصل ششم در تدبیر جماع** بهترین وقت جماع آنگاه است که غذا هضم شده باشد و در وقتے بود که معتدل بود و بدن ممتلی نبود و جماع در خلو معده مضر از آن بود که در امتلاء معده باشد باید که آنگاه شروع کنند که شهوة و شوق بحد کمال باشد نہ آنکه بتکلف و تصور و تخیل خود را بدان دارند و مجامعت با عجائز و کریه اللقاء و کسی که از و تنفر باشد و با حائض و صغیره نباید کرد و افراط جماع نباید نمود که موجب امراض عصب و ضعف بصر شود و در عقب خوف و غضب و فرح و غم مفرطین و اسهال و فصد و حجامت نباید کرد و کسی را که یابس مزاج باشد یا قلب یا معده یا احشا یا چشم یا اعصاب او ضعیف بود مجامعت نباید کرد یا کمتر باید کرد و جماع محبوب موجب مسرت بود و ضعف نیارد باوجود استفراغ منی و بهترین اشکال جماع آنست که زن بزیر مرد در آید و بدترین هیات آن بعکس این بود زیرا که منی تمام مستفرغ نشود و شاید که منی زن در احلیل مرد فرو رود و موجب تعفن و ورم قضیب گردد و بپهلو خفته هم نشاید و بر پای ایستاده ضعف آورد و باید دانست که مدار این فعل بر حرارت باشد که فاعل است و بر رطوبت که منفعل است پس اگر هر دو نقصان یابند تدارک آن مشکل بود و اگر یکی باقی بود و یکی ناقص تدبیر آن آسان تر باشد و آنچه بواسطۂ پیری باشد تدبیر آن نتوان کرد پس مراعات حرارت و رطوبت بطریق اعتدال موجب تقویت این امر باشد و شاید که ضعف این فعل از ترک استعمال و نسیان بود چنانچه در فطام یا تخیلات فاسده و اوهام بود چنانکه تصور احتشام و جلالت قدر آنکس که با او جماع کند در نفس متاثر گردد و یاد هم کند که او را بسته اند و فرط محبت و تعشق نیز موجب

---

[1] اسفید باج شوربائے گوشت را گویند که بدون توابل و آبازیر پزند ۱۲ کذا فی بحر الجواهر و حسو حریره را گویند ۱۲

ضعف این فعل شود و تدبیر آن دفع تخیلات شود و مطالعه کتبی که در قسم جماع نوشته اند و حکایتی که تعلق بدان دارد و استماع کلام نساء و نظر در تسافد[1] حیوانات موجب هیجان این قوت بود چون معالجهٔ این قسم در باب خودش خواهد آمد بدین قدر اکتفا کرده شد۔ **فصل هفتم در تدبیر حمام** بهترین حمام آنست که هوای آن بلند باشد و مکان او فراخ و آب آن خوش و بنای آن قدیم و بسرگین گرم نه کرده باشند و معتدل بود و وقت استحمام آن گاه باشد که غذا هضم شده باشد و بتدریج در اندرون حمام باید رفت یعنی در خانه اوّل زمانی توقف کنند پس در خانه دوم پس در خانه سوم روند و آب بر زمین بریزند و بنشینند و اگر مرطوبی مزاج باشد اول بنشینند و آب بر خود بریزد تا هوای حمام در و اثر کند و استعمال هوا بیشتر از آب کند و اگر یابس مزاج بود اوّل آب بر بدن بریزد و پس نشیند و استعمال آب بیشتر از هوا کند و بتدریج از حمام بیرون باید آمد و رعایت بیشتر باید کرد تا هوای اثر نکند و کسیکه او را ورم یا تفرق اتصال یا حمی عفنه بود که نضج نیافته بود بحمام نباید رفت و در عقب حمام غذا خوردن فربه گرداند و در عقب غذا استحمام همچنین بود امّا با آن خوف سده باشد و بر خلو معده بحمام رفتن هزال و جفاف آورد و مرطوبی مزاج را همچنین مناسب بود و کسی را که استعمال ریاضت کمتر کند استحمام معرق باید کرد امّا اغتسال بآب سرد جوان محروری مزاج را در تابستان مناسب بود و صبی و شیخ را و کسی را که صاحب اسهال باشد یا نزله بآب سرد نشستن مضر بود و اغتسال بآب گرم تحلیل فضلات کند و امراض جلد را زائل کند و رعشه و فالج و تشنج رطب را مفید بود و عرق النسا و مفاصل و اوجاع ورک را نافع بود **فصل هشتم در تدبیر حرکت و سکون** بدانکه بعد از استقرار غذا در معده حرکت مناسب بود تا ممد باشد در هضم و انحدار و وقت ریاضت آن زمان باشد که فضله بدنی از بول و براز دفع شده باشد و غذا هضم گشته و هنوز وقت غذا نیامده باشد و وقتیکه هوا معتدل بود استعمال باید کرد و ریاضت بر امتلا مضر بود و تا حمرت لون و نشاط در حرکت باقی باشد و سیلان عرق پدید نیامده باشد ریاضت مفید بود و چون تغیر در لون و کلال در حرکت پدید آید ترک کنند و بر خلو معده و بعد از جماع مضر بود و ابدان ضعیف را ریاضت نباید کرد و اعضاء ماوف را همچنین ریاضت نباید و مثل کسیکه او را دوالی بود در ریاضت باید کرد که پای را[2]

---

[1] تسافد برجستن نر بر ماده و بر مباشرت و مجامعت نیز اطلاق کرده می شود [2] فائده باید دانست که بسبب حرکت اندامهاے مردم گرم شوند و حرارت عزیزی برافروزد و بدیا بد آن حرکت را ریاضت گویند و ریاضت در تدبیر تندرستی کلی و اصلی بزرگ بود و فضله که از غذا باقی مانده باشد بتحلیل خارج میشود ۱۲

دران حرکت نباید واو دعلی ہذا وریاضت بعضی بغایت صعب وشدید بود ومناسب ابدان قویہ
باشد مثل کشتی گرفتن سپ دوانیدن و پیادہ رفتن وشناوری کردن وتیر انداختن ودولاب بر
گرفتن وگوی زدن ونیزہ بازی وشمشیر بازی کردن وبعضی لطیف ونرم باشد ومناسب ناقہان
وابدان ضعیفہ بود ہمچون سوار شدن و آہستہ رفتن و در زورق نشستن و این ریاضت بہ نسبت بالجمیع
اعضا بود وآنچہ بعضوی خاص بود ہمچون افکار کہ ریاضت دماغ است واستماع اصوات حادہ و
الحان لذیذ کہ ریاضت گوش بود ونظر در اشیاء دقیق ریاضت چشم بود وریاضت آلات کلام وتنفس
بقرائت بود بآواز ثقیل حادہ وابتداء بہ ثقیل نباید کرد وبتدریج بعادة بجا رسانید و دلک نیز نوعی
از ریاضت است واورا تاثیر تمام ہست ودلک سخت بدن را قوی گرداند ودلک نرم خستگی
زائل کند ودلک بسیار ہزال آورد ودلک بچیزہای نرم یا درست نرم جس خون کند وپیش از ریاضت
وبعد ازان دلک عظیم مناسب بود وبعد از دلک اعضا را باید کشید ودلک اعضا را باید کرد وباسفل
قطع باید کرد وبعکس این نشاید وچون غذا لطیف خوردہ باشد ریاضت اندک خفیف باید کرد واگر غذا
بسیار غلیظ باشد ریاضت نیز قوی باید کرد ودر تابستان استعمال او کمتر باید کرد ودر زمستان بعکس
وصبیان را ریاضت لطیفہ قلیلہ مناسب بود وشبان را ریاضت قویہ غیر طویلہ کہول ومشایخ را لطیفہ و
طویلہ معتدلہ مفید بود **فصل نہم در تدبیر مشایخ**[1] بدانکہ در سن شیخوخت برودت ویبوست
غالب می شود تدبیر ایشان بمسخنات ومرطبات کنند ودلک و ریاضت واستحمام معتدل مناسب
ایشان بود وتقلیل غذا کنند اگر چہ بدفعات خورند واجتناب از اغذیہ سوداوی وبلغمی کنند واستعمال
طیبہا مثل عنبر ولادن وغالیہ وتدہین بروغن نرگس ویاسمین وزنبق مناسب باشد واز اغذیہ
آب گوشت چرب وحسو وحلیم گندم وشیر وعسل خورند واز میوہا انجیر ومویز ورطب واز شرابہا
شراب کہنہ متوسط وغیر ممزوج واز بقول کرفس وگندنا وسیر وپیاز وباید کہ طبیعت ایشان محتبس
نباشد والا تلیین کنند بآب کرنب ولبلاب وشیرۂ خشک دانہ وکشک جو ومرق[2] مرغ باکرنب
وسلق واگر دو درم علک البطم باشکر بخورند طبع نرم کند وانجیر خشک در ماء العسل جوشانیدہ
بخورند ہمچنین بود واگر احتیاج افتد تنہای مسہل نرم بکار برند وایشانرا فصد مضر بود مگر آنکہ بدان
محتاج شوند ودر زمستان وتناول اطریفل کبیر ولوشارو ومادة ایجوۃ قرص مصطگی وعود وعنبر وامثال

---

[1] قولہ در تدبیر مشایخ ہرگاہ مردم پیر شود تدبیر ادبگرمی وترمی باید نمود وروغن ہای معتدل مثل روغن سوسن
ویاسمین و شراب اندک ودربستر نرم تکیہ نماید دستور العلاج [2] المرق بالتحریک شوربا وہو ماطبخ بالحم ای لحم کان ۱۲ بحر الجواہر

آن کنند **فصل دہم در تدبیر مسافر** کسیکه بسفر خواهد رفت باید که اگر بدن ممتلی بود تنقیۂ آن کند از فضلات و بتدریج در ریاضت افزاید و بجوع و عطش و سهر و پیاده رفتن و امثال آن که در سفر بآن احتیاج افتد عادت کند که در سفر برفق سیر باید کرد و از اطعمه که تشنگی آرد احتراز نماید و دفع تشنگی با تخم تورک کند و یا بسرکه و آب آمیخته و اگر در گرما سفر کند سر را از آفتاب پوشیده دارد و روغن بنفشه بر سر مالد و سینه را بلعاب بالنگو و تخم تورک طلا کنند و اگر خواهد که رنگ روی متغیر نشود لعاب بنگو بر روی مالند و تخم تورک و شراب حماض و لیمو و سکنجبین خورند و در موضعی که سموم باشد دهن را به بندند و پیاز با دوغ باید خورد و پیاز با خود داشتن مفید بود و اگر کسی را سموم بزند اطراف را بآب سرد بشویند یا در آب سرد نشینند و روغن گل و آب بید و کدو بر سر مالند و اطعمه بارده خورند و تا صبر باشد آب نخورند و چون تحمل نماند اندک مضمضه کنند و تورک و کاهو و خیار بخورند و اگر تپ نباشد شیر و دوغ مناسب بود و اگر در سرما سفر کنند خود را پوشیده دارند و از سرما احتراز کنند و بینی و دهن را پوشیده دارند و بامدادان طعامی که در ان سیر باشد بخورند پس سوار شوند و باتش عادت کنند اگر سرما یابند زود پیش آتش نروند بلکه بتدریج نزدیک آتش روند و سیر و جوز بخورند و شراب نیز مفید بود و اگر سرما سخت رسیده باشد یکدرم حلتیت با رطلی شراب بخورند و اطراف را بروغن زیت و یا سمین و سوسن و بان[1] چرب کنند و پای در آب شلغم نهند و یا در آبی که در و انجیر و بابونه و شبت[2] پخته باشد و از آتش دور نشینند و بعضی گویند دست و پای در آب سرد باید نهاد و اگر رنگ[3] بگرداند رگ بزنند و علاج آن در باب خود گفته می شود و مضرت آبهای مختلف بطبخ و تقطیر زائل شود و پیاز بسرکه یا غیر محلل و سیر و کاهو جهت مضرت آب مختلف بغایت مفید بود و آب شور را بسکنجبین اصلاح کنند و آب بشی را بچیزهای زم و آب غلیظ و تیره را بسرکه و اگر ممکن باشد آب بلد خود مصاحب دارند یا آبهای مختلف بیامیزند یا گل مملکت خود نگاه دارند و بآب می آمیزند و صافی می کنند بغایت نیک باشد و کسیکه در کشتی نشیند اگر او را غثیان حادث شود قی دفع نکنند و قی کردن مفید بود اما اگر قی بحد افراط رسد مثل سیب و به و انار شیرین و شراب ایشان بلع کنند و سرکه و عدس خورند و تخم کرفس و افسنتین نیز از دافعات قی بود و سوراخ بینی را

---

[1] بان قسمی از درخت است و ازان روغن روحی سازند و روغن بان می میگویند و در مفردات گفته کردین قسم درختی است ۱۲

[2] فائده و روغن شبت و بابونه در عضلهای مالیدن ماندگی سفر زائل کند ۱۲ *

[3] قوله و اگر رنگ بگرداند ای اگر از باد و آفتاب رنگ و روی متغیر شود بلعاب اسپغول یا سپیده تخم مرغ یا کتیرا یا صمغ عربی ... طلا کنند تا اثر آن باز دارد ۱۲ دستور العلاج *

باسفیداج مالیدن مفید بود **باب دوم در معالجات کلی مشتمل بر سہ فصل** بداں کہ معالجات بر سہ نوع ست تدبیر غذا علاج بدوا و عمل بید اما تدبیر آنست کہ در اسباب ستہ ضروری تصرف کنند بروجہی کہ مطابق صحت باشد و احکام آن از جہت کیفیت ہمچو حکم ادویہ باشد زیرا کہ تاثیر اسباب ضروری در بدن از تسخین و تبرید و غیر آن ہمچون تاثیر ادویہ باشد و غذاء از انجملہ است کہ او را حکمی چند خاص ست مثل آنکہ در بحران و در وقت نوبت تپ از ان منع کردہ اند تا طبیعت بواسطہ شغل ہضم غذا از دفع مرض باز نایستد و وقتیکہ بدن محتاج غذا باشد و شہوت و ہضم ضعیف بود تقلیل در کمیت و تکثیر در کیفیت آن کنند یعنی غذا در کمیت باشد بمقدار اندک و بہ تغذیہ بسیار تا بواسطہ کثرت غذا تقویت و تغذیت حاصل شود و بقلت مقدار آن ہمہ عاجز نیاید و وقتیکہ اشتہا قوی باشد و ہاضمہ بقوت بود و لیکن بدن از اخلاط ممتلی باشد تقلیل کنند در کیفیت غذا و تکثیر در کمیت آن یعنی غذائیکہ در کیفیت کم باشد و از ان غذای بسیار حاصل نشود تا موجب زیادتی اخلاط نشود و در کمیت بسیار بود تا معدہ و قوی بدان مشغول شوند و وقتیکہ اشتہا نباشد و معدہ ضعیف و اخلاط بسیار باشد تقلیل در کیفیت و کمیت غذا کنند و بباید دانست کہ غذا اگرچہ محمد قوتست مرض را نیز مدد دہد پس در امراض آنقدر کہ از ان لابد بود بکار دارند و در امراض مزمنہ رعایت قوت ضروری بود اما در امراض حادہ کہ دراز نمی کشد تقلیل غذا اولی باشد اما در علاج بدوا سہ قانون رعایت کنند اول اختیار[1] کیفیت دوا و آن موقوف باشد بمعرفت کیفیت مرض چنانکہ اگر مرض حار باشد دوای او باردہ استعمال کنند و بالعکس جہت آنکہ در مرض معالجہ بضد باید کرد بخلاف حفظ صحت کہ بمشاکل کنند دوم[2] اختیار کمیت دوا و آن موقوف بر معرفت کیفیت و درجۂ دوا بود تا تقدیر وزن آن تواند کرد و تعین دوا و وزن آن موقوفست بر آنکہ از معرفت طبیعت عضو و مقدار مرض و اعراض مثل سن و فصل و صناعت و عادت بسبیل حدس[3] اخذ کنند اما معرفت طبیعت عضو مستلزم معرفت مزاج و خلقت و وضع و قوت عضو باشد زیرا کہ چون مزاج اصلی صحیح معلوم باشد بحدس[3] در باید کہ بچہ مقدار از ان مزاج تغیر یافتہ تا تعین وزن دوا کند و چون خلقت عضو معلوم شود بانکہ مصمت یا مجوف تخیف ست یا کثیف ادویہ قویہ استعمال باید کرد و در عضو مجوف و ضعیف ادویہ ضعیفہ و معرفت وضع عضو مفید باشد بچند وجہ یکی آنکہ داند کہ عضو بعید را بادویہ قویہ علاج کند و قریب را بالعکس و دیگر آنکہ بداند کہ بادویہ

[1] اما اختیار کیفیت دوا تجویز نمودہ می آید یا از کیفیت مرض من حیث التقابل یس بدینسنکہ بیماری بسیار گرم را دوا اکر دہ میشود بدواء سرد ۱۲ مفرح القلوب [2] الحدس سخن گفتن و دانستن و بی راہ بری براہی رفتن من باب نصر و ضرب ۱۲ بحر الجواہر

چه باید آمیخت تا بدان عضو رسد چنانکه زعفران با دویه قلب و مدارت با دویه اعضا بول ممتزج کند
دیگر آنکه داند که دوا بکدام جهت بعضو رساند چنانچه در امعاء سفلی بحقنه و در امعاء علیا به سهل و دیگر
آنکه داند که جذب ماده بکدام طرف باید کرد و در جذب ماده که هنوز تمام نریخته باشد چهار شرط رعایت
باید کرد اول مراعات مخالفت چنانکه از یمین به یسار و از فوق با سفل جذب کند دوم مراعات مشارکت
چنانکه در حبس طمث محجمه بر پستان نهند و جذب کنند سوم[۱] مراعات محاذات چنانچه در علل کبد باسلیق
یمین کشایند و در علل طحال باسلیق ایسر چهارم مراعات تبعد کنند یعنی عضویکه ماده ازان جذب
میکند بسیار نزدیک عضویکه بدان جذب میکند نباشد و اگر ماده تمام ریخته نباشد اگر ممکن شده باشد
از نفس عضو جذب باید کرد یا بعضویکه قریب بدو باشد نقل باید کرد و شرط آنست که از اشرف
بعضو اخس نقل باید کرد نه بعکس این و معرفت قوت عضو مفید باشد از سه وجه یکے مراعات رئیسیت
تا در عضو رئیس ادویه قویه استعمال نکنند و مواد را دفعةً ازان مستفرغ نگردانند با ادویه او را از
مقوات خالی نگذارند دوم آنکه مراعات فعل مشترک عضو کنند یعنی عضویکه فعل او نسبت با جمیع
بدن مشترک بود مثل معده و ریه دران ادویه قویه استعمال نکنند و ازین باشد که در حمیات اگر ضعف
معده باشد ادویه که آنرا بروعت شدیده باشد بکار ندارند سوم آنکه مراعات حس عضو کنند چنانچه
در اعضاء ذکیة الحس استعمال ادویه لزاعه و ادویه شدیدة التحلیل نکنند و معرفت مقدار مرض
مفید آن باشد که اگر کیفیتے که عارض شده باشد شدید بود باید که آنرا با دویه قویه علاج کنند و اگر ضعیف
باشد با دویۂ ضعیف . . . . و اعراض ملائم خود ظاهر است که هر مزاج و هر سن را چگونه
علاج باید کرد و عادت را نیز مرعی باید داشت[۲] و قانون سوم در استعمال ادویه اعتبار وقت باشد
چنانکه در ابتداء ورم استعمال روادعات کنند و در انتهاء استعمال محللات و منضجات و دیگر آنکه در مرضی
که مواد آن بسیار بود و در مرضی که با خطر باشد در ابتداء استفراغ ماده کنند و انتظار نضج نکنند و اگر مرض

[۱] سوم مراعات محاذات ای سوم ازان شرائط محاذات پس محاذات دو گونه ست قریب و دور و محاذات قریب
مثل علل کبد باسلیق از دست ایمن و در علل طحال باسلیق بدست ایسر کشایند و محاذات بعید مثل رگ سلیم ایسر
بهر طحال کشاده می شود کذا فی مفرح القلوب [۲] قوله و عادت را نیز مرعی باید داشت ای مراعات عادت
مریض آنست که بپرسند که معتاد بمسهل و بقے هست یا نه و تا شیر ملین و مسهل و مقی در طبعش چگونه است تا موافق
حاجت تدبیر کرده شود جهت آنکه ملاک امر رعایت عادت است و این بدون تجربه حاصل نمیشود لهذا گفته اند که بیمار را
تا ممکن باشد بهان چیز ها معالجه کنند از سابق تناول آن کرده باشد و چون مسهل خواهد داد نخست بملینات خفیفه امتحان طبع کند بعده

بی خطر بود و مواد آن معتدل المقدار باشد و بیم آن نباشد که قوت مریض ساقط شود اول نضج دهند پس استفراغ کنند چون مرض و الم باہم جمع شوند اول تسکین وجع باید کرد اما معالجہ بعمل ید مثل جبر استخوان مکسور و رد مخلوع و بط که عبارت از شگافتن است و کی که داغ کردن بود و قطع و خیاطت و مثال آن بود و الله اعلم چون معالجہ بانواع است و حکم ہر یکی مختلف علی سبیل الاجمال بیان ہر یکی در سه فصل گفته آید **فصل اول** در معالجات سوء المزاج باید دانست که سوء المزاج ساذج را معالجہ بتعدیل مزاج کنند فقط چنانکه سوء المزاج گرم را باشیاء بارده و بعکس و اگر سوء المزاج مادی بود استفراغ ماده باید کرد و بعد ازان اگر سوء المزاج باقی بود تبدیل مزاج کنند و تسخین مزاج بارد در ابتدا سہل باشد و در انتہا چون مستحکم شود مشکل بود و تدبیر حار بعکس این بود و اگر ماده مستحکم نشده باشد بلکه در ابتداء ظہور بود منع سبب کنند و تبدیل مزاج و باید دانست که استفراغ وقتی کنند که ده شرط بود اول امتلاء مواد دوم قوت بدن سوم مزاج حار رطب چہارم سحنہ معتدل در سمن و نحافت پنجم بلد معتدل در حرارت و برودت ششم عادت استفراغ ہفتم عدم اعراض لازمه یعنی مستعد قروح امعاء و ذرب نباشد ہشتم سن مقتضی بود یعنی شیخوخت و طفولیت نباشد نہم آنکه فصل و وقت مناسب بود یعنی سرما و گرما گرم نباشد دہم آنکه صناعت او شدید التحلیل نباشد و در استفراغ رعایت پنج چیز باید کرد اول اخراج آن خلط که بدن ازان متاذی شود دوم رعایت جہت میل ماده کنند چنانچه غثیان و قی دفع کنند و مغص را باسہال سوم آنکه مخرج ماده مخرج طبیعی باشد چنانکه آلات بول نسبت با محدب کبد و امعا نسبت با مقعر او چہارم آنکه ماده را چندانکه احتیاج باشد مستفرغ گرداند اگر مریض متحمل باشد از کثرت استفراغ اندیشه نباشد پنجم آنکه رعایت وقت استفراغ کنند چنانچه در امراض مزمنه او بی خطر و بعد از نضج تمام استفراغ کنند **فصل دوم** در تدبیر مسہل و حقنه و قی اما قانون مسہل آن است که پیش از خوردن مسہل ماده را نضج بدہند و پیش از آن یکروز در حمام روند و بہترین وقت خوردن مسہل ربیع و خریف باشد و کسی را که معتاد نبوده باشد ادویه قویه نباید داد و در عقب مسہل پیش از آنکه در عمل آید خواب نباید کرد اما اگر مسہل قوی بود پیش ازانکه در عمل آید مضر نباشد و از شروع در عمل قطعاً خواب نشاید کرد و تا مسہل در معده باشد غذا نخورند و آب گرم بر سر مطبوخ

ف ۵ فائده اندر احکام جبر و آن عبارت است ازانکه استخوان شکسته را از جای برآمده را بر بندند به نحیکه معروف و معمول است و شکستن را که گویند ۱۲ مفرح القلوب.

ف ۵ قوله بعد از نضج تمام استفراغ کنند چنانچه کسی که محتاج بفصد و اسہال بود اول فصد مقدم دارند و بعد ازان خلطی که غالب بود استفراغ کنند فافہم ۱۲

قوت آن را زائل کند تا اگر شکم بپیچد شاید که اندکی آب گرم بخورند و دو سه قدمی بنهند و بعد از جهاد
معجونها آب گرم مفید بود و کسی را که از شرب مسهل غثیان آید مقویات معده مثل شراب سیب و به
و ریباس اندکی تناول کنند و کسی را که در مسهل قی کردن عادت باشد پیش از شرب مسهل بدو روز
قی کنند تا معده پاک گردد و بعد از قطع اسهال شربتی از نبات با آب فاتر بیاشامند و در محرورے
مزاج تخم بنگو بر سر آن فایدہ کند و مبرود تخم مرو و معتدل مزاج را تخم شاہسفرم و چون این شربت
بگذرد غذاء لطیف تناول کنند و نان نخورند و چون کسی مسهل بخورد و عمل نه کند بشیاف یا حقنه نرم
تحریک باید کرد و مثقال مصطگی بسایند و بر سر جلاب گرم تناول کنند و در روزی دو مسهل نباید
خورد و اگر در مسهل اعراض منکرہ حادث شود بسبب آنکه ماده بعضو رئیس مائل گردد فصد باید کرد
و گاه باشد که مسهل مقی شود سبب آن ضعف معده یا تخمه یا یبوست ثقل یا کراہیت دوا باشد
چون اسهال از حد تجاوز کند و عطش غالب شود و رنگ مستفرغ بگردد و قطع باید کرد با آنکه اطراف
به بندد و قابضات تناول کنند بر معده ضماد سازند و تقویت بشمومات و تعریق بحمام مفید
بود و شراب ریباس و غوره به برف سرد کنند و بخورند سودمند بود و اگر بار تنگ در شیر بجوشانند
و بخورند سودمند بود و اگر ساکن نشود حب الرشاد بریان کنند و با دوغ بدهند و تهیج قی نیز اسهال
باز دارد و اگر از افراط اسهال فواق حادث شود بنگو بروغن گل چرب کنند و آب سرد بخورند و
عطسه آرند و باید دانست که ادویه مسهل بعضے تلیین عمل کند مثل آلو و بنفشه و ترنجبین و بعضی
بازلاق مثل سپستان و خطمی و بعضی بعصر مثل هلیله و بلیله و بعضے بخاصیت مثل تخم حنظل و سقمونیا اما
استفراغ بقی صحیح المزاج را مناسب بود و مفاصل و نقرس و رعشه و فالج و مالیخولیا و جذام را سود دهد و
در ماہی دو روز پیاپی قی کنند و از بهر قی کردن طعامهاے مختلف باید خورد و شرابهاے مختلف یا
مقیات مثل شبت و بیخ مهک و تخم و برگ ترب و اندکی عسل و نمک بلغمی مزاج را سکنجبین و آب
گرم صفراوی مزاج را و در حالت قی کردن شکم و چشم را به بندند البته و بعد از فراغ دہن و روی
را بآب سرد بشویند و شراب سیب با گلاب تناول کنند و اندکی مصطگی بخایند و غذا نخورند تا اشتها
صادق نشود و اگر از استعمال مقیات اعراض ردیه مثل کرب و عرق و انقطاع صوت پیدا شود ماء العسل

ف فائدہ در تدبیر قی کسی را که در سینه علت باشد و سینه او تنگ و از گوشت برهنه و گردن دراز و حنجره
بیرون و دماغ و اعضاء سر ضعیف باشد قی نباید کرد و کسیکه بسیار فربه بود دارو ے مسهل او بهتر از قے
بود و اگر شراب خوار باشد شراب بر طعام خورده آن قدر ے کند که باہم آمیخته شود بعد از آن قے کند ۱۲

نیم گرم بیاشامند یا حقنه کنند و اگر از قی سوزش معده حادث شود مرقه ہائے چرب خورند و اگر فواق
حادث شود آب اندک اندک گرم خورند و سعی کنند که عطسه آید قی کردن بسیار معده را ضعیف کند
و قابل فضول گرداند و دندان و چشم و گوش را مضر بود و کسی را که ورم حلق و ضیق صدر و ضعف معده
و سینه و دماغ و اعضاء سر بود و گردن باریک بود و کسی که بغایت فربه باشد و آنکه معتاد نبود قی نباید
کرد و در صیف و ربیع قی شاید کردن و در شتا و خریف کمتر باید کردن اما حقنه علاجی فاضل است و استفراغ
فضلات معوی و تسکین اوجاع کلیه و مثانه و قولنج و کسی که معده او ضعیف بود و از مسهل غثیان شود حقنه باید
کرد و در اورام و امراض دماغ مفید بود اما کبد را ضعیف گرداند و پیش از حقنه شربتی که مقوی معده بود
بخورند چه حقنه در خلو معده مضر بود و بهترین وضع آنست که بپشت باز خفتند و سر بر بالش نهند و اسافل
نیز ببالش نهند چنانکه میان پشت بر زمین باشد و بطرف وجع مائل کنند و حقنه در وقتی معتدل باید
کرد و پیش ازان استحمام نکنند **فصل سوم** در فصد و حجامت و ارسال علق بدانکه استفراغ بفصد
استفراغ کلی است زیراکه دران از هر خلطی چیزی کم میشود و غرض ازان تقلیل در کمیت اخلاط بود یا اصلاح
کیفیت آن یا هر دو تا محتاج بفصد نگردند نباید کرد و وقت مختار آن بعد از هضم غذا بود در زمان معتدل
و باید که ماده در نقصان بود اما وقت مضطر آنگاه بود که بجهت مرض فصد واجب شود و درین تاخیر نباید کرد
و در روز بحران فصد نکنند و در زمستان و در مرضی که آن را بحران میباشد خون بسیار بیرون نکنند
و تا چهارده سال نگذرد فصد نباید کرد و بکسیکه ضعف معده باشد خون او کم باشد بدفعات اخراج دم کنند و
بعد از حمام و اکل و تخمه و جماع فصد نه کنند و آبستن و حائض و قولنجی و فربه و لاغر را بافراط فصد نباید کرد و اگر
خلط او غلیظ بود بعد از استحمام فصد کنند و کسیکه در فصد غشی کند پیش از فصد قی باید کرد و صفراوی مزاج
را پیش از فصد شراب سیب ترش و غوره و بلغمی مزاج را شراب نعناع و بیه و به مربی مناسب بود
از غشی ایمن شود و فربه را رگ فراخ باید زد و در زمستان همچنین و نحیف را در تابستان بعکس این
بود و عروق مفصوده اورده و شرائین باشد اما اورده آنچه مشهور است در دست شش عروق است

ـــہ بدانند که عمل احتقان فاضلترین معالجات ست در نقص فضول از امعا و جذب فضول از اعضائے رئیسه عالیه مگر آنکه حقنه حادّ
مضعف جگر و معده نیز هست مهما امکن بحقنه حاده مبادرت نشاید و برائے نفض فضول که از استفراغات دیگر باقی مانده باشد حقنه
نیکو معین است و کذا شافه قائم مقام حقنه است ۱۲ مفرح القلوب ـــہ فائده اندر احکام عروق مفصوده اجمالا بدانند که رگهای که می کشایند یا
اورده اند یا شرائین و فصد اورده مروج است و فصد شرائین رواج کثیر ندارد و اطبا بادرت بکشادن آن کمتر می کنند برائے چند
سبب یکی آنکه دران خوف نزف الدم هست دوم آنکه دران روح کثیر مستفرغ میشود بدانکه در شرائین ارواح بسیار باشد نسبت
باورده سوم آنکه امراضیکه دران حاجت بافصاد شرائین افتد کمتر اند چهارم آنکه فصد شرائین محدث ضعف دل میشود
بواسطهٔ شدت اتصال شرائین بدل خاصته که زیادتی دران رود ۱۲ مفرح القلوب

اوّل قیفال و آن اعالی بدن و اعضاء دماغ را مفید بود و دوم باسلیق و فصد آن تنورهٔ بدن و ذات الجنب و امراض جگر و سپرز و امراض اسفل را مفید بود سوم اکحل و آن را نهر البدن نیز گویند و او متوسط است میان هر دو و از مجموع بدن استفراغ کنند چهارم حبل الذراع و او حکم قیفال دارد پنجم ابطی و او حکم باسلیق دارد ششم اسیلم و او از طرف ایمن اوجاع کبد را و از طرف ایسر طحال را نافع باشد و آنچه در پای ست چهار ورید بود اوّل عرق النسا جهت اوجاع دوالی و نقرس و عرق النسا دوم صافن و او برای علل اعضاء اسافل و ادرار حیض کشایند و در امراض دماغی جهت اماله ماده باسافل خصوص در مالیخولیا مفید بود سوم رگ مابض و او در باطن گو زانو باشد و فصد آن در ادرار طمث و اوجاع مقعد از صافن اقوی باشد و جاری مجرا او بود چهارم عرق عقب و او نیز همین حکم دارد و آنچه در سر ست یازده است اوّل عرق جبهه برای ثقل سر و چشم و جرب و بثور چشم دوم عرق یافوخ و آن را برای سعفه و قروح سر کشایند سوم عرق ماقین برای رمد و دمعه و غشاوه و جرب عین کشایند چهارم و داجین برای جذام و خناق و ضیق النفس کشایند پنجم عرق ارنبه برای بثور و حکه و ناصور بینی کشایند ششم عروق ثلثه که در پس گوش ست برای ابتداء نزول و بخارات سر و قروح گوش کشایند هفتم عرقی که در پس موی بود که در پس گوش ست نزدیک بفقرهٔ گردن جهت سدر و موی و اوجاع سر که مزمن باشد نافع بود هشتم چهار رگ برای قلاع و عروق و بثور دهن نهم عرقی که زیر زبان ست در باطن ذقن برای خناق و اورام لوزتین دهم عرقی که بر نفس زبان ست از زیر او برای ثقل زبان مفید بود یازدهم عرق عنفقه و آن گو زیر لب است برای بخر کشایند اما شرائین مفصوده چهار ست اوّل شریانی که بر ظهر کف ست میان سبابه و ابهام برای اوجاع کبد کشایند دوم شریان صدغ و آن برای حبس نزلات عین و انتشار کشایند سوم شریان پس گوش برای رمد و عشا و صداع مزمن کشایند چهارم شریان حلق برای خناق و جذام و این شرائین از قلب دور باشد و آنچه نزدیک باشد چون

---

¹ قوله عرق ماقین ای آن دو رگ اند که در گوشه چشم واقع اند و آن را عرق الماقین گویند ۱۲ ² قوله عرق ارنبه رگی ست که بر سر بینی واقع است و آن را عرق الارنبه گویند ۱۲ ³ قوله عروق ثلثه آن سه عروق صغار اند که پس گوش واقع اند ۱۲ مفرح القلوب ⁴ قوله عرق عنفقه آن رگیست که واقع ست بر عنفقه بالفتح شعرات را گویند که میان لب سفلے و ذقن واقع است و این موهای را بپارسی بچه ریش خوانند رگ مذکور درین موضع ست ۱۲ مفرح القلوب ⁵ فایده اندر بیان فصد شرائین که در دست واقع ست بدانند که در دست راست بر پشت کف پائین سبابه و ابهام شریانی ست کاو را جهت اوجاع ... جاب ... کشایند و نفع بحت می دهد و ایضاً شریانی دیگر است مائل تر از شریان مذکور بسوی باطن ...

بگشایند خون از و باز نایستد ازین جهت متعرض آن نشوند اما کیفیت فصد قیفال از سر عضل دور
باید کرد و فراخ و بتوریب باید کشاد و اگر او را نیابند شعبهٔ او را که در وحشی ساعد بود بطلبند و در اکحل
احتیاط باید کرد که زیر او عصب است تا سر نیش بدو نرسد و بطول بگشایند و حبل الذراع بتوریب
کشایند و فصد باسلیق را خطر بیشتر بود زیرا که شریان و عصب و عضل در زیر اوست و باشد که شریان
از طرفین او در آمده باشد و اسیلم از میان خنصر و بنصر کشایند و دست در میان آب گرم نهند زیرا که خون او
غلیظ بود و بطول بگشایند و عرق النسا بطول بگشایند و از زیر کعب یا بالای آن و اگر بر پشت پای
میان خنصر و بنصر بجویند بسلامت تر بود باید که صاحب آنرا از تحت تا کعب بتدریج محکم به پیچد و پای
بر سر کوزه یا سنگی نهند تا رگ ظاهر شود و پیش از فصد بحمام روند و صافن بتوریب کشایند همین
شرائط و عرق جبهه بتوریب کشایند و عرق ارنبه ظاهر نشود انگشت بر سر بینی فرو نهند آن موضع
که در و همچون شقی ظاهر شود نشتر فرو برند و عرق ماقین و صدغین تا آنکه حلق نگیرند ظاهر نگردد
و در و نشتر بیشتر فرو برند و عرق زبان در زیر زبان بطول بگشایند و در فصد و داجین میل سر علیل
بجانب ضد مقصود کنند و بعضی که سر او بغایت باریک بود بطول بگشایند و فصاد در حالت فصد
باید که نشتر با بهام و وسطی بگیرد و سبابه را جهت تفحص عرق رها کند و اگر سر نشتر بعصب رسد
و عضو اماس کند صندل سرخ و سفید و شیاف مامیثا با آب کشنیز بر آماس مالند و اگر قوت باشد
از جای دیگر فصد کنند یا صافن بگشایند و اگر نشتر بر شریان آید علامت او آنست که خون اشقر رقیق
آید و همچون حرکت نبض جهد پس باید که در حال کندر و صبر و دم الاخوین و مرد تخم مرغ بیامیزند و به
پشم خرگوش یا قیر پخته یا نسج عنکبوت با آن آلوده کنند و در موضع زخم پر کنند و آب سرد بر دست
میریزند و دست به بندند و سه روز نگشایند و اطراف زخم را بقابضات ضماد کنند و اگر بعد از انکه بگشایند
خون باز بسته نباشد بار دیگر این ادویه نهند و اگر خون در زیر پوست گرد آید و سیاه شود بدان دست
هیچ کار نکنند و اگر هر روز که باشد کمتر شود دلیل خیر باشد و اگر زیاده شود از جانب دیگر مخالف آن فصد
کنند یا صافن بگشایند اما حجامت[۲] باشرط باشد و بی شرط آنچه بشرط باشد استفراغ از جوهر عضو کند
بی تعرض استفراغ از اعضائے رئیسه و استفراغ بسیار و حجامت مردمان فربه را مناسب بود و
بهتر وقت آن میان ماه باشد که ماه در نقصان بود و در هفتدهم و شانزدهم در ساعت سوم از روز

[۱] کردیه بمعنی غلو است از هر چیز که ساخته باشند فقط ۱۲ [۲] قوله اما حجامت و این بر دو گونه است یکے بشرط بود و
نام است که ناری باشد یا نه و دوم آنکه بلا شرط بود و این نیز بلا نار باشد و یا نار و شرط پای کی زدن را گویند ۱۲ مفرح القلوب

وبعد از استحکام حجامت نکنند مگر کسی را که خون او غلیظ باشد وحجامت بر مقدم دماغی حس و ذهن را مضر بود و بر نقرهٔ گردن خلفیه الکحل بود وجرب عین وبخر را مفید بود اما نسیان آرد وبهترین آن باشد که زیر تر از نقره باشد و در میان شانه خلفیه باسلیق بود و خفقان وفم معده را مضر بود وبهترین آن باشد که میل ببالا تر کنند وحجامت صدغین که رگهای گردنست خلیفهٔ قیفال باشد وبر ساق خلیفهٔ صافن بود وبر قمحدوه[۱] و هامه در اختلاط عقل ودوار نافع افتد وبر ذقن دندان و روی وحلق را مفید بود وبر قطن دامیل وبثور فخذ ونقرس وداء الفیل ومثانه ورحم ومقعد را نافع بود وحجامت بر فخذ از قدام اورام خصیتین وخراجات فخذین را نافع بود واز خلف جراحات الیتین را زائل کند و بر زیر زانوی برای ضربان زانو وجراحات ساق را مناسب بود وبر کعب برای اورام طمث وعرق النسا ونقرس مفید بود وحجامت بی شرط برای این باشد که ماده را از جهتی بجهتی جذب کند یا در می غائر را ظاهر گرداند یا ماده را از عضوی بعضوی نقل کند یا برای جذب دم وتسخین عضو یا برای تحلیل ریاح یا تسکین وجع کنند یا برای رد عضو خلع بموضع خود همچنانکه در قیلهٔ که التساع کیس انثیین است بسبب نزول چیزی در واز امعا وثرب باشد که در حمام محاجم بر پوست شکم نهند آنچه فرود آمده باشد باز گردد و بعد از آنکه شکم را بروغن مالیده باشند وحجامت باشرط از دو سال تا شصت سال جائز داشته اند اما ارسال علق وآن کرمیست رنگین که در آب میباشد وآنرا زلو و ددن گویند و در امراض جلد آنرا بر عضوی نهند وخون می مکد وگفته اند که او خون فاسد را جذب میکند وآن در سعفه وقوبا وجمیع امراض جلد مفید بود وقائم مقام حجامت باشد وبهترین علق آنست که از آبی بگیرند که دران ضفدع وطحلب که جامه خواب می گویند وآنچه بر پشت او خط زرد باشد وآنچه شکم او سرخ و پشت او سبز باشد وآنچه شبیه بدنبال

---

[۱] قمحدوه بفتح قاف ومیم وسکون حای مهمله وضم دال مهمله وفتح واو وثم الهاء هندی پس سر را گویند که بالای است وهامه بتخفیف وسط الراس است[۲] مفرح القلوب [۲] فایده بدانند که هرگاه ارسال علق صلاح مستعد اینکار مهیا گردد باید که آنها را در آب شیرین که در ظرف کلان باشد بیندازند وقدری در آب گذارند وهنده که کدام ازینها که سریع الحرکت باشد برگزینند وایضاً معلوم ست که در اکثر طبائع خصوص نساء وضعیفان که تحمل الم شرط ندارند ارسال علق نیکو چیزیست وشک نیست که همچنانکه در حجامت یکساله ویک نیم ساله را رخصت نداده اند وبعد شصت سال نیز منع ازان نموده در علق همان اعتبار است لیکن در تجربه اطفال شش ماهه تا یک چهار روزه در اجاز بارسال دو سه علق کرده شده عند الحاجت ونفع بلا مضرت مشهود گشته ودر هند معمول ست که ضعفاء را که از چله گذشته باشد وموضعی که از فساد خون که مشهور سرخباده است دران پدید آید بر سر مقعد ارسال علق می کنند وذلک اکثر اطفال دو سه ماهه را که ناف ایشان پخته شود وباستعمال اطلیه زرعات مخفف انتفاع نمی یابند بارسال علق نواحی ناف را اجازت وادم در اندک مدت او بخشکی آورد تا تاثیر ادویه

موش بود و اشقر و جگری همه نیک باشد اما آنچه سیاه باشد و بزرگ سر بود و آنچه شبیه بمارماهی باشد
و آنچه از آبهای بد گیرند و آنچه بر و خطها لاجوردی یا طاؤسی بود این مجموع بد باشد و باید که چون علق
را بگیرند بعد از دو روز ارسال کنند و اوّل آن را سرنگون باید کرد تا قی کند و بعدهٗ بشویند و عضو را آب
و بوره بمالند تا سرخ شود پس علق بران نهند و اگر آن عضو را نگیرد پاره خون بران عضو بمالند و چون
خواهند که جدا شود نمک و خاکستر بر و افشانند و چون بیفتد محجمه بران بنهند و برفق مص کنند تا اگر بقیتی
مانده باشد بیاید پس بشویند و اگر خون باز نه ایستد حابسات بران افشانند **خاتمه** بدانکه چون
امراض جمع شوند ابتداء بمعالجات مرضی باید کرد که در ایکی از سه شرط باشد یکی آنکه ثانی موقوف
بود بر اوّل مثل ورم و قرحه که چون جمع شوند ابتداء العلاج ورم باید کرد مگر وقتیکه ورم تابع قرحه باشد دوم
آنکه یکی سبب دیگرے شود مثل سده و تپ که سده سبب است و ابتداء معالجه او ضروریست اگرچه حاجت
بسختی افتد که تپ را مضر بود مثل سل و حمی که معالجه سل بمجففات می کنند و از تپ باک نمی دارند سوم
آنکه یکی از دیگری خطرناک بود مثل حمی محرقه و فالج که اوّل علاج تپ باید کرد و از استعمال مبردات اگرچه
فالج را مضر بود اندیشه نباید کرد و چون مرض و عرض جمع شوند اوّل معالجه مرض کنند مگر وقتیکه عرض
غالب آید چنانچه در وجع که عرض قولنج است استعمال مخدرات جائز داشته اند و از ضرر آن بقولنج
اندیشه نکرده اند و از مجموع که گفته شد بحدس طبیب کار بسته اند و باید دانست که غیر ازین معالجات
که گفته شد معالجات دیگر است مثل تفریح و تنشیط مریض باخبار و حکایات ملائمه و کلمات طیبه و احضار
انیسان و آوازهائی لطیف و بوهای خوش و از انجمله انتقال از هوای بهوای و از مسکنی و تغیر هیئت
نیز مؤثر بود مثل آنکه صبی احول را تکلیف کنند که نظر بگوشه چشم کند و صاحب لقوه را که در آئینه
چینی نگرد و امثال این بسیار است و همه بتقدیر آفریدگار است چه بتقدیر او صحت بواسطهٔ این اسباب
حاصل میشود و بتقدیر عوارضات بی رعایت این امور زائل میشود **بیت**

اوست قادر بهر چه خواهد و خواست
هر چه خواهد کند که حکم ورا است

والسلام علی من اتبع الهدی **مقاله دوم** در امراضیکه اعضا را حادث شود از سر تا قدم
و علاج آن مشتمل بر بست باب است **باب اول** در امراض سر و دماغ و از انجمله صداع است و آن را
بپارسی درد سر گویند و سبب آن سوء المزاج مادی بود یا ساذج آنچه مادی بود از دم یا صفرا یا بلغم یا سودا
یا بریح بود اما صداعی که از غلبهٔ دم بود علامت آن حمرت و انتفاخ وجه و ثقل و ضربان سر و عظم نبض و غلظ قاروره
بود علاج آن فصد قیفال بود و تلیین طبیعت بمطبوخ فواکه و شربت از شراب عناب و نیلوفر از هر یک پنج درم

خورند یا تمر هندی و ترنجبین و نبات هر یک ده درم و غذا تمر هندی یا آلوچه یا نخود ماش و مغز بادام و
اگر تپ عارض شود کشکاب باید خورد و سرکه و گلاب بوئیدن و لعاب بنگو و خطمی با سرکه بر سر نهادن و تسعیط
بروغن بنفشه و کدو مفید بود و آنچه از صفرا بود علامت آن شدت حرارت ملمس و خشکی منخرین و تلخی دهن
و سهر و سرعت نبض و صفرت و صفاء قاروره بود علاج آن جلابی از بنفشه و نیلوفر و تخم کاسنی هر یک
سه درم ترنجبین و نبات هر یک ده درم تناول کنند یا شراب بنفشه و نیلوفر با آب گرم حل کرده
بیاشامند. و غذا از انار دانه یا تمر هندی یا آلوچه خورند و بر روب فواکه بارده و سکنجبین نقل سازند
و اسهال طبیعت کنند بمطبوخ فواکه یا مطبوخ بلیله یا قرص بنفشه یا این حب صفت آن بنفشه
دو درم سقمونیا[عه] بریان کرده نیم دام (دام بست ماشه باشد ۱۲) دو حبه (حبه یک جو ۱۲) ترید سفید کوفته بروغن بادام چرب کرده یکدرم زرد و نیمدرم
بکوبند و با آب رازیانه بسرشند و حب سازند و فرو برند نیمدرم سقمونیا بریان کرده با ده درم شراب
اجاص بخورند و کافور و صندل و گلاب و کدو و کاهو و خیار بویند و پاشویه با آب گرم و سبوس و خطمی و
بنفشه به کنند و آنچه از بلغم بود علامت آن ثقل سر و سبات و کدورت حواس و برودت ملمس و
رطوبت منخرین و نبض بطی و قاروره سفید و غلیظ بود و علاج آن هر روز جلابی از نیجمهک پنجدرم
رازیانه سه درم گلقند ده درم تناول کنند و غذا نخود آب شیرهٔ خسکدانه خورند و تنقیه کنند بعد از
نضج بحب صبر یا حب اصطمخیقون و بابونه و شبت و اکلیل الملک بجوشانند و سر بدان بشویند و آنچه
از سودا بود علامت آن ثقل سر و جفاف بدن و کمودت لون و بیخوابی بود و نبض بطی و قاروره
سفید باشد علاج آن هر روز جلابی از بالنگو و نیجمهک از هر یک چهار درم و گاؤزبان سه درم
و نبات سه درم تناول کنند و غذا نخود آب و شیره خسکدانه خورند و بعد از نضج تنقیه بمطبوخ افتیمون
یا غاریقون و اسطوخودوس کنند یا بحب ایارج و شبیار[عه] و بعد از تنقیه روغن نرگس و بادام و سوسن
بر سر بمالند و آنچه از ریاح غلیظ بود که در دماغ محتبس شده باشد علامت آن آواز گوش
و انتقال وجع و ضربان بود علاج آن تحلیل و تلطیف بگلقند و رازیانه باید کرد و از میوه ها
و اغذیه نفاخه احتراز نماید و حمام و استعمال نطولات و بخورات حاره مفید بود و اگر مرزنجوش
بویند یا آب آن در بینی کشند یا روغن آن در سر مالند نافع افتد اما صداع از

عه ظاهر آنست که سقمونیا نصف درهم باشد از غلطی کاتب درم بجای درهم بر آمده چه آن یکدرم قاتل است پس بست ماشه که عرف اطبا از دام است
چگونه مراد خواهد بود عه حب شبیار صبر سقوطری مصطگی تربد غاریقون تخم هندی انیسون با عسل یا با آب برگ اترج یا آب فقط حب سازند دو دنگ
مثقال بدهند و اسهال کند چهار پاره است ۱۲ عه اما قول صداع در دو سر یا گوید که متعارف و مشهور است و سببش دو قوم هست و ... مختلف

سوءمزاج[1] ساذج باشد یا حار بود یا بارد و آنچه حار باشد اگر از اسباب خارجی حادث شود مثل ملاقات
آفتاب و قرب آتش علامت آن عطش و حرارت ملمس و قلت آب دهن و خشکی منخرین و زبان باشد
علاج آن شربتی از سکنجبین یا شراب غوره یا شراب زرشک باب سرد و عرق گل و بید یا شامند
و شیرهٔ تخم خرفه و آب خیار و کدو با سکنجبین نیز مفید بود و غذا نخود آش با مغز بادام و اسفاناخ یا
تمر هندی خورند و در جاهای خنک آرام گیرند و مشمومات بارده ببویند و روغن بنفشه و کدو بر سر
مالند و اگر از اسباب داخلی باشد مثل تناول ادویه حاره همین علاج کنند و درین نوع تلیین طبیعت
بمطبوخ فواکه و ترنجبین مناسب بود و آنچه از سوءمزاج بارد بود علامت آن تقدم سبب بود
ثقل و بلادت حواس و میل صداع بموخر سر علاج آن تناول جلاب انجبیک و رازیانه و گاوزبان
و گلقند بود یا شراب گاوزبان و بالنگو یا گلقند و رازیانه و اطریفل کبیر و جوارشهای حاره تناول
کنند و غذا نخود آب کبک و تیهو و زیره و دارچینی خورند و شمومات و نطولات حاره استعمال کنند
و صداع بشرکت معده نیز باشد اگر سوء المزاج باشد علامت آن اشتداد وجع بود در حالت
ثقل معده و سکون وجع در خفت معده علاج آن اصلاح و تقویت معده بود و اگر بسبب اخلاط
بلغمی بود که در معده جمع شده باشد علامت آن غثیان و جشاء ترش و کثرت بزاق بود علاج
آن تنقیهٔ معده بود یا آنکه تخم شبت و تخم خربزه و برگ ترب بجوشانند و اندکی عسل و نمک در ان
حل کرده بیاشامند و قی کنند و بعد از قی گلقند و رازیانه بخورند و بعنبر و لادن و مشک و امثال آن
تقویت دماغ کنند و غذا نخود آب و صعتر خورند و اگر بقی ساکن نشود حقنه کنند و اگر بسبب مره صفرا
باشد علامت آن غثیان و تلخی دهن و تشنگی و قلق[2] و سوزش معده بود و در حالت گرسنگی نیز باشد
علاج آن باب گرم و سکنجبین قی کنند و بعد ازان شراب انار ترش لعق کنند و غذا انار و نخود آش
با تمر هندی خورند و اگر بسبب اخلاط سوداوی بود که در معده باشد علامت آن سوزش فم معده و
ترشی دهن و کثرت اشتهاء بود علاج آن تنقیهٔ معده بقی و تلیین طبیعت بمطبوخ افتیمون کنند و
شراب بالنگو بلیسند و نرجس و یاسمین و غالیه و مرزنجوش ببویند و اگر صداع[3] بسبب ریاح معده باشد

[1] قوله از سوءمزاج ساذج یعنی آنکه از مجرد تغیر مزاج عارض شود لی توسط ماده و این بر دو نوع است یکی آنکه حار ساذج بود دوم آنکه ساذج بود چنانکه شالها و آن هر دو مصنف بران فرموده ۱۲

[2] قوله قلق عبارتست از انتقال علیل از جای بجای ساعت بساعت ۱۲

[3] قوله اگر صداع بسبب ریاح معده باشد ای اگر ریاح در معده متولد شود علامتش سکون صداع بسکون وجع معده و باطمه نفخ حر یا فتن درد منتقل بودن و تازه تازه کما بتدا نمودن این علامت آخره در سائر اقسام صداع که بشرکت معده باشد فه

[margin] ... بالمعدة ۱۲ ... نفیس[illegible]

علامت آن تقدم وجع معده باشد وصداع در پیش سر بود و از اطعمه نفاخه زائد بود علاج آن تقویت معده وتحلیل نفخ بجوارشات حاره کنند واگر صداع از ضعف معده وشدت حس او بود علامت آن اشتداد وجع بود در بامداد و در خلو معده علاج آن تبرید آب غوره وریباس وانار خورند واگر حموضات مفید نیفتد شربتی خورند واگر صداع از یبس دماغ وخلو باشد علامت آن حدوث صداع بود در عقب استفراغ یا جماع یا ندحاف یا سهر یا غم علاج آن اغذیه مرطبه جید الکیموس تناول کنند مثل زرده تخم مرغ وانگور وگوشت مرغ وحمام معتدل وتدهین مفید بود واگر صداع از قوت حس دماغ بود علامت آن حدوث صداع باشد باندک سببی مثل بخار غذا وافعال دماغی بقوت بود علاج آن تناول اغذیه غلیظ بود مثل کله پاچه وهریسه صداع بشرکت کبد وطحال وکلیه ورحم وپائے نیز حادث شود علاج آن علاج آن اعضا باشد بیضه صداع مزمن باشد که مجموع سر را فرو گیرد وسبب آن اخلاط غلیظ یا بخارات بود که زیر غشا مجلل دماغ محتقن شود علامتش آن باشد که بادنی سببی اشتداد کند وچشم برنتوان داشت واز کلام وصوت متاذی شوند وکاسه چشم وپوست چشم نیز درد کند علاج آن تنقیه بدن کنند بحب ایارج وشبیار وقوقایا وحقنه های حاده وسداب تر در روغن بجوشانند وبر سر مالند باقی علاج آن همچو علاج بلغم وسودا بود واین صداع عسر البرء باشد ومقدمه نزول شقیقه وجع شقی از سر باشد وماده آن کمتر از ماده صداع باشد وشقی که ضعیف تر باشد قبول کند علاج آن همچو علاج صداع بود وتناول دواء المسک تلخ مفید بود واگر صمغ وافیون وتخم کاهو وکتیرا بر کاغذ طلا کنند وبر صدغ نهند مفید بود سرسام ورمی گرم باشد که در نفس دماغ یا حجاب او حادث شود وآن را قرانیطس نیز گویند وسبب آن اگر غلبه خون باشد علامت آن تپ مطبقه وثقل سر وهذیان وضحک وحمرت وجه وعین بود ونبض عظیم وقاروره سرخ وغلیظ بود علاج آن در ابتدا فصد قیفال کنند وهر روز جلابی از عناب هفت عدد آلو سیاه ده عدد سپستان بست عدد ونیلوفر بنفشه از هر یک پنج درم ونبات ده درم تناول کنند واگر ترنجبین ده درم با آن ضم کنند بهتر بود وغذا کشکاب با نیلوفر وعناب خورند ودر این مرض توقف نباید نمود ودر روز پنجم تلیین باید

ا؎ بیضه واین صداعی عسر الانقلاع شدید الصعوبت که مانند بیضه یعنی سلاح بر تمام اجزاء سر محیط باشد لهذا بیضه وخود گویند ۱۲ طب اکبر ۲؎ فائده در نزدیک شدة حاجت بر شرائین جهنده لازق افیونی بچسپانند تا آن را از ضربان که موجب وجع ست باز دارد وصفت آن دم الاخوین زعفران صمغ عربی افیون در سفیدی بیضه بسرشند وبر کاغذ نهند وبر شرائین جهنده وصدغین چسپانند ۳؎ اکنون بدانکه سرسام ومویٰ را قرانیطس گویند علی الاطلاق اگرچه در لغت یونان بجز سرسام نیز اطلاق کنند وصفرادی را قرانیطس

کرد با نیم مطبوخ صفت آن سنا هفت درم بنفشه پنجدرم نیلوفر چهار درم تخم کاسنی سه درم اجاص
سپستان هر یک بست عدد عناب ده دانه شیرخشت وترنجبین و خیارشنبر هر یکده درم واستعمال
شمومات بارده کنند و پاشویه بآب گرم و بنفشه خطمی و سبوس گندم و تنقل بشربت اجاص کنند واگر
بیخوابی باشد شراب خشخاش بلیسند و میانهای روز شربتی از نبات و عرق گل و بید مناسب بود
واگر از مادهٔ صفرا بود علامت آن کثرت هذیان و سهر و جفاف عینین منخرین و صفرت لون و
زبان واضطراب و غضب و سوء خلق و سرعت نبض و ناریت قاروره بود علاج آن هر روز
جلابی از تخم کاسنی سه درم آلو سیاه ده عدد بنفشه پنجدرم عناب هفت عدد نبات ده درم
ترنجبین با تمر هندی ده درم تناول کنند و شراب بنفشه و بنفشه پرورده و شراب اجاص و
خشخاش لعوق کنند و تلیین طبیعت بمطبوخ فواکه یا نقوع آن کنند واین حقنه نیز مفید بود
صفت آن بنفشه وخطمی و سبوس جو نیمکوفته هر یک کفی عناب و سپستان هر یک بست عدد
نیلوفر چهار درم سنا پنجدرم بجوشانند و صافی کنند و مغز خیارشنبر و ترنجبین هر یک ده مثقال
دران حل کنند و ده درم روغن بنفشه بر سر آن ریخته استعمال کنند. واگر حرارت و تشنگی غالب
باشد کشکاب بست مثقال لعاب بنگو و روغن کدو هر یک ده درم باهم بیامیزند و استعمال
کنند و شربت میانه روز چنانکه گفته شد بیاشامند ولعق بالو شربی کنند و در هر دو نوع تسکین
حرارت بآب خیار و کدو و شیرهٔ تخم تو زک و شراب صندل و حماض و بنفشه و نیلوفر و امثال
آن کنند و برگ بید در فراش ریزند و کدو و خیار و بنفشه و نیلوفر ببویند و سرسام که از مادهٔ سودا
و اخلاط محترق نیز حادث شود علامت آن هذیان بسیار و ترس و گریه و بیخوابی و ذبول
عقل و خشکی حلق و دهن و منخرین بود و بدور ربع تغیری ظاهر شود و نبض ضعیف و بطی
و تخلف و صلب باشد و قاروره سیاه و غلیظ علاج آن جلاب از بنفشه و گاوزبان هر
یک چهار درم نجهبک سه درم نبات ده درم بیاشامند. و غذا جو و نخود با شیرهٔ خشخاش و
بعد از نضج تنقیه بحقنها و جها کنند که مسهل سودا بود صفت مطبوخ سنا هفت درم
نجهبک بنفشه نیلوفر و تخم کاسنی تخم کشوث هر یک سه درم مویز طائفی دانه بیرون کرده ده درم
هلیله سیاه و شاه اسطوخودوس بسفائج نیم کوفته هر یک چهار درم و رق گل پنجدرم گاوزبان بالنگو

فائده علامت خاص آنست که کثرت تنفس بنوعی باشد که گویا گلوی وے خفه می کند و ایضاً چشمها
دو کشاده باشد و پلک ... [illegible]

هر یک دو درم خیارشنبر ده درم ترنجبین پانزده درم و بعد از تنقیه بنفشه و شبت و بابونه و مرزنجوش
و ریحان بجوشانند و بر سر ریزند و روغن بادام و شیر دختران بر سر مالند میان نهار روز شربتی از
نبات و عرق گل و گاوزبان و تخم شاهتره نیم درم تناول کنند و شراب گاوزبان تنقل کنند **لیثرغس**[۱]
سرسام بلغمی بود علامت آن تثاؤب و کسل و نوم و تپ دائم و ثقل سر و حیرت و اختلال عقل و سکون
و نسیان بود علاج آن هر روز جلابی از اسلنگو و نیمچهک هر یک پنج درم نبات ده درم تناول کنند
غذا جو و نخود آب خورند و بعد از نضج تنقیه بحب ایارج و صبر کنند و حقنهای حاره[۲] استعمال کنند و شیاف
زهره گاو یک درم شحم حنظل پنج درم بوره و خطمی هر یک سه درم بکوبند و با شکر بجوشانند تا منعقد شود
و بدان بشنه و شیاف سازند و استعمال کنند و در ابتدا سرکه و گلاب و روغن گل در سر مالند و بعد
از آن محللات مثل بابونه و شبت طلا کنند و بمشک باکندش یا شونیز عطسه آرند **ماشرا**[۳] ورمی دموی باشد
که در سر و پیشانی ظاهر شود و گاه باشد که سر نیز فرو گیرد و سبب آن غلیان دم باشد علامت آن انتفاخ
و حمرت و ضربان وجه و حمی حاده و تشنگی و کرب و لهب بود علاج آن فصد قیفال کنند و جلابی از
بنفشه و نیلوفر و تخم کاسنی هر یک سه درم عناب هفت عدد آلو سیاه ده عدد نبات ده درم تناول
کنند و تلیین بمطبوخ فواکه کنند و در آن روز مسهل خورند سینه و حلق را بصندل و اقاقیا و فوفل و
مامیثا طلا کنند تا ماده قبول نکند و بعد از تنقیه به آب خیار و کدو و شیرۂ تخم تربز با سکنجبین و شراب نیلوفر
و حماض تبرید کنند و طبیعت را محتبس نگذارند **دوار** مرضی بود که چنان تخیل کند که چیزها می گردد و سبب

[۱] قوله لیثرغس ای سرسام بلغمی را لیثرغس گویند تسمیه باسم لازمه زیرا که ترجمه اش نسیان است و نسیان لازم است درین سرسام
طب اکبر [۲] قوله و حقنهای حاره صفت آن نیمکرفس بیخ بیخ رازیانه و بیخ قنطوریون و بیخ اذخر جمله بجوشانند و بپالایند و
شیرۂ قرطم و مری شکر سرخ و تخم حنظل و سقمونیا و مرهم هندی و بوره ارمنی افزایند که آنرا اسفاقلوس گویند بسین مهمله، القافیر و این
در اینجا عبارتست از ورم گرم که ماده اش خون غلیظ باشد و در تجاویف شرایین دماغ حادث گردد خاصة و این صعب ترین
اقسام سرسام است در سه روز یا تمام می رساند اما اگر بحسب تقدیر قدیر از سوم روز تجاوز کند امید وار هست که بصحت گراید
و معنی سفاقلوس فی الحقیقت در لغت یونان سبب موت عضو و بطلان حس عضو است و علاج آن علاج سرسام
دموی است ۱۲ [۳] ماشرا لفظ سریانی است که فی الحقیقت قسمی است از فلغمونی که هرگاه در اجزاء خارجیه
جبهه و انف و حوالی عیون حادث گردد و بدین نام خوانند و باشد که ورم بزرگ شود در اعضاء داخلیه سر و چون
در روز و جبهه داخلیه قحف متعدی گردد و باشد که فرود آید تا سینه یا بانه و مشتمل شود و بحسب عموم ورم در اعضاء
داخلیه و اعراض بنا بر استعدادی پذیرد و نوبت بر کار آنجا می رسد که سر می شگافد ۱۲ طب اکبر

آن بخاری بود که از اخلاط خام در دماغ باشد یا در معده یا در عضوی دیگر متصاعد شود و متحرک گردد و
روح نفسانی نیز باد متحرک شود و این حالت بظهور رسد اما آنچه در نفس دماغ بود اگر بلغم باشد
علامت آن بلادت حواس وطنین و دوی بود و علامت بلغم ظاهر شود **علاج** آن جلابی از انیسون
و بالنگو و گاوزبان و نجمهک هر یک دو درم گلقند ده مثقال تناول کنند و غذا نخود آب با شیر
خشکداته خورند یا زیره و دارچینی و بعد از نضج تنقیه بحب ایارج یا شبیار کنند و شونیز و خردل و فلفل
و ماء العسل بجوشانند و بدان غرغره کنند و جند بیدستر و شونیز و مرزنجوش بکوبند و در خرقهٔ کتان
بندند و می بویند و بابونه و اکلیل الملک و صعتر و مرزنجوش بجوشانند و بخار آن فرو در آرند و اگر
سودا بود علامت آن وسواس و کثرت فکر و خاموشی و نبض صلب و ضعیف و تقاطر در ه کدر بود **علاج**
آن هر روز جلابی از بالنگو و نجمهک و گاوزبان و نبات تناول کنند غذا نخود ماش و نخود با مغز بادام
خورند و بعد از نضج تنقیه بحب افتیمون و مطبوخ هلیله کنند و تقویت دماغ بشمومات حاره طیبه
مثل عنبر و نرگس کنند و غرغره در فضول مناسب بود و صاحب دوار بلغمی و سوداوی را هلیله پرورده
و اطریفل کوچک و گلنگبین با انیسون و مصطگی مفید بود اما دوار که بشرکت معده باشد علامت آن
غثیان و جشاء و سوء الهضم و ضعف معده و اختلاف دوار و اشتداد و سکون باختلاف حال معده در
خلو و امتلا باشد **علاج** آن نجمهک و تخم ترب و برگ آن و شبت و تخم خربزه مجموع یا بعضی
بجوشانند و با اندک عسل و نمک بیاشامند و قی کنند و بعد از ان گلقند و رازیانه بخورند یا سکنجبین
لعق کنند و بعد از ان بحسب مزاج تقویت معده بجوارش مصطگی و عود کنند و تنقیه بجوارش
سفرجل مسهل و معجون خیارشنبر کنند و اگر احتیاج افتد حقنه کنند **صفت** آن سنا هفت درم قنطوریون
باریک سه درم برگ حلبه خطمی سبوس بنفشه هر یک کفی بجوشانند و صافی کنند و بوره و نمک هر یک
نیم درم و روغن شیرج ده درم با آن ضم کنند و استعمال نمایند و اگر دوار بسبب ضعف قلب باشد یا
در حالت نقاهت از غایت ضعف حادث شود **علاج** آن تقویت قلب بشراب حماض و لیمو
و صندل و ریباس و سیب باید کرد و مفرحات مناسب مزاج و اغذیه لطیف خورند و دوار که بسبب
غلبهٔ صفرا و غلبهٔ دم نیز بود علامت صفراوی قلق و التهاب و عدم اشتها و سرعت نبض و بول ناری
بود **علاج** آن جلابی از تخم کاسنی و بنفشه و نجمهک و نبات تناول کنند و غذا ماش با مغز بادام
و بعد از نضج اسهال صفرا بمطبوخ هلیله زرد یا قرص بنفشه یا سقمونیا کنند و علامت دوار دموی

بدانکه ریباس … آن …

حمرت لون و عین و ثقل سر و کثرت عرق و سیلان دمع باشد علاج آن فصد قیفال و حجامت
ساق مناسب بود و از اشربہ تمر ہندی و نبات بآب انارین یا نبات یا شراب عناب و نیلوفر
یا گلاب و عرق بید خورند و تلیین طبیعت بمطبوخ فواکہ کنند و اگر دوار بسبب سرسام کہ بر سر رسد عارض
شود تسخین دماغ بکمادات و ضمادات مسخنہ باید کرد و تناول اغذیہ کہ دران بزور و توابل بود و اگر
بشرکت عضوی دیگر دوار حادث شود علاج آن عضو باید کرد و تقویت دماغ سدر[1] مرضی باشد
چنان محسوس شود کہ بخار از بدن متصاعد می گردد و بسبب آن چشم تاریک شود و طنین گوش بود
و مادہ این مرض اکثر سودا بود علامت آن تبلید حواس و تحیر و ثقل وسواس و فکر و سکوت و فزع و
تخیل اشیاء سیاہ بود علاج آن ہر روز جلابی از نجمہک و گاوزبان ہر یک سہ درم بالنگو دو
درم تناول کنند و غذا نخود آب با مغز بادام خورند و بعد از نضج تنقیہ بحب ایارہ یا مطبوخ
افتیمون کنند یا باین حب صفت آن ہلیلۂ سیاہ انیسون ہر یک سہ درم بنفشہ دو درم
تربد سفید خراشیدہ کوفتہ بروغن بادام چرب کردہ یکدرم اسطوخودوس بسفائج از ہر یک
درمی و نیم بکوبند و بآب رازیانہ بسرشند و حب سازند و بلع کنند و در عقب آن جلاب از
نبات نیم گرم بیاشامند و باقی علاج آن نزدیک بعلاج دوار باشد و آن حقنہ کہ ذکر رفت مفید
افتد و اگر سدر بسبب ضربہ یا سقطہ حادث شود فصد کنند و سر از بخار آفتاب نگاہ دارند و
بموم و روغن گل و بنفشہ و کتیرا طلا کنند سبات[2] خوابی طویل و مفرط بود چنانچہ بدشوار بیدار
شود و سبب آن سوء المزاج بارد مادی بود یا ساذج اگر مادی بود علامت آن ثقل سر بود
و سیلان آب از بینی و کثرت بزاق و جستن چشم و ابرو و صعوبت انتباہ از خواب علاج آن
ہر روز جلابی از بالنگو و نجمہک و گاوزبان و انیسون و نبات تناول کنند و غذا نخود آب با شیرہ
خشکار و فلفل و زیرہ و دارچینی و شراب بالنگو لعق کنند و بعد از نضج تنقیہ بحب ایارہ و یوغاذ
یا کنند یا استعمال این حقنۂ خشک شبت بابونہ سنا ہر یک ہفت درم نجمہک رازیانہ تخم
کرفس ہر یک سہ درم حلبہ پنجدرم اشنہ مقل ہر یک پنجدرم سکبینج دانگی در شش رطل آب

[1] قولہ سدر بفتح سین مہلہ و سکون دال مہلہ ظلمت و تاریکی است کہ عارض گردد بصارت را ہنگام برخاستن و باشد
کہ مہیا شود جلیل بر سقوط و نادر باشد کہ ساقط شود و اکثر بدانکہ جالینوس در سدر و دوار فرق نمی کند رازی میگوید چون
دوار سخت شود بنوعیکہ بسقوط انجامد سدر گویند و باید دانست کہ سدر در دوار چون مزمن شود خاصۃ در پیر خوف است کہ بصرع یا سکتہ
انجامد ۱۲ طب اکبر [2] سبات الضم خوابی راحت ۱۲ منتخب [3] قولہ خوابی آن خوابی است غیر طبیعی بنہایت گرانی ۱۲ المیزان بالبعض

بجوشانند تا بقدر رطل آید صافی کنند و بوره و نمک هر یک نیم درم آب کامه و عسل و روغن زیت هر یک ده
درم بآن ضم کرده بدفعات استعمال کنند و بعد از تنقیه اطریفل صغیر و کبیر تناول کنند و صعتر و مرزنجوش
و نمام ببویند و روغن نرگس و زنبق و خیری استنشاق کنند و اگر سوء المزاج ساذج بود بواسطهٔ ادویه
مبرده مخدره مثل افیون و شوکران که از داخل یا خارج استعمال کرده باشد یا سمای که بدماغ رسد
علامت آن سبوق اسباب مذکوره و برودت ملمس سر باشد و کمودت لون و بیاض قاروره و
حالتی تشبیه بجز فی علاج آن همین معالجات مذکوره باشد اما درین قسم به تنقیه احتیاج نباشد و تدهین
سر بروغن بابونه شبت و زنبق مفید بود و تناول مثرودیطوس مناسب افتد و اگر سبات بواسطهٔ
بخارات معده باشد علامت آن سبوق امتلاء و تخمه و دوی و طنین و خفت آن در حالت جوع بود
علاج آن تنقیهٔ معده کنند بقی و اسهال بحبهای و حقنهائے و اگر بسبب ضربه یا سقطه باشد
که بر سر واقع شود بردعات مقویات مثل ماش و مغاث و گل و صندل طلا کنند و علاج ضربه و
سقطه کنند و در سبات وج و زنجبیل و شونیز و عسل نیز مفید بود و مویز و جوز و نارجیل و قلایا که
در آن توابل بسیار بود نافع افتد سهر بیداری و بیخوابی بافراط بود و سبب آن سوء المزاج یابس
بود با ماده یا بی ماده علاج آن در هر دو نوع ترطیب دماغ بود بشراب بنفشه و خشخاش و دوشیدن
شیر زنان بر سر و تدهین بروغن بنفشه و کدو و غذا بنو ماش با شیرهٔ خشخاش و اسفاناخ خورند و خیار
و کدو و کاهو خوردن و بوئیدن مفید بود و نیلوفر و بنفشه و کاهو و پوست خشخاش بجوشانند و بر
سر بریزند و استحمام مرطب با دلک و آواز باد و آب موجب خواب بود و اگر اقحوان و شبت و اشنه و
زعفران و شاهسفرم در زیر بالش نهند بخاصیت خواب آورد و در سوء المزاج مادی اول تنقیه
بدن باید کرد از مواد سوداء بعد از آن استعمال مرطبات سبات سهر مرضی باشد که از اجتماع اسباب
وسهر حادث شود علامت او آنست که گاهی خواب طویل باشد و گاهی سهر مفرط و روی بر آمده باشد
و رنگ آن مائل بسرخی یا بسیاهی بود علاج آن تنقیه دماغ کنند از خلطے که او غالب باشد و بعد از آن استعمال
شمومات و سعوطات کنند و درین مرض این حب مفید بود صفت آن بنفشه دو درم تربد یکدرم هلیله
یکدرم تخم رازیانه تخم کرفس ملح نفطی هر یک نیم درم سقمونیا بریان کرده نیم دانگ بکوبند و بآب
رازیانه حب سازند و بعد از نضج ماده ملح کنند و این حقنه مفید بود سنا پنجدرم پرسیاوشان چهار درم

ـــه فایده باید دانست گاه باشد که حادث گردد سبات بجهة اوفیه که لاحق شود دماغ را از مشارکت و حداثت اعضا ماده بی آنکه متصاعد
شوند بخارات از وی اعضا اعلم الکبر ـــه قوله سهر و این مرض با اسم لازم مسمی است چه اگه بیداری لازم مرض است ۱۲

بنفشه و نیلوفر هریک سه درم حلبه کفی عناب ده عدد سپستان بست عدد بابونه اکلیل الملک
هریک هفت درم مغز خیار شنبر ده درم عسل در روغن کنجد پانزده درم نمک و بوره ارمنی هریک
نیم درم **شخوص**[۱] علتیست که مردم ناگاه بر یک حال بماند مثل آنکه اگر ایستاده باشد همچنان ایستاده
ماند و اگر خفته یا نشسته همچنین باین سبب آخذه نیز ش گویند و سبب آن سده باشد که در
موخر دماغ بواسطهٔ خلطی غلیظ حادث شود علامت آن فتح عینین و فساد حرکات بود و هرچه
مریض را گویند جواب ندهد **علاج** آن اگر موجبات فصد باشد قیفال بگشایند یا حجامت
ساق کنند و جلاب از بالنگو و انیسون هریک دو درم گاوزبان سه درم با گلقند ده درم تناول
کنند و غذا نخود آب و شیرهٔ خشکدانه خورند و بعد از نضج تنقیه بمطبوخ افتیمون یا حب آن کنند
و استعمال حقنها کنند و تدهین سر بروغن بنفشه و کدو و استعمال نطولات محلله نیز مفید بود حقنه
آب سلق و خطمی و شیرهٔ سبوس یکرطل بایکدرم بوره دو دانگی و نیم شحم حنظل ده درم روغن
کنجد ده درم شکر سرخ نیم گرم استعمال کنند **کابوس**[۲] آنست که چون در خواب روند چنان
خیال کنند که در زیر چیزی ثقیل یا انبوهی باشد کسی او را می فشارد و نفس او تنگ شود و آواز
بگیرد و سبب آن بخاری بود که از خلط غلیظ متصاعد شود پس اگر از غلبهٔ خون باشد فصد
قیفال و حجامت ساق و تقلیل غذا کنند و اگر از بلغم یا سودا بود تنقیه کنند چنانکه مکرر معلوم شد
و تغافل نباید کرد که این مقدمه صرع باشد **صرع**[۳] سده غیر تامه باشد که در بطون دماغ و مجاری
اعصاب حادث شود و روح نفسانی را از نفوذ در اعضا منع کند و جمیع اعصاب متشنج گردانند
و سبب آن خلطی بود که در تجاویف دماغ حادث شود پس اگر بلغم باشد علامت آن کثرت بزاق و مخاط
و کثرت زبد بود در حالت صرع و کدورت حواس و بلادت و بیاض لون و بطوء و اختلاف نبض
و بیاض و غلیظ قارورہ بود **علاج** آن هر روز جلابی از رازیانه و انیسون و بالنگو هریک سه

---

[۱] قوله شخوص و این مرض بجمود و اخذه و مدرکه و قاطوخس مسمی است اکنون بدانکه جمود آنست که حس و حرکت آدمی یکبار فرو
گرفته شود چنانکه اگر در صنعتی باشد و این مرض واقع شود آدمی بر همان حالت بماند چشمهای باز کرده و شخوص جمود می‌آید
که در وی چشمهای گشاده باشد و معنی شخوص همین است و از آنکه فوراً و دفعةً می افتد آخذه و مدرکه خوانند و جمود در یونانیان
قاطوخس نامند و معناش استمساک است و ماده این مرض خلط سودائی است که در بطن موخر دماغ سده باشد نه در جوهر
دماغ ۱۲ طب اکبر [۲] قوله کابوس و آنرا نیدلان و جاثوم نیز گویند ۱۲ طب اکبر [۳] قوله صرع و آن علتی است که افعال آلتهای حس و حرکت
بی نظام و ناتمام شود و اندران حالت بهیئت طبیعی متغیر گردد آدمی بیفتد لهذا بصرع مسمی شد زیرا که صرع در لغت مسقوط را گویند ۱۲ طب اکبر

درم گلقند ده درم تناول کنند و غذا نخود آب و شیر در خسکدانه با دارچینی خورند و کبک و تیهو مناسب
بود و بعد از نضج تنقیه بحب ایاره و اسطمخیقون و قوقایا و مطبوخ تربد و حقنهای قویه کنند و این حب
مفید بود ایاره فیقرا تربد صبر هریکیم مثقال انیسون حب النیل هریک نیم درم شحم حنظل نمک هندی
هریک دانگی و نیم مثقال مقل کتیرا اسطوخودوس هریک دانگی کوفته و بیخته بآب رازیانه بسرشند و حب سازند
و مصروع را از گرما و سرما و جماع و نظر در آب روان و نشستن در مهب باد و جاهای بلند و مکث در
حمام و تناول منجرات مثل پیاز و سیر و کرفس اجتناب باید کرد و همچنین از مشی و سواری خصوص اسپ دوانیدن
و دولاب گرفتن و در چیزهای براق نظر کردن احتراز کنند و جند بید ستر با روغن زنبق در
بینی کشند و حلتیت در ماء العسل بجوشانند و در وقت صرع در حلق ریزند و مثرودیطوس و تریاق
اربعه تناول کنند و معجون سیسالیوس نیز مفید بود صفت آن سیسالیوس عاقرقرحا اسطو
خودوس هریک پانزده درم غاریقون پنجدرم قردمانا حلتیت زراوند مدحرج هریک دو درم بکوبند
و بسکنجبین عنصلی بسرشند و یک مثقال تناول کنند و اگر از ماده سودا بود علامت آن خفقان و
افکار فاسده و حموضت طعم زبد بود علاج آن تنقیه دماغ بمطبوخ افتیمون و حب آن و تقویت
دماغ ببوئیدن نرگس و مرزنجوش و بابونه و مشک غالیه و شونیز کنند و بابونه اکلیل الملک و شبت و
مرزنجوش بجوشانند و بر سر ریزند و شراب بالنگو یا تریاق اربعه و مثرودیطوس تناول کنند
و عود و فاوانیا بسایند و در بینی دمند و بسرکه عنصلی و عسل و خردل غرغره کنند و اگر از
ماده خون باشد علامت آن ظهور علامات غلبه خون بود و در حالت صرع اوداجین ممتلی شوند
و روی بر آید و سرخ شود و باشد که رعاف حادث گردد علاج آن فصد صافن کنند و تقلیل
غذا و تقویت دماغ ببوئیدن سرکه و گلاب و مالیدن روغن گل و تناول ربوب فواکه و اگر
از ماده صفرا بود و این نادر افتد علامت آن التهاب و اختلاط عقل و صفرت روی و
چشم بود علاج آن تنقیه بدن کنند بمطبوخ فواکه قرص بنفشه و رب به تناول کنند و پای
بآب گرم و سبوس و خطمی کنند و آنچه اطفال را حادث شود آن را ام الصبیان می گویند
ازین قبیل باشد و اگر صرع بشرکت معده باشد علامت آن غثیان و اختلاج لب و رعشه
در حالت خلو معده و کثرت لعاب داشته او صرع در امتلاء و خفت آن در عقب قی علاج
آن قی کنند بطبیخ شبت و ترب و اندکی عسل و نمک و تلیین طبیعت بمعجون خیارشنبر شهریاران
کنند و بعد از آن تقویت معده بجوارش مصطگی و عنبر و ماده الحیلوة کنند و غذا نخود آب با شیره

خسکدانه و دارچینی و کرویا و کبیکه و تپهو خورند و اگر بشرکت عضوی دیگر بود مثل قدمین و ساقین
و ثدیین و رحم بواسطه ریحی غلیظ یا ماده بخاری غلیظ بود که ازان عضو متصاعد شود علامت آن
باشد که احساس چیزی کنند همچون بخار مادیر نمیل که ازان عضو مرتفع میشود بدماغ رسد و بالآن
تمطی و شخوص عین و تثاوب باشد علاج آن تنقیه بدن و دماغ بحسب قوی [illegible] و ایاره کنند و تقویت
و تسخین سر بادهان حاره و اصلاح حال آن عضو کنند بدلک و نهادن محجمه بلی شرط و اگر صرع بواسطه
بخارات که از کرم و کدو دانه و حیات متصاعد میشود حادث گردد و علامت آن کثرت لعاب و سرعت
هیجان اشتها و وجع بطن و احساس صعود بخار بود علاج آن قتل کرم و اخراج آن بود چنانکه گفته
خواهد شد و اگر بسبب لدغ عقرب و گزیدن حشرات حادث شود رازیانه دو درم و گلنگبین
ده درم بجوشانند و صافی کرده یکدرم تریاق اربعه دران حل کنند و بیاشامند و اختناق رحم نیز
شبیه به صرع است علاج آن بجای خود گفته شود انشاء الله تعالی جالینوس گفته است
که صرع در اکثر اوقات بفالج انجامد و تداوی آن دشوار شود و اگر شیرخوار را صرع حادث شود
او را علاج نکنند که خود زائل شود و گویند اگر عاقر قرحا بکوبند و در بینی مصروع دمند اگر [illegible]
کند امید برء توان داشت و تریاق ثمانیه مصروع را عظیم نافع بود صفت آن زراوند
طویل ریوند چینی پوست بیخ کبر حب الغار قسط جنطیانا مر عروق زرد مساوی بکوبند و بعسل کف
گرفته بسرشند و یکمثقال ازان شربتی باشد سکته سده تامه باشد که در بطنهای دماغ واقع
شود و مجموع اعضا را از حس و حرکت باز دارد بواسطه آنکه حایل شود و میان روح حیوانی
از قلب بدماغ و میان روح نفسانی از دماغ بجمیع اعضا و این مرض دفعةً عارض شود و
سبب این سده بلغمی لزج باشد و علامت آن ترهل بدن و بیاض لون و کثرت بزاق
و ثقل و کدورت حواس و کثرت خواب بود و باشد که آن خرخره و زبد نیز بود و دلالت
بر اختناق حرارت غریزی و فساد جوهر ریه و دماغ کند و اگر تنفس ظاهر نباشد و خواهند که معلوم
کنند که زنده است یا نه پاره پشم یا پنبه واشده در بینی او نهند و اگر او متحرک شود دلیل حیوة باشد

ل اکنون بدانکه علامتها که اندر همه انواع صرع لازم باشد چند است یکی آنکه زبان مصروع زرد بود و رگهای زبان
سبز دوم آنکه هر وقت که دل تنگ شود و اندکی خشمی پدید آید سر گران گردد سوم آنکه هنگام نوبت زبان گران تر شود چهارم آنکه
خوابهای شوریده بسیار نماید پنجم آنکه فراموشی و بیدلی و از هر چیز ترسیدن عارض گردد ششم آنکه کف در دهن آید هفتم آنکه اندیشه
فاسد همچون [illegible] مالیخولیا بظهور آید هشتم دلتنگی و بی صبری نهم [illegible] حقیر خشم صعب گرفتن و بناحق بخشم آمدن ۱۲ طب اکبر

یا ظرفی پر آب کنند بر سینہ او نہند و تفحص نفس کنند یا اصبع در دبر او کنند کہ آنجا شریانی ست
کہ تا حیوۃ باقی باشد او متحرک شود یا چشم او باز کنند اگر عکس در حدقہ ظاہر شود زندہ بود
علاج آن اولاً سر بتراشند و پارہ نمد گرم کنند و بر سکوت نہند و آجری گرم کردہ بر بالای او
نہند و کندش و خردل و قرنفل و جند بیدستر و درمنہ ہمہ یا بعضے بکوبند و در بینی سکوت و
مند و اطراف او بچیزہای درشت و سخت بمالند و پر مرغ بروغن و ایارہ بیالایند و در حلق
او فرو برند و می جنبانند تا باشد کہ قی کند و فرفیون و جند بیدستر و کندش و فلفل و زنجبیل و
شونیز بکوبند و بر سر او طلا کنند و یک مثقال شرو دیطوس یا تریاق کبیر در ماء العسل حل
کردہ در حلق او بریزند یا انیسون و زیرہ مصطکے و کلنگبین بجوشانند و در حلق او بریزند و زہرہ
کلنگ و مرزنجوش در بینی چکانند و گفتہ اند تا ہفت روز ہیچ تحریک نباید کرد اما بعد از ہفت
روز جلابی از انیسون و رازیانہ و گاوزبان ہر یک سہ درم کلنگبین دہ درم تناول کنند
و غذا نخود آب یا کبک و تیہو خورند و زیرہ دارچینی و فلفل دران کنند و میانہای روز ماء العسل
بیاشامند و بعد از نضج تام تنقیہ بحب ایارہ و لوغاذیا کنند و در ہر ہفتہ یک نوبت یا دو نوبت
بحسب مزاج و قوت و احتیاج تا بیست چہار روز بدین معالجات مداومت نمایند و سکتہ اگر
دیر پاید بلقوہ و فالج منتقل شود و سکتہ از امتلاء خون حادث شود و علامت آن علامت
غلبۀ خون باشد و دران فصد قیفال کنند و حجامت ساق و اخراج دم بحسب مزاج و قوت
و جلاب از شراب عناب و بنفشہ و نیلوفر خورند و غذا نخود آب و بنو ماش با مغز بادام و تنقیہ بحب
بنفشہ و قرص آن کنند و حقنہای لینہ و اگر سکتہ بواسطۂ ضربہ یا سقطہ باشد کہ بر سر واقع شود
فصد کنند و تقویت دماغ بمشمومات باردہ مقویہ حقنہ کہ سکتہ بلغمی را مفید بود ورق غار
قسط مرزنجوش حلبہ خشک اکلیل الملک ورق بید انجیر مرباجوز سد آب کرنب بزرگ تخم
شبت تخم ترب ہر یک دہ درم شحم حنظل و انیسون پنجدرم قنطوریون باریک دو درم بجوشانند

ف محمد زکریا می گوید حلتیت را اندر سکتہ و فالج و لقوہ سود مند یافتیم بامداد و شبانگاہ مقدار یک باقلا اندر شراب
حل کردہ بدہند ۱۲ ف قولہ فصد قیفال کنند ای اگر امید نجات متوقع باشد در حال از ہر دو دست رگ
قیفال زنند و خون بسیار بگیرند و اگر مشاہدہ واجب کند رگہای گردن کہ آنرا وداجین گویند بکشایند پس
ساق حجامت نمایند پاکی زدہ و پس از فصد و حجامت بستن و مالیدن اطراف صواب باشد ۱۲ طب اکبر
ف مرباجوز درختے ست مانند درخت یاسمین لیکن خوشبوی و برا مرانیتہ نیز خوانند ۱۲ کذا فی الفاظ الادویہ *

وصافی کردہ عسل بست درم و آبکامہ پانزدہ درم و بورہ و نمک ہندی و مقل ہریک نیم درم کوفتہ بیختہ بر سر آن کنند و بکار دارند مالیخولیا تغیر ظنون و افکار بود از مجری طبیعی و سبب آن سودا یا اخلاط سوختہ بود کہ در دماغ حادث شود یا مجموع بدن از ان ممتلی بود و بشرکت مراق نیز باشد علامت آن انچہ از امتلاء بدن و دماغ بود نحافت بدن و دماغ باشد و سواد لون و بطو و صلابت و اختلاف نبض و صفاء قارورہ و تنہائی را دوست دارد و نظر در زمین یا در چیزی کند و ہمچنان بماند و کثرت فکر و غم و سکوت و غضب نیز باشد علاج آن فصد صافن کنند و ہر روز جلابی از بنفشہ و نیلوفر و گاوزبان ہریک سہ درم عناب ہفت دانہ سپستان بیست دانہ نبات دہ درم تناول کنند و بعد از نضج تنقیہ دماغ بحب افیتمون و مطبوخ ہلیلہ کنند و نخود آب یا مغز بادام و اسفاناج خورند و پالودہ از شیرۂ سبوس و نبات و روغن بادام نیز مفید بود و از اغذیہ غلیظہ و اطعمہ سوداوی و اشیای حریفہ و مالحہ و حامضہ احتراز کنند و استعمال تعب و ریاضت نباید کرد و از معالجہ این مرض ملول نباید شد و مکرر تنقیہ باید کرد و اگر این مرض از احتراق بلغم باشد علامت آن رطوبت منخرین و سیلان لعاب و بلادت و کسل و سکون و قلت اضطراب بود علاج آن ہر روز جلابی از بالنگو و نیلوفر و ہایا نہ و بیخ مہک و گلقند تناول کنند و غذا نخود آب یا زیرباج[1] با شیرہ خشک دانہ خورند و بعد از نضج تنقیہ باین مطبوخ کنند صفت آن سنا ہفت درم بالنگو و نیلوفر ہریک سہ درم نبات دہ درم بجوشانند و صافی کنند و معجون نجاح پنج مثقال دران حل کنند و بیاشامند و این حب نیز مفید بود افیتمون چہار درم بسفایج و ایارج فیقرا ہریک دو درم و نیم اسطوخودوس و نمک ہندی و غاریقون ہریک درمی و نیم بکوبند و بآب رازیانہ بسرشند و حب سازند و سہ درم شربتی باشد و این مفرح نافع بود صفت آن بالنگو و پوست اترج قرنفل مصطگی قرفہ دارچینی جوزبوا قاقلہ تار مشک بہمن سفید و سرخ زرنباد درونج عقربی زعفران تخم بادروج تخم فرنجمشک ہریک یک درم مشک خالص دانگی مجموع سحق کنند و ہلیلہ کابلی چہل عدد و آملہ سی عدد در سہ رطل آب بجوشانند تا رطلی آید پس صاف کنند و با رطلی عسل بقوام آرند و از آتش فرود گیرند و ادویہ دران اندازند و بہم زنند و احیانا مثقالی از ان تناول کنند و اگر از احتراق صفرا بود علامت آن بیخوابی

[1] زیرباج شوربای گوشت کہ از سرکہ و انگور خشک پزند و بزعفران خوشبو کنند و زیرہ و چیزی شیرین آمیزند امراض مرکبہ را سود دارد ۱۲ کذا فی بحر الجواہر

وهذیان و اضطراب و غضب و خشم وصیاح وصفرت لون بود علاج آن تنقیه بمطبوخ هلیله وافتیمون یا معجون نجاح یا قرص بنفشه کنند وتدهین بروغن بنفشه وشیر زنان بر سر آن دوشند وبنشاط و سماع بالحان ونغمات وحضور یاران وانیسان مشغول کنند واستحمام معتدل مفید بود وبخطمی وبنفشه وبرگ بید سر و اندام بشویند وپوست خشخاش وبنفشه نیلوفر وتخم کاهو وخطمی بجوشانند ومستر بخار او فرود آرند وبر سر نیز بریزند واگر از احتراق سودا بود کمث آن بیشتر ومعالجهٔ آن مشکل تر بود علامت آن کثرت فکر وغم وگریه وفزع وتخیلات فاسده ودوستی خلوت بود علاج آن هر روز جلابی از گاوزبان ونیلوفر وبنفشه هر یک سه درم بالنگو دو درم گلقند ده مثقال تناول کنند وغذا نخود آب ونبوماش یا اسفاناخ ومغز بادام خورند وبعد از نضج تنقیه بمطبوخ افتیمون وایارهٔ جالینوس وایارهٔ لوغاذیا یا معجون نجاح کنند ماء العسل ماء الجبن درین مفید بود صفت ماء الجبن شیر رطلی بجوشانند ودر حالت جوشانیدن فرو گیرند ویک اوقیه سکنجبین افتیمون بروریزند وبرهم زنند پس صافی کنند از پنیر وتشرب نمایند واحیانا این مفرح خورند صفت آن ورق گل سعد قرنفل هر یک پنج درم قرفه فرنجمشک پوست ترنج هر یک سه درم مشک دانگی کوفته وبیخته بشراب سیب بسرشند ویک مثقال در شراب گاوزبان حل کرده تناول کنند ودواء المسک حلو نیز مفید بود اما[1] آنچه بشرکت مراق بود وبواسطه ورم آن باشد یا سده آن از خلطی سوداوی که بدان سبب بخارات متصاعد گردد وعلامت انتفاخ ولین بطن وضیق صدر وکثرة ریق وجشا وجوع واحساس بخارات کنند که متصاعد شود علاج آن هر روز جلابی از بالنگو وگاوزبان ورازیانه وگلقند تناول پنج مثقال ودران حل کنند وبیاشامند وحقنهای لینه استعمال کنند واگر باین نوع حرارتی باشد جلابی از نیلوفر وتخم کاسنی در روباه ترب وترنجبین ونبات خورند وشراب بنفشه وخشخاش

[1] قوله اما آنچه که بشرکت مراق بود آن را مالیخولیا مراقی گویند وآن ست که خلط حاد سوداوی جمع شود در معده یا در ماساریقا یا در طحال یا در مراق پس متصاعد شوند بخارات مظلمه از هر عضوی که محل ماده باشد وبدماغ برسند ومحدث این مرض گردند وازانکه مادهٔ مذکوره در هر عضوی از اعضای مزبوره که متمکن میکرد که نفخ در مراق واجب می کند بلفظ مراق منسوب ساخته اند وبجهة لزوم نفخ مالیخولیا ونافخه ونفخه مراقیه نیز گویند مراق بتشدید القاف غشاء مستبطن راگویند ازان که خارج بر روی احشا کشیده شده و گاهی لفظ مراق بر پوست شکم اطلاق کنند ... ۱۲ طب اکبر

لعق کنند و غذا جو و بنو ماش خورند با مغز بادام و اسهال نه کنند و ترطیب دماغ بدوشیدن شیر
زنان بر سر و تدهین بروغن بنفشه مفید بود و استحمام و آب گرم بر مذاق ریختن مناسب باشد و
از جمله انواع مالیخولیا مانیا[۱] بود و آن جنون سبعی باشد علامت آن غضب و قصد ایذا بود و از انجمله
داء الکلب[۲] باشد و آن بیشتر از احتراق دم حادث شود علامت آن ضحک و لعب عبث
و قصد اذیت مردم بود، همچو طبیعت کلاب و از انجمله قطرب[۳] باشد علامت آن تحرک بسیار و
بی آرامی و از مردم گریختن و شدت عبوس[۴] بود و بر ساق ایشان اکثر اوقات قروحی چند باشد
علاج آن همچون علاج مالیخولیاست عشق[۵] نیز از مالیخولیا شمرده اند و آن وسوسه باشد که
مردم را بر فکر صورتے خوب دارد علامت آن صفرت لون و غفلت و حیرت و سکون
و کثرت فکر و بیخوابی و سرعت و صغر و صلابت نبض بود و دایما نفس و آه سرد علاج او آنست
که بکارهائے بزرگ و سفر و صید اشتغال نمایند و ترطیب دماغ بادهان و نطولات کنند و تقویت
قلب بشراب حماض و صندل و سیب و مفرح یاقوتی و غذا زیرباج خورند و ترک دیدن
محبوب و ذکر آن کنند و اگر وصال ممکن باشد بهترین علاج آن بود الا نصیحت و تقبیح معشوق
و سرزنش و امثال آن سعی نمایند که از آن باز آید و کثرت مجامعت با غیر محبوب نیز مفید بود
نسیان فراموشی بود و آن فساد فکر یا ذکر یا متخیله باشد سبب آن استیلای بلغم بر اجزای
دماغ علامت آن کثرت خواب و تری منخرین و چشم و گرانی سر و کدورت حواس بود علاج
آن هر روز جلابی از بالنگو و بیخ مهک هر یک سه درم رازیانه دو درم گلنگبین ده درم

---

۱ مانیا در لغت یونانی جنون سبعی را گویند در اسے می گوید که بعضی متاخرین ترجمه مانیا بجنون الخ کرده اند ۱۲
۲ داء الکلب نوعیست از مانیا و وجه تسمیه وے بداء الکلب بدانست که چون مریض مذکور کسی را بگزد تعقل میرساند مانند سگ دیوانه ۱۲ طب اکبر ۳ قوله قطرب بدانکه در وجه تسمیه مرض الطبا را اختلاف است شیخ می فرماید که قطرب جانوریست همچو پشه که بر سر آب می رود و حرکتهائے زود زود می کند راست و چپ و پیش و پس بے ترتیب بی معنی و هر ساعت خود را میز پس ظاهر می شود چونکه مبتلای این علت بهمین شان حرکت متحرک میباشد مرض مذکور بقطرب مسمی شد ۱۲ طب اکبر ۴ قوله العبوس یعنی ترش روئی کردن ۱۲ صراح ۵ قوله عشق بالکسر از حد درگذشتن دوستی من باب علم و آن مشتق از عشقه
که نوعیست از لبلاب و از شان لوے است که چون بر درخت پیچد آن را خشک سازد و از آنکه این مرض نیز
خداوند خود را خشک میکند باین نام می خوانند و این مرضیست که مردم آن خود بر خویشتن می کند پس از تحکام شایه میشود بمالیخولیا
از لزوم غم و معنی خود بر خویشتن کشیدن آنست که آدمی در استحسان بعض صور فکر بسیار کند و خود را بر دیدن وی مائل سازد خواه

ومعشوق در نفس الامر بالعمد ۱۲

تناول کنند و غذا نخودآب باشیرهٔ خسکدانه و کبک و تیهو و دراج خورند و توابل در آن کنند و بعد
از نضج تنقیه بحب ایارج و قوقایا کنند و پودنه و خردل در ماء العسل بجوشانند و بدان غرغره کنند
و روغن زنبق و خیری و قسط و مرزنجوش بر سر مالند و جندبیدستر و فودنه و مسک ببویند و بابونه
و مرزنجوش بجوشانند و سر بنجار آن فرو آرند و احیاناً مادة الحیاة و دوج و زنجبیل پرورده
و مربای عنصل و سکنجبین تناول کنند و مصطگی و کندر بخایند و تنقل بجوز هندی کنند و از آب
سرد و بقول بارده احتراز کنند و اگر بجای آب ماء العسل یا شراب ریحانی خورند بهتر باشد و بحث
و درس و مجادله و استماع آوازهای بلند مفید بود و دافع نسیان این معجون است صفت آن
فلفل و دارفلفل و دارچینی زنجبیل هریک دو درم و سنا پنج درم جوز بویا سه درم زعفران
و عود هریک دو درم مشک دانگی کوفته و بیخته با عسل بسرشند و یک مثقال تناول
کنند اخری کندر و ج سعد هریک ده درم فلفل و زنجبیل هریک پنج درم کوفته و بیخته
با دو چندان عسل بسرشند و نسیان بسبب سودا نیز واقع شود علامت آن سهر و خشکی منخرین
و کمودت لون و بطوء تکلم بود علاج آن جلابی از نیلوفر و گاوزبان و بالنگو و نبات تناول کنند
و تنقیه دماغ بحب افیتمون و مطبوخ آن کنند و غذا بنوماش و نخودآب با مغز بادام خورند و
استحمام و تدهین بروغن بنفشه و نرگس مفید بود و نسیان بسبب سوء المزاج گرم ساذج حادث
شود علامت آن خشکی منخرین و دهن و گرمی ملمس سر و تخیل آتش و شعله و چیزهای رنگین بود
علاج آن شراب بنفشه و نیلوفر با عرق گل و بید یا آب سرد بیاشامند و غذا بنوماش با مغز بادام
و اسفاناخ یا حریره از شیرهٔ سبوس و نبات و روغن بنفشه و ترطیب دماغ بروغنهای و نطولهای
بارده مفید بود فالج استرخاء بود که در شقی از بدن حادث شود سبب آن خلطی بلغمی بود که در
مسالک روح نفسانی منسد گردد و علامت آن بطلان حس و حرکت بود و نبض بطی و متفاوت
و قاروره سفید بود و اگر لون عضو مفلوج متغیر نشود لاغر و پژمرده نگردد امید برتوان داشت
علاج آن آنست که چهار روز تا تواند تقلیل طعام کنند و از ادویه قویه هیچ نه دهند و باندکی
آب گوشت بازیره و دارچینی بسازند و بجائے آب ماء العسل خورند و بعد از چهار روز جلابی
از رازیانه و بالنگو و انیسون و بیخ بیک و گلنگبین بخورند و غذا نخودآب باشیرهٔ خسکدانه و فلفل
و دارچینی باشد بعد از نضج تمام این حب فرو برند صفت آن صبر سقوطری پنج مثقال بوزیدان
ماهی زهره تربد خراشیده کوفته و بیخته بروغن بادام چرب کرده هریک درمی غاریقون شحم حنظل و

انیسون هریک نیم درم ملح هندی دانگی ونیم مقل دانگی کوفته وبیخته بآب رازیانه بسرشند وحب سازند وبعد از دو روز این حقنه استعمال کنند صفت آن برگ ورق بید انجیر و سلق شبت نانخواه مرزنجوش خشک اکلیل الملک حلبه حرمل هریک هفت درم تا ده درم بجوشانند وصافی کنند وشکر سرخ وعسل ذآبکامه هریک ده درم دران حل کرده باروغن زیت پانزده درم استعمال کنند واگر مزاج قوی بود حقنه که درباب سکته ذکر رفت مناسب بود وتریاق کبیر ومثرودیطوس وجوارش بلادری هرکدام که باشد مثقالی احیاناً تناول کنند باشراب بالنگو وفلفل دارچینی وبیخ اذخر وعاقرقرحا می خایند وچون آثار برظاهر شود روغن قسط وناردین وشونیز وسداب لفط[1] سفید وامثال آن دراعضاء علیل بمالند ومشک و کندش وفلفل ونوشادر کوفته در بینی دمند وسوسن ونرگس ویاسمین بویند واین ماء الاصول مداومت نمایند صفت آن بیخ رازیانه بیخ کرفس اذخر هریک هفت درم تخم رازیانه وتخم کرفس و انیسون هریک سه درم نانخواه زراوند مدحرج شونیز هریک دو درم در دو من آب بجوشانند تا یک من عسل بقوام آرند تشنج آنست که عصب بامبداء خویش جهد وعضو نیز تابع او شود وبواسطه آن از حرکت انبساطی بازماند وسبب آن رطوبتی بود که عصب وعضل را ممتلی کند ودر طول آن نقصان ودر عرض آن زیادتی واقع شود آنرا تشنج رطب وامتلائی نیز گویند واین بغتةً واقع شود علامت آن امتلاء وغلبه بلغم بود علاج آن همچو علاج فالج باشد واگر بسبب یبوستے باشد که اعصاب را عارض شود آنرا تشنج یابس گویند واین مشکل تر بود وسبب آن یبوست واستفراغ بسیار یا سهر یا غم یا حرکات عنیفه یا حمیات حاده وامراض کثیر التحلیل بود واین نوع بتدریج حادث شود علامت آن باریک ولاغر شدن عضو وتقدم اسباب مجففه بود علاج آن ترطیب بدن کنند باغذیه چرب از گوشت بره وبز غاله ومرغ وماهی تازه وحسو وحریره وشیر وشش وامثال آن واز اشربه شراب بنفشه وخشخاش وانار عذب وآب خیارین وکدو ونبات و شراب رقیق جدید یا ممزوج مفید بود وشیلوفر وبنفشه وخطمی برگ چقندر وکاهو وکدو بجوشانند

[1] لفط بالکسر وبالفتح روغنی را گویند وآن روغن از چاه برون می آید ودوی معدن آنست کذا فی بحر الجواهر [2] قوله تشنج ودی بموی رست بام لازم وآن آنست که در عصب آفتی رسد بران سبب عضلات بسبب مبادی خود متحرک شوند پس عضو بجانب کشیده گردد فراز هم نیاید بشرطیکه سبب قوی بوده باشد والا آنکه بسبب ضعیف می باشد عضو بے علاج بصحت خود راجع میشود بسر عضو انجی

و در آن آب نشیند و بر عضو میریزند و بعد ازان موم روغن و روغن بنفشه و موم کتیرا در بدن
مالند و روغن بنفشه و شیر زنان استنشاق کنند و اگر تشنج بسبب گزیدن عقرب حادث
شود تریاق اربعه در شربتی از نبات حل کنند و بیاشامند و اگر بسبب قرحه عصب باشد
علاج آن خواهد آمد و بسبب کرم امعا نیز حادث شود علاج آن قتل و اخراج کردن کرم
بود دیگر ازو تمدد[لہ] اما کزاز تشنج بود که عضلات ترقوه را که استخوان گردن است حادث شود و
تمدد و تشنج عصب بود از جهت مبداء و از جهت غلاف چنانچه عضو هیچ طرف حرکت نه کند
علاج هر دو همچون علاج تشنج باشد لقوه[ٹ] مرضی باشد که در عضلات روی و چشم واقع شود
وشقی از روی بجهتی غیر طبعی منجذب شود و از هیات خود بگردد و سبب آن تشنج بود یا استرخا
اما آنچه از تشنج بود علامت آن تمدد پوست پیشانی بود و قلت بزاق و از جانب صحیح چشم بر هم
نتوان نهاد علاج آن همچون علاج تشنج بود و آنچه از استرخاء بود علامت آن استرخا و ضعف
حرکت دهن و کدورت حواس خصوص حس ذوق بود و جفن زیرین فرود آمده باشد و حنک
نیز مسترخی شده و تدبیر لقوه آنست که تا هفت روز یا چهار روز معالجه نه کنند و نان و آب
نخورند تا توانند چیزی نخورند چنانچه در فالج گفته شد و بعد ازان جلابی از رازیانه و انیسون
و بالنگو و گلقند تناول کنند و غذا نخود آب با فلفل و زعفران و دارچینی خورند و گوشت ملاسپ
و شتر بچه و کبک و تیهو مفید بود و تنقیه بحب صبر و حقنه های حاده کنند و پوست بیخ کبر در
ماء العسل بجوشانند و بدان غرغره کنند و در خانه تاریک نشینند و مرزنجوش صعتر و جندبید
ستر بجوشانند و روی بخار آن فرود آرند و کندر و مصطگی و حلتیت بخایند و دوج و
فلفل و جوز بویا و قرنفل و عاقرقرحا در دهن گیرند رعشه علتی است که در اعضاء عالی
ظاهر شود بسبب عجز قوت محرکه از تحریک عضل یا ثبات آن بر سبیل اتصال پس حرکات

لہ باید دانست که تمدد عبارتست از تشنج شدن عصب از هر دو جانب از آنست که عضو تمدد راست می ماند و
بجائے نمیگردد پس گویا تمدد مرکب است از دو تشنج ۱۲ طب اکبر ٹ لقوه و آن علتیست که دران چشم و ابرو و پوست
و پیشانی و لبها کوژ شود و از هیئت طبیعی بگردد پس لبها کما ینبغی با هم نه پیوندد و آدمی از مکیدن و مص عاجز باشد
و ایضا اگر نفخ خورند از یک جانب برآید نه مستوی چنانچه نتواند اطفاء سراج را و پلکهای چشم نیز علی ما ینبغی منطبق نشود
و این همه که گفته شده وقتی که علت در یک شق و جانب بود و این بیشتر افتد اما گاه باشد که علت در هر دو شق وجه بود به یکبارگی
جمیع شقها هر دو جانب را در گیرد و درین هنگام هیچ کجی نمی شود لیکن در انطباق اجفان فتور می افتد و دیگر
اعراض متقدمه موجود به بیشتر ازان می باشد که در یک جانب [illegible] ۱۲ طب اکبر

ارادی یا ثبات ارادی بحرکات غیر ارادی مختلط شود و سبب این مرض سوء المزاج بارد بود
مادی یا ساذج که عارض عصب گردد و مشائخ و مدمن الخمر را بسیار واقع شود و از شرب
آب سرد بافراط و اعراض نفسانی نیز حادث شود و آنچه از سوء المزاج بارد مادی بود علامت
آن علامت غلبه بلغم باشد علاج آن هر روز جلابی از انیسون و رازیانه و گلنگبین تناول
کنند و غذا نخود آب با فلفل و زعفران بگوشت اسپ و کبک و دراج خورند و تنقیه بحب ایارج
کنند و بعد از تنقیه روغن قسط و زنبق و نرگس در سر و پشت بمالند و بحمام گرم رفتن و بآفتاب
نشستن نیز مفید بود و تناول نارجیل و مغز خرگوش نافع باشد و آنچه از سوء المزاج ساذج
بود بسبب ملاقات سردی داخلی یا خارجی بود علاج آن حلتیت با ماء العسل یا گلنگبین
تناول کنند و ادهان حاره استعمال کنند آنچه از کثرت شرب خمر باشد ترک شراب باید
کرد و تقویت دماغ بروغن گل و مورد و رب فواکه مفید بود و آنچه بسبب اعراض نفسانی
مثل غضب و خجالت بود ازاله آن سبب باید کرد بهر حیله که باشد و اگر بسبب گزیدن
حشرات حادث شود شراب بالنگو با تریاق تناول کنند و در ازاله سبب کوشند
و گاه باشد که رعشه بسبب یبوست بدن بود بواسطه استفراغ بسیار یا تحلیل بافراط
و این قسم مشکل نیز باشد علاج آن ترطیب بدن بود به تناول شراب بنفشه و خشخاش
و غذا اسفیدباج با مغز بادام و اسفاناخ و فروج فربه و حریره از نشاسته و روغن بادام
و نبات و تدهین بروغن بنفشه و بادام کنند اختلاج[1] جستن اندام باشد و جستن چشم
و ابرو و لب و وجه مقدمه لقوه باشد و سبب آن رطوبتی لزج باشد که حرارت
غریزی آن را بتحلیل برده ریح و بخار کند و بسبب غلظ زود از مسام بیرون
نتواند شد و قوت دافعه آن را خواهد که دفع کند پس میان ایشان تدافع شود و
موجب اختلاج گردد علاج آن تریاق اربعه شراب بالنگو تناول کنند و آن عضو را روغن
قسط و ناردین بمالند و اگر احتیاج باشد تنقیه بحبها و ایارجها که مسهل بلغم باشد بکنند
خدر[2] آنست که اعضا تیره شود و بخواب رود و آن مرضی است که موجب نقصان یا بطلان

---

[1] اختلاج یعنی پریدن عضو و آن حرکتی است غیر اختیاری که حادث شود در موضعی از بدن چون قلب و معده و عضلات کبد و طحال و اعصاب و عروق رحم و مانند آن ۱۲ طب اکبر
[2] خدر و این لفظ تازیست بمعنی فتور و از انکه فتور لازم این مرض است باسم لازم مسمی گشته و جمهور اطبا متاخرین چنین تعریف کرده اند که بقیه حاشیه صفحه ۹۲ ملاحظه کنید

حس شود سبب آن سده باشد که در عصب واقع شود بواسطهٔ خلطی غلیظ و مانع نفوذ روح
نفسانی شود پس اگر علامات غلبهٔ خون ظاهر شود فصد کنند و تقلیل غذا و اگر علامات غلبهٔ
بلغم باشد تنقیه کنند و معالجات فالج استعمال کنند و اگر بواسطهٔ یبوست بود علامت آن
ہیچو علامت تشنج یابس بود و علاجش ہمان باشد و اگر بسبب ضغطه ورمی باشد یا سخت
بستن عضوی یا بران عضوی نشستن علاج آن منع ضاغط و تقویت عضو بود نزله و
زکام عبارت از فضلات بود که از دماغ فرود آید اگر بمنخرین آید زکام گویند و اگر بحلق
و سینه فرود آید نزله خوانند و سبب آن اگر سوء مزاج حار بود که عارض دماغ گردد
بسبب حرارت آفتاب یا تناول اشیاء حارهٔ حریفه علامت آن حمرت و حرقت چشم و
خاریدن بینی بود علاج در ابتدا فصد کنند اگر سن و مزاج مقتضی باشد و شراب
بنفشه و نیلوفر و عناب تناول کنند و غذا نخود ماش با مغز با[illegible] اسفاناخ خورند و
از گوشت و شیرینی و مبخرات احتراز کنند و اگر علامت امتلا باشد بقرص بنفشه یا بمطبوخ
فواکه تلیین کنند یا شراب بنفشه و ترنجبین و شیرخشت با خیارشنبر هر یک ده درم و
بعد از تنقیه استحمام کنند و روغن بنفشه استنشاق نمایند و اگر سیلان رطوبت متمادی شود
سبوس و سرکه با صندل و کشنیز تبخیر کنند و اگر بسبب سوء المزاج بارد بود که بسبب داخلی
یا خارجی عارض شود علامت آن تری منخرین و کلال حواس و ثقل و کسل بود علاج آن
بهوای گرم استراحت کنند و سر را بدستار سپیدی پشمین وغیره گرم دارند و جلابی از بیخ
نهک و پرسیاوشان و بالنگو و نبات تناول کنند و غذا نخود آب با مرغ و مغز بادام خورند
و اگر طبیعت محتبس باشد سنا پنج درم بنفشه و نیلوفر و پرسیاوشان و بیخ مهک هر یک سه
درم شکر سرخ و خیار شنبر هر یک ده درم بکار دارند و شبت و بابونه و بیخ مهک و

بقیه عبارة صفحه [illegible]

علت اهلی است که حادث میشود در حس لمس پس اگر بسبب قوی باشد حس بالکل باطل میشود و الا ناقص می گردد
بسبب نقصان سبب ۱۲ افائده در عصاب. داء وجعی است که بمحل ابرو عارض شود و سببش اگر گرمی سانج بود که دران
محل افتد بمجرد طلوع آفتاب شروع کند و غلبه همی کند تا دو پهر پس تا زوال آفتاب نیز کم می گردد و تمام شب اثری ازان نباشد
باز صبح شروع کند علاجش آنست که اول فصد قیفال کشایند پس کافور در روغن گل حل کرده در بینی چکانند و از
خارج تفتیح مسام کوشند و اگر تصاعد بخار باشد از بدن مریض بر روی افتاده باشد و پیشانی کشیده بود علاجش
رعاف آوردن است بخاریدن درون بینی از چیزی خشن اگر رعاف نیاید رگ قیفال زنند [illegible] کافی [illegible] باشند و اطراف

اکلیل الملک و مرزنجوش بجوشانند و سر بر بخار آن فرود آرند و اگر در حمام روند و آب تیز
بر سر ریزند مفید بود و آنچه منخرین آید اگر رقیق بود شونیز و انیسون بکوبند و در خرقه بندند و
می بویند و نمد بر آتش گرم کنند و بر سر نهند و اگر سیلان رطوبات متمادی باشد بکندر و سند
سوس و کاغذ بتجمیر کنند و در زکام خواب مغرق نکنند و بر پشت باز نخسپند تا ماده بسینه
نریزد و اگر احساس دغدغه در حلق کنند به تخم آزاد دفع کنند و سنگی گرم کنند و آب و سرکه بران ریزند
و بینی بدان فرود آرند اما در نزله از حموضات و چیزهای شور و تیز اجتناب باید کرد و جلابی از
از شراب بنفشه یا ترنجبین خورند و آب باقلا یا روغن بادام و حریره از شیرهٔ سوس و نبات
و روغن بادام و تخم شاهسفرم مناسب بود و اگر با آن سعال بود علاج آن کنند چنانکه گفته شود
در باب امراض سینه ان شاء الله تعالی **باب دوم در امراض چشم** بر حافظ صحت بصر
واجب ست که از جماع و سکر متواتر و تناول عدس و باقلا و بادنجان و قدید و گوشتهای و
طعامهای شور و بصل و امثال اینها احتراز کنند و چشم را از هوای سرد و گرم و دود و غبار
نگهدارد و از ادمان کتابت و بیخوابی و گریه مجتنب باشند و نظر در اشیای براق نکنند
و استحمام معتدل و تدهین سر بروغن بنفشه و کدو کنند و در روشنائی کحل الجواهر احیاناً در چشم
کشند ضعف بصر اگر بواسطه غلبه خون باشد علامت ظاهر فصد قیفال کنند و شراب
بنفشه و نیلوفر یا ترنجبین جلاب سازند و غذا ماش با مغز بادام و اسفاناخ خورند
و تنقیه بقرص بنفشه کنند و توتیای مغسول و کحل کشند و اگر از ماده بارد رطب بود علامت
آن دمع و رمص بود بی حمرت و وجع و در عقب خواب و اکل زائد بود علاج آن هر روز جلابی
از رازیانه و مویز منقی و نبات تناول کنند و بعد از نضج تنقیه بایارج فیقرا با قرص بنفشه
با تربد و سقمونیا بریان کرده و غرغره بایارج العسل و رازیانه کنند و در روشنائی کبیر و باسلیقون
در چشم کشند تا ماده رمد و رمی حادث بود که در ملتحمه حادث شود و اگر از ماده دم باشد علامت آن
وجع محرق و خاریدن چشم و ضربان صدغین و کثرت تمدد و دمع و رمص و ثقل باشد علاج
آن فصد قیفال کنند و تلیین طبیعت بمطبوخ فواکه و نقوع آن کنند و شراب نیلوفر تناول
نمایند و اگر صفراوی بود علامت آن شدت وجع و خاریدن بینی و دمع و رمص باشد
علاج آن آب انارین یا تمر هندی با نبات تناول کنند یا بنفشه و اجاص و عناب و نبات و

ف توتیا بهندی نیله تهته گویند و آن توتیای سبز باشد نافع امراض چشم ۱۲ +

جلاب سازند و تنقیه بمطبوخ ہلیله زرد کنند و قرص بنفشه و در ہر دو نوع شیر زنان و
سفیدۂ تخم مرغ بزنند و در چشم چکانند و صندل و روباه تربک و گلاب و لعاب بزرقطونا
و ما میثا بر حوالی چشم ضماد سازند و شیاف ابیض و کافوری و افیون در چشم کشند و اگر بلغمی بود
علامت آن انتفاخ چشم بود و کثرت رمص و دمع و التصاق جفن و ثقل اما حمرت نباشد
علاج آن تنقیه دماغ بحبہای و ایاره ہا و حقنہای نرم و اگر سوداوی بود علامت آن صداع
و یبوست چشم بود و جفن بر ہم نرسد علاج آن شربت بنفشه و نیلوفر و خشخاش تناول کنند
و غذا اسفاناخ و ماش با مغز بادام و ضمادات و نطولات مرطبه استعمال کنند و ردینج درمی
عظیم بود که بیاض متورم شود و چشم نیک فرو نتوان گرفت و بیشتر صبیان را عارض
شود علاج آن ہمچون علاج رمد باشد و حجامت نقره و ارسال علق مفید باشد و در رمد
مطلقا از گوشت و شیرینی و جماع احتراز کنند طرفه نقطه باشد سرخ یا سیاه یا کبود که در طبقه
ملتحمه حادث شود بسبب لطمه یا ضربه یا حرکتی عنیفه یا صیحه شدیده علاج آن فصد و حجامت
کنند و شراب عناب و ترنجبین تناول کنند و تلیین طبیعت بمطبوخ فواکه و نقوع آن کنند
و قطره خون بال کبوتر یا بط تنہا یا با گل ارمنی و شیر دختران در چشم چکانند و روغن گل و سفیدۂ
بیضه نیز شاید و در ابتدا ما میثا و گل ارمنی و فوفل بر حوالی چشم ضماد سازند و در انتہا
اکلیل الملک و بیخ سوسن و دم الاخوین و زعفران و زردۂ بیضه با روغن گل ضماد سازند
اگر طرفه بسبب مده حادث شده باشد از گوشت و شیرینی احتراز کنند و شراب بنفشه و
عناب خورند و تنقیه بقرص بنفشه یا سقمونیا یا مطبوخ ہلیله کنند و شیاف ایاره در چشم
بکشند صفت آن اسفیداج مغسول دو درم انزروت سه درم نشاسته کثیرا از ہر یک دو
درم افیون نیم درم سحق کنند و شیاف سازند و در وقت حاجت بآب می سایند و می کشند ظفره زیادتی

ک۱ روباه تربک اسم فارسی عنب الثعلب است و تربک بضم فوقانی و سکون راء مہمله و فتح موحده و سکون کاف است ۱۲ مفردات ہندی
ک۲ ردینج درمی است در چشم چنانچه ملتحمه بر قرنیه پوشیده شود و در تذکرة الکحالین گفته که ردینج آماس دموی است یا صفراوی در ملتحمه چشم
ردینج ز مودہ که در حدقه اماس طبقه ملتحمه است ۱۲ بحر الجواہر ک۳ بدانکه طرفه از چہار سبب حادث شود یکی لطمه یا ضربه دوم آنکه رگہا از غایت امتلا
شدید شگافته شوند سوم آنکه خون جوش زند و بسبب حدت و زیادت حجم خود بجانب چشم میل نماید و در اجزای ملتحمه درآید چہارم آنکه صیحه
قویه و حرکت عنیفه و تہوع شدید و حصر نفس ۱۲ طب اکبر ک۴ ظفره بفتح ظاء معجمه و بفتح فاء و بضم و سکون فا نیز آمده و مشہور ہمین
است نزد اطبا زیرا که بظفره مشابه کرده اند و در بعض نسخ ظفرات آنست که بفارسی ناخنه گویند ۱۲ طب اکبر

بود که از کنج چشم ظاهر شود و منتشر گردد تا بسیاہی چشم رسد علاج آن در ابتدا فصد قیفال
باشد و تنقیہ بحب ایارہ و جالینوس کنند از لبنیات و دسومات و حموضات و مولدات
بلغم احتراز کنند و شیاف باسلیقون و قیصر و روشنائی در چشم کشند و اگر ظفرۂ غلیظ بود
بہترین علاج آن کشط باشد سبل[1] پردۂ باشد که از اطراف چشم ظاهر شود و بتدریج زائد
گردد سبب آن امتلاء عروق چشم باشد از خون غلیظ علامت آن حکه و سیلان رطوبت و
ضعف بصر و ظہور عروق بسیار بود در چشم و از روشنی چراغ متاذی شود علاج آن فصد
عروق پیشانی و عرق ماق کنند و احتراز از غبار و دود و جماع و طول سجود کنند و ہر روز
جلابی از بنفشه و نیلوفر و عناب و ترنجبین و نبات تناول کنند و غذا بنو ماش با مغز بادام خورند
و بعد از نضج این مطبوخ بیاشامند صفت آن سنا گل سرخ بنفشه ہر یک پنجدرم ہلیلۂ زرد
چہار درم ہلیلۂ سیاہ و زرد و کابلی ہر یک ہفتدرم تربد خراشیده بروغن بادام چرب
کرده دو درم خیار شنبر و ترنجبین ہر یک ده درم سقمونیا بریان کرده نیم دانگ بعد از ان
که فرد گیرند بر سر مطبوخ ریزند شیاف احمر و شیاف قلقند و باسلیقون و دینار جون
و روشنائی در چشم کشند صفت شیاف قلقند قلقند و سنج پنجدرم زنجار دو درم نوشادر
بورق زرنیخ مصعد از ہر یک سه درم سحق کنند و شیاف سازند و وقت حاجت بآب
رازیانه بسایند و بکشند و اگر باین معالجات به نشود بمقراض لقط باید کرد جرب عین
خشونتی که در باطن جفن حادث شود و بآن خارشتی بود علاج آن فصد قیفال کنند و
شیاف احمر و اخضر و روشنائی کشند و اگر با جرب رمد منضم شود ادویۂ حاره استعمال نکنند
و تنقیہ بمطبوخ ہلیله یا حب افتیمون کنند و جفن باز گردانند و مازو سحق کرده بران افشانند
و زمانی بگذارند پس بخواب روند و اگر مزمن شود و جفن غلیظ شود ہر بامداد و شب جفن
را باز گردانند و بشکر حک می کنند تا خون از ان بیاید و ادویه حاره بران افشانند و شیاف
ابیض را باز در چشم کشند قروح عین سبب آن ماده تیز باشد و علامت آن وجع ناخس
و ضربان باشد علاج آن فصد و حجامت کنند و تنقیہ بحب بنفشه و ایاره کنند و شراب

---

[1] قوله سبل بر دو گونه است یکے رطب نشان وے آنست که اشک ہمی پالاید و پلک بغایت مرطوب
باشد و دیگر یابس علامت وے آنست که بجز غشای سبل چیزے دیگر از سیلان و وجع و ترطیب اجفان
ظاہر نباشد و وجه جہت درین نوع غلظ ماده است بذہاب رطوبت ۱۲ کذا فی طب اکبر

بنفشه و عناب تناول کنند و غذا نخود ماش با مغز بادام خورند و اگر حرارتے باشد کشکاب
باشیرۂ خشخاش خورند و شیخ سوخته و شادنج بشویند و بسایند و ذرور سازند **حرقت**
عین سوزش چشم بود بسبب انصباب اخلاط تیز یا از ارتفاع بخارات بود **علاج آن**
اگر علامات امتلا ظاهر شود فصد کنند و تلیین طبیعت و بعد از تنقیه این کحل بکشند
صفت آن فلفل دار فلفل هر یک درمی زعفران چهار درم حضض شش درم
کافور دانگی بکوبند و بسایند و استعمال کنند و اگر علامت امتلا نباشد توتیای غوره بکشند
و کاسنی ترکوبند و بار و غن گل ضماد کنند **نزول آب**[1] عبارت از رطوبتے بود که در ثقبه
عنبیه بریزد و مانع ابصار شود و سبب آن برودت مزاج دماغ بود یا ضربه یا سقطه که
عارض شود یا در عقب صداع مزمن حادث شود علامت آن در ابتدا تخیل مثل پشه
و موے و دود و شعاعات مختلف **علاج آن** هر روز جلابی از رازیانه و بالنگو و بیخ کهک
و گلقند تناول کنند و غذا نخود آب خورند و بعد از نضج تنقیه بحب ایارج و قوقایا کنند و
از اطعمه بارده و بقول و فواکه و جماع و شراب محترز باشد و شیاف مرارات و باسلیقون
در ابتدا کشند و این شیاف نیز مفید بود **صفت آن** شحم حنظل یک مثقال فرفیون
نیم درم نوشادر نیم درم سکبینج یک درم و نیم زهره بز ده درم همه با هم بسایند و بسایه
خشک کنند و بعد از ان بآب رازیانه یا سداب شیاف سازند و بوقت حاجت بگلاب
بسایند و در چشم کشند و آب چون مستحکم شود منع ابصار کند آن را بغیر از قدح علاج نباشد
جهر آن باشد که بروز نه بیند سبب آن قلت روح باصره یا رقت آن بود **علاج آن**
ترطیب و تقویت دماغ کنند با غذیه مرطبه و تغلیظ خون با غذیه ها چه مثل هریسه پاچه
و از میوه ها انجیر و انگور مناسب بود و برود[2] حصرم در چشم کشند **عشا آن** بود که بشب نه بیند و

[1] نزول الماء باید دانست که اطبا را درین مرض اقوال است لیکن مختلف شیخ ذ ابعان و سے آنست که رطوبتی
غریب است که از سر فرود آید و در ثقبه عنبیه ایستد ما بین طبقه قرنیه و رطوبت بیضیه و از انکه این ثقبه منفذی است که خروج
شعاع و دخول اشباح بدوست هر گاه که رطوبت مذکور آن منفذ را به بندد بجب انسداد مجرا سے منفذا
فساد بصارت می نماید مثلا اگر تمام ثقبه را در گیرد بصارت تمامه زائل شود و اگر آب در بعض اجزا بود و بعضے از ان
خالی باشد از جهت مکشوف توان دیدن و احوال این مختلف است گاه هاله مانند گرد اگرد ثقبه در گیرد و وسط او خالی باشد ۱۲ اطب اکبر
[2] البرود هر دوای سرد را برود گویند اکثر استعمال آن در چشم باشد ۱۲ کذا فی بحر الجواهر

سبب آن بخاری غلیظ باشد که بدماغ مرتفع شود و در روح باصره را غلیظ گرداند و در بعضی
بواسطهٔ حرکت و ضوء آفتاب بخارات لطیف گردد و ابصار حاصل شود علاج آن هر روز
جلابی از رازیانه و بیخ کاسنی و گلقند تناول کنند و غذا نخود آب با مرغ جوان و کلنگ خورند
و فلفل و زنجبیل و دارچینی دران کنند و بعد از نضج تنقیه بحب ایارهٔ فیقرا کنند و عطسه
آرند به بوئیدن کندش و جندبیدستر و فلفل و بابونه و شبت و رازیانه خشک بجوشانند
و سر بخار آن فرود آرند و این شیاف در چشم کشند[1] صفت آن شک زعفران زهرهٔ کلنگ
زهرهٔ شبوط[2] متساوی سحق کنند و بآب رازیانه شیاف سازند بوقت حاجت بآب بسایند
و در چشم چکانند بیاض سفیدیست که در طبقهٔ قرنیه حادث شود اگر بعد از قرحه در رسد آنرا
علاج آن تنقیهٔ دماغ بحب بنفشه و ایارهٔ جالینوس کنند و زبان[3] دران سفیدی الیدن
در حمام یا بعد از حمام مفید بود و این ذرور بکار برند صفت ذرور زبد البحر اثمد نبات
هر یک چهار درم بوره یک درم سحق کرده استعمال کنند و اگر بیاض غلیظ بود این شیاف
بکشند صفت آن سکبینج اشق انزروت هر یک چهار درم زبد البحر بوره قاقلان هر یک
هشت درم زنجار نمک اندرانی هر یک درمی سحق کرده بآب رازیانه یا سداب شیاف
سازند و در وقت حاجت وج بجوشانند و شیاف دران آب حل کرده در چشم کشند صبیان
را بعد از رمد بواسطهٔ التصاق جفن و ریختن مواد بچشم حادث شود بواسطهٔ عدم تحلیل متمکن شود
و آن را بدین شیاف علاج کنند صفت آن کندر انزروت صبر دم الاخوین کحل اقلیمیا
فضه متساوی بکوبند و بآب رازیانه شیاف سازند سلاق آنست که جفن غلیظ و سرخ شود
بواسطهٔ مادهٔ غلیظ اکاله که بران ریزد و باشد که مژه ریخته شود و بیشتر از رمد حادث شود
علاج آن اولاً تنقیهٔ دماغ کنند از خلطی که غالب باشد و استحمام مفید بود و عدس را
بگلاب و آب تورک بجوشانند تا مهرا شود و ضماد سازند یا سفیدهٔ بیضه و روغن گل باهم بزنند

---

[1] اگر جگر میش را با تخم بادیان و دار فلفل بار کرده در دیگ پزند همراه آب و بخار وی بسر گیرند سود دهد
بغایت سود دهد و جگر بز صحرائی که آنرا تیس گویند یا جگر گاو بر آتش گذارند فلفل کوفته مع بادیان بر وی نهند
تا رطوبت جگر را ادویه مذکور جذب کنند پس آن دوا را از جگر برآرند و باریک ساخته دارند و در چشم کشند
سرمه مانند ۱۲ [2] شبوط بفتح اول و تشدید موحده ماهی است که تن نرم و دم سبک باشد ۱۲ [3] ای
شخصی دیگر بزبان خود آن سفیدی چشم را لیسد ۱۲

وبران نهند و آنچه مزمن باشد فصد عروق پیشانی و حجامت نقره باید کرد و نحاس سوخته
نیم درم زاج سه درم زعفران فلفل هر یک درمی بسایند و بشراب بسرشند و ضماد سازند
شرناق شحمی زائد بود که در جفن اعلی حادث شود و آن را ثقیل گرداند و بیشتر صبیان و مرطوبی
مزاج را حادث می شود **علاج** او آنست که شق کنند و بیرون آرند و نمک و زیره ددان بزند
و خرقه بسرکه تر کنند و بران نهند تا بقیتی که باشد بگدازد و بعد ازان بادویه ملطفه علاج کنند
برده رطوبتے بود که در باطن جفن متحجر شود و آن را بانزروت و صمغ بطم و سرکه طلا کنند و اگر
مفید نباشد شق کنند و بیرون آرند **شعر منقلب** این مرض بسبب رطوبتی که در اشفار
و اجفان متعفن شود حادث شود **علاج** اولا تنقیه بدن و دماغ بحب ایارج فیقرا کنند
و مویی را که بازگونه شده باشد بر کنند و شیرهٔ انجیر و خون ضفدع یا خون قراد شتر یا خون
قراد سگ موضع نتف را طلا کنند و زهرهٔ خارپشت و خون کبوتر و جند بیدستر نیز مفید
بود یا موی بر کنند و بسوزن گرم موضع موے را داغ کنند و اگر از یک موی یا دو مو بیش
نباشد بدبقی یا مصطگی به موهای دیگر بر چسپانند یا سوزنی باریک در جفن فرو برند و آن موی
را در سوراخ سوزن کنند و بطرف ظاهر جفن بیرون آرند و اگر موے بسیار بود علاجی بهتر از
تشمیر نیست و آن چنان باشد که بعضے از پوست جفن بچینند و بعد ازان بهم دوزند تا پوست

ع بدانکه درین علت پنج گونه است یکی کشیدن دوم موے متقابل طبعی بگیر چسپانیدن طبعی سوم داغ دادن چهارم دوختن
پنجم تشمیر کردن بدان شعر منقلب آنست که بر جای طبعی خود که منبت اشعار است رسته بود لیکن سر وی درون سو منقلب بود علاج
ے نظم ست و موے تا هموار بر هموار چسپانیدن و داغ و تشمیر دران نیست زیرا که این هر دو مخصوص شعر زائد اند و آن
اندر چشم باشد ۱۲ ع دبق چیزے ست چون حب الآس و در وی عسل ست بغایت لزج ۱۲ ے قوله تشمیر که بریدن
پلک است آنجا بکار باید بست که موی فزونی بسیار باشد و بهترین طریق آنست که بیمار بخوابد و طبیب مژهٔ پلک بالا با ابهام
و سبابه دست چپ بگیرد و تنی بردارد و بکفچه میل بر پشت پلک اعتماد کنند تا باز نه گردد و دو سر رشته لب سوزن باریک اندر
کشند و سوزنها از اندرون پلک بسوی پشت پلک بیرون آرند آنجا که دانسته میان کاه پلک است و اگر بعوض رشته پشت
پلک را بصفاره ها بردارند بهتر باشد پس از برداشتن پلک برشته بود یا بصفاره در تقدیر یکه باشد یا بر سر و چندانکه باشد بسوزن
نشان کنند پس بمقراض بهم دو احتیاط نمایند تا جز پوست بریده نشود و چون از بریدن فارغ شود سه جایگاه بسوزن بدوزند و گره
زنند و نخست میان گاه دوزند پس ذرور اصفر یا مرهم ابیض برشته بر جراحت نهند و اندرین همان گوش دارند تا عضلها
پلک را فرو خواباند قطع نشود لهذا بارها گفته شد که دست کار استوار درین کارها ست ۱۲ طب اکبر

کشیده شود وموی باز بطرف خارج آید وبعد ازان صدف سوخته ومصطگی وقطران در زاج
بسایند ودر چشم کشند وشیاف اخضر وباسلیقون وروشنائی مفید بود **انتشار اشفار** یعنی ریختن
مژه بسبب رطوبتی بود که در اهداب جمع شود وعلامت آن حمرت وصلابت جفن باشد
علاج آن تنقیه دماغ کنند بعد ازان تدهین سر بروغن بنفشه وکدو واغذیه مرطبه مثل
بنوماش واسفاناخ وکدو خورند واگر انتشار بعد از امراض حاده واستفراغ بسیار واقع
شود استفراغ بسیار نباید کرد بجز ارمنی اکتحال مناسب بود ودوائیکه منبت اشفار بود بیخ
نی وشیح واشنه وخرما دکنده هریک دو درم سنبل حب بلسان هریک درمی حجر لاجورد
چهار درم سحق کنند ومیل در اشفار بکشند **قمل اشفار** جانوریست که از رطوبت عفنیه
در اشفار حادث شود **علاج** آن تنقیه دماغ کنند بحب ایاره وقوقایا واجفانرا آب نمک
بشویند وروغن اسطوخودوس زرد آلو تلخ دران بمالند وصبر مویزج طلا کنند یا بوره وشب
یمانی یا زیبق مقتول یا حنا ونمک واز امتلا غذا وشرب احتراز کنند واستحمام در خلو معده
مفید بود **خیالات** اشکال والوان مختلف بود که احساس کند وشاید که آن بسبب قوت
حس بصر شود که غبار هوا وبخار غذا احساس کند وعلامت این سلامت قوت البصر بود
تدبیر آن با غذیهٔ غلیظ کنند وگاه بود که تخیل اسطوانه از دود کند که پیش چشم برآید وسبب
آن خلط سوداوی بود که از شریان حادث شود **علاج** او تنقیه دماغ کنند بحب ایاره
وبعد ازان تناول اطریفل مفید بود واگر تخیل کند در حالت عطسه یا مالیدن چشم که چیزهای
سفید از زیر ببالا می آید یا از بالا بزیر می آید دلالت بر امتلاء معده وحوالی عین کند
علاج آن تنقیه معده بقی کنند وتنقیه دماغ بحب ذهب وحب ایاره بعد ازان اصلاح
غذا وتناول اطریفل صغیر مفید بود **حول**[۱] یعنی کج شدن چشم اگر خلقی بود علاج پذیر نبود واگر
عارضی بود سبب آن تشنج بود که در اغشیه دماغ حادث شود وطبقه صلبیه را جذب کند
واگر آن بواسطه یبوستی باشد که از استفراغ مفرط یا ملاقات امراض حاده وحرارت
شدیده حادث شود علامت آن تقدم سبب بود وعلامت تشنج یابس **علاج** آن شراب
بنفشه وخشخاش تناول کنند وغذا بنوماش وشیرهٔ مغز بادام واسفاناخ خورند روغن بنفشه

---

[۱] اسطوخودوس بفتح همزه وسکون سین وتا های استخوان را گویند ۱۲ برهان قاطع [۲] حول بفتح حاء مهمله وفتح واو
وسکون لام وآن انیست که مائل شدن یک حدقه بطرف بینی ودیگر بطرف صدغ وصاحبش را احول گویند ۱۲ کذا فی بحر الجواهر

و کدو و شیر زنان بر سر مالند و بنفشه و برگ بید و کدو و خشخاش بجوشانند و بر سر ریزند و اگر
از استیلاء اغشیه دماغ بود علامت آن علامات تشنج امتلائی بود علاج آن تنقیه دماغ
کنند بحبهاء ایارج و روغن بابونه و شبت و نرگس بر سر مالند و اگر در طفولیت از زیادت
بیداری و شیر دادن و خوابانیدن واقع شود تکلیف طفل کنند تا نظر بجهتی خلاف آن کند
و از اوجاع منجره و ضعف احتراز کنند و پرده بر چشم او بندند و در برابر عین سوراخی چنان
کرده باشند که او را نظر راست باید کرد تا باز بحال خود گردد باب سیوم در امراض گوش
حافظ صحت سمع را باید که از اغذیه غلیظ و نفخات و باد سرد و گرم و اصوات عظیمه مثل طبل
و دهل و بعد اجتناب نمایند و احیاناً روغن نسرین و زنبق در گوش چکانند و بعد از زمانی
نشف کنند و چرک از گوش پاک سازند تا جمع نگردد که منجر شود و هر سال تنقیه دماغ بحبوبات
و ایارجات مناسب بود وجع اذن اگر از غلبه خون باشد علامات آن ظاهر شود فصد
قیفال کنند و شراب بنفشه و عناب و ترنجبین و نبات تناول کنند و تنقیه دماغ بمطبوخ هلیله
یا فواکه و آب تورک و شیر زنان و روغن گل و آب کدو و خیار و شوره و خل خمر در گوش چکانند
و اطراف گوش بصندلین و گلاب و آب کشنیز و کاهو و بید و بستان افروز طلا کنند و اگر
علامت غلبه صفرا ظاهر شود استعمال مبردات مذکوره نمایند و اگر وجع بغایت سخت باشد
حبه افیون در روغن گل بگدازند و در گوش چکانند و اسهال صفرا کنند و اگر علامت غلبه
بلغم ظاهر باشد تنقیه بحب ایارج و قوقایا کنند و غرغره بسکنجبین عنصلی و روغن قسط و سوسن
و مرزنجوش و بادام تلخ در گوش چکانند و آب ترب و مرزنجوش نیز شاید و گلقند و رازیانه
و شراب بانگو بخورند و اگر علامت غلبه سودا ظاهر شود تنقیه بحب افتیمون و اسطخیقون
کنند و روغن نرگس و بادام در گوش چکانند و شیر زنان بر سر آن دوشند و اگر این وجع
از شیره یا ورمی باشد علامت آن تب و ثقل سر و پیشانی و قلق و اضطراب ...

ف اگر وجع گوش بسبب ریاح غلیظ باشد ای آنکه ریح بارده غلیظه در دماغ متمکن شود و برای بر آمدن مخلص نیابد
و وجع پیدا کند و باد در گوش بسبب اختلاف موضع و سبب بر دو گونه است یکی آنکه از معده بسوی گوش مرتقی
شود و ماده در معده قائم باشد و علامتش آنست که غثیان پدید آید و دهن پر آب باشد دوم آنکه فضول
بارده که در سر باشد حرارت ضعیفه در وی اثر کند بدان سبب ریاح بارده از آن فضول جدا شود و بسوی گوش
آید و سکونت گیرد و علامتش آنست که دوی طنین پیدا بود و سر گران باشد و صداع نیز ... ۱۲ طب اکبر

علاج آن فصد کنند و شراب بنفشه و نیلوفر و عناب تناول نمایند و غذا کشکاب با شیرۂ
خشخاش خورند و تلیین طبیعت بمطبوخ هلیله یا مطبوخ فواکه یا نقوع آلو و ترنجبین و شیر
خشت کنند و شیاف ابیض با شیر دختران بسایند و در گوش چکانند و روباه ترک و صندل
و آب کشنیز در حوالی گوش بمالند و نیلوفر و بنفشه و خطمی و بابونه هر یک پنج درم آرد جو آرد باقلا
هر یک ده درم باهم بسایند و بآب روباه ترک و کشنیز و روغن بنفشه ضماد سازند و اگر
تحلیل نرود و علامت جمع شدن مده و قیح ظاهر شود لعاب حلبه و برگ و مرو[1] شک
و شیر دختران در گوش چکانند تا نضج یابد و منفجر شود و بعد ازان فتیله از کتان بعسل و انزروت
بیالایند و در گوش نهند تا مده پاک گردد و اگر بسبب طول قرحه و مواد عفنه کرم متولد شود
علامت آن احساس حرکت و خارش بود آب درمنه و مرزنجوش و آب ورق شفتالو با بوره
و سرکه باب شحم الحنظل در گوش چکانند و بعد ازان فتیله از پشم پیچیده در گوش گردانند
و سعی کنند که عطسه آید و اگر وجع گوش بسبب ریاح غلیظ باشد اگر بشرکت معده بود علامت
آن غثیان و سیلان لعاب و صداع بود علاج آن تنقیه معده بقی کنند و تلیین طبیعت
بمطبوخ هلیله یا فواکه و ادهان حاره در گوش چکانند و اگر بشرکت دماغ بود علامت آن
دوی و طنین و صداع بود علاج آن تنقیه کنند بحبها و ایارجها و اکلیل الملک و ورق
غار و برنجاسف و مرزنجوش بجوشانند و بخار آن بدارند و ثفل آن ضماد کنند و اگر درد
گوش بسبب باد سرد باشد که بگوش رسد یا آب سرد که بر سر ریزند روغن مرزنجوش و بابونه در
گوش چکانند و سر را گرم دارند و گوش بخار شلغم پخته و خردل و بابونه و حشایش مذکوره فرو دارند
صمم[2] کری گوش اگر مولودی باشد یا در پیری یا بسبب ضربه و سقطه که موجب هتک عصبه
مفروشه می شود علاج نه پذیرد و اگر از غلبۂ صفرا بود چنانکه در حمیات حاده حادث شود
علاج آن سرد و شراب بنفشه یا بنفشه مربی یا ترنجبین جلاب سازند یا عناب و اجاص
هر یک ده عدد بنفشه ۳ درم ترنجبین ده درم غذا تمر هندی یا آلوچه خورند و اگر تپ
باشد جو آب خورند و اسهال طبیعت کنند بمطبوخ فواکه یا مطبوخ هلیله یا نیم دانگ سقمونیا
بریان و روغن گل در گوش چکانند یا آب انار با پوست افشرده بجوشانند و بچکانند و اگر
بسبب غلبۂ بلغم باشد علامت آن ثقل سر و بلادت حواس و کثرت خواب بود علاج آن

[1] مرو شک تخم مرو را گویند ۱۲ [2] قوله صمم فقدان و کم شدن تجویف صماخ ۱۲ طب اکبر

هر روز جلابی از انیسون و بیخ مهک و گلنگبین تناول کنند و غذا نخود آب با شیرهٔ خشکداش خورند و بعد از نضج تنقیه بحب ایاره و قوقایا نمایند و روغن مغز زرد آلو و با دام تلخ و سداب درگوش چکانند یا زهرهٔ کلنگ و آب مرزنجوش و شحم الحنظل یا انجیر و خردل بکوبند و فتیله سازند و در گوش نهند و اگر بسبب یبوست دماغ باشد علامت آن باریک شدن روی و بینی و غور عین باشد و این نوع بعد از سهر یا جوع یا تعب مفرط حادث شود علاج آن ترطیب دماغ بود بروغن بنفشه و شیر زنان و تناول اغذیهٔ مرطب مثل ماش و کدو و گوشت بزغاله و روغن کدو و بنفشه در گوش چکانند و اگر صمم بواسطهٔ اجتماع وسخ بود که آن را تواند دید علاج او آنست که از آلتی که برای این کار است پاک کنند و بعد از آن روغن با دام و شیر زنان در گوش چکانند و یا بشب روغن در آن چکانند و بامدادان بحمام روند و گوش بر تابهٔ گرم نهند تا بیرون آید طنین[1] و دوی آواز گوش آنچه باریک و حاد بود طنین گویند و آنچه زم و غلیظ بود دوی و حدوث آن اگر بسبب ریحی غلیظ باشد علامت آن تمدد و عدم ثقل بود و گاهی ساکن شود و گاهی اشتداد کند و اگر بسبب فضلاتی بود که بگوش ریزد و بواسطه امتلای دماغ علامت آن ثقل و تمدد و دوام طنین بود علاج آن هر روز جلابی از رازیانه و بیخ مهک و انیسون و گلقند تناول کنند و غذا نخود آب بازیره و دارچینی و زعفران و برگ شبت و روغن قسط و سوسن و خیری در گوش چکانند یا آب ترب و شونیز و جند بیدستر بچکانند و با بونه و شبت و اکلیل الملک و نرجس و ورق غار و ترب و مرزنجوش و برنجاسف بجوشانند و گوش بخار آن بدارند و ادمان حمام نیز مفید بود و آن را که از امتلای دماغ بود اول تنقیه بحب ایاره و اسطخیقون باید کرد و بعد از آن استعمال قطورات و بخورات و اگر بسبب یبوست و خلو دماغ باشد علامت او آنست که و گرسنگی زائد گردد و در سیری ساکن شود علاج آن ترطیب دماغ بادمان حمام و تناول اغذیهٔ مرطبه و بالیدن شیر زنان و روغن بنفشه بر سر و اگر بسبب ضعف بود چنانچه ناقه را واقع میشود تقویت کنند بشراب

غور بضم غین معجمه یعنی در پستی رفتن حدقهٔ چشم ۱۲ منه

[1] قوله طنین در لغت آواز طشت را گویند و در اصطلاح آواز یکه بشنود آدمی از حرکت هوا و بخار باطنی تنها بی دفع هوا بیرونی پس اگر این صوت کاذب تیز تر و باریکتر بود طنین خوانند و اگر نه بزرگتر باشد دوی نامند و صوت صادق آنست که بسبب هوا است خارجی متموج شود بخلاف هوا داخلی را ده حرکت آرد پس مانع آن را دریابد بعضی گفته اند که قیاس طنین و دوی بگوش قیاس خیالهای در عین است با چشم و این چنین

حماض ولیمو وسیب وآب گوشت مطیب واستعمال مشمومات معتدل شیافی که دودے و
ثقل گوش زائل کند صفت آن شحم الحنظل یک درم بوره نان نیم درم جند بیدستر
زراوند مدحرج هریک دو دانگ و نیم عصاره افسنتین قسط و مروفرفیون هریک دانگے
کوفته و بیخته به زهرهٔ گاؤ بسرشند و شیاف سازند و بوقت احتیاج بمقدار عدسی با روغن
بادام تلخ بسایند و در گوش چکانند قروح اذن اگر نو باشد شیاف مامیثا با سرکه
یا آب غوره و عسل در گوش چکانند مرهم اسفیداج یا باسلیقون استعمال کنند و آنچه
مزمن باشد قطران چکانند دخول هوام و آب اگر جهنده در گوش رود علامت
آن احساس حرکت بود علاج آن آب ورق شفتالو یا صبر بآب گرم حل کرده یا آب پودینه
و کبر و افسنتین و شیح و قنبیل و قسط در گوش چکانند تا بمیرد و سعی کنند که بیرون آید بعطس
آوردن یا بآلت مخصوصه و اگر آب در گوش رود علامت او آنست که بعد از حمام و شناکردن
حادث شود و با آن وجعے باشد پس اگر بتحریک سر و برجستن بیرون نیاید چوب شبت یا
رازیانه یا چوبی که از ان حصیر سازند در گوش باید کرد تا آب بر چیند و اگر آب گرم در گوش
رفته باشد روغن گل با سرکه گرم کنند و در گوش چکانند نافع باشد انفجار الاذن اگر
خون بطریق بحران از گوش روان شود حبس نباید کرد مگر وقتیکه ضعف آرد و اگر بسبب
انفتاح عرقی بود یا از صدمه یا از ضربه باشد اندکے کافور در سرکه بجوشانند و در
گوش چکانند یا آب لسان الحمل یا مامیثا یا اقاقیا یا آب انار بجوشانند یا آب گندنا و سرکه

---

[۱] مرهم اسفیداج صفته بگیرند سپیده رصاص یک حصه شمع یک حصه روغن گل یا روغن کنجد دو حصه شمع را در روغن
بگدازند و سپیده در هاون اندازند و اندک از ان شمع گداخته بر سپیده بریزند و بدست می کوبند تا که سرد شود همه باهم
آمیزد ۱۲ طب اکبر [۲] قوله مرهم باسلیقون صفته شمع نصف رطل زفت چهار اوقیه مر راتینج ملک اللا نباط
از هریک دو اوقیه زیت دو رطل موم را در روغن زیت بگدازند و چهار دارو باقی را در ان حل کنند مرهم سازند
۱۲ طب اکبر [۳] قطران بفتح اول و کسر ثانی و سکون روغن نفط است که آن را بر شتر گرگین مالند نیک شود بحر الجواهر
[۴] قوله در گوش باید کرد ای طرفے که چوب بیرون گوش باشد پاره پنبه را ان پیچید و بروغن چرب
کنند و بے فرو زند تا آب بیرون آید یا فتیله از چشم یا پنبه بر سر چوبے کنند و گرم گرده
و در گوش بگردانند فائده کلی خواهد شد این عبارت در نسخهٔ صحیح متن یافته نشده
لهذا در حاشیه ثبت کرده باشد ۱۲ ۰

واندکی کافور در گوش چکانند حکۂ اذن اگر گوش بخار دآب افسنتین با روغن گل یا
افسنتین و سرکہ بجوشانند و در گوش چکانند باب چہارم در امراض الف خشم[1]
قوت شم باشد و سبب آن خلطے غلیظ بود کہ در بطن مقدم دماغ متمکن بود علاج آن ہر بامداد
جلابی از انیسون و بیخ بہک گلقند تناول کنند و غذا نخود آب باشیرہ خسکدانہ و بعد از
نضج تنقیہ بحب ایارہ و حب قوقایا کنند و بعد از تنقیہ استعمال عطوسات نمایند مثل کندش
و فلفل و شونیز و مشک و اگر سرکہ بجوشانند و در شیشہ کنند و بینی بدان فرود آرند نافع
بود اگر شونیز سحق کنند و با زیت بیامیزند و در بینی کشند بعد از انکہ دہن پر آب کردہ باشند
مفید بود و اگر از یہا وجعی و حرقتی حادث شود روغن بنفشہ استنشاق نمایند و شونیز کوفتہ
با آب مرزنجوش و فودنہ خشم را نافع بود نتن الف بسبب عفونت خلطی بود کہ در
مصفات[2] جمع شدہ باشد علاج آن اولاً تنقیہ بمطبوخ فواکہ و بسکنجبین و خردل غرغرہ کنند
و فودنہ و بادروج بکوبند و در بینی دمند و فودنہ و بول شتر نیز مفید بود و شراب ریحانی استنشاق
کنند و سعد و سنبل و صبر و قرنفل بکوبند و آب فودنہ یا مورد بسرشند و فتیلہ سازند و در بینی
نہند قروح الف اگر ریش تر بود فصد قیفال کنند و تنقیہ بحب بنفشہ و مطبوخ فواکہ
و استعمال مرہم اسفیداج کنند و اگر یابس بود شراب بنفشہ و بنفشہ مربی تناول کنند و
فتیلہ از موم روغن یا روغن بنفشہ و موم و مغز ساق گاؤ و لعاب بہدانہ ملوث ساختہ در بینی نہند و از
گوشت و شیرینی و منجرات احتراز نمایند و اگر قرحہ کہنہ بود و بینی بسرکہ بشویند و خربق سفید
و فلفل بکوبند و در بینی دمند بواسیر الف گوشتہ زاید بود کہ در منخرین بروید و منفذ
را تنگ گرداند علاج آن فصد قیفال و حجامت و تلیین طبیعت کنند بمطبوخ فواکہ و ہلیلہ
و استعمال مراہم زنجار کنند یا پوست انار ترش بسایند و بآب بسرشند و فتیلہ سازند و در
بینی نہند یا زاج دو درم زنجار نیم درم سحق کنند و فتیلہ بدان ملوث کنند و در بینی نہند و اگر
بدینہا زائل نشود قطع کنند جفاف الف خشکی بینی کہ در حمیات حادث شود و بسبب یبوستی
کہ بر دماغ غالب بود یا خلطی لزج کہ بواسطہ حرارت خشک شود و این بدانند کہ احیاناً دفع شود
علاج آن ترطیب دماغ کنند بروغن بنفشہ و کدو و از مجففات و منجرات احتراز نمایند

[1] خشم بالتحریک فقدان شم ۱۲ بحر الجواہر
[2] مصفات بالکسر استخوان متخلل را گویند کہ بر ردی زائد یتین نہادہ است کہ در وے ثقب اسفنجیہ منقطع است ۱۲ کذا فی بحر الجواہر ۱۲

رعاف اگر خون از بینی رفتن گیرد اگر بسبب بحران باشد در روز باحوری بود قطع نباید کرد مگر آنکه از افراط آن ضعف غالب شود و اگر بسبب حدت خون آید علامت او آنست که اندک آید و تنک بود علاج آن شراب بنفشه و عناب تناول کنند و آب برف بر سر ریزند و استنشاق آب کشنیز کنند و گل ارمنی با سرکه بر سر طلا سازند و کشنیز و عصاره با درو ج با انار کی کافور در بینی کشند و آب سرگین خر نیز مفید بود و فتیله بدان تر کنند و بازد شب و گلنار و نشاسته و صمغ عربی سحق کرده بیالایند و در بینی نهند و کهربا و کاغذ و صدف و بسد و شاخ گاؤ کوہی و پوست بیضه مجموع سوخته نیز مفید و اگر رعاف بسبب غلبۂ خون باشد علامت او آنست که بغایت آید و غلبه بود علاج آن فصد قیفال کنند و محجمه بر دوش و مراق نهند و فتیله بغبار آسیا و خون سیاوشان و شب یمانی ملوث سازند و در بینی نهند و گل ارمنی و عدس و ورق گل و صندل و گلنار و اوراق انگور و بید و خشخاش و زاج محرق مجموع یا بعضے بسایند و با سرکه بر پیشانی طلا کنند و نسج عنکبوت و قلقطار محرق با خل خمر فتیله سازند و در بینی نهند و بازو به بندند و انثیین را می کشند و میالند فتیله افیون و انگی غبار آسیا گلنار حضض کلی هر یک نیم درم بکوبند و بآب سرگین خر بسرشند و نسج عنکبوت بیامیزند و در بینی نهند و اگر از طرف راست آید محجمه بر کبد نهند و اگر از چپ آید بر طحال و صندل و گلاب و آب کاسنی بر کبد طلا کنند. باب پنجم در امراض دهان و لب و زبان از انجمله قلاع است و آن بثراتی بود که در دهن پیدا شود و منتشر گردد اگر دموی بود علامت آن حمرت و حرارت و بر آمدن آن بود علاج آن فصد قیفال یا چهار رگ کنند و آب انارین با ترنجبین و نبات تناول نمایند و غذا بنو ماش و مغز بادام یا آلو گیلی یا تمر هندی خورند و تلیین طبیعت بمطبوخ فواکه و نقوع آن کنند و دهن را بر روز بسرکه و گلاب بشویند و کشنیز و سماق و گلنار و گل سرخ و نشاسته و عدس و فوفل و طباشیر

ل قلقطار مطابق الفاظ الادویه بکسر اول و فتح قاف ثانی است و آن را بقول یوستے بہاری ڈک زرد گویند طبیعتش گرم و خشک است ۱۲ مفردات ہندی ۲ فائده در تدبیر بر آوردن چیزیکه به بینی اندر آید و بماند که دارو های عطسه آور چون کندش و خربق سپید و پیپل و جندبیدستر و خردل کوفته و بیخته بوی او بر گیرند و به بینی اندر کنند یا جو به بدبندند سوراخ دومی را که خالی است بگیرند و از سوی دهان نفس فرو کشند تا چون عطسه آید بقوت عطسه بیرون افتد ۱۲ +

متساوی بکوبند و در دہن افشانند و گلنار و سماق و گل سرخ و نشاستہ و تخم توزک و تخم کاہو و صندل و
طباشیر و فوفل ہر یک ده درم کافور نیم دانگ سحق کنند و ذرور سازند بعد از زمانی بسرکہ و
گلاب مضمضہ کنند و اگر قلاع از بلغم مالح حادث شود علامت آن سفیدی زبان بود و قلت
عطش و وجع علاج آن گلقند و رازیانہ و بیخ مہک جلاب سازند و تنقیہ بحب ایارہ
و صبر و مطبوخ تربد کنند و عاقرقرحا و تخم ترب در سرکہ بجوشانند و بدان مضمضہ نمایند و اگر از
مادہ سودا بود علامت آن سواد لسان و لذع و جفاف آن و عدم لعاب بود علاج آن تنقیہ
بمطبوخ افتیمون و حب آن کنند و مغز ساق گاو و پیہ بط و روغن بنفشہ باہم بیامیزند و
بر زبان و دہن بمالند و در ابتدائے مرض گلنار و سماق و مازو در سرکہ بجوشانند و بدان
مضمضہ کنند و در آخر بانجیر و شبت و بابونہ و اکلیل الملک و اگر این شراب متعفن شود و از ان
بثنی حادث شود اہل و جوز سرو و فودنہ در سرکہ و گلاب بجوشانند و بدان مضمضہ کنند و زاج
سفید و زرد و فودنہ و گلنار و ورق گل و سماق و شب یمانی سحق کنند و بدان افشانند بخر
گندہ دہن اگر از حرارت معدہ باشد علامت او آن بود کہ چون اطعمۂ باردہ تناول کنند
ساکن شود و در خلو معدہ زائد گردد علاج آن آب انارین یا تمر ہندی یا نبات و ترنجبین
یا آب خیار و کدو یا سکنجبین یا نقوع فواکہ تناول کنند و غذا سماق یا انار یا غورہ خورند و
معدہ را خالی نگذارند و از میوہ ہا شفتالو و زردآلو و امرود و خیار و کدو مفید بود و حبی کہ
نافع است صفت آن سعد اذخر سنبل عود گلنار صندل سفید پوست اترج رامک قاقلہ
متساوی بکوبند و بگلاب و نبات بسرشند و حب سازند و بمقدار نخودے در دہن گیرند اگر بخر
بسبب بلغمی باشد کہ در دماغ و معدہ متعفن باشد علامت آن کثرت بزاق و بے طعمی دہان
بود و در خلا و امتلا یکسان باشد علاج آن در ہفتہ دو بار قی کنند بطبیخ شبت و ترب و تخم
خربزہ و انداکے عسل و نمک و بعد از ان گلقند و رازیانہ بخورند یا سکنجبین لعق کنند و اگر احتیاج
باشد بحب صبر یا مطبوخ تربد تنقیہ کنند و از اغذیہ غلیظ لبنیات اجتناب نمایند و احیاناً اطریفل
کبیر یا صغیر و زنجبیل و بلیلہ پرورده خورند و مصطگی و کندر و قاقلہ و قرنفل بخایند و عود و
زنجبیل و سعد و کبابہ بکوبند و بعسل بسرشند و حب سازند و در دہن گیرند و اگر بسبب فساد گوشت

۱؎ بخر بفتح تا سے معجمہ و فتحای معجمہ بوسے بد را گویند کہ از دہن یا بینی آید ۱۲ کذا فی طب اکبر ۲؎ رامک بفتح میم و کسر آن نیز جائز است
از مازو و پوست انار و زاک سیاہ و صمغ عربی و دوشاب بزعفران مغیب کرده می سازند ۱۲ کذا فی مفردات

بن دندان باشد فصد چهار رگ یا فصد قیفال کنند و از عناب و اجاص و تمر هندی و نبات جلاب سازند و از گوشت و شیرینی اجتناب نمایند و بقرص بنفشه و مطبوخ هلیله تلیین کنند و مورد و مازو و گلنار در سرکه بجوشانند و بدان مضمضه کنند. و اقاقیا و صندل و گلنار و گل سرخ و سعد و کزمازج و دارک و مصطگی و عود و فلفل و سک و قرنفل و هلیله زرد هر یک پنج درم مشک و کافور هر یک دانگی بکوبند و در بن دندان بریزند و اگر بسبب تاکل اسنان بود علاج آن کنند **آکله** همچون قلاع باشد اما فساد او بیشتر و انتشار او زودتر بود و او را رایحه کریه باشد علاج او فصد و اسهال طبیعت بمطبوخ افتیمون بود و مضمضه بسرکه و آب غوره کنند تا زائد نشود و بعد از آن فرفیون یا اقاقیا استعمال کنند و باقی علاج قلاع بود و **سیلان لعاب**[ف] رفتن آب از دهن در خواب یا در غیر آن اگر از حرارت و رطوبت بود علامت او آن باشد که در حالت جوع و خلو معده بیشتر باشد **علاج** آن شراب سیب و به و ریباس تناول کنند و آب ورق سیب و به مضمضه کنند و کاسنی ناشسته با نمک بخورند و اگر علامت غلبه خون ظاهر بود فصد کنند و اگر بسبب برودت و رطوبت بود علامت آن علامت غلبه بلغم باشد **علاج** آن تنقیه معده بقی کنند و اطریفل و گلقند و رازیانه و گوارش مصطگی و عود تناول نمایند و قلایا و اغذیه که در آن رطوبت چندان نباشد با توابل خورند و نان و عسل نیز مفید بود و از فواکه مرطبه و بقول بارده احتراز نمایند و لعابی که از دهن صبیان آید اقاقیا بسایند و در دهن بمالند و اگر در خواب سیلان لعاب بیشتر بود دلیل کرم بود علاج آن گفته شود در امراض امعا **اورام لسان** ورم زبان اگر دموی باشد علامت آن حمرت و حرقت لسان و قلت لعاب بود **علاج** آن فصد قیفال کنند و تلیین طبیعت بمطبوخ فواکه یا نقوع فواکه یا ترنجبین و شیرخشت یا حقنهای نرم و اگر صفراوی بود علامت آن وجع شدید و لهیب و عطش و صفرت لون بود **علاج** آن شراب بنفشه و عناب تناول کنند یا آب انارین و یا ترنجبین و آب خیار و کدو و با سکنجبین و تلیین طبیعت کنند باین مطبوخ **صفت** آن سنا پنج درم اجاص بست عدد عناب ده عدد سپستان بست عدد بنفشه چهار درم نیلوفر و تخم کاسنی هر یک سه درم پوست هلیله زرد هفت درم ورق گل رو باه تربک هر یک پنج درم تمر هندی و مغز خیار شنبر پانزده

[ف] سیلان لعاب از دهن بیشتر در خواب چه در بیداری و این مرض را دو سبب است یکی حرارت و رطوبت خاصه که در معده باشد دوم برودت و رطوبت بلغمیه که در معده گرد آید بکثرت ۱۲

درم هفت حقنه سنا هفت درم بنفشه تخم کاسنی هریک سه درم عناب ده عدد سپستان سی
عدد سبوس و خطمی و جو مقشر نیم کوفته هریک ده درم ورق چقندر دسته خیار شنبر پانزده
درم و شکر سرخ ده درم روغن کنجد و آبکامه هریک ده درم نمک و بوره هریک نیم درم و در
هر دو قسم مضمضه بآب سماق و توت و انار مناسب بود یا عناب ده عدد عدس و روباه ترب هر
یک پنج درم بجوشانند و آب گشنیز و شراب توت بیامیزند و مضمضه کنند و اگر بلغمی بود علامت
آن کثرت لعاب و بیاض زبان قلت عطش بود علاج آن هر روز جلابی از رازیانه و زنج
بهک و گلقند تناول کنند و تنقیه بحب ایاره و حقنه های حاده نمایند و شبت و بابونه و برگ
و ماء العسل بجوشانند و مضمضه کنند و یا صعتر و فودنه بجوشانند و اگر سوداوی بود علامت آن سیاهی
زبان و خشکی آن و قلت لعاب بود علاج آن تنقیه بحب ایاره و مطبوخ افتیمون کنند و مضمضه
بشیر بزیا روغن بنفشه و کدو و لعاب بزرگ و حلبه و آب انجیر کنند و پیه بط و روغن سوسن و
روغن بنفشه در زبان بمالند و اگر ورم[۱] بسبب زهر باشد علاج آن کنند **ثقل[۲] و استرخاء**
زبان اگر بسبب غلبهٔ خون باشد فصد کنند و تلیین طبیعت بمطبوخ فواکه و مضمضه باب غوره
و فقاح[۳] اذخر و اگر بسبب فالجی بود که عارض زبان شود علامت او آنست که زبان سست بود
و تکلم نتواند کرد و لعاب فرود آید و بغتةً حادث بود علاج آن تنقیهٔ بدن باشد بحب ایاره
و قوقایا و لوغاذیا و مضمضه بمویزج در سرکه عنصل جوشانیده یا کبر و خردل و صعتر و عاقرقرحا
در آب جوشانیده و صبح چون در سخن بگوید زبان او بعسل و نمک بمالند **بطلان ذوق**
گاه باشد که حس ذوق ناقص شود یا باطل گردد چنانچه احساس هیچ طعم نکند و آن بسبب
فضلات رطوبی باشد که بعصبهای زبان و حنک ریزد علاج آن تنقیهٔ دماغ باشد با یارج
فیقرا و حب قوقایا و غرغره و مضمضه بسرکه و خردل و مویزج و عاقرقرحا **فساد ذوق** گاه
باشد که حس ذوق فاسد شود چنانچه طعم دهان مجموع طعمها را تلخ احساس کند و این دلالت

---

[۱] اگر ورم بسبب زهر باشد ای گاه باشد که خوردن زهرها چون افیون و فطر و حب موجب تورم زبان
گردد و علاجش در آخر کتاب گفته آید در باب تدارک سموم فطر بالکسر و بالضم سماروغ است یعنی کماة
و کلاه باران نیز گویند و دو سه اقسام است اما بدترین آن فطر است ۱۲ طب اکبر [۲] قوله ثقل زبان دوی
آنست که در کلام تغیر افتد و ادای حروف بوجهیکه باید نتواند شد ۱۲ طب اکبر [۳] فقاح بضم اول و ثانی و الف
و حاء مهمله گل و شگوفه و اذخر بکسر همزه و سکون ذال معجمه و فتح خاء معجمه و مراد از گل اذخر ... [illegible]

بر غلبۂ صفرا بود یا شیرین احساس کند واین دلالت بر غلبہ دم کند یا بلغم حلو یا شور یا ترش احساس کند واین دلالت بر غلبۂ بلغم باشد علاج آن تنقیۂ بدن باشد ازان اخلاط و غرغرہ بچیزہا مناسب بود **جفاف لسان** اگر خشکی زبان بسبب حرارت دیبوست بود ولعاب بہنگو و بہدانہ بمالند ومضمضہ بآب تو زک وخیار ورکدو وخیار کنند و اگر بسبب خلطے لزج باشد سکنجبین لعق کنند وگاہ باشد کہ بسبب بخارات حریفہ زبان خشک متقشر شود چنانکہ چون بخرقہ بمالند ازان پوستے سفید تنک ہمچون پوست پیاز جدا گردد و بآن ہیچ الم نباشد علاج آن فصد وتلیین طبیعت بمطبوخ ہلیلہ بود ومضمضہ بسرکہ کہ دران مورد و گل و گلنار جوشانیدہ باشند بکنند **شقوق لسان** علاج ترقیدن زبان آنست کہ بہنگو وبہدانہ و کثیرا در دہن گیرند واز اغذیہ لزجہ مثل پاچہ وہراسیہ خورند **اورام شفت** علاج آن فصد قیفال وچہار رگ بود وتناول شراب بنفشہ وعناب وتلیین طبیعت بمطبوخ فواکہ یا ہلیلہ ودر وباہ تربک و فوفل وگلنار وورق گل وجوز سرو بکوبند وباسرکہ وگلاب طلا کنند واز شراب و گوشت وشیرینی اجتناب نمایند **قروح وبثور شفت** علاج آن فصد قیفال بود وتلیین طبیعت ومرہم اسفیداج بران نہند یا مرداسنج دمازو بکوبند وباموم روغن بیامیزند وبنہند **بواسیر شفت** آنست کہ لب سطبر شود ودرمیان او شقے ظاہر گردد وگاہ بود کہ بران شبیہ ہمچو توت پیدا شود علاج او آنست کہ فصد واسہال کنند وتلیین طبیعت بمطبوخ افتیمون وضمادات محللہ استعمال نمایند وآنچہ رنگ او بسیاہی زند نشتر بزنند تا خون بیاید ونمک بمالند وبعد ازان بمحللات یا قابضات طلا کنند **انشقاق شفت** لب ترقیدہ را بلعاب کثیرا وبہدانہ وبہنگو طلا کنند وکفی کہ از خیار نطا ہر میشود چون قطع می کنند درین باب مفید بود ودر روغن بنفشہ دپیہ بط گرم کنند وشاخ گاؤ کوہی سوختہ یا آن ضم ساز ند وطلا کنند وپوست تنک

لـہ قولہ خیار کنند اسے وقتیکہ سبب خشکی زبان حرارت دیبوست بود مضمضہ بآبہائے مذکورہ اختیار کنند ۱۲ ےلہ قولہ بواسیر شفت بر دو گونہ است یکے آنکہ غلظی کمد اللون مقدار دانہ انگور خرد در لب زیرین پدید آید ودسط آن علامت منشق بود ودر این قسم لب مادف منقلب می باشد بخارج دوم آنکہ تونہ شیاہ مشابہ بہ توت شامی میباشد کہ در لب زیرین ظہور کند واین قسم ردی می باشد زیراکہ مانند سرطان عضو را می میراند وحس را باطل میسازد وگاہ باشد کہ بواسطہ کثرت مادہ واستحکام فساد بلب بالا نیز تعدی نماید بنگہ بعض اجزائے [illegible]

که بر بغینه کشیده است بران نهند **باب ششم در امراض اسنان و لثه** حافظ صحت اسنان
را لازم است که از فساد طعام و شراب در معده اجتناب نماید و از کثرت قی خائیدن و چیزهای
که در دندان چسپیده باشد مثل حلوای کلاشکین و قرص و سکنجبین احتراز کند و همچنین آب سرد از عقب طعام
گرم و نیز چیزهای ترش و از گند ناه احتراز کنند و چیزهای سخت مثل بادام و جوز بدندان نه شکنند
و استعمال مسواک کنند و بهترین مسواک چوب اراک و زیتون است و در وقت خواب احیاناً
بروغن گل یا ناردین بحسب مزاج در دندان بمالند و گاه بگاه بسل و نمک دندان را بمالند
و سیر بریان کرده بر دندان نهند **ورم لثه** اگر بسبب ماده حار حادث باشد علامت آن
حمرت و لهب و ضربان باشد **علاج** آن فصد قیفال و چهار رگ کنند و شراب بنفشه و عناب
یا شراب اجاص یا آب انارین یا نبات تناول کنند و ترنجبین هم داخل کنند و غذا تمر هندی
یا آلو بلی خورند و تلیین طبیعت بمطبوخ فواکه یا هلیله کنند و سرکه و گلاب و آب سماق مضمضه کنند
و گلنار و جوز سرو و انار ترش و طباشیر و ورق گل و طراثیث و فوفل متساوی بکوبند و بر لثات
بریزند و از گوشت و شیرینی احتراز کنند و با انار و امرود و زرد آلو و سیب و شفتالو تنقل
کنند **قروح لثه علاج** آن همچو علاج قلاع باشد و اگر متعفن شود فلدفیون بران ریزند
تا گوشت فاسد زائل شود و لثه را نیک بمالند پس گلنار و مازو و سماق و جوز سرو و در سرکه
بجوشانند و بدان مضمضه کنند و اگر ناسور گردد و به نشود داغ کنند و اگر خون از لثه آید شب
یمانی بسوزانند و سرکه بران ریزند و یک درم از ان با دو درم نمک و سه درم تخم گل بکوبند
و بران ریزند و اگر گوشت لثه کم شود کندر و زراوند مدحرج و خون سیاوشان و کرسنه و نیم بیک
بکوبند و بسرکه عنصل بسرشند و بران نهند **وجع اسنان** اگر سوء المزاج گرم باشد علامت
آن وجع شدید و ضربان بود و بملاقات اشیاء بارده ساکن شود **علاج** آن فصد قیفال و چهار
رگ و تلیین طبیعت بمطبوخ فواکه یا هلیله کنند و شراب عناب و تمر هندی و نبات خورند و غذا
مزوّرات یا مزوّرات بمغز بادام باشد و از گوشت و شیرینی احتراز کنند و سرکه و گلاب در دهن
نگهدارند و اگر وجع بغایت بود اندکی کافور با سرکه و گلاب بیامیزند یا آب کاهو و خیار و کشنیز
و توزک بگیرند یا حب افیون مضمضه کنند و اگر وجع از سوء المزاج بارد باشد علامت آن عدم

ف باید دانست هر کسی را باید که بر اسنان چیزهای سخت نخاید و از قی و امتلاع غذاهای مفاده
اجتناب و هم از جماع وغیره بر پر معده پرهیز کند ۱۲ ــ بر وزن ژولیده یعنی پسنده و خود را چسپانیده باشد ۱۲

ضربان بود و سکون وجع بملاقات چیزهای گرم علاج آن گلقند و رازیانه تناول کنند و غذا نخود آب با دارچینی و صعتر و فودنه خورند و تنقیه دماغ بحب ایارج و مطبوخ تربد کنند و عاقرقرحا و بیخ مهک و کبر و زوفا در سرکه بجوشانند و بدان مضمضه کنند و زنجبیل و فلفل و عاقرقرحا و شیطرج در دهن گیرند و دندان بمالند و سیر بریان کرده بر دندان نهند و اگر بدین تدبیرها ساکن نشود و لثه متورم نباشد قلع سازند و اگر خواهند که بی کلبتین[1] قلع[2] کنند زنجبیل که در سرکه پرورده باشد بدندان نهند یا توبال مس و شیر انجیر یا یتوع[3] باهم بیامیزند و بران نهند یا عاقرقرحا در شیشه کنند و سرکه بران ریزند و دو هفته در سرگین اسپ پنهان دارند و بعد ازان پارهٔ ازان عاقرقرحا بر دندان نهند یا پیه ضفدع بحری بران نهند که بریزد یا منقلع شود اما باید که استعمال این ادویه چنان کنند که ضرر بدندانهای دیگر نرسد و اگر درد دندان بشرکت معده باشد علامت او آنست که بعد از اغذیه غلیظ و امتلاء معده زائد شود علاج آن تنقیه معده بقی کنند و اطریفل و گوارش عود و مصطگی تناول کنند و از امتلای معده و غذائیکه شب مانده باشد احتراز کنند و اگر بسبب کرم باشد که در دندان متولد شود دندان را بخار سیر و گندنا و تخم ترب و پیه بز بدارند که کرم بیرون آید **ضرس**[4] اگر بسبب مضغ چیزهای ترش یا قابض بود علاج آن تسخین دندان باشد بخائیدن و مالیدن صعتر و وج و نمک و عسل و تلیین بخائیدن تو زک و مغز بادام شیرین و صمغ و اگر بسبب بلغم حامض یا سودا بود که در فم معده جمع شده باشد علاج آن تنقیه معده باشد و بعد ازان استعمال این ادویه

سقوط و تحرک اسنان اگر بسبب کبر سن باشد علاج نه پذیرد و اگر بسبب رطوبت باشد که لثه را سست کرده باشد گلنار و سماق و ورق گل جفت بلوط و شب یمانی و سعد و طراثیث

---

[1] کلبتین بالفتح زنبور آهن گران ۱۲ بحر الجواهر [2] قلع بالفتح برکندن من باب فتح ۱۲ بحر الجواهر [3] یتوع بالفتح در بضاعة الاطبا مرقوم است که آن چیزے است که شیر دارد چون شبرم و لاعیه و لبن ایتوارع مذکور شد استعمال آن از خارج بدن جائز داشته اند ۱۲ کذا فی مفردات الهندی [4] قوله ضرس بدانکه ضرس بالتحریک کندی دندان را گویند و آن را دو سبب است یکے خارجی چون خائیدن و خوردن چیزے قابض و عفص و بغایت ترش که بر دندان مکث طویل کند پس شے رقیق لطیف ازان چیز در جرم دندان غوص کند و بدو تحش پیدا سازد و قید طول مکث بهر آنست که اگر آن چیز بغایت ترش بود اما بسبب لطافت و رقت بر دندان مکث نکند محدث ضرس نمی شود چنانچه سرکه دوم داخلے چون خلط ترش که در فم معده گرد آید و بقی بر آید و دندان را کند کند یا اگر بقے نیاید بخار از وے متصاعد شود و ضرس آرد علامت وی آروغ ترش است و ترشی و قی ترش و بسیار رسے آب دهان ۱۲

وقرنفل واقر، مازج وصندل وراتنج وهلیله زرد ودانه مورد مجموع یا بعضی بکوبند وبشب در
بن دندان ریزند بامدادان بعسل وسرکه وگلاب بشویند وشب یمانی در سرکه وگلاب بجوشانند
وبدان مضمضه کنند **آکله وتفتت اسنان** بوسیده شدن وریزیدن یا بسبب رطوبت
ردیه باشد که دران متعفن شود یا بسبب زوال رطوبت اسنان واستیلاء یبوست بود **علاج**
قسم اول تنقیهٔ دماغ کنند بحب ایارج وگلنار ومورد وشب یمانی در سرکه بجوشانند وبدان
مضمضه کنند ومشک ومصطگی بکوبند وبران نهند **علاج** قسم دوم ترطیب دماغ بود بتدهین
وتناول اغذیهٔ مرطبه ولعاب بنگو وشیرخرد روغن بنفشه با سفیدهٔ تخم مرغ بزنند وبران نهند
تغیر لون اسنان اگر دندان سبز شود یا سیاه گردد بسبب مادهٔ ردیه که در جواهر آن نفوذ
کند **علاج** آن تنقیه کنند وبیخ کبر ورازیانه بجوشانند وبدان مضمضه کنند وشاخ گاوکوهی
وبیخ نی وپوست بیضهٔ شترمرغ مجموع سوخته با زبد البحر هریک سه درم وسنبادهٔ[2] درم بسایند
وبر دندان بمالند ومضمضه بسرکه وعنب الثعلب کنند **حفر اسنان** چیزی باشد شبیه بسفال که
دربن دندان متحجر شود وآن بسبب بخارات معده باشد **علاج** آن تنقیه معده کنند بقی وتلیین
طبیعت بمطبوخ فواکه باهلیله وبجلاییات مثل زبد البحر وخاکستر صدف ونمک بمالند ومسواک کنند
وآنچه غلیظ باشد باهن از دندان جدا کنند **حکهٔ اسنان** خاریدن دندان بسبب آبهای مختلف
یا تناول اشیاء حریفه حادث میشود **علاج** آن آب توزک باشیرهٔ تخم آن یا آب خیار وکدو
باسکنجبین یا شراب نارنج تناول کنند وبنوماش با مرغ وبزغاله بخورند یا جلابی از عناب و
اجاص وتخم کاسنی ونبات تناول کنند وتنقیه بمطبوخ فواکه یا هلیله سازند وبسرکه وگلاب
وسکنجبین عنصلی مضمضه کنند **صریر اسنان** آنست که در خواب دندان باهم بسایند اکثر صبیان
ومشایخ ونسوان را حادث شود **علاج** آن تنقیه بحب ایاره وقوقایا کنند وگردن بروغن زنبق
وخیری چرب سازند وگلقند ورازیانه وشراب بالنگو تناول کنند اما صبیان را متعرض

---

[1] قوله تغیر رنگ دندان سببش آنست که ماده ردیه در جوهر نفوذ کند آن را بحسب رنگ خود متلون سازد پس
بدون آنکه حفر آرد پس اگر ماده غلیظ باشد تغیر بزمان طویل ظهور می یابد وخفیف می باشد واگر رقیق بود
در اندک مدت منبسط میشود وتغیر همه را مشتمل می گردد ۱۲ طب اکبر [2] سنباده بضم اول وفتح آخر که دال باشد
سنگی که بدان کارد وشمشیر وامثال تیز کنند ونگین را بآن بتراشند وجلا دهند ودر دوا ها نیز بکار برند گویند معدن آن
سنگ در جزائر دریای چین است وبهندی سنگ کرنڈ گویند که مستعمل به حکاکات ۱۲ +

نباید شد رفتن آب دندان چنان باشد که چیزهای سخت مضغ نتواند کرد و تحمل چیزهای گرم و سرد نباشد و آن بسبب برودت دماغ باشد علاج آن گلقند و رازیانہ تناول کنند یا جلاب از رازیانہ و بیخ مہک و کلنگبین خورند و تنقیہ بحب صبر دار یارہ کنند و مغز جوز بازردہ بیضہ یا عنصل بریان کنند و بر دندان نہند و حب الغار و شب و زراوند بکوبند و بر دندان بمالند و گاہ باشد کہ بسبب حرارت بود علامت او آنست کہ بلمس دندان و لثہ بغایت گرم بود و گوشتہای بن دندان سرخ باشد علاج او آنست کہ دندان بروغن گل و پیہ مرغ و صندل و اندکی کافور بمالند و بقلۃ الحمقا نخایند باب ہفتم در امراض حلق از انجملہ خناق است و آن مرضی باشد مانع تنفس و بلع بود و سبب آن تورم لوزتین و عضلات مری و حنجرہ باشد پس اگر ورم صفراوی باشد علامت آن وجع شدید و عطش و خشکی و تلخی دہن و بیخوابی بود و اگر دموی باشد علامت آن حمرت روی و زبان و لہیب و ضربان باشد و امتلاء بدن و حلاوت دہن بود علاج ہر دو نوع فصد قیفال و حجامت ساق و میان شانہ باشد و شراب بنفشہ و نیلوفر و عناب تناول کنند یا عناب و اجاص و بنفشہ و نیلوفر و ترنجبین و نبات جلاب ساختہ نوشند و غذا جو آب یا خوفر و عناب خورند و غرغرہ بعناب و روباہ تربک و توت و تخم کاسنی و آب کشنیز کنند و تلیین بطبوخ فواکہ کنند یا باین حقنہ صفت آن سنا ہفت درم بنفشہ پنج درم نیلوفر چہار درم آلو بخارا ہر یک پانزدہ عدد سپستان بست عدد عناب دہ عدد تخم کاسنی سہ درم خطمی سبوس ہر یک کفی ورق چقندر دستہ خیارشنبر بست درم ترنجبین پانزدہ درم روغن کنجد و آب ہر یک دہ درم نمک نیم درم و پاشویہ بآب گرم و سبوس و خطمی و بنفشہ کنند و خون سلحفات بر ریسمان کہ بدان حلق افعی گرفتہ باشند در گردن اندازند و اگر ورم بلغمی بود علامت آن قلت وجع و تہبج روی و چشم و کثرت لعاب و عدم حرارت بود علاج آن جلاب با مہک و گاو زبان و رازیانہ و نبات تناول کنند و غذا نخود آب با مغز بادام خورند و تلین طبیعت بحقنہای حادہ کنند و غرغرہ بآبکامہ و عسل بکنند یا انجیر و تخم ترب با سکنجبین عنصلی یا ترب و مویزج در سکنجبین عنصلی بجوشانند و بدان غرغرہ کنند و اگر سوداوی بود علامت آن صلابت ورم و قلت

ف خناق مرضیست بسیار صعب و آن عبارت از شور اندرون حلق است ۱۲ منہ سلحفات بپارسی سنگ پشت و باغہ بہندی کچھوہ خوانند و بواسطے گوید چون زہرہ اش بینی مصروع چکانند نفع دہد و چون بطلی کنند خناق را دفع کند و چون بدان مضمضہ نمایند قلاع را زائل گرداند انتہی مفردات الہندیہ ۱۲

بزاق و کمودت لون بود علاج آن فصد باسلیق و حجامت ساق کنند و غرغره بشیر وانجیر و مرزنگوش
جلاب و غذا چنانکه در بلغمی گفته با شوربه کم کنند و استعمال این حقنه نافع بود صفت آن سنا هفت
درم رازیانه مرزنجوش نخچهک هر یک سه درم بابونه شبت حلبه اکلیل الملک هر یک ده درم
قنطوریون باریک تربد هر یک ده درم عناب ده عدد پستان بهت عدد انجیر ده عدد مویز
طائفی دانه بیرون کرده ده درم خیارشنبر پانزده درم آبکامه و روغن زیت هر یک ده درم
بوره نیم درم شحم حنظل دانگی ذبحه[1] ورمی حار بود که در طرفین حلقوم حادث شود بسبب امتلا
و غلبه خون و از تناول گوشت و شراب و شرینی بسیار علامت او آنست که از خارج حمرتی از
گوش تا گوش ظاهر شود مانع بلع و آواز گردد علاج آن فصد قیفال کنند و اخراج دم بحسب
قوت و اگر قوت باشد اعاده فصد کنند و از خون رفتن بسیار اندیشه نکنند و تلیین طبیعت
بمطبوخ فواکه و حقنه که در خناق و موی ذکر رفت بکنند و غرغره بشراب توت و آب کشنیز کنند
یا رد با تریک و عدس بجوشانند و خیارشنبر دران حل کرده بدان غرغره کنند و چون آثار انفجار ظاهر
وچون منفجر شود تلیین بنقوع فواکه با ترنجبین و شیرخشت کنند و طبیعت را محبوس نگذارند
بثور حلق[2] از ماده دم یا صفرا حادث شود علامت آن وجع شدید و سوزش بود در حالت
بلع خصوص بلع ترشیها و شیرینیها علاج آن فصد قیفال کنند و شراب بنفشه و عناب
لعق کنند و لعاب بنگو و بهدانه با نبات بخورند و غذا کشکاب با روغن بادام خورند یا
حریره از شیره سبوس و نشاسته بروغن بادام و قند سازند و از گوشت و شیرینی و آب سرد
احتراز نمایند سقوط لهات افتادن لهاة بسبب خلطی بود که بحنک و لهات ریزد اگر خلطی
حار بود علامت آن حرکت و لهیب و عطش باشد علاج آن فصد قیفال و حجامت و اسهال
طبیعت کنند و غرغره بشراب توت و آب سرکه و گلاب و اگر از خلطی بارد بود علامت آن
کثرت بزاق و عدم وجع و استرخاء زبان باشد علاج آن تلیین طبیعت بمطبوخ تربد و حب
ایاره کنند و غرغره بآبکامه و عاقرقرحا یا تخم شبت و رازیانه در ماء العسل بجوشانند و بدان غرغره

ف۱ ذبحه بضم ذال معجمه و فتح موحده و حاء مهمله بارا ساکن خوانند و وی آنست که عضلهاے دو جانب حلقوم
و عضله که بر دهن مری حلقوم است و بطانه مری بیاماسد ۱۲ ف۲ قوله بثور حلق باید دانست که بثور در مری خیزد
عارض شود بهر آنکه جوهر وے نرم و لحمی است و بدان سبب زود قبول مواد گرم می کند بخلاف قصبه ریه که در قبول مواد
اقرب نیست جهت صلابت و غضروفیت جوهر لهذا ظهور بثور اندر وے کمتر است

کنند بحہ صوت تغیر[1] و گرفتگی آواز اگر بسبب غلبۂ خون باشد علامت آن ظاہر بود و فصد قیفال
کنند و جلابی از بنفشہ و نیلوفر و عناب و سپستان تناول کنند و غذا جو آب یا حلیم گندم خورند
و اگر بسبب امتلا قصبۂ ریہ باشد از نزلات دماغی علامت آن خشونت قصبۂ ریہ و لذع
و دغدغہ آن بود علاج[2] آن شراب بنفشہ و خشخاش و عناب تناول کنند یا جلابی از بنفشہ
و عناب و بیخ مہک و گاؤزبان خورند و تلیین طبیعت بمطبوخ فواکہ کنند و اگر بعد از حمیات
صفراوی حادث شود شیرۂ تخم توزک یا تخم خیارین یا آب خیار کدو با شراب بنفشہ و نیلوفر تناول
کنند و غذا منوماش و با مغز بادام و اسفاناخ و برگ خبازی خورند و اگر بسبب ملاقات ہوای
سرد حادث شود جلابی از پرسیاوشان و بیخ مہک و رازیانہ و گاؤزبان و گلقند تناول کنند
و خردل بریان و بادام تلخ و فلفل و دار فلفل و رازیانہ ہر یک سہ درم زعفران نیم درم
بکوبند و با عسل و با شکر بسرشند و حب سازند و در دہان گیرند و اگر بسبب رطوبتی بود کہ عارض
حنجرہ شود علامت آن احساس ثقل بود و عدم خشونت و الم علاج آن گلقند و رازیانہ
تناول کنند و بیخ رازیانہ و بیخ مہک و شبت و انیسون در ماء العسل بجوشانند و بدان غرغرہ
کنند و زنجبیل پروردہ بخورند و اگر بسبب یبوست قصبۂ ریہ باشد علامت آن خشونت
مرج و صلابت و صغر نبض و صفای قارورہ باشد و اکثر از غبار و دود حادث شود علاج
آن شراب بنفشہ و نیلوفر و گاؤزبان یا لعاب بہی دانہ تناول کنند و غذا شیرۂ گندم و ثرید
شیر بخورند و روغن بنفشہ در سینہ مالند و اگر بعد از حرکت و مشی حادث شود جامہ از تن بکشند
و ہوای سرد بزنند شراب بنفشہ و عناب تناول کنند و غذا منوماش یا مغز بادام و باقلا
خورند و بحمام روند و اگر بسبب صیحۂ عظیم باشد علاج آن فصد کنند و تخم خطمی و خبازی و بنفشہ
و سپستان و نبات جلاب سازند و غذا جو آب و باقلا آب یا حسو از شیرۂ اسبوس یا نشاستہ
و نبات و روغن بادام خورند و از لعاب خطمی و کتیرا و روغن بادام موم روغن سازند و در سینہ
بمالند و اگر بسبب تناول اشیا حریفہ باشد شیرۂ تخم توزک یا نبات یا شراب انار عذب یا
ترنجبین تناول کنند و غذا منوماش یا اسفاناخ و باچہ بزغالہ خورند **نفث الدم** خونی کہ از

---

[1] قولہ تغیر ای تغیر بطلان آواز ہرگاہ این آفت پدید آید زود تدارک آن باید نمود زیراکہ اگر دیر بماند بدشواری علاج پذیرد ۱۲ طب اکبر [2] قولہ علاج آن ای علاج بہر منع نزلہ شراب خشخاش خورند و بطبیخ کوکنار و عناب و تخم کاہو و خرفہ و عدس مرغ و اندکی نشاستہ و صمغ آمیزند و بدان غرغرہ کنند و ایضاً اطلیہ و نطولات مغلظ بر سر استعمال نمایند ۱۲ منہ

دهن بیرون آید به ثقل[1] بود با تنخ[2] یا به تنخ[3] یا بقی اما ثفل یا از لثات یا از حنک و لهات بود علاج
آن غرغره و مضمضه بود بقوابض مثل گلنار و پوست انار و مورد و لسان الحمل و تخم گل اما تنخ آن
بود که از دماغ بحنک فرود آید پس اگر حمرت وجه و ثقل سر و علامت غلبهٔ خون باشد فصد
قیفال و حجامت نقره کنند و غرغره بقوابض اما تنخ آن است که از قصبهٔ ریه و حنجره باشد
و سبب آن ضربه یا صیحه یا سعال شدید بود علاج آن قرص گلنار و کهربا تناول کنند و غرغره
بقوابض نمایند و آنچه بسعال بیرون آید از ریه باشد بواسطه انشقاق و انخراق[4] عروق از اسباب
داخلی یا خارجی بود علاج آن فصد قیفال یا باسلیق کنند و شراب خشخاش یا صمغ عربی و خون
سیاوشان تجویز نمایند و شراب انجبار با آب لسان الحمل و کهربا و این قرص نیز مفید بود صفت
آن تخم حماض از هر یک سه درم گل قبرسی[5] شادنه طباشیر لولو نا سفته هر یک چهار درم
کهربا شب یمانی شاخ گاو کوهی سوخته نشاسته کثیرا هر یک دو درم بکوبند و با آب لسان الحمل و
لعاب بنگو بسرشند و قرص سازند شربتی یک مثقال باشد اما آنچه بقی بیرون آید از مری
و معده بود در جای خود گفته شود نشوب[6] شوک[7] و علق[8] و عظام در حلق اگر خار
یا استخوان در گلو بگیرد علامت آن نفث خون رقیق بود علاج او آنست که اگر بتوان دیدن و
ممکن باشد بکلبتین بگیرند و برفق بیرون آرند والا ریسمان دو تا کرده فرو برند و سر آن نگاه دارند
باشد که در آن بپیچد و بیرون آید یا لقمهٔ بزرگ در ریسمان بندند و فرو برند و سر ریسمان بکشند
و یا حسو پالوده و چیزهای مزلقه مثل العسیه بخورند و قی کنند اما علق گرمی باشد که در آب بود
اگر با آب فرو رود و در حلق آویزد غرغره کنند بسرکه و نمک یا سرکه و خردل و شیر یا شونیز و
خردل و نوشادر بکوبند بحلق و مند یا آب افسنتین با سرکه بیاشامند یا بحمام گرم روند و نخسپند
چنانکه عطش و کرب غالب شود پس قطع یخ در دهن گیرند چنانچه آب آن فرو رود و باشد که

---

[1] ثقل چیزیکه از دهن آید بر سبیل بزاق ۱۲ بحر الجواهر
[2] تنخ صوتی ست که از مخرج حاے مهمله بر آید این حرکت بهر استخراج ما فی اقصی الحلق مخصوص است ۱۲ طب اکبر
[3] تنخ حرکت معروفه را گویند که بهر اخراج ما فی الحنک نازل من الراس مخصوص است و آواز از مخرج خاے معجمه بر می آید ۱۲ طب اکبر
[4] انخراق عروق بکسر همزه و خاے معجمه بمعنی شگافته شدن عروق
[5] گل قبرسی گلیست که از جزیره قبرس که یکی از جزائر یونان است آورده اند و آن سرخ میباشد چون بر دست بمالند سرخی آن در دست بماند و چون بشکنند درون آن رگهای زرد باشد و قیل قائم مقام مختوم ست و بعربی طین قبرسی گویند ۱۲
[6] نشوب آویختن ۱۲ [7] شوک بمعنی خار ۱۲ [8] علق که بفارسی زلو و لیچه گویند ۱۲

بواسطهٔ میل آب بیرون آید و خونی که بعد ازین ها از حلق آید علاج آن غرغره باشد بگلنار و پوست
انار و مازو و سماق جوشانیده یا گلنار و نشاسته و دم الاخوین بکوبند و بعد حلق و مند
باب هشتم در امراض صدر و آلات تنفس از انجمله سعال ست و آن حرکتے باشد از ریه
برائے دفع موذی و سبب آن اگر خشونتی باشد که قصبهٔ ریه را حادث شود بواسطهٔ دخول دود و غبار
علاج آن شراب بنفشه و شراب خشخاش بآب گرم حل کنند و بیاشامند و غذا نخوداب با مغز بادام
و اسفاناخ خورند یا حریره از شیره سبوس و نبات و روغن بادام و اگر بعد از زکام و نزله حادث
شود بیخ مهک و زوفا هر یک دو درم بنفشه و پرسیاوشان هر یک سه درم سپستان و نبات
ده درم جلاب سازند و شراب بنفشه و بنفشه مربی تناول کنند و اگر بسبب رطوبتی رقیق
باشد که از دماغ فرود آید علامت آن سعال بی نفث باشد و اشتداد آن به شب و
بعد از خواب **علاج** آن شراب خشخاش لعق کنند و کتیرا و نشاسته و مغز بادام و بیخ مهک
بکوبند و بلعاب بهدانه بسرشند و حب سازند و در دهان گیرند و اگر بسبب رطوبت قصبهٔ ریه
باشد علامت آن خرخرهٔ سینه و کثرت نفث بود علاج آن هر روز جلابی از بیخ مهک و
گاؤزبان هر یک سه درم انجیر ده عدد مویز طائفی ده عدد بخورند یا شراب زوفا ده
مثقال بآب گرم حل کرده بیاشامند و بعد از نضج تلیین طبیعت کنند باین مطبوخ **صفت**
آن سنا پنجدرم انجیر ده عدد عناب ده عدد سپستان بست عدد و رازیانه تخم خیارین پرسیا
وشان تخم کاسنی بیخ مهک نیلوفر هر یک سه درم خیارشنبر و ترنجبین شکر سرخ هر یک ده درم
و این حب در دهان گیرند **صفت** آن رازیانه فلفل قرومانا بادام تلخ هر یک دو درم
حلتیت یک درم رب السوس پنجدرم بکوبند و بعسل بسرشند و حب سازند و اگر سعال
بسبب حرارت مزاج ریه باشد علامت آن سرعت نبض و حمرت وجه و عدم نفث بود
علاج آن لعاب بنگو و بهدانه شیرین از نبات بیاشامند با شیرهٔ تخم توزک یا شراب بنفشه
و نیلوفر و آب بنفشه و کشنیز در سینه بمالند و سپستان و بهدانه در دهن گیرند و اگر بسبب برودت
مزاج ریه بود علامت آن قلت عطش و اشتداد سعال در سرما و استراحت یا استنشاق هوائے
گرم بود و باستحمام ساکن شود **علاج** آن جلابی از زوفا پنجدرم انجیر دو عدد پرسیاوشان بیخ
مهک هر یک سه درم تناول کنند و غذا نخوداب با شیرهٔ خشکدانه بخورند و سینه بروغن
نسرین و سوسن چرب کنند و اگر بسبب یبوست مزاج ریه بود علامت آن سرعت و صلابت

نفس بود و اشتداد او بعد از عطش و حرکت و تسکین آن بعد از حمام علاج آن شیرۂ تخم خیارین بانبات و ترنجبین تناول کنند یا لعاب بنگو و بهدانه بانبات و غذا بنوماش با مغز بادام و اسفاناخ بخورند و گوشت و پاچۂ بزغاله مفید بود ربو مرکی بود که چون حرکت کنند یا پیاده روند نفس تنگ شود و متواتر گردد و سبب آن خلطی بود که در ریه یا قصبۂ ریه متمکن باشد علامت آن خرخرہ سینه و سعال و نفث بود علاج آن هر روز جلابی از بیخ مهک و گاؤزبان و پرسیاوشان و انجیر و سپستان و مویز طائفی تناول کنند و شراب زوفا و سکنجبین عنصلی لعق نمایند و غذا نخود آب و باقلی و مغز بادام خورند و تنقیۂ بدن از خلطے که غالب باشد و لعوق عنصلی مفید بود و لعوقی که از عسل و بزرگ و روغن بادام و همچنین مغز بادام و مغز فستق و چلغوزه بکوبند و بیخ مهک و زوفا بجوشانند و یا جلابی از قند بقوام آرند و همه باهم بیامیزند و بلیسند و اگر بسبب بخارات قلب باشد علامت آن خفقان و ضعف قلب و علامات سودا بود علاج آن فصد باسلیق کنند و شراب انار عذب تناول نمایند و تقویت قلب و تسکین حرارت قلب کنند و اگر بسبب یبوست ریه باشد علامت آن عدم نفث و تشنگی و رقت آواز باشد علاج آن ترطیب ریه باشد بشراب بنفشه و نیلوفر و گاؤزبان و شربت شیرۂ جو خورند ذات الریه قسمی باشد که در ریه حرارت بیشود پس اگر از مادۂ دم باشد علامت آن حمی مطبقه و ضیق نفس و

ـــه فائده و این مرض جوان را عسیر باشد و پیر را عسیر تر بلکه زائل نشود و باید دانست که صاحب اسباب و علامات فیما بین ربو و ضیق النفس و بهر فرق نمے کند و هر سه را مترادف گردانیده و دیگران ضیق را از ربو امتیاز میدهند اما انتصاب النفس نوعی صعب تر ست از ربو و ضیق تنبیه ربو در امراض متطاوله است و مانند صرع و تشنج و وجع المفاصل بنوبت اشتداد می کند پس در ایام صحت از فکر وی غافل نباید بود و تدبیر آنست که سر شته پرهیز بدست دارند و گاهے قے و گاهے اسهال بعمل می آرند و بهر تعدیل معاجین گرم که بلغم رد باشد استعمال نمایند اما تسهیل مداومت هر انجاکه مادۂ از سر و رآید به منع نزله کوشند چنانچه در موضعش مذکور است پس و تنقیه ریه متوجه گردند بتدریج و اگر در ینجا با اسهال بند کنند بهتر است از آنجاکه ماده دیگر بر به ریزد و اندکی اندک پدید آید و آنجاکه در ریه متولد شود و علامات سردی و تری ریه ظاهر باشد و درین دو نوع قی بغایت مفید ست بعد از اسهال و باید که ... کنند تا ماده بتمامه مستاصل شود و هم درین صورت از هر چه ماده را بلغم ... مثل ... و تخم بنگ و اسبغول و مانند آن احتراز واجب است بخلاف آنکه بسبب نزله از سر فرود آید که در انجا این چیزها توان داد تا منع نزله کنند ۱۲ طب اکبر +

درجع ضربانی وحمرت عین ووجه وتشنگی وخشکی زبان وبنخرین ونبض عظیم موجی بود علاج آن
از اول روز تا سوم فصد باسلیق کنند یا اکحل وجلاب از نیلوفر وبنفشه وعناب وسپستان وترنجبین
ونبات تناول کنند وغذا اکشکاب یا بنفشه ونیلوفر وعناب وسپستان خورند ومیانه روز شربتی
از نبات ولعاب بنگو وبهدانه وروغن بنفشه تشرب کنند ودر پنجم تا ششم بحسب نضج تلیین
کنند باین مطبوخ صفت بنفشه ونیلوفر وتخم کاسنی هریک سه درم عناب ده عدد سپستان
بست عدد تخم خبازی سه درم ترنجبین وشیرخشت هریکده درم خیار شنبر پانزده درم اگر احتیاج
افتد در دهم باز تحریک کنند بدین مطبوخ یا استعمال حقنه لینه کنند واگر مادۂ صفراوی بود
علامت آن حمی وسعال وتلخی دهن وشدت عطش بود علاج آن همچو علاج دموی باشد
درین تبرید وترطیب نیز باید کرد سل قرحه که در ریه حادث شود بسبب نزله که از دماغ فرود
آید یا در عقب ذات الجنب وذات الریه وسعال مزمن واقع شود علامت آن حمی دق بود
با سعال وذوبان وحمرت وجه ونفث مده باشد وفرق میان مده وخلط آنست که مده در آب
فرونشیند وچون بر آتش نهند نتن آن محسوس شود بخلاف خلط که بر سر آب بایستد وچون بر
آتش نهند آن رانتنی نباشد علاج آن شراب بنفشه وخشخاش با ترنجبین هریک ده درم
جلاب سازند وسرطان را پایها قطع کنند وشکم بشگافند وبآب ونمک بشویند ودر کشکاب
پخته بخورند واگر ازان کراهتی باشد بجای آن پاچه بزغاله خورند وشیر زنان وشیر بز عظیم مفید بود
وشیر شتر نیز خصوصا که از پستان بخورند وگفته اند که بر شیر مداومت باید نمود وحمام نیز مناسب
باشد بشرطیکه سخت گرم نبود وبسیار مکث نکنند وبعد ازان روغن بنفشه وکدو در بدن مالند
ودرین مرض گلنگبین تازه آورده اند که با نان بخورند وشیرۂ تخم تودری یا شراب انار عذب
خورند واگر با آن نفث دم باشد گل ارمنی ونشاسته وبیخ مهک هریک پنجدرم سرطان سوخته
ده درم کتیرا طباشیر هریک شش درم کوفته وبیخته بلعاب بهدانه بسرشند ودو درم ازان
تناول کنند لعوقی که این مرض را مفید بود با قلا مغز تخم خیارین وخربزه وکدو هریک پنجدرم
صمغ عربی کتیرا نشاسته هریک هفت درم مغز بادام وبهدانه هریک ده درم مویز طائفی دانه
بیرون کرده در روغن بادام جوشانیده دوازده درم مجموع بکوبند ودر یک من آب بجوشانند
تا نیم من آید وباقند نیم من بقوام آرند شربتی ده درم باشد قرص مفید گاوزبان بیخ مهک کتیرا
صمغ عربی نشاسته گل ارمنی هریک چهار درم ورق گل پنجدرم مغز تخم خیارین وکدو هریک شش درم

سرطان سوختہ بادام تلخ ہریک دہ درم کوفتہ و بیختہ بلعاب بہدانہ اقراص سازند و یک مثقال
بخورند شراب نافع آب انار عنب یک من آب سیب شیرین چہار من آب نیشکر یک من باہم
باتش نرم بقوام آرند و دہ درم ازان تناول کنند و درین مرض چون چشم بگو فرو رود یا آنکہ
روی تیرہ شود و پوست شکم خشک ملاغر گردد و پوست پیشانی کشیدہ شود و موی بریزد و اسہال
ذوباتی بسیار شود و نتن مدہ بافراط بود علامت مرگ بود **ذات الصدر**[1] ورمی گرم باشد
در حجابی کہ قائم صدر است حادث شود از جانب قص و آن را برسام گویند علامت آن
تپ دائم و شدت عطش و قلق و اضطراب بود و مریض از فم معدہ تا تعبیہ نحر وجع ناخس احساس
کنند و نظر ببالا و زیر نتوانند کرد و بر پشت و پہلو نتوانند خفت **ذات العرض** ورمی باشد
کہ در ضمن حجاب از جانب فقرات حادث شود علامت او آنست کہ مریض وجعی در میان شانہا
احساس کند و بر پشت باز نتواند خفت **ذات الجنب** ورمی بود کہ در غشای مستبطن اضلاع
یا در حجابیکہ حاجز است میان قلب و معدہ حادث شود و این را ذات الجنب خالص[2] گویند و
در طرف ایمن باشد و در طرف الیسر نیز واقع شود و این بغایت بد باشد و علامت آن تپ دائم[3]
و ضیق النفس متواتر و نبض سریع متواتر و منشاری بود **شوصہ** ورمی بود کہ در حجابیکہ بر اضلاع
ملتف است و عضلات آن از زیر حجاب حاجز واقع شود اعراض و وجع او اشد بود صاحب

[1] قولہ ذات الصدر صاحب ذخیرہ فرمود کہ ذات الصدر گرد آمدن ریم است در فضاء سینہ ۱۲ بحر الجواہر [2] قولہ
ذات الجنب خالص گویند چنانچہ اصطلاح وی کہ نزد اطبا است مصنف بیان فرمودہ اگر در ہر دو شق یعنی در تمامی
اجزای غشا یا حجاب و این کہ عام باشد مسمی است بہ خالصہ ۱۲ کذا فی طب اکبر [3] قولہ تپ دائمی ای بسیار باشد
کہ در جگر آماسی گرم افتد و معالیق او کشیدہ شود و درد او بحجاب مودی گردد و بدان نفس تنگ شود و بیمار
و طبیب ہر دو بپندارند کہ ذات الجنب است بہر آنکہ ہمچنانکہ ذات الجنب سرفہ و تنگی نفس و تپ باشد اندر آماس جگر نیز باشد و فرق
میان آنست کہ خداوند ذات الکبد زرد روی و بد رنگ باشد و گاہ گاہ سرفہ اندر پہلوی راست الم و گرانی ہمی
یابد و درد او خلندہ نبود و باشد کہ زبان سیاہ گردد و بول غلیظ باشد ہمچو بول خداوند استسقا پس اگر آماس اندر
جانب برسوین باشد بدست برنہادن نتوانست و اگر در جانب فرسوین باشد نفس تمام برکشیدن دشوار بود بدان باندک
چیزی گران از پہلوی او آویختہ است و ذات الجنب کہ از جانب چپ باشد بسبب نزدیکی آن از دل تپ آن گرم
و ترس ناک تر و خطرناک تر باشد امراض صعب تر بود ولیکن ہم بسبب نزدیکی بحرارت دل امید حارتر بود کہ زود دفع شود
دلیل پاک گردد و آنچہ از جانب راست باشد بسبب دوری از دل امراض و تپ اندک و وجع ساکن بود لیکن پختن آن دیرتر باشد ۱۲ طب اکبر

این مرض حرکت نتواند کرد و هیچ وضع نتواند خفت علاج این امراض قریب یکدیگر باشد پس
اگر ماده دموی باشد علامت آن حمرت وجه و عظم نبض و حمرت نفث بود و اگر صفراوی
بود حدت تپ و هذیان و سرعت و تواتر نبض و صفرت نفث علاج در هر دو نوع
فصد باسلیق باشد از اول تا سوم اما در دموی در اول از جانب مخالف وجع کنند و
در صفراوی از جانب موافق و هر روز جلابی از نیلوفر و بنفشه و سپستان و عناب و نبات
خورند یا شراب بنفشه و نیلوفر و خشخاش یا ترنجبین و غذا کشکاب یا بنفشه و عناب و نیلوفر
و سپستان و شیرهٔ خشخاش خورند یا بشراب بنفشه و عناب تلیین طبیعت کنند و بعد از
نضج باین مطبوخ پرسیاوشان ده درم سنامکی بنفشه نیلوفر هر یک چهار درم تخم خطمی تخم
خبازی هر یک دو درم تخم کاسنی سه درم سپستان بیست عدد عناب ده عدد شیرخشت
ده درم ترنجبین و خیارشنبر هر یک پانزده درم میان روز شربتی از نبات و لعاب
بنگو و بهدانه و عرق گل و بید مشک تشرب کنند و درین امراض حقنه اولی تر بود از مسهل
و حقنه های لینه استعمال باید کرد صفت آن سنا هفت درم بنفشه و نیلوفر هر یک سه
درم سبوس و خطمی و جو نیم کوفته هر یک کفی ورق چقندر دسته عناب ده عدد سپستان
سی عدد خیارشنبر ترنجبین هر یک پانزده درم آبکامه و روغن کنجد هر یک ده درم نمک
طعام یک درم و موم روغنی از روغن بادام و بنفشه و کتیرا و موم و خطمی در موضع بمالند و
بعد از تنقیه و انحطاط مرض ترطیب و تبرید باید کرد بشیرهٔ تخم تزک و آب خیار کدو یا نبات
و ترنجبین و تنقل بشراب انار عذب و کاهو شاید و غذا منو اش با مغز بادام و اسفاناخ
خورند و درین امراض آب سرد نباید خورد و اگر ماده بلغمی بود و این کم واقع شود علامت
آن بیاض و غلظ قاروره و بیاض نفث و بطوء نبض و قلت عطش و کثرت بزاق بود
علاج آن فصد باسلیق کنند و جلاب از سپستان و بیخ جهک و [illegible]
ترنجبین خورند و غذا جو و نخود آب و بعد از نضج تلیین کنند بدین مطبوخ صفت آن سنا
پنجدرم بنجهک پنجدرم کاسنی بنفشه نیلوفر تخم خیارین هر یک سه درم مویز طائفی ده درم
انجیر دو عدد سپستان سی عدد ترنجبین ده درم خیارشنبر پانزده درم و میان روز شربتی از
از نبات و عرق گل و تخم ریحان بیاشامند و اگر ماده سوداوی بود علامت آن سیاهی
و خشونت زبان اختلاط عقل و هذیان و اضطراب بود علاج آن همچو علاج بلغمی بود و در اول

استعمال حقنهای نرم باید کرد و جلاب از بنفشه و سپستان و ترنجبین و نبات خورند باب نهم

در امراض قلب و ثدی سوء المزاج که عارض قلب شود اگر حار بود علامت آن شدت تشنگی و سرعت و عظم نبض و حمرت و غلظ قاروره و حرارت سینه و لهیب و قلق و غضب و غم و کرب باشد علاج آن شراب نیلوفر و شراب سیب شامی با گلاب و عرق بید مشک و کاسنی تشرب کنند و شراب صندل و لیمو و حماض و زرشک نیز مفید بود و غذا انار روانه با لیمو یا زرشک خورند و کشنیز خشک چار درم گل سرخ دو درم طباشیر یکدرم بکوبند و باده درم شراب سیب بخورند و صندلین و گلاب در سینه بمالند و در موضع بارد نزول کنند و مفرح بارد تناول نمایند و این مفرح نیز مفید بود صفت آن ورق گل طباشیر گاؤزبان هر یک ده درم کشنیز صندل هر یک درمی تخم توزک خیارین و کدو مقشر هر یک چهار درم زرشک پنجدرم لولو ناسفته دو دانگ کهربا و بسد هر یک نیم مثقال کوفته و بیخته بشراب سیب بسرشند مفرح دیگر تخم کاهو تخم خربزه تخم خیارین گاؤزبان هر یک پنجدرم تخم توزک سه درم لولو بسد و کهربا هر یک مثقال قاقلهٔ صغار و طباشیر هر یک سه درم ورق گل چهار درم زعفران نیم مثقال کافور نیم دانگ مشک و عنبر هر یک دانگی بکوبند و با شیرهٔ قند بسرشند و شربتی ازین یک مثقال بود و اگر سوء المزاج بارد عارض شود علامت آن بیاض قاروره و صغر و بطوء و تفاوت نبض و ضعف نفس و قلب و اضمحلال و ضعف قوت و کسل و کثرت خواب و بد دلی و فزع بود و از هوای گرم و موضع گرم راحت یابند علاج آن شراب بالنگو و گاؤزبان و گلقند تناول کنند و غذا نخود آب یا تیهو و کبک و دراج و قلیا که دران توابل باشد خورند و زعفران و دارچینی بر سر طعام ریزند و تنقیهٔ بدن کنند و دواء المسک حلو و معجون مفرح تناول کنند صفت آن مصطگی عود دارچینی سنبل قرنفل مشک جوز بوا کبابه قاقله پوست اترج هر یک مثقال مشک دانگی کوفته و بیخته با شیرهٔ قند یا عسل بسرشند و اگر سوء المزاج یابس بود علامت آن هزال و نحافت

ملہ قوله علاج ما: الشعیر روغن بادام آمیخته و شکر افزوده بنوشند و از اغذیه آنچه مبرد و مرطب بود تناول نمایند و آنجا که تپ نباشد سودمندترین اشیا نوشیدن شیر تازه است و آنجا که تپ باشد اقتصار بر ماء الشعیر و روغن بادام اولی است و از بهر اذابهٔ یبوست قیروطی اخضر بر سینه مالیدن بغایت مفید است صفت آن بگیرند موم سفید در روغن کدو و روغن بنفشه بگدازند و در آب کشنیز سبز و کاهو کفچه کنند و لهذا نسبت ما الاخضر و هر چه برای تپ دق گفته اند درین جا از مقصود کشاید ۱۲ طب اکبر

بدن وصفرتہ از بنفش بود علاج آن شراب بالنگو ونیلوفر وگاوزبان باعرق گاوزبان
تناول کنند واستحمام وتدہین وتناول مفرحات معتدل کنند معجون مفید بسد کہربا لولو
فرنجمشک سک پوست ترنج ہریک شش درم ابریشم خام بالنگو ہریک ده درم بادرنجبویہ
کشنیز خشک ہریک دو درم بہمنین ہریک پنجدرم بکوبند مشک عود عنبر ہریک درمی
بسایند وبعسل کف گرفته بسرشند دو مثقال تناول کنند واگر سوء المزاج رطب باشد علامت
آن قلت اشتہاء وسرعت انفعال ونبض بطی وقاروره سفید وغلیظ بود علاج آن شراب
بالنگو وگلقند تناول کنند وغذا نخود آب باکبک وتیہو وفلفل وزعفران خورند واگر علامت
امتلا باشد تنقیہ بحب ایاره وحب افیتمون مفید بود واستعمال ریاضت معتدل نافع بود
معجون نافع مصطگی عود دارچینی قرنفل مشک سنبل جوزبویا کبابہ قاقلہ پوست ترنج ہیل
ہریک پنجدرم مشک دانگی بکوبند وبشراب سیب بسرشند ومثقالی بشراب لیمو یا حماض
بخورند خفقان[1] حرکتے اختلاجی بود کہ بسبب دفع موذی عارض قلب شود وآن اگر بسبب
غلبۂ دم باشد علامت آن ظاہر باشد فصد باسلیق کنند یا صافن وسکنجبین باشراب ریباس
لیمو وحماض باعرق گل وبید تناول کنند وغذا زرشک ولیمو وانار دانہ باگوشت مرغ وبزغالہ
خورند واگر علامت غلبۂ صفرا بود واشربہ مذکوره ومفرحات بارده تناول کنند وصندل واقاقیا د
کشنیز وگلاب برسینہ طلا کنند وسیب وبہ وامرود وانار متنقل کنند وتخم کاہو ومغز تخم کدو[2]
وزرشک ہریک پنجدرم تخم توزک وتخم کاسنی ودانہ حماض وکشنیز خشک وطباشیر وصندلین
ہریک سہ درم بکوبند وبشراب سیب بسرشند واحیاناً مثقالی تناول کنند واگر خفقان بسبب غلبۂ
سودا باشد علامت آن خبث نفس ووحشت وفکر وخوابہائی بد بود علاج آن تنقیہ بدن باشد
بمطبوخ افیتمون وحب آن ومطبوخ ہلیلہ وبعد از تنقیہ دواء المسک حلو تناول کنند ومعالجات
سوء المزاج یابس بکار دارند چنانچہ مذکور شد واگر بسبب کثرت صوم واستفراغ ورنج
وریاضت باشد اغذیہ جید الکیموس تناول کنند ومیل بآسایش وتنعم واستحمام کنند ومسمنات
استعمال نمایند مسمن نشاستہ آرد نخود وآرد برنج ہریک شصت درم تخم توزک مغز بادام
فندق وفستق ہریک بیست درم تودری سرخ وسفید ہریک درم بکوبند وباشکر ودر روغن گاو

[1] قولہ خفقان بفتح اول گاہی بنوبہ می مثل غب وربع وخمس وگاہی باعراض مثل غم وفکر وکار جہات عارض شود
چنانچہ در مطولات مذکور است ۱۲ [2] تخم مراد از تخم خربزه وخیارین است ۱۲

حلوا سازند و هر بامداد بست درم بخورند و هریسه شصت درم تخم توزک مغز بادام و فندق
و فستق هر یک بست درم تودری سرخ و سفید هر یک یک درم بکوبند و با شکر در روغن گاو
حلوا سازند و هر بامداد بست درم بخورند و هریسه و عصیده و شیر و شکر و امثال آن بخورند و
خفقان بشرکت معده نیز حادث شود و آن را باحوال معده بدانند پس اگر خلطی لزج در معده
جمع شده باشد معده را بقی پاک کنند و گوارش مصطکی و عود و مفرحات حاره تناول کنند.
و اگر بسبب صفرا باشد که بمعده ریزد هر روز جلابی از پوست بیخ کاسنی و تخم کاسنی و بیخ مهک
و نبات تناول کنند و بعد از نضج تنقیه باین حب کنند صفت آن افتیمون شاهتره
سنا هر یک درمی بلیله زرد ورق گل و لاجورد شسته هر یک پنجدرم بکوبند و بآب بالنگو
بسرشند و بلع کنند و میانهای روز شربتی از نبات و عرق گل و گاوزبان تشرب نمایند و
اگر در معده سودا جمع شده باشد آنرا بقی برانند علاج آن جلابی از بالنگو و بیخ مهک و گاوزبان
و نبات تناول کنند و تنقیه باین حب نمایند صفت آن تربد سفید افتیمون حماشا تخم حنظل
غاریقون حجر ارمنی هر یک درمی سقمونیا بریان نیم دانگ نمک نفطی مقل هر یک دانگی اسطو
خودوس نیم درم بکوبند و بآب رازیانه حب سازند و بعد از تنقیه مقویات قلب و معده
تناول کنند غشی[1] حالتی باشد که مجموع حواس را معطل نماید و این بواسطه ضعف قلب باشد
و اجتماع روح باستفراغ و تحلیل روح باشد و سبب آن ماده باشد که خالق ارواح بود چنانکه
در ابتدای حمیات و امتلای عروق از اخلاط و امتلای معده در حالت تخمه حادث شود یا بسبب
استفراغ و تحلیل بسیار بود که روح نیز تابع آن شود چنانچه در استفراغات و اوجاع و اعراض
نفسانی حادث میشود و علامات غشی برودت اطراف تنفس ضعیف و نبض صغیر و صفرت
لون بود و علاج آن در حالت غشی آب سرد و گلاب بر روی بپاشند و بوی‌های خوش ببویند
و اطراف را سخت بمالند و تحریک کنند و چون افاقت شود شراب حماض لیمو و صندل بدهند
و اگر بسبب وجع باشد تسکین وجع کنند و اگر بسبب اختناق رحم یا تناول سموم یا گزیدن حشرات

[1] عصیده آرد گندم با روغن با دام لت کرده بپزند ۱۲ کذا فی بحر الجواهر [2] قوله غشی دردی آنست که اکثر قوت
حرکت ارادیه معطل شود بسبب رسیدن ایذا بدل و آدمی بیهوش افتند باید دانست که چون اسباب خفقان قوی باشد
غشی آید و اگر قوی نباشد [illegible] اکثر [illegible] علاج باید دانست که بسبب [illegible] و نه غشی یا در حالت غشی در یابد یا در حالت افاقت اگر اندر حال غشی
[illegible] اکبر

بود علاج آن کنند چنانکه گفته خواهد شد و مقویات قلب استعمال نمایند **ضغطهٔ قلب** علتی
باشد که چنان احساس کند که دل او را می افشارد و در عقب آن غشی خفیفه حادث شود و از دهن
لعاب روان گردد **علاج** آن استفراغ سودا باشد بطبوخ افتیمون و حب آن و بعد از آن تقویت
قلب باشربه و مفرحات و تریاقات **امراض ثدی** **ورم** آن اگر از مواد بسته بود علاج آن
در باب اورام گفته میشود و اگر بواسطه آن باشد که شیر در پستان بسته شود علامت آن انتفاخ
و صلابت و حمرت و وجع پستان بود **علاج** آن خرقه بگلاب و سرکه تر کنند و بر آن نهند و اگر
حرارت آن عظیم بود آرد باقلا و جو مغاث بآب کشنیز و آب توزک و سفیدهٔ تخم مرغ طلا کنند
و اگر وجع ساکن شود محللات ضماد کنند و اگر جمع شود منضجات استعمال کنند و بعد از آن منفجر
گردانند **قلت لبن** اگر کم شدن شیر بسبب قلت دم و قلت اکل بود تناول اغذیه
کثیر الغذا باید کرد و اگر بسبب فساد شیر بود یا خلطی بر وی غالب شود اگر صفرا غالب شده باشد
علامت آن صفرت و حدت و رقت شیر بود و اگر بلغم غالب بود علامت آن بیاض و مائیه و
حموضت شیر بود و اگر سودا غالب شود علامت آن کمودت و غلظ شیر بود **علاج** آن تنقیه
باشد از خلط غالب و تبدیل مزاج با غذیه و اشربه که مضاد آن خلط بود **کثرت لبن** بسیاری
شیر و ریختن آن اگر با فراط بود مدرات طمث و مجففات استعمال کنند و پستان را به آب مرداسنگ
و روغن گل و زیره و سرکه طلا کنند **باب دوم در امراض معده** سوء المزاج که عارض
معده میشود یا مادی باشد یا ساذج آنچه مادی باشد اگر از صفرا باشد علامت آن کرب[1]
تشنگی و صفرت زبان و تلخی دهان بود **علاج** آن تنقیه معده کنند یا آنکه سکنجبین و آب گرم بیاشامند

[1] اگر معده سبک بود غثیان و سوزش تشنگی غالب شود باید دانست که ماده سخت رقیق است و آنجا که ماده
بسیار باشد غثیان لازم باشد و اگر اندک باشد طعام خورده نشود و غثیان پدید آید همچنین اگر ماده در قعر بود طبقه های
معده را جز لیسیدن او آن را تشرب نکرده باشد یعنی اندر نخورده باشد طعام نخورده و دو ساعتی اندر نگذرد
غثیان پدید نیاید و اگر طبقه های معده آن را تشرب کرده باشد در روی قی و تهوع باشد لیکن هیچ بر
نیاید و اندر بول و براز [illegible] نباشد لیکن علامات دیگر بر آن گواهی دهد و سوء مزاج ماده را علامت
[illegible] غثیان است و آنجا که ماده را معده تشرب نکرده باشد اندر بول و قی و براز پدید آید و اگر قی باشد
و تهوع ساکن شد دلیل آنست که معده بعضی ماده را تشرب کرده است و بعضی را قی و آنجا که تهوع و قی را دوری و نوبتی باشد باید
دانست که ماده از عضوی دیگر اندر معده میریزد و اگر تهوع و [illegible] پیوسته باشد باید دانست که ماده در معده متولد میشود طب اکبر

یا تخم شبت و ترب و بیخ مهک بجوشانند و اندکے عسل و نمک دران حل کنند و بیاشامند و
قی کنند و بعد ازان هر روز جلابی از بنفشه و اجاص و بیخ مهک و ترنجبین و نبات تناول کنند
و تلیین طبیعت بمطبوخ فواکه و نقوع آن کنند و بعد از تنقیه تقویت معده بربوب و اقراص
بارده و سکنجبین به دبیه کنند و این سفوف مفید بود صفت آن ورق گل ده درم طباشیر
پنجدرم هلیله زرد و سماق هر یک سه درم مصطگی یکدرم رانک نیمدرم بکوبند و با دوچندان
ادویه قند بیامیزند و سه درم با گلاب تناول کنند و اگر ماده بلغمی بود علامت آن جشاء ترش
تخمه و انتفاع شکم و قلت اشتها و غثیان و قی بلغم و قلت عطش و کثرت ریق و سیلان لعاب و
بیاض لون قاروره و بطوء و لین نبض بود و میل با غذیه و اطعمه حریفه و مالحہ باشد علاج
آن اولاً قے کنند و معده را پاک گردانند و بعد ازان هر روز جلابی از انیسون و بیخ مهک
و بادیانگو و گلقند و غذا نخوداب با شیرهٔ خسک دانه خورند و فلفل و دارچینی و زعفران دران
کنند و قلایا متبذره متوبله نیز مفید بود و بعد از نضج تنقیه بحب ایاره و جالینوس و لوغاذیا
کنند یا بحقنه های حاده و معده را بروغن زنبق و خیری و مصطگے بمالند و گوارش کمونی و گوارش
کندر و زنجبیل پرورده تناول کنند و اگر از ماده سودا بود علامت آن حرقت معده و کثرت
اشتها و ضعف هضم و کثرت نفخ و ترشی دهن و غلظ و سواد قاروره و بطوء و صغر نبض و قی
ترش و خشکی دهن و تشنگی بود علاج تنقیه بدن بمطبوخ افتیمون و مسهلات کنند و بعد ازان که
معده را بقی پاک کرده باشند اطریفل و گلقند و رازیانه و گوارش کمونی تناول کنند اما سوء المزاج
سافرج اگر حار بود علامت آن تشنگی و خشکی دهن و فم معده و جشاء و خانے و فساد اغذیه لطیفه
و قلت اشتها و میل بچیزهای ترش بود علاج آن شراب ریباس و غوره و لیمو و سکنجبین و
مانند آن تناول کنند یا گلاب و آب برف و غذا از زرشک و تمرهندی و انار دانه و غوره خورند
و دوغ با برف نیز مفید بود و اگر سوء مزاج حار یابس باشد علامت آن هزال و شدت
تشنگی و خشکی زبان و حبس طبیعت بود علاج آن شیرهٔ تخم توزک یا آب خیار و کدو با نبات
و ترنجبین تناول کنند و غذا نخوماش بامغز بادام و اسفاناخ با کدو و یا گوشت بزغاله خورند و زرشک
هفت درم و گل ارمنی چهار درم صندل مغز تخم کدو دهبا سیر و تخم توزک و ورق گل سرخ
هر یک پنجدرم بکوبند و بعرق بید بسرشند و یک مثقال با شراب غوره تناول کنند و اگر سوء المزاج

ے مغز — تخم ای خربزه و خیارین ۱۲

بارد ساذج بود علامت آن ضعف ہضم و لین انتفاخ بطن و دیر ماندن و ترش شدن طعام و کثرت ریق و جشاء ترش بود **علاج** آن گلقند و رازیانہ و شراب بالنگو و بزوری تناول کنند و غذا نخوداب با فلفل و زنجبیل و دارچینی خورند و زنجبیل پرورده و گوارش عود و عنبر و مصطگی احیاناً تناول کنند و کندر و نانخواه و زنجبیل ہریک شش درم فلفل و اذخر و حب انغار و عود ہریک سہ درم بکوبند و با مویز طائفی بست درم بسرشند و دو درم تناول کنند و اگر سوء مزاج[1] بارد یابس باشد علامت آن قلت عطش و کثرت اشتہا و جشاء ترش و تخمہ بود **علاج**[2] آن گلقند و رازیانہ و گلنگبین و ہلیلۂ پرورده و اطریفل تناول کنند و سنبل و اذخر و نانخواه ہریک سہ درم سعد پنج درم بکوبند و بآب بہ بر معده طلا کنند و روغن زنبق و خیری بمالند **شرابی** کہ مفید بود آب بہ ترش پنج رطل شراب صرف پنج رطل با آتش نرم بجوشانند تا نیمہ آید پس شیرۂ قند بران ریزد بقدر شیرینی آن دمی جوشانند تا بقوام آید و در آخر طبخ مصطگی دو درم دارچینی زنجبیل قرنفل زعفران ہریک درمی بکوبند و در کیسہ کنند و در دیگ نہند تا بجوشد پس بمالند و بیفشارند چون بقوام آید از آتش فرو گیرند شربتی ازان ده درم باشد و اگر سوء المزاج رطب ساذج باشد علامت آن کثرت ریق و سیلان لعاب و قلت عطش و تاذی از آب سرد و میوه ہای و تره ہای بارده و تنفر از دسومات و اغذیہ رطبہ و غثیان بود **علاج** آن گلقند و انیسون و جوارش مصطگی و زنجبیل پرورده تناول کنند و غذا نخوداب و قلایا با توابل باشد و اگر با آن طبیعت نرم شود معجون خبث الحدید نافع بود **صفت** آن ہلیلۂ سیاه و بلیلہ و آملہ و خبث الحدید ہریک ده درم سنبل اذخر سعد زنجبیل فلفل نانخواه کندر ہریک پنج درم جدا جدا بکوبند و خبث الحدید سحق کرده و شستہ یک ہفتہ در سرکہ بخیسانند پس خشک کنند و با دیگر ادویہ بسانید و با دو چندان ادویہ عسل بسرشند و یک مثقال بخورند و اگر سوء المزاج یابس ساذج بود علامت آن نحافت و ہزال

[1] معده با آنکہ علاج این نوع مشکل است زیراکہ دفع برودت ممکن نیست مگر بہ تسخین و ترطیب و حال آنکہ سخونت یبوست ده است و رطوبت معاون برودت و مضعف حرارت است ۱۲ طب اکبر

[2] قولہ ہرچہ در حرارت و رطوبت معتدل باشد بکار باید داشت تا منفعت بدون مضرت حاصل آید مثلاً ماء الشعیر باندکے عسل کہنہ برداشتہ آمیختہ تناول کنند و شراب گاوزبان و انار شیرین و زوفا بنوشند و قیروطے کہ از موم و روغن مصطگی یا روغن ناردین باشد بر معده مالند شیر معز و بز با عسل صاف و مرغ خانگی فربہ شوربائے گندم نیز توان خورد ۱۲ طب اکبر

بدن و عطش و خشکی زبان و قلت بزاق بود علاج آن شراب بنفشه و نیلوفر تناول کنند یا شیرۂ
تخم خرفه با آب خبازی و کدو با نبات تشرب کنند و غذا بنوماش و نخود و کدو و گوشت بزغاله و مرغ فربه
و ماهی تازه خورند و وجع معده اگر بسبب سوء المزاج باشد علاج آن گفته شد و اگر بسبب
ورم باشد آنهم گفته شود و اگر بسبب[1] ریاح بود علامت آن تمدد شراسیف و قراقر و فواق و جشاء
باشد و بعد از تناول اشیاء نفاخ زیاده شود علاج آن گلقند و رازیانه و گلنگبین و سکنجبین
گزانگبین تناول کنند و گوارش کمونی و کندری و اطریفل کشنیز تناول نمایند و مصطگی و کندر و
کرویا و زنجبیل بخایند و این سفوف نیز مفید بود صفت آن رازیانه و انیسون هریک
سه درم نانخواه کرفس یا تخم کرفس هریک دو درم بکوبند و با دو مثل آن قند بیامیزند و پنج
مثقال ازان نهار تناول کنند و اگر وجع بسبب طعام موذی باشد آب گرم و روغن
کنجد بیاشامند و قی کنند و بعد ازان جوارش عود با مصطگی خورند و اگر بسبب ضعف معده
باشد علامت او آنست که بعد از اکل حادث شود و در خلو معده ساکن شود علاج آن
تقویت معده باشد و اگر در معده اخلاط ردیه باشد بقی و اسهال تنقیه کنند و نانخواه
و کندر هریک پنج درم سعد سنبل هریک سه درم بکوبند و با عسل بسرشند و مثقالی تناول
کنند و حماض ترنج یک رطل بجوشانند تا به نیمه آید پس با یک رطل قند و یک رطل عسل
سفید و نیم رطل گلاب با آن ضم کرده بجوشانند تا بقوام آید پس زعفران و فلفل و دارچینی
و قرنفل و مصطگی هریک درمی بالنگو سه درم و عود ده درم بکوبند و بر سر آن ریزند و باهم
بسرشند پس از آتش فرو گیرند و در ظرف چینی یا زجاجی کنند و احیاناً سه درم تناول کنند
اورام معده اگر ورم حار بود علامت آن تپ و التهاب و حرقت معده و وجع و ورم
ظاهر بود و قی و تشنگی و سقوط اشتهاء باشد علاج اولاً فصد کنند و شراب بنفشه
و نیلوفر با آب کاسنی یا شیرۂ تخم کاسنی تناول کنند و آب انارین با ترنجبین و نبات نیز بیاشامند
و غذا نخود و کشکاب با سفاناخ خورند و در تقلیل غذا کوشند و چون ابتداء نضج باشد جلابی از روباه

[1] قوله اگر بسبب ریاح بود ای آنکه متولد شود و ریاح غلیظ در معده و بسبب غلظت و کثرت در فضای معده
نگنجد و آنرا ممتد و سازد پس بالضرور در معده آرد زیرا که تمدد موجب تفرق است علامت وجع معده ریحی آنست
که شراسیف یعنی سر پهلو های شکم کشیده شود بر سبیل تمدد و بعد ازانکه طعام از فم معده فرو شود و بقعر نشیند و در جانب چپ بالای
سر زند و خیزد و چون بران موضع غمز کنند وافر شود یعنی حرکت طلاطم ریح مسموع گردد ۱۲ طب اکبر

ترنگبت و تخم کاسنی ہریک چہار درم بنفشہ سہ درم وخیارشنبر پنجدرم تناول کنند و اگر حرارت
چندان نباشد دو درم رازیانہ با آن ضم کنند و حسو از شیرۂ سپوس و نبات و روغن بادام خورند
و در ابتدا صندل و مامیثا با گلاب و آب بستان افروز[ل] و ورد یا ترنگبت بر معدہ طلا کنند و بعد
از دو روز آرد جو و خطمی و ورد یا ترنگبت با گلاب و یا آب کاسنی طلا کنند و بعد از ان خطمی و حلبہ و
بزرگ بابونہ و زرد رو سنبل و سعد و آرد جو و چون ورم خراج گردد و منتفخ شود علامتش شدت
وجع و حمی و ضربان باشد آن زمان بزرگ و مرد زر شک و تخم خطمی ہر یک درمی بکوبند و
با شیر بز بیاشامند تا نضج یابد و علامت نضج سکون تپ و وجع باشد و چون منفجر شود
شراب عناب و شراب خشخاش با شیر بز تناول کنند و حریرہ از نشاستہ و خشخاش و
روغن بادام و قند سازند و علامت انفجار[ق] و اختلاف مدہ و خون باشد و چون مدہ کم
شود شربتی از نبات با تخم شاہسفرم بیاشامند و اگر حرارت سخت نباشد ماء العسل بہتر باشد
تا معدہ را از مدہ پاک کند و چون پاک شدہ باشد کندر و گلنار و ورق گل ہریک دو درم
گل ارمنی و کہربا و خون سیاوشان ہریک درمی بکوبند و باہم چندان قند بیامیزند و مثقالی
از ان بخورند تا جراحت مندمل شود و اگر ورم باشد یا مادہ بلغمی بود علامت آن لثقہ و انتفاخ
معدہ و سفیدی زبان و کثرت لعاب و تہیج روی و ورم رخو باشد علاج آن ماء الاصول
تناول کنند و تریاق اربعہ و مثرود یطوس نیز مفید بود یا جلابی از پوست بیخ کاسنی و بیخ
رازیانہ و بیخ مہک ہریک دو درم تخم رازیانہ سہ درم گلقند دہ درم بیاشامند و غذا نخود آب
با شیرۂ خشکارانہ با فلفل و دارچینی خورند و گرویا و روغن زیت و روغن بید انجیر بر سر غذا کردن
و بر معدہ مالیدن مفید بود و سعد و اذخر و سنبل و خاکستر چوب رز باہم بسایند و بسرکہ بسرشند
و ضماد سازند یا صبر سقوطری دو درم و سنبل و قردمانا و مصطگی و افسنتین ہریک درمی بکوبند
و با روغن زیت یا یاسمین و روغن بان ضماد کنند و مسہلات لینہ استعمال نمایند و اگر از مادہ سودا

[ل] بستان افروز گلیست سرخ رنگ و بوئی کہ آن را تاج خروس و گل یوسف نیز گویند ۱۲ [ق] تنبیہ ہرگاہ آماس معدہ
تحلیل نیابد و خراج گردد علامت آن تپ غلبہ کند و ضربان و وجع معدہ مشتد گردد پس چون نضج تمام شود و مادہ
مدہ گردد اعراض ساکن شود و علامت انفجار و شگافتن آنست کہ قشعریرہ و نافض در اعضا افتد وقت خروج
مدہ و آماس فرو نشیند بدانکہ آب گرم جرعہ جرعہ نوشیدن سہل الخروج است پس با پہلوئے دست بران نہند و
بفرمایند مریض کہ بر بستر سخت بر شکم بخسپند در انفجار یاری دہد غرض این عمل را تجربہ آوردہ مطابق واقع یافتہ ۱۲ [ق] منہ

باشد در رحم صلب بود با آن افکار ردیه و خبث نفس باشد علاج آن جلابی از تخم رازیانه
بیخ بہمک و بیخ کرفس و گلنگبین تناول کنند و غذا نخودآب باشیرهٔ خشکدانه و روغن بید
انجیر خورند و معده را بحلبه و برزگ و خطمی و بابونه و مصطکی هریک دو درم و صبر و سنبل و سعد
و اذخر هریک درمی شمع سه درم روغن بابونه پانزده درم تضمید سازند و یا سنبل و افسنتین
و سلیخه و مصطکی سه درم صبر و سلارس هریک درمی حلبه برزگ پنجدرم زعفران هریک درمی
بکوبند و با موم و روغن زنبق یا خیری یا قسط بیامیزند و بمالند و این ماء الاصول[1] تناول کنند
صفت آن پوست بیخ کرفس پوست بیخ رازیانه هریک ده درم انیسون رازیانه هر
یک سه درم بیخ بہمک بابونه هریک هفت درم حلبه چهار درم انجیر سفید ده عدد مویز طائفی
پانزده درم در چهار رطل آب بجوشانند تا رطلی آید پس صافی کنند و سی مثقال ازان با سه
درم مغز خیار شنبر و یک مثقال روغن بید انجیر تناول کنند و تلیین طبیعت بایارهٔ لوغاذیا
و ایارهٔ ارکاغانیس کنند **قراقر و نفخ** بواسطهٔ برودت و ضعف معده و تناول اشیاء نفاخه
باشد و گاه بود که بسبب ناریت معده باشد که احداث نفخ و بخار کند **علاج** آن هر بامداد
گلقند و رازیانه و انیسون تناول کنند و غذا نخودآب با زیره و دارچینی و کره یا خورند و از اطعمه
غلیظه و اشیاء نفاخه و حموضات احتراز کنند و سبوس و گاورس و نمک گرم کرده بر شکم بندند
و سنبل کنند و رازیانه هریک سه درم فودنه و سداب خشک و زنجبیل و کرویا هریک دو درم
سعتر و نانخواه و مصطکی هریک درمی بکوبند و با دو مثل آن قند بیامیزند و پنجدرم تناول
کنند و گوارش شهریاران و کمونی و فلافلی بخورند و اگر با نفخ طبیعت نرم بود حب الرشاد بریان
کرده و زیره در سرکه جوشانیده بریان کرده هریک سه درم بکوبند و با هم چندان قند بسنوبت
بخورند **جشا**[2] نفخی بود که بطریق فم مندفع شود چون بسیار واقع شود دلیل فساد هضم و تثاؤب
که آن را دهن دره گویند از بخارات غیر منهضم واقع شود بعضلات فک اسفل حاصل شود و
تحلیل گردد و تمدد در ان عضلات پیدا شود و **تمطی**[3] آنست که همه اعضا کشیده شود و حدوث
آن هم از بخارات باشد که در همگی عضلات حاصل شود و همه دلالت بر ضعف هضم و نقصان آن کند

[1] قوله ماء الاصول که در نجا مطیع است بگیرند بیخ کاسنی و بیخ بادیان و بیخ بہمک و تخم بادیان بجوشانند
گلقند یار کرده بجوشانند ۱۲ طب اکبر [2] قوله جشا آنرا بفارسی آروغ گویند و در نفخه بسیار افتد و در ـــ
آماده نیست که هنگام برآمدن باد معده از دهن وجود میگیرد ۱۲ طب اکبر [3] قوله تمطی و آنرا خمیازه گویند ۱۲

علاج آن مجموع تنقیہ وتقویت معدہ باشد **شہوۃ کلبی** اشتداد اشتہا طعام وحرص بر ماکولات
بود بحدیکہ سیر نگردد وسبب آن اگر سوء المزاج بارد باشد کہ فم معدہ را کثیف گرداند علامت
آن نفخ وثقل وقلت عطش وتمدد معدہ وکثرت سیلان لعاب ولین طبیعت بود **علاج**
آن تسخین معدہ کنند بہ گلقند ورازیانہ وشراب بالنگو وگلنگبین بیاشامند وغذا نخود آب
باشیرہ خسکدانہ وتوابل گرم باشد وتنقیہ بحب صبر وحب ایارہ کنند وبعد از تنقیہ گوارش
مصطگی وطریفل ومقویات معدہ تناول کنند وکندر ومصطگی بخایند وشراب خمر مفید بود
واگر سبب این مرض کثرت انصباب سودا باشد بفم معدہ علامت آن حرقت فم معدہ و
قلت عطش وجشاء ترش بود **علاج** آن تنقیہ بدن کنند بحب افتیمون ومطبوخ آن اغذیہ
چرب خورند واز مولدات سودا اجتناب نمایند واگر از شدت خلو بدن این مرض پیدا شود
علامت آن تقدم اسباب آن مثل حرکت مفرط وہواء گرم وسہر وغم ومرضہا کثیر التحلیل ودر ہضم
ہیچ آفتی نباشد **علاج** آن تناول اغذیہ غلیظ باشد مثل ہریسہ وکلہ پاچہ وگوشت گاو وکلیہ
جزرو در روزی سہ چہار نوبت غذا خورند لیکن اندک باید خورد وبدن را بروغن
بنفشہ یا بادام تدہین کنند واگر جوع بسبب کرم وحیات باشد علامت آن احساس حرکت
ایشان بود وسقوط آن احیاناً **علاج** آن قتل واخراج کرم باشد چنانکہ گفتہ شود واگر بسبب
اخلاط حامض بلغمی بود کہ در معدہ جمع شدہ باشد علامت آن ترشی دہن وجشاء ترش وبراز
رطب بود **علاج** آن تنقیہ معدہ کنند بقی وگلقند وانیسون ومصطگی ودارچینی خورند وغذا
نخود آب بافلفل وکرویا ومصطگی ودارچینی کنند واگر احیاناً احتیاج باشد بحب صبر ایارہ اسہال
نمایند **جوع البقر**[۱] آن جوع مجموع اعضا باشد باسیری معدہ وآنرا بولیموس گویند سبب
آن برودتی مفرط باشد کہ فم معدہ را عارض شود وقوت حس وجذب از وفوت شود وبدن
عظیم محتاج بغذا باشد وبیشتر این مرض در زمستان سرد بود وکسے راکہ در سرمائے سخت سفر کند

---

[۱] جوع البقر الخ واین مرض آنست کہ تمام اعضاء محتاج غذا باشد اما معدہ کارہ ومتنفر بود از اغذیہ وگرسنگی
کہ عبارت است از تقاضائے معدہ ہیچ پدید نیاید لہذا گفتہ اند کہ فی الحقیقت مرض مذکور ضد جوع است و
اطلاق جوع نظر با فتقار اعضا است دگرنہ تا در فم معدہ طلب پدید نیاید جوع نخوانند واہل یونان مرض
مذکور را بولیموس گویند وترجمہ موس جوع است ومعنائے بولی چیزے بزرگ وکلان وازان کہ گرسنگی در
افتقار اعضا در غایت شدت وبزرگی می باشد آنرا بہ بقر تشبیہ میدہند ۱۲ طب اکبر

عارض شود علامت آن نحافت بدن وبطلان اشتها وضعف قوت و وجع معده باشد و
احیاناً غشی نیز حادث شود و علامت قسم معده سرد باشد **علاج** آن شراب بالنگو وشراب
گاؤزبان وگلقند ورازیانه وانیسون هرکدام که باشد ده مثقال تناول کنند واغذیه نخود آب
یالکبک وتیهو ودراج خورند وتوابل گرم دران کنند وشراب ریحانی واطریفل وجوارش
کمونی وعود ومصطگی مناسب این مرض بود وسعد وسک در آمک و تمام یکجا بند و بر معده
طلا کنند و این علت بسبب ضعف معده باشد یا حرارت جمیع بدن نیز حادث شود علامت
آن کرب ولهیب وعطش ویبوست طبع بود و چون گرسنه شود وغذا نخورد غشی کند و قوت
ساقط شود **علاج** آن سکنجبین وشراب زرشک وانار وسیب باگلاب تناول کنند وغذا
زرشک وتمرهندی وانار دانه وغوره ولیمو خورند وهمین که دغدغه اشتهاء غذا پیدا شود
چیزے باید خورد و تاخیر نباید نمود **عطش کاذب** تشنگی کاذب اگر بسبب حرارت قلب
ورِیه باشد علامت کرب ولهیب واحراق صدر بود واستراحت بهوای سرد **علاج** آن
شراب حماض وسیب ولیمو وصندل هرکدام که باشد باعرق گل وبید ساده یا آب سرد بیاشامند
وغذا شیره جو یا مرغ یا پز غاله خورند وصندل وگلاب وعرق بید بر سینه طلا کنند وخیار وکدو
ببویند واین قرص نیز مفید بود **صفت** آن صندلین مغز تخم خیارین وکدو وتوزک هر
یک نیم درم طباشیر دو درم بکوبند وبالعاب بنگو بسرشند وسه مثقال ازان تناول کنند
باشربت سکنجبین واگر بسبب حرارت ویبوست معده بود بواسطه تناول چیزهای شور و
حریف وحار یا شهد وشیرینیها یا فراط یا بواسطه استفراغ مفرط **علاج** آن سکنجبین باعرق
گل وبید بیاشامند یا آب انارین یا آب غوره باشیره تخم توزک یا نبات یا شراب لیمو
باریباس تناول کنند وآب خیار وکدو وآب تمرهندی نیز مفید بود وغذا حموضات
مناسب باشد و اگر بسبب اجتماع اخلاط شور باشد در معده علامت آن باشد که بآب
خوردن زائل نشود واگر صبر کنند ونخورند زائل گردد **علاج** آن باب ترب وسکنجبین مکرر قے
کنند وشراب غوره ومانند آن تناول کنند وغذا زیرباج خورند واگر بعد از شرب مسهل
تشنگی غالب شود بواسطه[1] استفراغ بسیار وافراط عمل شراب غوره خورند وآش غوره تناول

[1] قوله بواسطه استفراغ بسیار الخ ازانکه کثرت استفراغ محلل رطوبات اصلیه است مورث جفاف
بواسطه حصول ترتیب آب پدید آید ۱۲ طب اکبر +

نمایند و بحمام معتدل روند و تدہین بروغن بنفشہ کنند و اگر بعد از شراب خمر کہنہ واقع شود آب یخ و برف خورند و حموضات باردہ مفید بود و اگر از جد بگذرد یک رطل آب خیار کدو با نیم دام طباشیر بیاشامند **سوء الہضم و ضعف الہضم و تخمہ** سوء الہضم آن باشد کہ طعام نیک ہضم نشود علامت آن نتن جشا و حرقت معدہ و غثیان بود و ضعف ہضم آن باشد کہ دیر بماند اما ہضم شود و با این ثقل و تمدد بود و بعد از زمانی دیر جشا کہ آید بوی طعام احساس کنند و تخمہ آن بود کہ معدہ در غذا قطعاً تصرف نکند و ہضم نگرداند سبب این مجموع یا سوء المزاج معدہ باشد یا اخلاط فاسدہ کہ در وی جمع شود **علاج** آن تقویت و تنقیہ معدہ باشد چنانکہ گفتہ و اگر بسبب تناول اطعمۂ کثیرہ یا طعمۂ ردیہ باشد تنقیہ معدہ باید کرد بقی و اسہال و تقویت معدہ بمقویات کہ مناسب مزاج بود و دو روز بر گرسنگی صبر باید کرد و اگر طبیعت محتبس باشد جوارش سفرجلی مسہل پنج مثقال در آب نیم گرم حل کردہ بخورند و روغن مصطگی و ناردین بر معدہ بمالند و اگر تابستان بود در آب سرد نشستن مفید بود **ہیضہ** عبارت از آن باشد کہ طعام در معدہ بماند و ہضم نشود و فاسد گردد و آنچہ لطیف و طافی باشد بقی دفع شود و آنچہ غلیظ و راسب باشد باسہال **علاج** او آنست کہ طبیعت را بآب گرم و روغن کنجد مدد کنند تا زود تر پاک شود و چون معدہ پاک شود و قی و اسہال باقی باشد موجب ضعف بود شراب انار عذب یا نعناع با شراب انار و بہ نیم درم طباشیر بخورند یا سفوف انار دانہ پنج مثقال با قرص طباشیر یک مثقال یا رب بہ دہ مثقال با پوست پستہ یکمثقال بکوبند با شراب دہ مثقال بخورند و صندل و کافور و اقاقیا و گل ارمنی و آب مورد بر معدہ طلا کنند و در مواضع سرد خواب کنند و دوغ را با سنگ یا آہن داغ کردہ بیاشامند و بر غذا صبر کنند تا اشتہای صادق باشد و سماق با کبک خورند و اگر سن و مزاج و وقت مقتضے بود در آب سرد نشینند **قے و تہوع و غثیان** قے حرکتی باشد کہ از معدہ حادث شود برای دفع چیزے کہ

---

۱ قولہ سوء الہضم و ضعف معدہ و تخمہ بدانکہ اسباب این ہر سہ یکی است لیکن این قدر فرق است کہ اگر سبب ضعیف است ضعف ہضم آرد و اگر قوی بود تخمہ و اگر متوسط باشد سوء الہضم ۱۲ ۲ ہیضہ و این حرکت مواد فاسدہ غیر منہضمہ بود کہ از بدن بار گردد بعنف و شدت دافعہ بقی و اسہال مندفع شود و گاہ باشد کہ قے نیاید و گاہ مادہ بسوی امعا اگر آید و یا اسہال مفرط بر آید اما از غثیان ہرگز خالی نباشد و ہیضہ از جملہ بیماری ہای حادہ است و خطر دارد و بسیار باشد کہ اسہال بمرتبہ مفرط شود کہ نبض ساقط گردد و صعوبت مرض بدرجہ باشد ۱۲ طب اکبر

در و باشد و تهوعؔ حرکتے باشد بے آنکہ چیزے دفع شود و غثیان تقاضای دفع باشد
بے حرکت و اسباب ہر یک مختلف است چنانکہ اگر خلط در جوف معدہ باشد قے حادث
شود اگر داخل جرم معدہ باشد تہوع و اگر مطعوم ردیہ باشد غثیان واقع شود پس اگر خلطے
کہ در معدہ ریختہ است یا داخل جرم معدہ است صفرا بود علامت آن تلخی دہان و التہاب و
خشکی زبان و تشنگی و قے باشد علاج آن سکنجبین بآب نیگرم حل کنند و بخورند و قے کنند
تا معدہ پاک شود بعد ازان شراب انار بعرق نعناع یا شراب غورہ یا ریباس یا گلاب تناول
کنند و غذا انار دانہ و زرشک و سماق خورند و معدہ را بآب سیب و بہ و صندل و کافور
تضمید کنند **سفوف** ورق گل طباشیر ہر یک درم ریوند کہربا عود پوست پستہ ہر
یک درمی و نیم سماق زرشک انار دانہ ہر یک پنجدرم بکوبند و سہ مثقال ازان بشراب
سیب دیا بہ تناول کنند و اگر خلطے بلغمی یا سوداوی بود علامت آن قلت تشنگی و شوری
یا ترشی دہن و نفخ یا قراقر بود **علاج** آن قے کنند. بآب ترب و عسل و نمک یا طبیخ تخم
شبت و تخم ترب و عسل و اندکی نمک مدد کنند تا معدہ پاک شود و بعد ازان گلقند در ازیانہ
یا زنجبیل پروردہ یا ہلیلہ پروردہ تناول کنند و تقویت بگوارش عود و مصطگے و دواء
المسک حلو کنند و این سفوف در قے بلغمی مفید بود **صفت** آن کندر و مصطگے و سنبل
و بنک ہر یک پنجدرم عود ہفت درم انار دانہ پانزدہ درم قرنفل قاقلہ جوز بوا سعد نعناع
ہر یک چہار درم پوست ترنج فرنجمشک ورق گل ہر یک دہ درم بکوبند و باد و چندان
ادویہ قند بیامیزند و ہفت درم تا دہ درم تناول کنند قرصی کہ قے بلغمی و سوداوی را
نافع بود **صفت** آن پوست پستہ ورق گل ہر یک چہار درم عود و مصطگے ہر یک سہ
درم سک پنجدرم بکوبند و بآب سیب بسرشند و قرص سازند و یک مثقال تناول کنند

۵ قولہ تہوع حرکتی باشد مانند حرکت قی لیکن ہیچ چیز دفع نشود پس در قی ہم دافعہ حرکت کند و ہم مادہ در
تہوع دافعہ حرکت کند اما مادہ متحرک نشود پس باعتبار حرکت دافعہ ہر دو واحد اند و باعتبار حرکت و عدم حرکت مادہ متفاوت
میتوانند کہ حرکت قویہ را بقی مخصوص دارند و حرکت ضعیفہ را بتہوع زیرا کہ چون حرکت قوی باشد مادہ را البتہ بحرکت
آرد و مستخرج سازد و پوشیدہ نماند کہ مادہ اگر در جوف معدہ جلو دقی آرد و اگر مابین طبقات غایص باشد تہوع احداث کند
یا الم مفرط و اگر مائل بود بفم معدہ غثیان پیدا نماید و از جملہ اسباب این حالت اشیائی مقیئہ و مغثیہ و تناول کمس مانند آفت
و از استکراہ طبیعت نیز بسیار افتند و چون تخیل و شموم قاذورات و اغذیہ مکرہات و غیر آن ۱۲ طب اکبر

واگر غثیان بسبب کثرت غذا یا اغذیہ ردیہ یا سوء ترکیب اکل حادث شود قی باید کرد وبعد
ازان مقویات تناول کنند قی دم سبب خون کہ بقی بیرون آید اگر انفجار وانقطاع عرقی
باشد فصد باسلیق کنند وگل ارمنی و صمغ عربی وبنگو وبارتنگ ہریک مثقال مجموع بریان
کردہ بکوبند و باشراب سیب بسرشند وبخورند وقرص طباشیر وقرص کہربا ہریک درمی
یارب بہ تناول کنند واین قرص نیز مفید افتد **صفت** آن کندر تخم حماض ہریک ۵ درم
ورق گل گلنار سماق صندل سفید ہریک چہار درم شب یمانی کہربا ہریک درمی بکوبند و
باآب سماق ویا گلاب بسرشند ویک مثقال ازان باشیرۂ تخم توزک بریان کردہ بخورند ومعدہ
رابصندل واقاقیا وسک ورامک وگلاب وآب مورد وسرکہ تضمید کنند وغذا از شک
وسماق ودانار دانہ خورند واگر قے خون بسبب ضربہ یا سقطہ بود کہ بر سینہ واقع شود موضع
ماؤف را بماش ومغاث واقاقیا وگل ارمنی وصبر ومر بآب مورد طلا کنند وقرص کہر
بایک مثقال باشیرۂ تخم توزک بریان کردہ بخورند واگر باقی ونفث خون سعال باشد
بارتنگ وصمغ عربی ہریک درمی بریان کردہ باگل ارمنی نیم درم بکوبند وباشراب
عناب بخورند گشنیز ولولو وصدف سوختہ وشاخ گاؤ کوہی سوختہ اقاقیا گل ارمنی سماق
نشاستہ تخم توزک خون سیاوشان ہریک پنجدرم صمغ عربی دو درم طباشیر دو درم بکوبند
وبآب سماق یا آب لسان الحمل بسرشند وسہ مثقال باشراب عناب بخورند واز حمام و
صیاح واعراض نفسانی احتراز کنند واگر بسبب قروح وبثور معدہ باشد علامت آن
وجع میان شانہا یا زیر قص ودر قے مدہ باشد وچون چیزہای شور وترش خورند وجع
زیادہ شود **علاج** او آنست کہ از حموضات ومالحات احتراز کنند واز اغذیہ لزجہ مثل
پاچہ وزردہ تخم مرغ خورند واین قرص مفید بود **صفت** آن تخم حماض وبارتنگ ہر
یک سہ درم طباشیر ولولو وکہربا وشاخ گاؤ کوہی سوختہ ہریک دو درم نشاستہ وکثیرا
ہریک چہار درم بکوبند وبآب لسان الحمل بالعاب بنگو بسرشند وقرص سازند شربتی
یک مثقال باشد واگر خون بعضوی دیگر بمعدہ ریزد مثل آنکہ از دماغ یا از کبد یا از طحال

اگر آفت در معدہ باشد دوا یکبارگی تناول کنند واگر در مری بود اندک اندک تشرب نمایند بلکہ قدری در دہان بگیرند
وبتدریج فرو برند ودر سبیل شلقا کہ پشت بر تکیہ باشد وانہمہ بہر آنست کہ دوا بر محل مقصود مکث کند ۱۲ ق ۲ از طحال یا
اگر خون سیاہ بود انہ سپرز باشد وخون سپرز در بیشتر اوقات باوجود سیاہی مائل بغلظ میباشد وترش می بود ۱۲ طب اکبر

باشد علامتش آفت آن عضو بود علاج آن عضو باید کرد و اگر نوع ع در معده به بند و علامت
آن نافض و عرق سرد و غشی بود علاج او آنست که تخم شبت و بابونه و پودینه هر یک
پنجدرم بجوشانند با یک درم نمک بیاشامند و یا حب الرشاد دو درم با آب گرم یا انفحه
خرگوش با آب بالنگو یا برنجاسف بیاشامند و یا سرگین خرگوش با عسل یا آب گرم بیاشامند
و قی کنند **فواق** [۱] حرکتی باشد که از طبقه داخل معده برای دفع موذی شود و این
موذی یا خلطی حاد حریف یا طعام حریف باشد علامت آن حرقت معده و قی صفراوی
یا سوداوی بود **علاج** او آنست که طبیخ شبت و ترب یا آب ترب و عسل یا سکنجبین و
آب گرم بیاشامند که بقی یا باسهال دفع شود و بعد ازان شربتی از نبات و عرق گل
یا بید با لعاب بنگو و بهدانه و روغن بنفشه و بادام بیاشامند و اگر فواق بسبب ریح باشد
و این بیشتر صبیان را حادث شود و بعد از تخمه نیز شود **علاج** آن گلقند یا انیسون یا
زیره یا رازیانه خورند و مصطگی بخایند و گوارش عود و مصطگی تناول کنند و اگر سعی کنند که عطسه
بیاید مفید افتد و اگر بسبب تناول طعام بسیار بود قی کنند و زیره و نانخواه و انیسون و
تخم کرفس و صعتر هر یک نیم درم کوفته با قند بخورند و درین نوع حرکات بدنی مثل ریاضت
و حرکات نفسانی مثل خشم و خجالت مفید بود و بر گرسنگی و تشنگی صبر باید کرد و اگر فواق
بعد از قی یا اسهال بسیار حادث شود بواسطه یبوستی که موجب تشنج معده شود شراب
بنفشه و لعاب بنگو و بهدانه تناول کنند و غذا شیره جو و یا کدو و یا روغن خورند و موم
روغن از آب کدو و بستان افروز و خطمی و کتیرا و موم صافی و روغن بنفشه بسازند
و بر معده بمالند و این بدترین انواع فواق بود چنانکه گفته اند و هذا فواق ماله من فراق و

ع زیراکه چون خون در معده ریخته منجمد گردید کیفیت سمیه پیدا کرد زیرا که محافظت و مومیت وی میکرد و آن را
از فساد و تغیر باز میداشت پس از سم متاذی خواهد بود و بشرکت معده ۱۲ [۱] قوله فواق بضم اول و دوم
آنست که اجزای طبقه داخل معده متحرک شود بفوقانی بتبعیت حرکت فم معده و لهذا که قعر معده بفم معده
حرکت مینماید بفواق مسمی گشته ۱۲ طب اکبر فائده اندروم و خلفه و این هر دو لفظ بر اسهال معده اطلاق کنند اما ذرب
در لغت بر سه معنی آمده یکی فساد معده کما یقال ذرب المعدة اذا فسدت دوم حدت کما یقال لسان ذرب
ای سیف حاد سوم مدیم البرء و در اصطلاح اطبا عبارت است از جریان شکم که متصل باشد علاج به تسخین و تجفیف کوئی
و ... و جوارش بخورند برای قبض جوارش خوزی جوارش کندر تناول کنند این مرض را مصنف بیان نفرموده لهذا برای استشهاد

ازورم کبد نیز فواق بود واین سبب بزرگی ورم بود که مزاحم قعر معده شود یا بواسطهٔ مشارکتی
که میان کبد ومعده باشد علاج آن علاج ورم کبد باشد **نقصان وبطلان واشتها** اگر بسبب
سوء المزاج معده باشد علامت آن وعلاج آن گفته شد واگر بسبب خلطی مراری یا مالح بود
که درمعده جمع شده باشد علامت آن حرقت معده ومرارت یا ملوحت دهن وتشنگی بود
علاج آن قی باشد وبعد ازان تقویت معده بسکنجبین سفرجلی و به پرورده وشراب سیب
ومحللات مثل کبر ولیمو مفید بود واگر بسبب خلطی بلغمی لزج باشد علامت آن قلت تشنگی و
میل باشیاء حاده حریفه بود **علاج** آن تنقیه معده بقی بود وگلقند وانیسون وجوارش عود
بخورند ونانخواه وفودنه ورازیانه هریک پنج درم مصطگی وقرنفل وسنبل هریک دو درم بکوبند
وباهم چندان قند بیامیزند ودو مثقال تناول کنند واگر بسبب خلطی باشد که درمعده
متعفن شده باشد علامت آن غثیان وبراز منتن بود **علاج** آن تنقیه بدن بقی و اسهال
بود وبعد ازان تقویت معده واگر بسبب آن باشد که سودا بمعده بریزد که موجب اشتها
شود علامت او آنست که اشتها باشد لیکن چون غذا بخورند هضم شود وچون چیزهای ترش
وقابض بخورند تمام اشتها پیدا شود **علاج** آن تنقیه مسالک طحال بود بسکنجبین بزوری
وزیرباج وآبکامه وکبر وزیتون تبسر که ومحللات واگر بسبب بطلان حس فم معده بود علامت
او آنست که احساس متناول اشیاء حریفه ومالحه کند واورا فواق وغثیان حادث نشود
علاج آن گلقند ورازیانه وشراب بالنگو تناول کنند یا جلابی از رازیانه وبیخ مهک و بالنگو و
گلقند بخورند وبعد از نضج بحب صبر وتوقایا تنقیه کنند وبعد ازان بجوارشات ومعجونات حاره
تقویت معده کنند **باب یازدهم درامراض کبد**[ل] سوء المزاج که عارض کبد شود

[ل] قوله کبد بدانکه کبد که آن را جگر گویند به هندی کلیجه عضویست رئیس معدن روح طبعی ومنبت رگهای ناجهنده
که آنرا اورده گویند وکیلوس اندر جگر خون میشود لیکن تغیر اندر کیلوس هم در ماساریقا پدید می آید زیراکه ماساریقا قوتیست
است همچون قوت جگر وجگر گوشتی است سرخ مانند خون بسته ومرکب است از گوشت واورده وشرایین ودر ذات خود حس
ندارد الا غشائی عصبانی که مجلل وحافظ شکل ویست حس کثیر دارد وبر جگر فروهلی هاست انگشتان مانند که بدان گرد معده
مشتمل شده است چنانکه کسی چیزی را بانگشتان درگیرد واین عروق ها را بتازی زواید گویند واین زواید بعضی را چهار بعضی را پنج
وبعضی را دو ونیز نیز [illegible] بزرگتر زهره موضوع است وموضوع جگر جانب این است وازه مقابل حجاب سینه ابتداء ذکر کرده است
وتا خاصره منتهاشده ومحدب او بر ما طها قویه باضلاع خلف مربوط است ومقعر او بمعده وی است که آنرا باب کبد گویند ۱۲ اکذا فی الطب اکبر

اگر حار بود علامت آن شدت تشنگی و تلخی دہن و خشکی زبان و قلت اشتہا و احتباس طبیعت
و سرعت نبض و حرارت ملمس کبد و ناریت قارورہ بود و شاید کہ با آن قی صفراوی و اسہال
صفراوی نیز باشد **علاج** آن جلابی از تخم کاسنی و تمر ہندی و اجاص و ترنجبین یا سکنجبین
و آب کاسنی با شیرۂ تخم خیارین و نبات تناول کنند و شراب صندل و حماض نیز شاید و غذا
زرشک یا انار دانہ یا فروج خورند و آب کاسنی و صندلین بر جگر طلا کنند و اگر طبیعت
محتبس باشد تلیین طبیعت کنند بمطبوخ فواکہ یا قرص طباشیر نرم یک مثقال با سکنجبین
دہ مثقال و آب کاسنی بست مثقال تناول کنند و اگر علامت صفرا غالب بباشد این مطبوخ
بیاشامند **صفت** آن سنای مکی بنفشہ ہلیلۂ زرد ورق گل ہلیلہ کابلی ہر یک پنجدرم ترنجبین
بست درم و آلو و جو بنفشہ ہر یک سہ درم و کافور نیم دانگ بکوبند و آب کشنیز یا کاسنی یا
بستان افروز یا بقلۃ الحمقا بسرشند اگر با آن اسہال باشد یک مثقال قرص طباشیر قابض
با دہ مثقال رب بہ یا سیب بخورند و غذا برنج ماش بریان کردہ زرشک یا سماق یا مغز بادام
بریان کردہ بخورند و اگر سوء المزاج بارد عارض کبد شود علامت آن اسہال و قلت عطش و
بیاض زبان و تہبج روی و اجفان و بطوء نبض و غلظ قارورہ بود **علاج** آن ہر بامداد جلابی
از رازیانہ و ریوند با تریاک و گلقند تناول کنند و غذا نخود آب با شیرۂ خشکدانہ و کبک و تیہو
خورند و این قرص تناول کنند **صفت** آن سنبل و مصطگی و تخم کرفس و اذخر و انیسون و بادام
تلخ و ابہل و قسط و مر ہر یک دو درم عصارۂ غافث نیم درم فلفل زنجبیل ہر یک درمی
بکوبند و با آب رازیانہ قرص سازند و مثقال ازان با این ماء الاصول **صفت** آن پوست بیخ
کرفس و رازیانہ پانزدہ درم کاسنی و تخم رازیانہ ہر یک سہ درم تخم کرفس دہ درم انیسون سہ
درم اذخر غافث حاشا جعدہ ہر یک پنجدرم مویز طائفی بست درم در سہ رطل آب بجوشانند
تا بہ رطلی و نیم آید با رطلی قند بقوام آرند و بست درم تا سی تناول کنند و این قرص نیز مفید بود **صفت**
آن افسنتین و ریوند ہر یک سہ درم گل سرخ چہار درم سنبل و اسارون و لک[1] مغسول ہر یک سہ درم

[1] لک بضم اول و صاحب مفردات ہندی بفتح خواندہ چیزے سرخ کہ با آن پوست را رنگ کنند و طریق شستن آن آنست کہ اورا از چوب و خاشاک پاک کردہ بسایند و ریوند و اذخر را جوشانیدہ از آب واندک داخل لک در ہاون سائیدہ کردہ پس از و آب آن بیرون کنند و ہرچہ بماند پس بدستور با آب مذکور سائیدہ ہمان عمل کنند و ہرچہ از بالا گذشتہ در آب تہ نشین شدہ باشد خشک نمودہ استعمال تہ نشین نمایند ۱۲ کذا فی مفردات ہندی۔

بکوبند و باآب کرفس قرص سازند و شربتی یک مثقال بود و اسارون و تمام بجوشانند و جگر
را بآب آن تنطیل کنند و ثفل آن تضمید نمایند و بابونه و اکلیل الملک و قسط و سلیخه کوفته
باروغن سوسن طلاکنند و اگر اسهال بافراط بود تخم سپندان و شاهسفرم و صمغ عربی هریک
بریان کرده سه درم بگلاب ترکنند و فرو برند و کبک و تیهو بریان کرده بسماق یا زرشک ترش
گردانند و بخورند و اگر سوء المزاج رطب بود علامت آن کثرت لعاب و قلت عطش و تہیج
روی و اجفان و کثرت خواب و بلادت حواس و بیاض قاروره و سوء الهضم بود **علاج** آن
هر روز جلابی از رازیانه و تخم کرفس و بیخ مهک و گلقند تناول کنند و غذا نخود آب یا زیرباج
یا کبک یا تیهو و زیره و دارچینی خورند و اطریفل کبیر و گلقند و جوارشات گرم مفید بود **قرص مفید**
خرنوب رازیانه تخم کرفس هریک سه درم سنبل پنجدرم بکوبند و آب رازیانه یا کرفس بسرشند
و شقالی باده مثقال سکنجبین بزوری بخورند و اگر سوء المزاج یابس بود علامت آن نحافت بدن
و قلت دم و تشنگی و یبوست طبع و صلابت نبض و بیاض قاروره باشد **علاج** آن شیره تخم
توزک با شراب نیلوفر و خشخاش تناول کنند و غذا کدو با گوشت بزغاله خورند یا حریره از شیرهٔ
سبوس و نبات و روغن بادام خورند و ماهی تازه نیز شاید و موم روغنی از روغن بنفشه و روغن
کدو و موم صافی و آب توزک ترتیب کنند و بر جگر طلا سازند **ضعف کبد** یا بسبب سوء المزاج
بود علامت آن گفته شد یا بسبب سده باشد که بکبد عارض شود علامت آن ضعف کبد و
قلت اشتها و فساد لون و نحافت بدن و اسهال غسالی شبیه بغسالهٔ لحم و وجع ضلع آخرین از
اضلاع ایمن بود و این سده در محدب کبد بود علامت او آنست که بول اندک آید
و رقیق بود **علاج** آن هر بامداد جلابی از تخم کاسنی و بیخ مهک و دو باه ترب که هریک سه درم
رازیانه یک درم نبات ده مثقال تناول کنند یا تخم کاسنی و کرفس و نانخواه و پوست بیخ کاسنی
و رازیانه و نبات بحسب مزاج با قرص زرشک یا سکنجبین ساده یا بزوری و غذا زیرباج
خورند و از اغذیهٔ غلیظ و اطعمهٔ لزجه و حلاوی احتراز کنند و اگر سده در مقعر کبد باشد علامت
آن براز رقیق بود **علاج** آن هر روز جلابی از بیخ[1] مهک و تخم رازیانه و کاسنی و نبات تناول
کنند و غذا نخود آب و تلیین طبیعت کنند بدین مطبوخ **صفت** آن سنا پنجدرم تخم کاسنی سه
درم بجوشانند و صافی کنند و ده مثقال شکر سرخ و پنج مثقال مغز خیارشنبر در آن حل کرده

[1] قوله بیخ مهک که آنرا اصل السوس گویند و بعضی آنرا معتدل گویند و ملین است کذا فی التذکرة ۱۲ منه

بیاشامند و بابونہ و شبت ہریک سہ درم تخم کرفس و سنبل و اسارون ہریک درمی بکوبند و باب
سداب بپزند و بر جگر نہند و معجون کرکم درین صورت نافع بود صفت آن تخم کرفس رازیانہ ابہل سلیخہ
اذخر ہریک دہ درم سنبل قسط روانش[1] عصارہ غافث بسپوری بادام تلخ ہریک پنجدرم ریوند
چینی رب السوس از ہریک سہ درم زعفران یکدرم مجموع کوفتہ و بیختہ باشیرہ قند یا عسل بسرشند
و یک مثقال با ماء الاصول تناول کنند اورام[2] کبد ورمے باشد کہ بر کبد ظاہر شود اگر دموی
باشد علامت او تپ و تشنگی و لہیب و حرقت و وجع موضع کبد و ثقل آن و ظہور ورم و سعال
و فواق و احتباس بطن و ضیق نفس بود و باشد کہ احتباس بول نیز شود علاج آن اولاً فصد
کنند و اخراج خون بحسب حاجت و قوت گیرند و ہر بامداد جلابی از تخم کاسنی و پوست بیخ کاسنی
در دہ تر یک ہریک سہ درم نبات و ترنجبین ہریک دہ درم تناول کنند و غذا کشکاب
خورند و تلیین طبیعت بمطبوخ فواکہ کنند یا باین حقنہ صفت آن سناہفت درم بنفشہ و نیلوفر
و تخم کاسنی ہریک پنجدرم جو نیم کوفتہ سبوس و خطمی ہریک کفی خیار شنبر پانزدہ دہ درم شکر سرخ
دہ درم روغن بنفشہ آبکامہ ہریک دہ درم و اگر ورم بر محدب کبد باشد در ادرار بول سعی
بلیغ باید نمود و شیرہ سہ تخم و آب کاسنی و سکنجبین بزوری خورند و این قرص تناول کنند صفت
آن تخم کاسنی و تخم خربزہ مقشر تخم کشوث ہریک سہ درم طباشیر یک مثقال ریوند نیم درم
لک مغسول درمی بکوبند و بآب کاسنی بسرشند و مثقالی بخورند و در ابتدا ورم روباہ
تربک و ورق گل بنفشہ و صندلین و ورق کاکنج و طحلب و آب بستان افروز و گلاب ضماد
کنند و چون از ابتدا تجاوز کند استعمال ضمادات نکنند و اگر ورم صفرادی بود علامت آن
شدت تپ و تشنگی و قلق و سرعت نبض و ناریت قارورہ و قے[3] و اسہال مراری بود علاج آن
ہر بامداد جلابی از تخم کاسنی و بنفشہ و نیلوفر و ترنجبین تناول کنند و تلیین طبیعت بمطبوخ فواکہ یا ہلیلہ

---

[1] روانس ماجر جیر الماء و قرۃ العین و کرفس الماء نیز گویند ۱۲ [2] قولہ اورام کبد بدانکہ کبد دو سطح دارد مقعر و
محدب و اما نشان خاص ورم مقعر آنست کہ قے صفراوی و غشی و برد اطراف ظاہر شود و شکم قبض باشد و این
بیشتر است و باشد کہ قبض نباشد بلکہ متسہل بود اما بدانکہ احتباس آنجا بیباشد کہ ورم قوی بود و جذب غذا می نماید
و ورم بران بزرگی بود کہ مجاری غذا بند سازد و کیلوس را از نفوذ باز دارد و نشان خاص ورم محدب آنست کہ
سعال شدید و ضیق نفس و احتباس بول پیدا بود و ترقوہ بہ اسفل کشیدہ میشود ورم ہلالی در جای کبد پدید آید
و ہر گاہ ورم شامل بود بمحدب و مقعر کار مشکل باشد و اعراض ہر دو روی نماید ۱۲ کذا فی طب اکبر۔

یا لقوع فواکہ یا شیرخشت و ترنجبین و خیار شنبر و غذا کشکاب با شیرہ خشخاش خورند و اگر ورم بلغمی بود علامت آن قلت عطش و تپ غیر حادہ و براز بلغمی و بیاض قارورہ بود و احساس[1] ورم کبد اما وجع بافراط نباشد علاج آن جلابی از زوفا و تربک و رازیانہ و بیخ بہک و نبات تناول کنند و غذا نخود آب و بنوماش با مغز بادام خورند و تلیین طبیعت بحقنہای نرم کنند یا باین مطبوخ صفت آن سنا پنجدرم و رازیانہ انیسون ہریک سہ درم شکر دو درم بجوشانند و صافی کنند و بیخ مثقال معجون خیار شنبر تا ہفت مثقال دران حل کنند و بیاشامند و بعد از تنقیہ اطریفل و گلقند و جوارشات مقوی معدہ تناول کنند و اگر ورم سوداوی بود و آن بواسطہ سدہ باشد کہ میان کبد و طحال واقع شود علامت آن صلابت کبد و تشنگی و خشکی زبان باشد علاج آن ہر روز جلابی از تخم کاسنی و رازیانہ و کرفس و گاؤزبان و نبات تناول کنند و شراب گاؤزبان و بالنگو لعق کنند و غذا زیرباج خورند و تلیین طبیعت بمطبوخ افیتمون کنند یا سنا ہفت درم و بالنگو و بیخ بہک و تخم کاسنی ہریک سہ درم شکر سرخ پانزدہ درم بجوشانند و صافی کنند و معجون نجاح ہفت مثقال دران حل کردہ بیاشامند و غذا نخود آب و شیرۂ خسک دانہ خورند و بعد از تنقیہ سکنجبین بزوری و عنصلی و ماء الاصول و قرص زرشک تناول کنند و کبد را بجلبہ و بزرگ و شمع و پیہ بط و روغن بنفشہ و اکلیل الملک و بابونہ و بابونہ تضمید کنند و اگر ورم جگر از ضربہ و سقطہ باشد نخود مقشر و ریوند ہریک سہ درم مومیائی دو درم و روغن بنفشہ بگدازند و باہم آمیختہ طلا کنند دبیلۂ کبد اگر بعد از ورم حادث شود علامت او آنست کہ تپ و دیگر اعراض اشتداد کنند و مریض بہ پشت باز نتواند خفت و چون منفجر شود علامت آن تشعریرہ و اسہال مدہ با چیزی شبیہ بدروی بود و مریض را خفتہ و راحتی حاصل شود و باشد کہ مدہ بقی یا ادرار دفع شود علاج آن پیش از انفجار بمنضجات تضمید کنند و شیر بزیا بزرگ و مروز رشک تناول کنند و چون منفجر شود اگر تپ نباشد جلابی از زوفا و بیخ کرفس و رازیانہ و انیسون و نبات تناول کنند و اگر تپ باشد شیرۂ سہ تخم با شراب تخم خیارین و عناب و خشخاش و نیلوفر تناول کنند نفخ کبد علامت او آنست کہ ثقل نباشد و وجع ممدد بود و تپ و حرارت نبود علاج آن سکنجبین بزوری و ماء الاصول و معجونات حارہ تناول کنند

[1] قولہ و احساس ورم الخ اے اگر ورم در محدب بود و آماس نرم در آنجا محسوس شود باید دانست کہ ورم بلغمی ثقل بیشتر باشد و درد کمتر ۱۲ مطب اکبرہ

وبسخنات تضمید نمایند سدۂ کبد بسبب اخلاط لزج وغلیظ حادث شود علامت آن ثقل
کبد بود بلی آنکہ وجع وتپ باشد وعلامت ورم اگر سدہ در محدب باشد بول اندک رقیق
بود واگر در مقعر کبد بود براز رطب باشد علاج آنچہ در مقعر بود مفتحات استعمال کنند مثل
شراب دیناری وریوند وسکنجبین وکاسنی ناشستہ راآب بگیرند وباسکنجبین بزوری تناول
کنند علاج آنچہ در محدب کبد باشد تناول ماء الاصول وسکنجبین بزوری بود واگر حرارت
وتشنگی باشد شیرۂ تخم توزک وآب کاسنی باسکنجبین خورند وقرص زرشک وزیرباج وانار و
سکباج خورند سوء القنیہ واستسقا سوء القنیہ از ضعف کبد وفساد مزاج آن حادث
شود علامت آن تہبج اطراف وبیاض لون بود علاج او آنست کہ قلیل غذا کنند واز اغذیہ
غلیظ اجتناب نمایند وزرشک ونخود آب یا دارچینی وزیرباج خورند وتقویت کبد کنند چنانچہ
در سوء المزاج گفتہ شد واہمال درین باب نمایند کہ این مقدمۂ استسقاست نوع لحمی زقی
طبلی اما لحمی آنست کہ جمیع اعضا برآمدہ شود وسبب آن ضعف جگر وبرودت مزاج آن
بود واین برودت بسبب استفراغ دم بسیار از بواسیر وکثرت حیض یا بسبب شرب آب
سرد بود در عقب ریاضت یا در حمام یا در فراش گرم یا بسبب ضعف طحال بود کہ جذب سودا
نتواند کرد ودر کبد بماند ومزاج او سرد گرداند یا بسبب ضعف معدہ باشد کہ ہضم طعام تمام
نتواند کرد وکیلوس خام بکبد رود وکبد نیز از نضج آن عاجز شود واعضا آنرا جذب کنند
وچون خام باشد جزو بدن نشود وموجب این مرض گردد علامت آن بیاض یا صفرت لون
بود وانتفاخ بدن وبیاض ورقت قارورہ بود وچون انگشت بر اعضا نہند فرو رود وزمانی
ہمچنان گو باشد علاج ہر روز جلابے از تخم کاسنی ورازیانہ ہریک دو درم بیخ کاسنی وبیخ
رازیانہ ہریک سہ درم نبات دہ درم تناول کنند غذا زیرباج باگیک وتیہو وکبوتر بچہ وکنجشک
خورند واندک زیرہ ودارچینی دران کنند وآب بچشانند کہ بغایت سرد نشدہ باشد اندک

۱؎ سکباج بالکسر غذائیست کہ دروے گوشت وسرکہ یا مصالح گرم وبقول مناسب مزاج بپزند ۱۲ کذا فی بحر الجواہر
۲؎ قولہ سوء القنیہ ترجمہ اش فساد مزاج است ۱۲ ۳؎ قولہ اما استسقا دوے مرضی است مادی کہ مادہ اش غریب
زیادہ بود کہ در خلل اعضای ظاہری یا باطنی درآمدہ اعضا را از جوہریت خود بیرون آرد ومتورم گرداند ای آنکہ مادہ
در اعضاے ظاہرے بود لحمی است وآنکہ وروے مادہ در اعضاے باطنی باشد زقی است وطبلی مراد از ین
اعضاے باطنیہ اعضاے شکم است کہ مشتمل است اشارا ۱۲ طب اکبر

میخورند و استحمام بآب شور و آب بحری مفید بود و بر تابهٔ حمام و بر ریگ خسپیدن و پشت بر آفتاب
کرده نشستن نافع بود و درین مرض در ادرار بول مبالغه باید کرد و مثل سکنجبین بزوری و قرص
زرشک و کمادریوس[۱] و انیسون و جعده و رازیانه و تخم کرفس و سنبل و سلیخه و بیخ رازیانه و بیخ
کرفس را بکوبند و دو درم از آن با سکنجبین بزوری تناول کنند و بوره و زیره و سعد بکوبند و بر شکم
طلا کنند و اگر طبیعت محتبس باشد بمعجون خیارشنبر و حب ایاره تلیین کنند و اگر این علت از
ضعف و برودت معده باشد قی کنند و گلنگبین و انیسون بخورند و بحب اصطمخیقون تلیین کنند
و معجون کرکم[۲] تناول کنند اما استسقاء زقی آنست که مائیت میان صفاق و ثرب یا احشا و ثرب حادث
شود و این نوع بدترین استسقا بود و علامت آن ثقل و بزرگ شدن شکم و صقالت پوست
آن باشد و شکم مانند خیکی پر آب و چون دست بران زنند یا از پهلو به پهلو گردانند از آن
آواز آب شنوند علاج آن هر روز جلابی از تخم کاسنی و رازیانه و بیخ کاسنی و گلقند تناول
کنند و اگر بآن حرارت مزاج باشد آب کاسنی ناشسته با سکنجبین بزوری خورند و تلیین
طبیعت بمطبوخ هلیله با آب شاهتره و هلیله کوفته باید کرد یا با این حب صفت آن افسنتین
و غافث و انیسون و مصطگی و سقمونیا هریک درمی لک مغسول عود بلسان هریک دو درم
بکوبند و بآب رازیانه بسرشند و حب سازند و دو مثقال تناول کنند و بوره ارمنی و بیخ سوسن
و قردمانا و مویزج هریک سه درم تخم کرفس هفت درم پشک بز پنجاه درم آرد جو سرگین
گاو هریک شصت مثقال بسایند و با آب رازیانه و با آب کاسنی بسرشند و بر شکم طلا کنند و
بعضی شکم را شق میکنند و آن را بزل میگویند لیکن عظیم الخطر باشد اما استسقاء طبلی آنست
که ریاح غلیظ درمیان صفاق و ثرب و امعا واقع شود و سبب آن حرارت کبد باشد و یا
که از برودت و رطوبت معده بود زیرا که چون معده از هضم تام عاجز میشود کیلوس خام بجگر

---

[۱] کمادریوس صاحب تحفه گوید معرب از خمادریوس یونانی است و بقول صاحب اختیارات بعضے آن بلوط الارض بود و صاحب تحفه گوید که آن بیخ درختیست شبیه به بلوط و نیز صاحب تحفه گوید در حروف اللام کرمنڈی اسم هندی کمادریوس است و اصلی ندارد چراکه در خواص هردو اختلاف است ۱۲ [۲] قوله معجون کرکم ای کرکم زعفران است چون زعفران داخل معجون است لهذا باین اسم مسمی گشته صفت آن زعفران دوازده مثقال اسارون دو تو انیسون قسط اسالیون ریوند چینی هریک چهار درم سنبل ششم درم قسط سلیخه فقاح اذخر حب بلسان هریک یک درم فوه دو درم رب السوس جعده مصطگی غافث از هریک سه درم روغن بلسان پنج درم کوفته بیخته بعسل [illegible] بسرشند شربتی یک درم تا دو درم با العسل [illegible]

رود و جگر بطبخ و ہضم آن مشغول شود وازان ماده ریاح وانجره بسیار حاصل شود و موجب این
مرض گردد علامت آن بزرگ شدن شکم و برآمدن ناف بود وبا آن ثقلی نباشد وچون دست
بر شکم بزنند آواز طبل آید **علاج** آن هر روز جلابی از تخم کاسنی وانیسون و بیخ مهک و بیخ کاسنی
و گلقند تناول کنند و غذا نخود آب با مغز بادام و فلفل و زیرهٔ کرویا و نانخواه خورند و روغن بابونه
و روغن سداب و شبت بر شکم بمالند و ماء الاصول و تخم کرفس کوہی و رازیانه وانیسون و زیرهٔ کرمانی
و دوقو و فطراسالیون هریک سه درم پوست بیخ رازیانه ده درم و بیخ کرفس پنجدرم و بیخ مهک
ده درم و بیخ اذخر و فقاح اذخر هریک دو درم مویز طائفی بست درم در چهار رطل آب
بجوشانند تا بدو رطل آید پس با دو رطل عسل بقوام آمده ده درم تا ده مثقال ازان تناول
کنند **سفوف** تخم کرفس و رازیانه وانیسون واسارون وقسط و زراوند هریک ده درم
زیرهٔ کرمانی سه درم سنبل وجعده هریک درمی و نیم بکوبند و دو مثقال ازان با ماء الاصول
بخورند یا آن کوفته را با دو چندان قند بیامیزند و پنج مثقال تناول کنند و اگر خواهند که تلیین
کنند پنج مثقال معجون خیار شنبر و ده مثقال از بن ماء الاصول در آب گرم حل کرده بیاشامند
وچون مرض منحط گردد و نفخ ساکن شود بابونه و تخم شبت و پودینه واکلیل الملک و مرزنجوش و زیره
بکوبند و بآب سداب سرشته بر شکم طلا کنند و نوعی از استسقاء طبلی است که آنرا حبن[له] گویند
علامت آن انتفاخ و عظم بطن بود لیکن نتوء ناف و شکم ایشان عظیم شبیه بشکم آبستنیان بود
علاج آن هر روز جلابی از تخم کشوث و کاسنی و رازیانه و ربوباه تربک و نبات تناول کنند
و تلیین طبیعت بدین مطبوخ کنند **صفت** آن سنا هفت درم ریوباه تربک پنجدرم تخم
کاسنی سه درم شکر سرخ و ترنجبین هریک دو درم مغز خیار شنبر پانزده درم آب کاسنی
ناشسته پنجاه درم و بچیزهای درشت شکم را بمالند و بباید دانست که هر گاه که باستسقاء
و تشنگی بسیار بود باشیاء حاره معالجه نکنند و ریوباه تربک و تخم کاسنی و بیخ آن اکتفا کنند
و نخود آش با مغز بادام خورند و تلیین طبیعت بدین مطبوخ کنند **صفت** آن سنا و هلیلهٔ
کابلی و آمله و بلیله هریک پنج درم بنفشه نیلوفر و تخم کاسنی هریک سه درم مویز طائفی
پانزده درم آلو کیلی عناب هریک ده عدد سپستان بست عدد مغز خیار شنبر
ترنجبین هریک ده درم و بعد از تنقیه آب کاسنی و سکنجبین ساده بخورند

له قوله حبن بطن حار مهلته تشنگی وحبن بطنه شکمش زرداب گرفت المحتاج الی ... تغیر جواهر

یرقان[1] اصفر صفرتی بود فاحش که در بشره و چشم ظاهر گردد بسبب جریان صفرا در زیر پوست و حدوث آن اگر از قبیل بحران باشد علامت آن تلیین طبیعت و تلخی دہن بود و در روزہای باحوری واقع شود **علاج** آن که سہل تر باشد آب کاسنی بست درم با ده درم سکنجبین تناول کنند و غذا از زرشک و مغز بادام خورند و ماہی تازه بسرکه و اگر یرقان[2] از سوء المزاج گرم باشد که کبد را حادث شود علامت آن شدت عطش و سرعت نبض و صبغ قارورہ و میل آن بسواد بود و بآن زبد اصفر باشد و رنگ روی تیرہ بود و طبیعت محتبس باشد **علاج** آن جلابی از تخم کاسنی سه درم اجاص ده عدد تمر ہندی و ترنجبین و نبات تناول کنند و غذا جو آب خورند و تلیین طبیعت بمطبوخ فواکه یا نقوع فواکه یا شیرخشت و ترنجبین یا مطبوخ ہلیله زرد کنند و بعد از تنقیه تبرید مزاج کبد باید کرد به شیرہ تخم توزک و سکنجبین با آب خیار کدو و یا یک مثقال قرص طباشیر زرم و غذا آلوچه و تمر ہندی و زرشک و بنوماش و مغز بادام و اسفاناخ خورند و اگر یرقان[3] بسبب سوء المزاج حار بود که مرارہ را حادث شود و مرۂ صفرا را بسیار جذب کند و در غلیان پیدا شود و در بدن منتشر گردد علامت آن شدت عطش و لہیب باشد و این نوع بغتۃً حادث شود و باشد که بسبب حرارت جمیع بدن عارض شود و علامت آن نحافت و خماریدن بدن و خشکی براز بود و صفرا بقے و براز دفع شود **علاج** آن ہر دو نوع اسہال صفرا و تبرید کبد باشد و اگر یرقان بسبب ورم کبد حادث شود **علاج** آن فصد و تلیین طبیعت باشد و اگر بسبب شرب زہر یا گزیدن حیوانی زہردار باشد یک مثقال قرص طباشیر زرم با آب انار این تناول کنند یا مثقالی قرص کافور یا لعاب بنگو و بہدانه یا آب خیار کدو بخورند و غذا کشکاب با روغن بادام خورند و جگر را به ورق گل و صندل و اقاقیا و کشنیز ہر یک پنجدرم و کافور

---

[1] قوله یرقان اصفر باید دانست که ماده یرقان در اکثر بغیر عفونت می باشد از انست که تپ غب یا ربع از لوازم این نیست یرقان زرد بیشتر از جگر و مرارہ بود و سیاہ اکثر از سپرز افتد ہر یرقان که پیش از روز ہفتم افتد بر سبیل بحران ردی است ۱۲ طب اکبر

[2] اگر یرقان از سوء المزاج گرم باشد الخ ای آنکه عارض شود سوء المزاج گرم در جگر و بدان سبب مستحیل شود غذا بصفراء غیر طبیعی و سرایت کند با خون در سائر بدن و این قسم در اکثر با حمی سوخس می باشد ۱۲ طب اکبر

[3] اگر یرقان بسبب سوء المزاج حار بود الخ ای آنکه سوء مزاج گرم حادث گردد بمرارہ و بدان سبب صفرا بیشتر منجذب شود و برارہ از کثرت کمیت و فرط حرارت موضع جوش زند و در بدن پراگنده گردد ۱۲

نیم دانگ با گلاب تضمید کنند و یرقان نیز بسبب سده که میان طحال و مراره واقع حادث شود واقع می گردد و این نوع تابع قولنج باشد اولاً علاج قولنج باید کرد و استعمال اشیاء حاره کنند و ریوند و غافث هر یک مثقالی افسنتین دو مثقال بکوبند و باده مثقال سکنجبین تناول کنند و اگر بسبب سده باشد که میان کبد و مراره حادث شود علامت او آن باشد که براز بتدریج سفید گردد علاج آن اسهال صفرا باشد و بعد از آن استعمال مفتحات مثل سکنجبین بزوری و آب کاسنی و تخم کرفس و انیسون و امثال آن **باب دوازدهم در امراض طحال**[1] سوء المزاج که طحال را عارض شود اگر حار بود علامت آن شدت تشنگی و التهاب و حرقت موضع طحال باشد و صفرت لون و کمودت آن و حمرت قاروره و سواد براز و اختلاف نبض و سوء خلق **علاج** آن فصد اسلیم کنند از جانب چپ و جلاب از تمر هندی و ترنجبین و نبات خورند یا قرص زرشک و سکنجبین بزوری و غذا زرشک یا تمر هندی یا آلوچه یا مونماش و مغز بادام و تلیین طبیعت کنند بمطبوخ هلیله زرد و سیاه و ماء الجبن با سکنجبین بزوری و این قرص نیز مفید افتد **صفت** آن ریوند یکدرم و نیم زعفران نیم درم ورق گل پنج درم طباشیر سه درم مغز تخم پیٹھہ سه درم تخم توزک چهار درم کافور نیم دانگ تمام کوفته و بیخته بآب کاسنی بسرشند دو مثقالی با سکنجبین تناول کنند **صفت سفوف طباشیر** ریوند بیخ کهک سنبل مصطگی غافث هر یک درمی زرشک چهار درم بکوبند و یک مثقال تناول کنند و انجیر و کبر بسرکه نافع بود و تخم ترب و سپندان و شیطرج هر یک سه درم در سرکه بجوشانند و نمدی بدان تر کنند و بر طحال نهند و یا ورق گز بکوبند و با آرد جو و سرکه طلا کنند نافع بود و اگر تپ و تشنگی مفرط باشد شیره تخم توزک یا آب کاسنی یا آب خیار کدو با سکنجبین تناول کنند و اگر سوء المزاج بارد بود علامت آن سقوط اشتها و عدم تشنگی و کثرت ریق بود علاج آن جلابی از تخم رازیانه و بیخ آن و انیسون و گلقند تناول کنند با بست مثقال

---

[1] فایده در تدبیر ازاله زردی چشم که بعد قطع سبب باقی باشد سرکه کهنه استنشاق نمایند در حمام چند نوبت و افسنتین در آب بجوشانند و صاف نمایند و در این آب سکنجبین آمیخته غرغره نمایند و آب چقندر که با روغن پخته باشند در بینی چکانیدن نیز مفید است و سرکه و گلاب با آب انار ترش در چشم ریزند ۱۲ طب اکبر

[2] قوله طحال که بپارسی سپرز گویند عضویست مرکب از گوشت و شرائین بسیار و گوشت او متخلخل ست و رنگش کبود ست نسبت بجگر و فی حد ذاته حس ندارد و اما غشا که محیط او ست کثیر الحس ست و موضع او سوی چپ معده است ۱۲ طب اکبر

ازین ماء الاصول صفت آن پوست بیخ رازیانه ده درم بیخ کبسه پنجدرم بیخ کرفس بیخ مهک
هریک سه درم مویز طائفی دو درم تخم خیارین پنج درم تخم کشوث و تخم کاسنی و رازیانه
و بیخ شبت هریک سه درم مجموع در سه رطل آب بجوشانند تا یک رطل ماند پس صاف
کنند و با عسل یا قند بقوام آرند یا آب صافی کرده عسل یا قند بجای چاشنی نهند و بیاشامند
و غذا نخود آب با شیرۀ خشک دانه خورند و اگر طبیعت محتبس باشد این مطبوخ تلیین کنند
صفت آن سنا پنجدرم هلیله سیاه هفت درم بیخ اذخر غافث تخم کاسنی هریک سه درم
بنفشه سه درم آلو سیاه و عناب هریک ده عدد و سپستان بست عدد و خیار شنبر پانزده درم
ترنجبین و شکر سرخ هریک ده درم و طحال را به ورق سداب و گزد بیخ کبر و اشنه مجموع
در سرکه بجوشانند و تنطیل کنند و اگر سوء المزاج یابس بود علامت آن غلظ خون و شدت
سیاهی رنگ و صلابت طحال و نحافت و کمودت بدن و خبث نفس باشد علاج آن
جلابی از بیخ کاسنی و بنجنکشت[۱] و بیخ مهک و بنفشه و روباه تربک و نبات تناول کنند و
غذا نخود ماش و مغز بادام و کدو یا فروخ خورند و ماهی تازه نیز شاید و اگر سوء المزاج رطب بود
علامت آن ترهل بدن و بیاض لسان و کثرت ریق و قلت عطش بود علاج[۲] ان سکنجبین
بزوری و ماء الاصول مذکور تناول کنند و غذا نخود آب با شیرۀ خسکدانه و قلایا متوبله خورند و
تلیین طبیعت کنند بحب افتیمون و حب ایاره اورام طحال اگر ورم طحال دموی بود علامت
آن تپ و سرعت نبض و عطش و التهاب و وجع طحال و غلظ و سواد قاروره بود علاج آن
فصد باسلیق کنند و جلاب از تخم کاسنی و عناب و اجاص و نبات تناول کنند و غذا کشکاب
باشد و تلیین طبیعت کنند بمطبوخ فواکه و صندل و اقاقیا و شیاف ماميثا و کشنیز تر بر طحال
طلا کنند و اگر ورم صفراوی بود علامت آن حمی حاده و عطش مفرط و زردی چشم و زبان و
قاروره و براز بود و باشد که با آن یرقان نیز باشد علاج آن جلابی از تخم کاسنی و روباه
تربک هریک سه درم تمر هندی و نبات هریک ده درم تناول کنند با آب انارین
یا نبات و غذا جو با شیرۀ خشخاش خورند و تلیین طبیعت کنند بقرص طبا شیر نرم یک مثقال

---

[۱] بنجنکشت بعربی دو خمس الاوراق و در هندی سنبهالو گویند گرم خشک است ۱۲ مفردات هندی
[۲] قوله علاج آن فصد باسلیق یا حبل الذراع یا اسیلم بکشایند و بعده جهت تلیین فلوس خیار شنبر و آب
کاسنی و عنب الثعلب و مانند آن حل کرده بدهند ۱۲ طب اکبر

باسکنجبین ده مثقال وطحال را بصندل وتوزک وکشنیز وورق بید تضمید کنند واگر اورام[ل] بلغمی بود علامت آن قلت عطش وزیادتی حجم طحال وبیاض لون وقاروره وبطوء نبض علاج آن جلابی از روباه تربک وبیخ مهک ورازیانه ونبات تناول کنند وغذا نخود آب خورند وتلیین طبیعت کنند باین مطبوخ **صفت** آن سنا هلیله زرد هریک پنج درم تربد دو درم تخم کاسنی ورازیانه وکرفس وپنجنکشت وشگوفه کبر وبالنگو وگاؤ زبان هریک سه درم انجیر بست عدد مویز طائفی پانزده درم شاهتره یک دسته خیار شنبر وترنجبین هریک ده درم وبعد از تنقیه قرص زرشک باسکنجبین بزوری تناول کنند واگر ورم سوداوی بود علامت آن نحافت وهزال بدن وصلابت طحال وخروج او از طبع خویش وضیق النفس وسواد لون وفساد هضم ولین طبیعت وسرعت نبض بود **علاج** آن فصد باسلیق یا اسلیم کنند وتلیین طبیعت بحب افتیمون یا مطبوخ آن کنند وغذا زیرباج یا کبک وفروج کنند وبعد از تنقیه سکنجبین بزوری وقرص کبر خورند **صفت** آن پنجنکشت وبیخ کبر باریک ده درم زراوند مدحرج نیز تخم سپندان هریک سه درم عنصل هفت درم بکوبند وسه درم اشنه بجوشانند وادویه بدان بسرشند وقرص سازند ویک مثقال تناول کنند وخردل وبیخ کبر وبورهٔ ارمنی وغافث بکوبند وباسرکه بر طحال طلا کنند ویا خردل بکوبند وباعسل بیامیزند وکاغذی بمقدار ورم ببرند وادویه بران بمالند وبر طحال نهند واگر ورم طحال متقیح شود ومنفجر گردد در معده ریزد وبقی وبراز دفع شود ودران شیر شتر دهند ومدرات مفید افتد وسعی باید کرد که طبیعت محتبس نباشد **نفخ طحال** بسبب برودت مزاج طحال وکثرت سودا حادث شود علامت آن تمدد موضع طحال وبرآمدگی آن باشد وچون دست برو نهند از زیر دست بلغزد وباشد که باآن قراقر بود **علاج** آن ماء الاصول وسکنجبین بزوری وآب رازیانه باسکنجبین عنصلی تناول کنند ونمک وسبوس وگاورس گرم کنند وبر موضع طحال نهند

ل قوله واگر اورام بلغمی بود این را نهیج الطحال نیز گویند علامت وے قلت ورداندر روئے زبان وچشم ورد سفید باشد وباطن چشم متهیج علاج آن جهت تنقیه بلغم حبوب وطبیخ وحقنه بکار برند وبعد از تنقیه قرص وکبر د قرص فوه وجز آن که بسپرز مخصوص است بدهند وادویه موافقه بر سپرز ضماد نمودن چون خاکستر درخت انگور بار وغن گل آمیخته یا انجیر در سرکه بیخته با بوره وسداب واکلیل الملک نرم کوفته وبعسل وسرکه سرشته وازادویه هرچه ضماد نمایند باید که بحسب طاقت بدارند وبعده بر دارند وبآب گرم که در وشبت وسبوس گندم جوشانیده باشند بشویند ۱۲ کرابادین طب اکبر

سده طحال حدوث آن بسبب فضلات غلیظ باشد که در و مجتمع شود علامت آن ثقل طحال بود بی علامت ورم **علاج** آن جلابی از رازیانه خانخواه و روباه تربک و انیسون و نبات تناول کنند و سکنجبین بزوری و قرص کبر مفید بود تخم کاسنی و کرنازج هریک پنجدرم پنجنکشت دو درم بکوبند و سه درم ازان با سکنجبین بزوری تناول کنند و باقی معالجات سوء المزاج بجا آرند **یرقان اسود**[1] تغیر لون بدن باشد بسیاهی و سبب آن سده باشد که میان طحال و کبد و معده حادث شود علامت آن ثقل و تمدد طحال و خبث نفس و قلت اشتها و نحافت بدن و بطوء نبض بود و بتدریج حادث شود نه بغتة **علاج** آن فصد اسلیم کنند از جانب چپ و جلابی از بیخ کهک و تخم کاسنی و نبات با گلقند تناول کنند و غذا زیرباج خورند و بعد از نضج سنا پنجدرم پوست بیخ کاسنی سه درم شکر ده درم بجوشانند و صافی کنند و پنج مثقال معجون نجاح دران حل کرده بیاشامند یا هلیلهٔ زرد و سیاه و کابلی هریک سه درم افتیمون یک درم غاریقون و بسفایج هریک پنجدرم بکوبند و سه درم ازان بار طلی ماء الجبن بیاشامند و اگر این مرض بسبب ضعف قوت جاذبهٔ ماسکهٔ طحال بود علامت آن قی و اسهال سودا و سقوط اشتها و کدورت عین بود **علاج** آن هر روز جلابی از انیسون و ورق گل و سکنجبین بزوری تناول کنند و طحال را بورق گل و فوفل[2] و افسنتین و مقل و مصطکی تضمید کنند **باب سیزدهم در امراض امعا**[3] و ازان جمله قولنج ست و آن مرضی ست که بانع خروج براز شود و با آن وجعی عظیم باشد و وجع قولنج بوجع کلیه مشتبه می شود و فرق بدان کنند که وجع کلیه از یک موضع تجاوز نکند و وجع قولنج از جای خود تجاوز کند و سبب قولنج

---

[1] ای قولہ یرقان اسود ای آن را یرقان سندی نیز گویند و سند موضعی است که ساکنان آنجا سیاه اند ۱۲ کذا فی طب اکبر

[2] فوفل بالضم و الفتح من منتخب اللغات و صاحب تحفه گوید که آن معرب کوبل هندی است و یوسفی گوید که اورا چهاری سپاری گویند و تخم خشک در دوم و صاحب تحفه گوید سرخ او مسهل بعضی ۱۲ مفردات هندی

[3] قوله در امراض امعا ای جمع معا است و معا روده را گویند و روده جسمی است عصبانی مضاعف مرکب از عصب و شحم و اورده و شرائین و حس کثیر دارد و همگی شش روده است یکی اثنا عشری دوم صائم سوم دقیق و این هر سه را علیا گویند جهت آنکه بالای دیگر رودها واقع اند و دقاق خوانند بهر آنکه جرم ایشان باریک است چهارم اعور است پنجم قولون و ششم مستقیم و این هر سه را سفلی گویند زیرا که او زیر واقع اند و غلاظ یا شند برای آنکه جرم این ها گنده و غلیظ است ۱۲ طب اکبر

اگر بلغمی غلیظ باشد که با ثقل مختلط شود علامت آن شدت وجع وسقوط اشتہا وسبوق تخمہ بود
وپیش از حدوث قولنج بلغم لزج با براز بیرون آمده باشد **علاج** آن جلابی از بالنگو وازیان
وانیسون وتخم کرفس وگلنگبین تناول کنند وبجوارش سفرجلی مسہل تلیین کنند یا باین حب
صفت آن ایارہ فیقرا وتربد ہر یک درمی شحم حنظل ونمک ہندی ہر یک دانگی بکوبند
ومقل ازرق دو دانگ بجوشانند وادویہ بدان سرشند وحب سازند یا باین حقنہ
استعمال کنند سنائی ہفت درم انجیر دہ عدد عناب دہ عدد سپستان بست عدد خسک
وشبت ہر یک دہ درم گل بابونہ اکلیل الملک وسداب ہر یک کفی برگ چقندر دستہ
روغن کنجد وآبکامہ ہر یک دہ درم شکر سرخ بست درم بورہ نیم درم واگر قولنج بسبب ریحی بود
که درامعا محتبس شده باشد علامت آن تقدم نفخ وقراقر وتناول اشیاء نفاخ وانتقال
وجع بود **علاج** آن جلابی از انیسون ونانخواہ ورازیانہ وگلنگبین تناول کنند وگوارش کمونی
وسفرجلی مسہل بخورند یا تخم کرفس وانیسون ونانخواہ ہر یک درمی جند بیدستر دانگی ونیم بکوبند
وبآب رازیانہ حب سازند وبلع کنند واین شیاف استعمال کنند خطمی بورہ ارمنی ہر یک دو درم
تخم حنظل درمی سقمونیا نیم درہم بکوبند وباشکر معقود بیامیزند وشیاف سازند یا زہرۂ گاؤ وبورہ
وشحم حنظل وخطمی ہر یک سہ درم سکبینج درمی ونیم مقل یکدرم شیاف سازند یا این حقنہ استعمال کنند
صفت آن سنا ہفت درم انجیر وعناب دہ عدد سپستان بست عدد مویز طائفی پانزدہ درم خسک
وبابونہ وشبت واکلیل الملک وبنفشہ وخطمی وسبوس ہر یک ہفت درم بجوشانند وصافی کنند
وآبکامہ وعسل وروغن زیت ہر یک دہ درم بورہ ونمک ہر یک نیم درم برسر آن کردہ استعمال کنند
وروغن سداب بر شکم مالند یا ورق سداب وکرنب ہر یکی دہ درم وتخم کرفس وسداب ہر یک پنجدرم در رطلی
آب بجوشانند تا بنیمہ آید ورطلی روغن کنجد برسر آن کنند وبجوشانند تا آب برود وروغن بماند آن روغن
بر شکم مالند واگر قولنج بسبب ورمی باشد که در موضع امعا واقع شود علامت آن تپ ووجع شدید

ک۱ قولہ قولنج وآن درامعای سفلے بیشتر افتد خصوصًا در قولون ازانست که لفظ قولنج از نام قولون گرفتہ اند اما انچہ
درامعای علیا افتد مسمے است بایلاوس چنانچہ مصنف بعد این مرض بیان می فرمایند اکنوں بدانکہ قولنج یا ذاتی است
ای آنکہ بالذات باشد بدون مشارکت عضوی یا عرضی است ای آنکہ بمشارکت عضوے پدید آید واین نوع را عرضی گویند
باید دانست که وجع قولنج مشتبہ می شود گاہی بمغص وفرق در قولنج بلغمی ودر مغص آنست که وجع این قولنج
ثقیل میباشد وتقدم تخمہ وسقوط اشتہا وتناول بقول وفواکہ رطبہ واغذیہ غلیظ بروگواہی دہد وقولنج ہرگونہ کہ باشد
لازم است که طبیعت متعسر الانحلال بود بخلاف مغص کہ دروی انحلال طبع متعسر بنود بلکہ شکم نرم شود تخصیص
بعد ساعتے از قیام وجع حاجت [illegible]

وضربان وعطش وقی مراری واین قولنج بتدریج حادث شود **علاج** آن فصد کنند جلابی
ازروباه تربک وتخم کاسنی وترنجبین تناول کنند یا شراب بنفشه وترنجبین وغذا بنوماش و
مغز بادام خورند وتلیین طبیعت باین مطبوخ کنند **صفت** آن سنا پنجدرم عناب ده
عدد سپستان بست عدد وتخم خطمی پرسیاوشان روباه تربک هریک سه درم خیارشنبز د
ترنجبین هریک پانزده درم یا این حقنه استعمال کنند **صفت** آن سنا هفت درم بنفشه
ونیلوفر هریک سه درم جو نیم کوفته وخطمی وسبوس هریک کفے ورق سداب وورق خبازی
وورق سلق هریک دسته خیارشنبز شکر سرخ ترنجبین هریک ده مثقال روغن بنفشه ده درم
واگر با وجع حرارت شدید ولذع وحکه باشد این حقنه مناسب باشد **صفت** آن عناب
ده عدد وسپستان بست عدد خطمی سه درم بجوشانند وصافی کنند وآب خیار کدو وخبازی و
شیرهٔ جو ولعاب بنگو هریک پانزده درم روغن بنفشه ده درم باهم بیامیزند ونیم گرم استعمال
کنند واگر قولنج بسبب التواء امعا یا نزول آن بکیس انثیین حادث شود علامت او آنست که قولنج
بعد از حرکتی عنیف یا رجستن یا از بالا بزیر افتادن حادث شود **علاج** او آنست که پای
علیل را بریسمان بندند وبر بالا کشند وریسمان را تحریک کنند تا امعا بجای خود رود وجلابی
ازروباه تربک وبنفشه ورازیانه ونبات بدهند وغذا نخود آب باروغن شیرهٔ کنجد باشد واگر
باز بجای خود نرود یک درم یا یک مثقال زیبق عـ ناکشته فرو برند وتردد کنند وبمالند تا بیرون
آید واگر قولنج بسبب احتباس ثفل ویبوست آن باشد علامت آن تقدم احتباس وتناول
مجففات بود **علاج** آن جلابی از شراب بنفشه وترنجبین هریک دو مثقال تناول کنند و
غذا نخود آب چرب با مرغ فربه خورند یا بنفشه چهار درم وسپستان بست عدد بزرگ وحلبه و
حب الرشاد هریک ده درم وترنجبین پانزده درم جلاب سازند واگر بسبب حرارت
امعا باشد علامت آن شدت عطش ودوام التهاب بود **علاج** آن جلابی از بنفشه و
روباه تربک وتخم کاسنی وترنجبین ونبات تناول کنند یا آب خیار وکدو وشیره تخم تورک
بازنجبین وبدین حقنه تلیین کنند **صفت** آن بنفشه ونیلوفر تخم کاسنی وتخم خیارین وبابونه
واکلیل الملک وسبوس جو نیم کوفته ولبلاب وپرسیاوشان هریک هفت درم عناب ده

عـ لیکن باید که سیاب مغسول باشد در آب بید انجیر یا عنب الثعلب یا آب هلیله بلیله آمله که در آب شیرین
یک شبان روز ترکرده باشند وسیماب کشته مهلک ست لنفوذه فی العروق پس آنرا استعمال نباید کرد وناکشته نیز م

عدد سپستان بست عدد بجوشانند وصافی کنند ولعاب بنگو ولعاب بزرگ وروغن بنفشه و
خیارشنبر وترنجبین هریک ده درم باآن ضم کرده استعمال کنند و غذا شیره گندم چرب شوربا چرب خورند وشکم بروغن بنفشه ولعاب خطمی وکتیرا بمالند **ایلاؤس**[1] نوعی از قولنج است و
آنچنان باشد که ثفل درامعاء علیا محتبس گردد واز دهن بیرون آید وباآن ضعف نبض و
غشی واضطراب بود **علاج** او آنست که اولاً فلونیای رومی سه درم بدهند وچون وجع ساکن
شود باآن معاودت نکنند وجوارش سفرجلی مسهل یاجوارش فلافلی یاشهریاران بدهند واین
حقنه استعمال کنند **صفت** آن بابونه شبت تخم کرفس رازیانه حلبه هریک ده درم انجیر ده
عدد مقل سکبینج جاوشیر هریک ده درم روغن زیت یابید انجیر ده درم شکر سرخ وآبکامه هریک
پانزده درم بوره ونمک هریک نیم درم وباید که در روز غذا نخورند واگر توانند استعمال
ریاضت مفید افتد وروغن بابونه وخیری برشکم بمالند وشراب صرف گرم کنند واندک اندک
می آشامند وبابونه وشبت واکلیل الملک ونمام وخسک وبرگ بید انجر وفودنه وروباه
تربک بجوشانند ودران می نشینند وشیافی از بوره ونمک هندی وسکبینج وشحم الحنظل ترتیب
کنند وبکار دارند **مغص** وجعی بود که امعاء احادث شود وشکم می پیچد وآن اگر بسبب ریح باشد
علامت آن قراقر ونفخ وتمدد بود وبخروج ریح تسکین حاصل شود **علاج** آن هر روز جلابی از
انیسون ورازیانه وروباه تربک وگلقند تناول کنند یا دو درم گوارش کمون بخورند واگر
بامغص اسهال باشد علاج آن گفته شود واگر طبیعت محتبس باشد رازیانه وتخم کرفس و
سداب هریک سه درم ونانخواه وصعتر هریک چهار درم وقند مثل مجموع بکوبند وسه
درم ازان تناول کنند وشکم بروغن گل وبابونه گرم کرده بمالند واگر بواسطهٔ تناول اطعمهٔ
حارهٔ حریفه بود علامت آن حرقت امعاء وتشنگی وخروج مرهٔ صفرا بود **علاج** آن آب

---

[1] قوله ایلاؤس ترجمه اوربارم است ووی بدترین اقسام قولنج است وخلاصی ازدکمتر باشد خاصة آنگاه که زبل
وگندگی ورقی برآید ودر آروغ بوی بد آید وموضع حدوث این مرض روده دقاق است یعنے امعاء علیا واین
مرض گاه ابتداءً افتد باسبابی که درقولنج منتقل شود بایلاؤس وعلامت ایلاؤس آنست که درد بالای ناف بود وازمابین چیزے
البته برنیاید وحقنه نفع ظاهر نه دهد وتهوع وقی لازم باشد واین مرض ازجهت قی مشتبه میشود بانقلاب معده وفرق
بینهما آنست که در ایلاؤس آنچه بقی برآید خالی ازعفونت نبود بلکه زبل محض باشد وپوستهای باریک ورقی برآید واز خوردن
ترشیها وجع شدت نکنند بخلاف انقلاب المعده که عکس آنست ۱۲ طب اکبر

انارین با نبات بیاشامند دیا لعاب بنگو و بهدانه بر سر شربتی از نبات بیاشامند یا شیرۂ تخم تو زک و نیم درم طباشیر باده درم نبات تناول کنند و اگر مغص بواسطۂ خلطے مالح باشد علامت آن ثقل و تشنگی بود و با براز بلغم بیرون آید علاج آن تلیین طبیعت کنند بحقنہ ہای نرم یا باین مطبوخ صفت آن سنا پنجدرم بنفشه بسفائج رازیانه تخم کاسنی روباه تربک ہریک سه درم عناب ده عدد پستان بت عدد ترید دو درم خیار شنبر پاز ده درم ترنجبین ده درم شکر سرخ ده درم و اگر بسبب خلطے لزج باشد که در امعامتمکن شود علامت آن قلت عطش و کثرت بزاق و وجع از یک موضع منتقل نه شود علاج آن تلیین طبیعت باشد بحقنه ہای نرم که در باب قولنج ذکر یافت و تنقیۂ معده کنند بقی و گلقند و دارچینی و زعفران و صعتر دران کنند و بعد از تنقیه جوارش کندر و مصطگی تناول کنند و غذا نخود آب باشیرۂ خسک دانه خورند و فلفل و آب سرد کمتر خورند دیدان کرمهائے که در امعا متولد شود بسبب رطوبتی فضلے باشد که در امعا بماند و بطول مکث متعفن شود چون حرارت در و عمل کند تا کرم شود و این کرم اگر دراز بود حیات گویند و در امعاء دقاق متولد شود علامت آن احساس حرکت آن باشد در حالت جوع و پیچیدن شکم و سیلان لعاب و بر ہم سائیدن دندان در خواب علاج آن چہار روز پیاپی رطلے شیر باده مثقال شکر تناول کنند و غذا نخود آب باشیرۂ خسکدانه و صعتر و دارچینی خورند روز پنجم درمنه ترکی و برنج کابلی مقشر و قسط و مرو سرخس و ترمس و ترید ہریک درمی رب السیل نیم درم بکوبند و بر سر شیر ریزند و بیاشامند و اگر از ان بقیتی بماند و عمل تمام نه کند آبکامه ده مثقال با آب گرم بخورند و شحم الحنظل وانگی و نیم قنبیل نیم درم بکوبند و بزہره گاو بسرشند و شیاف سازند و بر دارند و در آخر روز ترید کشک باشیرۂ تمام بخورند و از تناول اغذیه غلیظ بارده احتراز کنند و اگر کرم پہن باشد آنرا حب القرع گویند و او در امعاء غلاظ متولد شود علامت آن

ف قوله دیدان و اقسام او چہار است قسم اول آنکه مسمی است بحیات و وے دراز بود تا یکوجب بلکه یک ذراع و این نوع در امعا تولد کند قسم دوم عریض است ہمچون دانه کدو و لهذا مسمے است بحب القرع قسم سوم مستدیر المهیه است باید دانست که این ہر دو قسم در تولون و اعور متولد شود و بدترین اقسام است قسم چہارم خرد است شبیه بکرمی که در سرکه و پنیر می افتد و این در روده مستقیم پیدا شود ۱۲ کذا فی طب اکبر ملے نام بعضے گویند که بود بنفسه لب جیست کذا فی بحر الجواہر

صفرت لون بود و خروج آن احیاناً هر چند که چیزے خورند سیر نشود علاج[1] آن در منہ تر کی
برنج کابلی مقشر هر یک مثقالی نمک هندی ۲ دانگی و نیم تر بد یک درم شحم حنظل وانگے بکوبند و
بر سر شیر کنند و بیاشامند و از لبنیات و اغذیۂ لزجہ اجتناب نمایند و اگر کرم ضعیف و صغیر
باشد شبیہ بکرم پنیر و سرکہ علامت آن حکۂ مقعد و دغدغۂ آن بود علاج آن حقنہ کنند
باین ادویہ **صفت** آن بابونہ اکلیل الملک در منہ برنجاسف هر یک کفی ورق
سداب ورق شفتالو هر یک دو درم و ورق چقندر دستہ بجوشانند و صافی کنند و
روغن مغز خستۂ زردآلو تلخ و آبکامہ هر یک ده درم شحم حنظل دانگی بر سر آن کنند و بکار
دارند و مقعد بروغن استخوان زردآلو تلخ چرب کنند و از بورۂ نمک و زهرۂ گاو و شحم حنظل و
استخوان زردآلو تلخ شیافی سازند و بردارند و اگر اطفال را این مرض حادث شود درمنہ
یک مثقال صبر سقوطری نیم درم بکوبند و آب ورق شفتالو بر ناف طلا کنند زحیر حرکتے
است از امعاء مستقیم جهت دفع فضلہ و با آن تقاضا اندک چیزے دفع شود و باشد کہ
با آن خونی بود و سبب آن اگر غلطی مراری باشد یا رطوبتی مالحہ کہ بمعاء مستقیم
ریزد و دغدغہ دهد علامت آن حرقت مقعد باشد و خروج این رطوبت علاج
آن سفوف نشاستہ با سفوف گل ارمنی پنج درم تناول کنند یا گل ارمنی یک
مثقال بریان کردہ با شیرۂ تخم توزک بریان کردہ تناول کنند و غذا گاورس
بریان کردہ با مغز بادام و شیرۂ خشخاش خورند و این شیاف استعمال
نمایند **صفت** آن صدف سوختہ گل ارمنی اقاقیا گلنار هر یک سہ
درم کوفتہ با آب لسان الحمل یا آب توزک بسرشند و شیاف سازند
و اگر بسبب ثقل خشک باشد کہ در امعا محتبس شود و خروج آن دشوار شود

---

[1] قولہ علاج این قسم اقوے نمایند و از ادویہ هر چہ قوی تر باشد استعمال سازند زیرا کہ
محل ایشان فروتر از محل حیات است و دواے مشروبہ اگر قوی نبود تا رسیدن در
امعاے غلاظ قوت او شکستہ می شود و عمل نیک نکند لہذا نفع حقنہ درین جا بیشتر است
و بعد از انکہ کرم بر آید جهت انقطاع رطوبت لزجیکہ مادہ کرم است آبکامہ بر نہار بنوشند و از هریسہ
و پاچہ و پنیر ترہ و شیر و مانند آن کہ مواد رطوبت بود بپرهیزند و اگر شب سرکہ بنوشند خاصہ اگر عنصلی بود و بعض
ادویہ نافعہ ممزوج باشد قطع مادہ دندان نمایند ۱۲ طب اکبر +

موجب زحیر[۱] گردد و علامت آن تقدم احتباس و تناول مجففات باشد علاج آن تلیین
طبیعت باشد بمزلقات مثل بنفشه وخطمی وسپستان وخیارشنبر واگر بسبب سردی بود که بمقعد
رسد علاج آن تدهین کنند بروغن بابونه وروغن گل گرم کرده وبابونه وشبت وروباه
تربک واکلیل الملک بجوشانند ودران نشینند وبر بیر آجر گرم کرده نشستن مفید بود

باب چهاردهم در انواع اسهال

اگر اسهال بسبب بحران یا دفع فضله موذی
بود آن را حبس نباید کرد مگر بحد افراط رسد و موجب ضعف شود علاج آن پست جو با قند
وگلاب تناول کنند یا پست جو وسنجد[۲] وکنار[۳] وکشنیز بریان کرده کوفته باهم بیامیزند
وبخورند یا قرص طباشیر مسکس[؟] بارب به یا سفوف انار دانه تناول کنند وغذا زرشک
وسماق غوره وانار دانه خورند واگر اسهال بسبب اخلاط مراری بود که بمعده وامعاء بریزد
علامت آن عطش وحرقت والتهاب وتلخی دهان وصفرت براز ولذع مقعد باشد علاج
آن ده مثقال رب به با یک مثقال قرص طباشیر حابس تناول کنند یا نیم درم گل ارمنی
با رب سیب یا کشنیز بریان کرده وتوت خشک وتخم حماض وخرنوب شامی هریک شش
درم طباشیر سه درم وانار دانه بریان کرده پنجاه درم زرشک وسماق وپست کنار و
سنجد هریک ده درم بکوبند وباهم بیامیزند وقدری ازان بخورند واگر اسهال با افراط
بود معده را بگل ارمنی وزیرهٔ کرمانی وصندل ورامک واقاقیا بآب مورد تضمید کنند و
غذا سماق با انار دانه یا کبک وتیهو خورند واگر اسهال بلغمی بود علامت آن نفخ وقراقر وثقل
وخروج بلغم وبراز بی صبغ بود علاج آن حب الرشاد یا حرف سه درم بر سر جلابی نیم گرم
از نبات بیاشامند تا اخلاط کلی دفع شود وچون دانند که تمام دفع شده است سفوف

---

[۱] قوله زحیر الخ ای ثقل محتبس موجب زحیر گردد وآن بفتح زاء معجمه وحاء مهمله بروزن اسیر آمده وآن را علت الدحاجه نیز گویند بدانکه زحیر دو قسم است حق وباطل وفرق میان زحیر حق وباطل آنست که در باطل گرانی در شکم ودر پشت می باشد ومغص می باشد که رفع نشود وبیرون آمدن چیزی وآرزوی طعام کم شود وبیشتر ازین مرض چیزهای خشک خورده باشد بخلاف حق وسبب زحیر حق ورم گرم روده مستقیم با خلط صفراوی باشد که با بلغم شور یا آنکه بسیار نشسته باشد بر زمین محکم ودیگر فرق شناختن آنست که اسپغل یا دیگر تخمها مریض را بنوشانند پس اگر تخمهای مشروب بیرون نیاید از امعاء اندر شکم بماند باید دانست که زحیر کاذب است وثقل محض مانع برون گشته واگر تخمها با براز بیرون آیند نشان زحیر صادق باشد کذا فی الزبدة [۲] سنجد غبیرا باشد وآن ثمری است که در فارس کثیر یافته میشود ۱۲ [۳] اسم فارسی سبق ست وبلغة ناژندران اسم درخت نیم ست ۱۲

مقلیا تا پنج درم آب سرد تناول کنند یا صمغ عربی و تخم ریحان هر یک مثقالے بریان کرده بکوبند
و بروغن بادام چرب کنند و فرو برند و اگر ساکن نشود این حقنه ممسک استعمال نمایند **صفت**
آن برنج و عدس مقشر هر یک کفی پوست انار مور و بلوط هر یک ده درم مازو و گلنار هر یک
پنج درم بجوشانند و صافی کنند و کاغذ سوخته اقاقیا و گل ارمنی هر یک مثقالے بسایند
و بر سر آن ریزند و استعمال کنند بدفعات و این قرص بخورند **صفت** آن سماق چهار درم
خون سیاوشان صمغ عربی بریان کرده گلنار اقاقیا هر یک درمی بکوبند و برب به سرشند
و مثقالی با رب سیب تناول کنند و این سفوف نیز مفید بود **صفت** آن زیرهٔ کرمانی
در سرکه خیسانیده و انار دانه هر یک پانزده درم دانه مورد و سنبل و مصطگی و کرویا و خرنوب
هر یک ده درم انیسون تخم کرفس هر یک هفت درم بکوبند و دو درم ازان تناول کنند
و اگر اسهال سوداوی بود علامت آن حرقت و لذع معده و خشکی دهان و کثرت اشتهای بهضم
تام و قراقر و نفخ بود و رنگ غالب مائل بسواد باشد **علاج** آن اولاً تنقیهٔ امعا باید کرد بحقنه ها
و درم و بعد ازان که تنقیه تام کرده باشند قرص طباشیر پست و قرص کهربا و سفوف مقلیا
سا و سفوف انار دانه هر کدام که باشد تناول کنند و بنگو و بارتنگ و تخم ریحان و گل
ارمنی و صمغ عربی و نشاسته متساوی بریان کنند و بکوبند و پنج مثقال ازان بگلاب
بخورند و از حموضات و شیرینی احتراز کنند و مرغ و کبک گردانید[۱] خورند و انار دانه
کوفته و زرشک نیز شاید و اگر اسهال دموی بسبب انفتاح عروق امعا و قاق بود علامت
او آنست که اول غائط[۲] با خون بیرون آید و بعد ازان خون رقیق با ریاح و قراقر و زبد
خارج شود و اگر در امعا غلاظ بود علامت او آنست که اول غائط با خون بیرون آید و
بعد ازان بی خون و با آن علامت بواسیر نباشد **علاج** آن اگر علامت غلبهٔ خون باشد
بحسب قوت و مزاج و وقت مقتضی باشد فصد کنند و بنگو و بارتنگ و تخم ریحان هر یک

---

[۱] گردانیده یا پای حلقی بیرون گردانیده یعنی گردن است و آن کبابے باشد که گوشت آن را اول در آب
جوشانند و بعد ازان سیخ کشند ۱۲ برهان قاطع [۲] قوله که اول غائط بیرون آید ای هر بار اول غائط فقط
برآمده بعده مختلط با خون و ثانیاً سیح چون جع و مغص و خراطه و نشان قیام کبدی چون آمدن خون با دوا
مساعد نبود دان خون غسالی با خون محض و جز آن از لوازم ادست و از دو سنطاریای کبدی گفته شده سیح
بعد انبود ۱۲ کذا فی طب اکبر *

مثقالی و صمغ عربی سه مثقال بریان کرده بروغن گل چرب کنند و فرو برند و غذا گاورس مقشر با شیرهٔ مغز بادام خورند و قرص طباشیر پست و قرص کهربا نیز مفید بود و سفوف نشاسته پنج مثقال بروغن گل چرب کرده بخورند و اگر این اسهال بسبب سحج بود و سحج[۱] آن باشد که بواسطه اخلاط حاده حریفه که بامعا ریزد یا بسبب اسهال بسیار امعا خراشیده شود و علامت آن تشنگی و پیچیدن شکم و وجع امعا بود علاج آن سفوف نشاسته باروغن گل تناول کنند یا صمغ عربی و نشاسته بریان کرده و یا شیر بز یا چربی گوشت با مغز بادام خورند و این حقنهٔ ممسک استعمال کنند **صفت** آن برنج ناشسته جو نیم کوفته و ذرة هر یک کفی بریان کنند و لسان الحمل و پوست خشخاش و گلنار و زرده گل و گل خطمی و ورق مورد بجوشانند و صافی کنند و صمغ عربی و نشاسته بریان کرده و خون سیاوشان و کهربا هر یک درمی بکوبند و زرده تخم مرغ بریان کرده در روغن گل با پیه بز حل کنند و مجموع باهم آمیخته بکار دارند **دوسنطاریا** اسهال کبدی باشد و آن با خون صرف بود و سبب آن امتلاء دم بود یا تفرق اتصال کبد یا بواسطهٔ قطع دست و پای واقع شود یا صدیدی بود و سبب آن احتراق دم باشد یا شبیه بدردی بود و سبب آن احتراق صفرا باشد یا دبیله که منفجر شود یا قیحی یا غسالی بود شبیه بغسالهٔ گوشت اما آنچه دموی صرف بود اگر تقدم امتلاء و احتباس خونی که سیلان آن معتاد بوده باشد ظاهر بود و با آن علامت سحج و مغص والم نباشد **علاج** او آنست که در ابتدا غذا نخورند و حبس مطلق نیز نه کنند مادام که قوت باقی باشد و اگر ضعف بافراط بود حبس کنند و شیرهٔ تخم توزک بریان کرده و بنگو بریان کرده با شراب صندل یا سیب تناول کنند یا بارتنگ بریان کرده بروغن گل چرب کنند و فرو برند یا قرص کافور یا قرص کهربا و شراب سیب بخورند و شراب الخیار لعق کنند و غذا جو بریان کرده یا خشخاش بریان کرده بخورند یا انار دانه یا زیرباج یا غوره خورند و کبد را بصندل و گلاب و آب مورد طلا کنند اما آنچه صفراوی بود و صدیدی و دردی علامت او آنست که با براز مختلط بود و از دفع آن خفتے

---

[۱] قوله سحج آنست که سطح درونی امعا خراشیده شود اگر صفرا بر امعا ریزد و سطح آن را از حدت خود بخراشد و عوارضات صفرا ظاهر بود و وجع روده خود لازمه جمیع اقسام سحج است و گاه باشد که قرحه غائر شود و روده را سوراخ کند و ثفل از راه سوراخ بر آید و در شکم جمع شود و گاه باشد که از کثرت اجتماع ثفل که در شکم عظیم پدید آید همچون استسقا و فی الاکثر یقدم ذلک الموت و گاه چیزی شبیه بدردی شراب بیرون آید از امعا و دلیل بر هلاک دانند ۱۲ طب اکبر.

و راحتے حاصل شود و با آن پیچیدن شکم نباشد و چون معده خالی باشد بیشتر بود علاج او
آنست که حبس کلی نه کنند و ادویه که مقوی باشد و در وی قبضے زیاده نباشد تناول کنند مثل
شراب صندل و حماض و زرشک و سیب و به و از قابضات صرف چیزی استعمال نه کنند
و معالجات سوء المزاج کبد بجا آرند تا اخلاط بکلی دفع شود و اما آنچه قیحی و غسالی بود و لالت بر
انفجار و بیله کبد کند علاج آن گفته شده است ذرب[1] اسهال معده باشد و سبب آن
سستی و تری معده باشد بواسطه سوء المزاج رطب که عارض او شود علامت آن قلت
تشنگی بود طعام در معده تغیری پذیرد و مکث نه کند و با آن قی و براز بلغمی نباشد علاج
آن تسخین معده باشد بجوارشات حاره و سفوف مقلیاثا و جوارش سفرجلی قابض و غذا
انار دانه با کبک و تیهو و زیره و کشنیز و دارچینی خورند و اگر بسبب کثرت رطوبت باشد
که در معده جمع شده باشد علامت آن کثرت بزاق و غثیان بود علاج آن تنقیه معده
کنند بقی و بعد از آن جوارشات مقوی معده تناول کنند مثل گوارش کندر و سفرجلی قابض
مفید افتد و اگر بسبب بثره یا قرحه باشد که در معده حادث شود و از غذا متاذی شود و قوت
دافعه آن را دفع بکند علامت او آنست که در معده بعد از اکل وجعی حادث شود خصوصاً از
اکل حموضات و در براز صدیدے رقیق باشد و حرارت دهن محسوس شود و باشد که درد
نیز بثرات بود علاج آن قرص طباشیر پست و سفوف انار دانه تناول کنند و غذا
زرشک و انار دانه خورند و اگر بواسطه نزلات بود که از دماغ بمعده ریزد و طبیعت
آن را دفع کند و غذا را نیز مزلق گرداند و این را اسهال دماغی خوانند علامت او آنست
که بعد از خواب بیشتر باشد و بعد از آن محتبس شود و با آن علامت نزله و فساد مزاج دماغ
باشد علاج آن تنقیه دماغ بود و تبدیل مزاج او و منع نزله بشراب عناب و خشخاش
کنند و باقی در نزله گفته شد و باید که بپشت باز نخسپند و اگر بسبب ضعف کبد باشد که
جذب غذا نتواند کرد علامت آن اسهال سبز و سفید و نهوکت[2] بدن و قلت دم و زردی
لون بود علاج آن تقویت کبد باشد چنانکه گفته شد و اگر بسبب زائل شدن خمل[3] معده

[1] قوله ذرب در لغت بمعنی آمده یکے فساد معده کما یقال ذربت المعدة اذا فسدت دوم بمعنے حدت کما یقال
لسان ذرب ای سیف حاد سوم جذیم البرء چنانچه دردی که علاج نمی پذیرد می گویند ذرب الجرح و در اصطلاح اطبا عبارت است از
جریان شکم که متصل باشد ۱۲ کذا فی طب اکبر [2] قوله نهوکت لاغری بدن ۱۲ کذا فی الصراح [3] خمل معده پرده وی ۱۲ بحر الجواهر

باشد و آن بواسطهٔ غلطی آکال یا تناول زهری حاد یا بواسطهٔ اورام واقع شود علامت او آنست
که طعام هضم نشده خارج شود و بے لذع و وجع و مغص و آن را نتن رائحه نباشد علاج
آن تضمید معده باشد بقوابض مقویه و مرق و فروج فربه و حسوء شیرهٔ نان سفید تناول کنند کر
خمل بردیانند و پسہای قابض و مقویات معده خورند زلق الامعا[1] اسهال معوی باشد و سبب
آن رطوبتے مزلقه باشد که بواسطه آن ثقل در امعا مکث نه کند و بیرون آید علامت آن خروج
رطوبات بود و صفرت لون و هزال بدن علاج آن تناول اشیاء محتبسه باشد مثل سنجد
و کنار و آلو کیلی و سیب و به و سفوف مقلیاثا مفید بود و این سفوف نیز نافع افتد صفت
آن سنبل و مصطگی و سک و عود هر یک درمی و نیم بلوط بریان کرده سرانه ترش کزمازج
و املک تخم حماض خرنوب دانه مویز طائفی طراثیث سماق گلنار هر یک پنج درم بکوبند مقدار
دو درم تناول کنند و اگر بسبب بثره یا قرحه باشد که در امعا حادث شود چون غذا بدو
رسد زود دفع کند علامت او آنست که احساس وجع امعا کند و براز صدیدی تنک
باشد علاج آن قرص طباشیر پست یا قرص گلنار یا رب سیب یا رب به یا تخم ریحان
و بارتنگ و مرو زرشک و صمغ عربی هر یک درمے بریان کرده بگلاب و روغن بادام
چرب کرده فرو برند و غذا اگاورس با برنج بریان کرده با مغز بادام خورند و طباشیر و ورق
گل و صمغ عربی و نشاسته و تخم حماض بکوبند و بلعاب بنگو سرشند و قرص سازند و یک مثقال
تناول کنند

باب پانزدهم در امراض کلیه[2] و مثانه

سوء مزاج کلیه اگر حار باشد

---

[1] زلق الامعا و این مرضی است که طعام اندرون نماند و زود بیرون آید ۱۲ کذا فی طب اکبر
[2] قوله کلیه یعنی گرده بدانکه گرده دو است
یکے سوی راست و یکے سوی چپ و هر یک بجائے بر موضع خود که زیر پشت است استوار گشته است و ترکیب او از گوشت است و شحم و رگها و
شریانها و بذاته حس ندارد اما غشای که بروے است حس است و گرده با جگر ارتباط دارد بوساطت رگی و گروهے آنرا عنق کلیه گویند
و بعضے این دو رگ که هر یک میان جگر و گرده واقع است مسمی بطالعین گرده اول این رگ را از اجزای گرده مے شمارند
و سے گویند که از گرده بر آمده است و بجگر رفته و گرده ثانی می گویند که این هر دو رگ از آن رگ بزرگ
که در حد به جگر رسته است ناشی باشد و بگرده پیوسته و بهر تقدیر آب که با خون آمیخته از جگر بیرون آید
بگرده از همین رگ آید و آلت جدا کردن آب از خون همین دو رگ است همچنانکه در گردهٔ جاذبه است و جهت
جذب این رگها نیز جاذبه است که از رگ بزرگ جگر آب را جذب می کند و بگرده می فرستد و همچنین از هر دو گرده رگے
رسته است و بمثانه پیوسته جهت دفع ماست و این رگها را ابرایج گویند یعنی موریها و باید دانست که شکل هر یک گرده چون نیم
دائره است و پشت او محدب است و گوشت او سخت و آگنده تا حرارت رقیق در وے اثر نتواند کرد و گرده یمنی بالا تر از
یسری است ۱۲ طب اکبر

علامت آن حرقت موضع گرده و کثرت شهوت باه و تشنگی و سرعت نبض و ناریت قاروره
باشد **علاج** آن آب انارین یا نبات و ترنجبین با شیرۂ تخم توزک با قرص طباشیر نرم
تناول کنند و غذا کشکاب یا بنوماش یا اسفاناخ خورند و شراب[1] خشخاش و ریباس و
غورۂ لعوق کنند و صندل و گلنار و سماق هریک دو درم کافور دانگی طباشیر تخم حماض کشنیز
گل سرخ گل ارمنی هریک سه درم تخم کاهو تخم توزک هریک هفت درم بکوبند و بآب کاهو
یا توزک بسرشند و قرص سازند و مثقالی باآب انار یا شراب غوره یا شیرۂ سه تخم بخورند و
صندل و گلاب بر کلیه طلا کنند و اگر سوء المزاج بارد بود علامت آن قلت عطش و
بیاض و غلظ قاروره و ضعف شهوت باه بود **علاج** آن گلقند و رازیانه و گوارش کمونی
تناول کنند و غذا نخود آب یا کبک و تیهو و کبوتر بچه و فلفل و دارچینی خورند و روغن فستق و
زنبق و خیری بر کلیه طلا کنند و نارجیل و فندق و فستق با شکر خورند و از حموضات و فواکه بارده
احتراز نمایند **اورام کلیه** اگر ورم گرده از ماده صفرا بود یا دم باشد علامت آن تپ و تشنگی و
التهاب و صداع و بیخوابی و وجع کلیه بود **علاج** آن فصد باسلیق کنند و جلاب از عناب و
تخم کاسنی و روباه تربک و نبات تناول کنند و غذا جو یا شیرۂ خشخاش بالعاب بهگو و بهدانه و
موضع کلیه را بصندل و مغاث و شیاف مامیثا و کاسنی و آب روباه تربک تضمید کنند یا آب کاسنی
و آب کشنیز و کاهو و روغن بنفشه و کدو و موم صافی باهم بیامیزند و طلا کنند چون ورم نضج یابد
علامت آن اشتداد وجع و سکون تپ و زیادتی ثقل بود آنزمان خطمی و اکلیل الملک و
تخم شبت و حلبه و بنفشه و برگ بجوشانند و همچنان گرم بر کلیه نهند و چون تپ زائل شود و
وجع ساکن گردد و ثقل باقی باشد سرگین کبوتر و غبار آسیا و دقیق کرسنه با این ضماد ضم کنند
و چون ورم منفجر گردد و مده با بول بیرون آید شیرۂ سه تخم با شراب خشخاش یا شراب عناب و
بنفشه بخورند و اگر خروج مده متمادی شود مغز سه تخم و کدو هریک درم خشخاش و نشاسته و صمغ
عربی و خبازی هریک دو درم و کاکنج پنج عدد بکوبند و سه درم ازان باده درم خشخاش تناول
کنند و اگر ورم از ماده بلغم یا سودا بود علامت آن ثقل موضع کلیه و تپ و التهاب بی شدت
و وجع شبیه بقولنج باشد و فرق بدان کنند که حقنه درین محل مفید نیفتد بلکه زیاده کند بخلاف
قولنج **علاج** آن جلابی از بنجهنک و تخم کاسنی و رازیانه و نبات تناول کنند و غذا بنوماش

[1] در بعض نسخ شیرۂ خشخاش یافته شد لهذا این را در حاشیه ثبت نموده شد ۱۲ ح

ومغز بادام باشد وبعد از نضج تلیین کنند بدین مطبوخ **صفت** آن سنا پنجدرم تخم کرفس وکاسنی
ورازیانه وورق گل وبالنگو وبنفشه ونیلوفر هریک سه درم بیخ مهک چهار درم تربد دو درم
مویز طائفی ده درم عناب ده عدد وپستان بست عدد وانجیر ده عدد مغز خیارشنبر پانزده
درم ترنجبین همچنین یا سنا پنجدرم نجهک چهار درم بالنگو تخم کاسنی رازیانه هریک شش درم
بجوشانند وصافی کرده پنج مثقال معجون خیارشنبر دران حل کرده بیاشامند وبعد ازان
تنقیه بشبت وبابونه هریک چهار درم برگ وحلبه هریک پنج درم تخم خطمی وخبازی هر
یک ده درم بکوبند وبآب رازیانه بسرشند وضماد سازند یا مقل در آب گرم حل کنند ویا
مغز ساق گاو وپیه بط ... **درج کلیه** اگر از ورم یا سوء المزاج بود علاجش گفته شد واگر
از حصات وقروح بود علاجش گفته شود واگر از ریح بود علامت آن وجع وتمدد بود وبا آن
ثقل وعلامت حصات نباشد ودر حالت خلو معده ساکن شود **علاج** آن مدرات مثل
انیسون ونانخواه وزیره تناول کنند وروغن قسط وزنبق در موضع کلیه بمالند **هزال کلیه** گاه باشد
که کلیه لاغر شود وپیه او کم گردد بسبب کثرت جماع باستفراغ بسیار علامت آن بیاض وکثرت
بول ودرد پشت ونحافت بدن وقلت شهوت باه **علاج** آن اغذیه مسمنه مثل هریسه وکله پاچه
وهر روز رطلی شیر میش با پانزده مثقال ترنجبین بر سر آتش نرم نهند تا غلیظ شود وبخورند وپیه
مرغ وبط در طعام کنند ومغز بادام وفستق وفندق ونارجیل با شکر تناول کنند ومعجون ...
بخورند وحقنه های مسمنه استعمال کنند ومغز بادام وفندق وفستق ونارجیل وبیخ ... وچلغوزه
وحب قلقل وحب الزلم هریک سه درم زنجبیل دارفلفل نارمشک هریک دو درمی بکوبند
با فانید بسرشند هر روز سه مثقال تناول کنند **ضعف کلیه** بسبب سوء المزاج یا هزال
بود یا بسبب اتساع مجاری وتحلل گوشت وبواسطه کثرت جماع یا استعمال مدرات قویه یا ضربه
یا آفتی که بدان رسد **علاج** آن منع سبب بود وتناول مسمنات وشیر میش وشلغم وکوارش انار وتا
ومویز یا پیه گرده نیز مفید بود قسبت ... وکیل وبه شیرین مناسب باشد ومعجون های حقنه های

ا بن بضم موحده وتشدید نون بلغت یمن اسم قهوه است ۱۲ مفردات هندی ۲ فایده علامت ضعف
گرده آنست که گاه گاه نمود کند هنگام انعقاد انتصاب گشتن وقوت باه وتقاضای بول کمتر باشد وبول غسالی آید
مثل آبی که گوشت تازه در وی شسته باشد واگر زمانی بدارند رسوب کند وبر سر بول چون کفک دریا پدید آید کذا فی طب اکبر
۳ قوله قسب ... خرمای ... وحیاد ... خواندن غلطی فاحش است ۱۲ کذا فی بحر الجواهر

که مقوی باه باشد مفید بود حقنه کلّه و خصیهٔ میش فربه و پارهٔ دنبه و یک من گندم و یک من نخود و تخم شلغم و لبلاب از هر یک چهار درم با آب در دیگ کنند و در تنور نهند تا مهرا شود و بعد ازان بپالایند و ازین آب بیست مثقال و از روغن جوز ده مثقال و از شیر گاو سی مثقال باهم بیامیزند و شبانگاه که بعد ازان براز کرده باشد با آب چقندر و خطمی و اندک بوره حقنه کنند تا امعا پاک شود و بعد ازان این حقنه استعمال کنند و بران بخسپند سه شب پیاپی این حقنه کنند نافع بود **اورام مثانه** اکثر دموی و صفراوی بود علامت آن شدت وجع و حرقت مثانه و تپ محرقه و تشنگی و لهیب و سواد لسان و انتفاخ زهار بود و باشد که با آن احتباس بول و برار باشد **علاج** آن فصد باسلیق کنند و جلابی از بنفشه و تخم کاسنی و عناب و شکر و ترنجبین تناول کنند و ماء الشعیر با شیرهٔ خشخاش و شراب بنفشه خورند و بنفشه و خبازی و تخم کنجد و پوست خشخاش جوشانند و دران نشینند و بر عانه میریزند و ثفل آن بر انجا نهند و صندل و رو باه ترک و بنفشه و کاکنج با آب بستان افروز ضماد کنند و اگر حبس بول باشد شیرهٔ سه تخم سه درم باده درم نبات بیاشامند یا سه تخم و تخم کدو و بنفشه هر یک پنجدرم تخم تورک سه درم تخم خطمی و خبازی و پرسیاوشان هر یک دو درم بکوبند و چهار درم ازان با شراب بنفشه و خشخاش تناول کنند و ورق کنجد نیز بکوبند یا کنجد مقشر با شیر و مغز بادام و بنفشه خطمی و خبازی و پرسیاوشان و اکلیل الملک و حلبه و برگ و تخم شبت بجوشانند و دران نشینند **وجع مثانه** بسبب قروح یا حصات بود و آن گفته شود یا بسبب سوء مزاج گرم که اورا عارض شود علامت آن وجع و لهیب موضع مثانه و تشنگی بود **علاج** آن شیرهٔ

لے مثانه کیسه ایست عصبی الشکل یعنی هر دو سرش خرد و میان فراخ و دو طبقه است باطنه عصبی است جهت احساس تیزی بول تا دافعه بحرکت آید و طبقهٔ خارجیه صفاقی است جهت حفظ تا که طبقه باطنیه بسبب امتلا و ترطیب گی پاریده نگردد و مثانه را گردنی است بسوی قبل که مجری برآمدن بول است و این عنق مثانه در مردان سه خم دارد و در زنان یک خم و از گرده بسوی مثانه دو رگ که آن را حالبین گویند فرود آمده جهت بردن نازل شدن آب از گرده بمثانه و چنان نیست که این دو رگ بمجرد پیوستن بمثانه است اندرون کشاده باشد بلکه این هر دو منفذ میان هر دو طبقه کشاده است و تا درازی مثانه که مخرج آب است یکی شده اندر طبقه اندرونی کشاده است و آب از گرده در مثانه بدین طریق داخل شده و منفعت مثانه جمع بول است و درفع او و قت ... اب

تخم توزک یا آب خیار کدو یا نبات تناول کنند و روغن بنفشه دران بمالند و در احلیل چکانند و اگر
سوء المزاج بارد بود علامتش آنست که بعد از تناول اطعمه و اشربهٔ بارده و یا ملاقات سرما حادث
شود علاج آن جلالی از انیسون و نانخواه و بیخ بهک و نبات تناول کنند و نخود و آب یا
شیرهٔ خسکدانه و زیره و فلفل و دارچینی خورند و بروغن نرگس و زنبق و قسط تضمید عانه و تقطیر
باحلیل کنند و اگر وجع بسبب ریح بود علامت آن تمدد بود و بآن ثقل نباشد علاج
آن ماء الاصول باروغن بید انجیر تناول کنند و مثانه را بسداب و پودنه و شبت و روغنهای
گرم تضمید کنند **قروح[1] کلیه و مثانه** سبب آن تفرق اتصال یا خلطی اکال یا انفجار و
بیله بود علامت آن وجع و خروج دم و مده و فتن بول باشد و از بول قشور بیرون آید و
فرق میان قرحه مثانه بموضع وجع کنند و در قرحه کلیه سلس البول باشد و در قرحه مثانه
عسر البول و قشوریکه از کلیه برآید سرخ بود و از مثانه سفید باشد **علاج** آن هر بامداد یک
مثقال قرص کاکنج باده مثقال شربت بنفشه و خشخاش تناول کنند و غذا ماش و نخود
و مغز بادام خورند و اگر مده بسیار بود ماء العسل یا مرو نرشک تناول کنند و اگر طبیعت
محتبس باشد جلالی از ورد یا ترنک و سلاب هر یک پنج درم بنفشه چهار درم ترنجبین ده
درم مغز خیار شنبر پانزده درم بیاشامند و نشاسته چهار درم کتیرا صمغ عربی بیدگیاه هر یک
دو درم گل ارمنی یک درم بکوبند و یک مثقال تا دو درم از آن باده مثقال شراب خشخاش
بخورند و یا حب صنوبر بیست عدد تخم خیار دو درم نشاسته یک مثقال سنبل و کرفس هر
یک سه درم بکوبند و دو درم از آن تناول کنند و در قرحه مثانه شیاف ابیض بسایند و
در احلیل چکانند و از اطعمه حریفه و از جماع احتراز کنند **جرب[2] کلیه و مثانه** علامت آن
حرقت بول و در سوبی [illegible] باشد [illegible] وجع موضع کلیه یا مثانه بود **علاج** آن جلالی از شراب

---

[1] قروح ریم [illegible] قرحه تفرق اتصال [illegible] که [illegible] بیشتر در لحم و عضو لحمی حادث گردد علامت
[illegible] پشت و گرده [illegible] و ثقل [illegible] خون [illegible] گاه باشد که پوستهای سخت و نگندهٔ شبیه
بلقات گوشت بر آید [illegible] حادث شود بسبب [illegible]
[illegible] که خون [illegible] باشد و جرب
مثانه [illegible] گفته شد علامت او سوزش [illegible] و بول است [illegible] وجع این شدید
[illegible] مثانه [illegible] گاه باشد که خون [illegible]

بنفشه و خشخاش تناول کنند یا عناب ده عدد بنفشه پنجدرم نبات ده درم بجوشانند و یا لعاب
بنگو و بهدانه بیاشامند و غذا بنوماش و مغز بادام یا حریره از شیره سبوس و نبات و روغن بادام
خورند در جرب کلیه قی و فصد و اسهال طبیعت مفید باشد و در جرب مثانه بلعاب بهدانه و شیر
زنان و روغن بادام حقنه مثانه کنند **حرقت مثانه** اگر بسبب مده لاذع یا قروح بود گفته
شد و اگر بسبب حدت بول بود علامت آن حرارت مزاج و ناریت قاروره و تشنگی باشد
علاج آن شراب بنفشه یا شراب خشخاش یا شیرهٔ تخم توزک و شیرهٔ سه تخم تناول کنند و غذا
جو آب یا روغن بادام یا بنوماش یا روغن بنفشه و مغز بادام خورند **صفت سفوف**
مغز تخم کدو و سه تخم هر یک سه درم تخم خطمی و خبازی هر یک چهار درم و بادام هفت درم کتیرا
یک درم بکوبند و سه درم از آن با آب خیار و کدو یا شیرهٔ تخم توزک تناول کنند و شیر زنان
و روغن بنفشه و لعاب خطمی و شیاف مامیثا در احلیل چکانند **حصات و رمل**[1][2] که در کلیه
و مثانه تولد کند بسبب خلطی لزج بود که حرارت غریبه رطوبت آن را نشف کند و بمرور زمان
متحجر گردد اگر ماده بسیار بود و در غایت لزوجت حصات کلیه اکثر سمین را حادث شود و
حصات مثانه نحیف را علامت حصات وجع موضع کلیه و مثانه و ثقل و تمدد و عسر بول و بیاض
و رقت آن باشد و علامت رمل ثقل و تمدد و صفائی بول و خروج رمل و سوزش بول و رمل
کلیه سرخ بود و آنچه از مثانه آید سفید یا زرد باشد **علاج** آن هر روز جلابی از تخم کاسنی
و رازیانه و بیخ مهک و نبات تناول کنند و شیرهٔ سه تخم یا نبات خورند یا رازیانه و انیسون
بجوشانند و باده درم شیرهٔ سه تخم و ده درم نبات بخورند و غذا نخود آب با شیرهٔ خشکدانه
و کبک و تیهو خورند و از اغذیهٔ غلیظه اجتناب نمایند و شبانگاه غذا نخورند و استعمال ریاضت
معتدل و احیاناً قی کردن مفید بود و از میوه های انگور و خربزهٔ شیرین شاید خوردن و اگر
بدین تدبیرها زائل نشود بدین مطبوخ تلیین کنند **صفت** آن سنا و جعده و خسک
و مامیثا و حاشا از هر یک پنج درم تخم خطمی و کرفس و خبازی و رازیانه از هر یک سه درم
تخم کاسنی و بنفشه و بیخ مهک هر یک چهار درم عناب ده عدد و سپستان بست عدد و انجیر
پانزده عدد پرسیاوشان پنجدرم ترنجبین و خیارشنبر هر یک ده درم و قطن رابر و روغن شبت

[1] حصات سنگریزه جمع حصی حصات و حصاد بالفتح و بالمد سنگریزه و آن مجریست که در مثانه و گرده و در ده و دیگر ... الم شود، کذا فی بحر الجواهر [2] رمل بالفتح ریگ جمع آن رمال «بحر الجواهر»

و بابونه و خسک بمالند و روغن زیت و روغن خسک و اکلیل چکانند و بابونه و شبت و
خسک و اکلیل الملک و مرزنجوش و خسکدانه و کرفس و پرسیاوشان و خطمی و بنفشه بجوشانند و در آن
نشینند اگر علت مستحکم باشد ادویه که مفتت حصات باشد استعمال کنند **ادویه مفتت**
بیخ کاکنج ده درم حب طیانا جندبیدستر زنجبیل دار فلفل عقارب سوخته هریک سه درم بکوبند
و بعسل بسرشند و بعد از شش ماه دانگی یا دو دانگ بخورند و اگر حرارت مزاج باشد این دوا
مفید بود **صفت آن** سه تخم و خشخاش هریک ده درم تخم شلغم پنج درم تخم کرفس و رازیانه
و انیسون هریک سه درم بکوبند و سه درم ازان با سکنجبین ساده یا بزوری تناول کنند یا
معجون حجر الیهود یک مثقال با شیرهٔ سه تخم تناول کنند و موضع را بروغن بابونه و خسک و
روغن عقرب بمالند **صفت روغن عقرب** بیخ کبر و بیخ کرفس و رازیانه و زراوند
مدحرج و سعد و سلیخه هریک ده درم نیم کوفته کنند و با روغن کنجد در ظرفی کرده بست روز
در آفتاب نهند یا با آتش نرم بجوشانند پس صاف کنند و ده عدد عقرب زنده بگیرند و در آن
اندازند و بست روز دیگر بگذارند پس در شیشه کنند و نگاه دارند و اگر حصات در یک موضع
باشد و قطعاً فرو نیاید جلابی از تخم کرفس و انیسون و رازیانه و تخم کدو و نبات تناول کنند و
خطر اسالیون و فلفل سفید و سیاه هریک سه درم زنجبیل سنبل و سلیخه و دارچینی و جعده و
اسارون هریک چهار درم جندبیدستر و فقاح اذخر حب بلسان هریک دو درم بکوبند
و بعسل بسرشند و یکدرم تناول کنند و از ادویه معینه عقرب و فنافس[1] که خشک کرده زجاج مسحوق
و اسقولوقندریون که نوعی از پیاز وحشی است و کنجشکی[2] است که آن را یونانیان طاغولیبطوس
گویند و آن مرغیست که دنبال دراز دارد و چون نشسته باشد آنرا بر زمین میزند و آن را
رقاصک و ابوالوصل و ابوالفضل و صفراغوش نیز گویند و آن را پخته و خام هم خورند و درین
مرض مفید است گویند اگر تیس[3] که آنرا چار سال بود و در ازمانی که انگور رنگ می گیرد
بکشند اول خون او و آخر آن را بگذارند که بیخته شود و در میانه آن نگاه دارند تا منجمد گردد پس
در آفتاب نهند تا خشک شود و آن را از غبار نگاه دارند و سحق کنند و قدری ازان با آب ترب

---

[1] فنافس بضم و نون و فا و سین مهمله و الف بفارسی جعل و هندی گبریلا نامند پر دار و بی پر و بزرگ و کوچک و اهلی میباشد ۱۲ تذکرة الدواه [2] بهندی ممولا لکهنو نامند ۱۲ [3] تیس بلغة بز نری کی نر ماده را آبستن سازد ۱۲ بحر الجواهر [4] و آن را ید الله نامند ۱۲

یا آب کرفس بیاشامند مفید بود و اگر حصات در مجری قضیب بود و بیرون نیاید بباید شگافت و در حصات مثانه ادویهٔ قویه استعمال نمایند و در رمل احتیاج بادویهٔ قویه نباشد **جمود دم**
در مثانه اگر در مثانه خون بسته شود علامت آن کرب و غشی و برودت اطراف بود و بنض
و نفس متواتر بود **علاج** آن سکنجبین عنصلی و زهرهٔ سلحفات تناول کنند و جگر خرگوش خشک کرده
و پنیر مایهٔ خرگوش نیز مفید بود و چوب گز و چوب انجیر و یا برنجاسف و نحو و سداب بجوشانند
و آب آن در احلیل چکانند نافع بود **احتباس و عسر البول** اگر بسبب ورم و حصات
بود علاج آن گفته شد و اگر بسبب خلطی لزج باشد که در مجاری بول حادث شود علامت
آن تقدم تناول اطعمهٔ غلیظه لزجه و ثقل موضع بود و یا بول اخلاط خام بیرون آید **علاج**
آن جلابی از انیسون و تخم کاسنی و تخم کرفس با نبات تناول کنند یا رازیانه و تخم کرفس و انیسون
و باش هندی و نانخواه هر یک پنج درم بکوبند و سه درم از آن تناول کنند و تدهین قطن
و مثانه بروغن بابونه و خیری کنند و گاه باشد که عسر البول بسبب صفرا رقیق باشد که در مجاری
بول فرود آید علامت آن حرقت مجاری بول و صفرت بول باشد **علاج** آن لعاب بنگو
ده درم روغن بنفشه پنج درم بر سر شربتی از نبات بیاشامند و از مدرات احتراز نمایند و
غذا بجوماش یا اسفاناخ و روغن بادام یا خربزه و از شیرهٔ سبوس و نبات و روغن بنفشه
خورند و اگر بسبب احتقان بول عسر البول حادث شود و خربزهٔ شیرین و تخم خربزه و مغز
فندق و فستق با شکر تناول کنند و شیرهٔ تخم ترنک و سه تخم و مدرات غیر قویه استعمال نمایند
سلس البول آن باشد که بول بی اراده بیرون آید **علاج** آن هر بامداد یک مثقال
گوارش کندر یا اطریفل کبیر تناول کنند و اغذیه قابضه که در آن توابل باشد خورند و کندر و سعد
و خولنجان و زیرهٔ کرمانی و شاه بلوط و حب الآس و شهد از هر یک مساوی بکوبند و مثقالی از آن
بر سر غذا کنند و حب الآس و هلیلهٔ کابلی و بلیله و آمله هر یک سه درم سعد پنج درم و بلوط ده درم
سرگین خیسانده چهار درم بکوبند و بعسل سرشته و مثقالی تناول کنند و اگر مزمن شود معجون
کلکلانج مفید باشد و از آب سرد احتراز باید کرد و کسی که بول در فراش کند فوذنج و خردل
و حب الرشاد هر یک سه درم کندر یک درم بکوبند و بعسل بسرشند و مثقالی تناول کنند
و از فواکه خصوصاً خربزه و خیار و کدو احتراز کنند و عنجره خروس بسوزانند و بسایند و دو انگشت
[illegible] سلس البول [illegible] اول [illegible]

تا دو دانگ با آب خیار تره بخورند و کنار و بلوط هر یک ده درم و سعید و خون سیاوشان و قرفه و خولنجان و درج و راسن هر یک پنج درم بکوبند و بعسل بسرشند و قرص سازند و سه درم از آن تناول کنند و اگر شهدانه را بریان کنند و بکوبند و در شکر بریزند احیانا تا خورند مفید بود ذیابیطس[1] بلغت یونانی دولاب باشد و آنچنان باشد که دائما تشنه بود و چون آب بیاشامند باندک زمانی بی تاخیری دفع شود سبب آن ضعف کلیه یا انساع مجاری او بود یا حرارت قوی باشد که منجذب رطوبات از کبد کند و چون ضعف شود قوت امساک و حمل آبش نبود و لا یزال جذب کند و دفع کند و چون این مرض مزمن شود کبد ضعیف گردد و بدق انجامد علامت آن تشنگی و عدم تپ و بول رقیق و سفید دائم بی حرارت بود علاج آن قرص طباشیر و قرص کافور با رب سیب و به و زرشک و ریباس تناول کنند و غذا از شک و غوره و انار و دانه خورند و قطن را بصندل و گلاب و آب کاسنی طلا کنند و سه بیضه در سرکه یک شب خیسانیده بخورند نافع بود و گاه باشد که ذیابیطس بسبب برودت کلیه حادث شود علامت آن عدم علامات حرارت بود اما تشنگی باشد علاج آن تنقیهٔ بدن باشد بقی و حقنه های نرم و تناول شرود بطوس و معاجین حاده و تدهین قطن بروغن گرم تقطیر بول حالتی باشد میان عسر و استرسال و سبب آن اگر اختلاط بول باشد با خلاط حاده علامت آن صفرت بول و حرقت آن و علامت غلبه مرار بود علاج آن شیرهٔ تخم خیارین با شیرهٔ تخم توزک با نبات تناول کنند یا لعاب بنگو و بهدانه ده درم و روغن بادام پنج درم یا شربتی از نبات و عرق بید مشک بیاشامند و غذا بنو ماش و مغز بادام با کدو یا فروج خورند و مغز تخم کدو و سه تخم و خبازی و خطمی هر یک سه درم و مغز بادام یک درم و صمغ عربی دانگو و کتیرا هر یک دو درم بکوبند و سه درم از آن با شیرهٔ تخم توزک یا آب خیار کدو تناول کنند و اگر این مرض بسبب ضعف ماسکه باشد علامت او آنست که بول اندک اندک آید و او را حرقت و صنع نباشد علاج آن باطریفل کنند و غذا نخود آب با شیرهٔ خشک دانه خورند و با نجیر و جوز و مویز طائفی تنقل

---

[1] قوله ذیابیطس این مرضی است که آب را چنان بیاشامند مچنان براه بول بیرون آید و در اندک زمان اما با راده و همین فرق می کنند در وی و سلسل البول و این علت را چند نام دیگر است چنانکه زلق الکلیه و سلسل البول و دوناره و دوایه و استسقا و امیش و میش بزبان یونانی نام مثانه است و اضافت استسقا بدو جهت آنست که همچنانکه آب استسقا در احشا جمع می شود درین مرض آب بجوز مثانه می ریزد می گردد پس گویا هان ماده است که درین عضو گرد می آید ۱۲ طب اکبر

کنند وحب الرشاد وخردل وکندر هر یک پنج درم مغز جوز ده درم سعد سه درم بکوبند و
بعسل بسرشند ویک مثقال بخورند **بول الدم** اگر بسبب انفتاح عرق بود اندک اندک آید
واگر بسبب انشقاق عرقی بود بغتة بسیار آید وخون هم تازه بود وبسبب ضربه یا تناول
ادویه حریفه یا سمیه نیز حادث شود **علاج** آن فصد باسلیق کنند وقرص کهربا وگل ارمنی
وصمغ عربی هر یک یک مثقال باشراب سیب تناول کنند یا بکوبند صمغ عربی وبارتنگ و
تخم ریحان هر یک مثقالی بریان کرده بروغن بادام چرب کنند وفرو برند وغذا ابنوماش
ومغز بادام بریان کرده بافروج خورند واز تناول اطعمه حریفه واز ترشی وشیرینی اجتناب
نمایند واز حمام وحرکات عنیفه وکوب وجستن سریع احتراز کنند ونشاسته وکتیرا وصمغ
عربی وگلنار وتخم توزک هر یک ده درم شاخ گاو کوهی سوخته پنج درم بکوبند وباآب سماق
بسرشند وقرص سازند ومثقالی تناول کنند یا گلنار وبسد وگل ارمنی وگل قبرسی هر یک
سه درم وکهربا یکدرم ونیم تخم خبازی وتخم توزک وکتیرا ونشاسته هر یک چهار درم بکوبند
وباآب لسان الحمل تناول کنند واگر بسبب تاکل عرق باشد علامت آن وجع شدید بود وبول
اندک اندک آید وبا آن ریم باشد علاج آن همچو علاج قرحه کلیه ومثانه بود **باب شانزدهم**
در امراض اعضاء تناسل ورم انثیین[1] اگر ورم حار باشد دموی یا صفراوی و
علامت آن تپ وحمرت لون والتهاب وتشنگی وصفرت قاروره باشد **علاج** آن فصد باسلیق
کنند وجلابی از عناب واجاص هر یک ده عدد ونبات وترنجبین هر یک ده درم تناول
کنند وغذا جوآب بانوماش ومغز بادام خورند وآرد جو وعدس وباقلا وآب کشنیز ودروبا
تربک وکاسنی وطحلب بر ورم نهند وخرقه بسرکه وگلاب ترکنند وبران نهند وتلیین طبیعت
بمطبوخ فواکه کنند وباشراب بنفشه وترنجبین ومغز خیارشنبر هر یک ده مثقال وچون مرض

[1] ورم انثیین بدانکه خصیتین مرکب است از گوشت سپید وغددی که در وی منافذ بسیار است واورده وشرائین واعصاب بدو
متصل وغشای برکشیده ومنی در وی جمع می شود وپخته میگردد وبواسطه بیاض جوهر انثیین بسپیدی میگراید چنانکه خون حیض در پستان
شیر شود وباید دانست که انثیین مردان بزرگ وظاهر ومستدیر بود وانثیین زنان صغیر وپهن باشد ودر هر طرف فرج نهان بود ومنافذها
که مانند شبوری از خایه برخاسته نخست فراخ تر شده است وباز تنگ برگشته ودیگر باره فراخ تر شده است چنانکه نخست تجویف
پدید آمده است وتنگ تر شده واین منافذ اتیازی اوعیة المنی گویند واین اوعیه از نزدیک خایه بر آمده بسوی
گردن مثانه میل کرده وبقضیب آمده است ومجری بول [illegible]

منحط شود بابونه واکلیل الملک وتخم شبت بکوبند و با سفیدهٔ تخم مرغ ضماد کنند واگر ورم بلغمی بود
علامت آن بیاض قاروره بیاض داران ورم ورخاوت آن بود علاج آن جلابی از رازیانه
وسکنجبین وگلنگبین یا گلقند تناول کنند وتلیین طبیعت کنند بمطبوخ که در وتربد وانیسون
باشد و باقی کنند بطبیخ شبت وبیخ کرفس وتخم خربزه وترب باقدری عسل ونمک وزیره
دارو باقلا وکندر وروغن زیت یا حلبه وشبت واکلیل الملک وآرد باقلا وروغن بابونه ضماد
سازند واگر ورم سوداوی باشد علامت آن صلابت وکمودت ورم وبیاض قاروره وعدم
وجع بود علاج آن جلابی از بالنگو ورازیانه وسکنجبین وگلقند تناول کنند وتلیین طبیعت بمطبوخ
افتیمون حسب آن ونخود وشبت واکلیل الملک وبابونه بکوبند وآب کرنب ضماد سازند وپیه
مرغ وبط ومغز ساق گاو وروغن زیت ومقل باهم بگدازند ودران بمالند **عظم وصغر انثیین**
گاه باشد که خصیه بزرگ شود نه بواسطهٔ ورم ونفخ بلکه فربه شود چنانکه پستان بزرگ شوند علاج
آن بادویه کنند که در پستان استعمال نماید تا بزرگ نشوند مثل گل ارمنی وسرکه وبزر البنج وشوکران
وخردهٔ اسرب وآب کشنیز وخردهٔ سنگ آسیا وسنگ استره واگر خصیه کوچک شود در بالا جهد[1]
علاج آن مداومت حمام وآب بنگ واستعمال ادهان وادویهٔ مسخنه باشد **اورام قضیب**[2]
علاج آن همچون علاج ورم انثیین باشد وآنچه مخصوص بدو باشد در ورم حار عدس وگلنار وورق

---

[1] در بالا جهد باید دانست که یک بیضه از کیسه خود بسوی عانه برآید وباشد که از غایت ارتفاع میل براق نماید واز
ظاهر تمام غائب شود ودرین صورت عسر بول وتقطیر وسده ووجع هنگام خروج بول عارض میگردد واکثر حرکات متعذر
می شود وخفت درین اعراض بحسب قلت ارتفاع است وسبب این علت استیلای برودت است بر خصیه ۱۲ طب اکبر
[2] بدانکه قضیب مرکب است از اعصاب وشرائین واورده وعضلات وخلل آن از گوشت پوست وعمل او
رباطی است که از عظم عانه رسته است واندرین رباط تجاویف بسیار است واندر قضیب سه مجری است یکی مجری
بول ودوم مجرای منی سوم مجری مذی واین هر سه مجاری در اصل او تمامتر دارند وبعده همین یک مجری است که
تا حشفه آمده است وملحوظ آنست که تجاویف رباطی بریح ممتلی شود وشرائین مے بروح وآورده بخون وقوت برخاستن
وے از دل است وحس او از عصب واصل آن از دماغ است وغذا از جگر وشهوت مباشرت
بمشارکت جگر وگرده ظهور نماید واصل تمامه از دل است وحشفه کثیر الحس است تا آدمی از جماع
لذت تمام یابد وفائده آلت اظهر من الشمس است که بے او توالد صورت نه بندد وبدون او مرد
برخود حیات نه بندد ۱۲ طب اکبر

گل و پوست انار در روغن گل ضماد سازند و در ورم بارد بابونه و اکلیل الملک و نمام و خطمی و حسنهٔ
خربا در روغن بابونه **قروح خصیه و قضیب** آنچه طری باشد صبر و مردارسنگ و توتیا و شاونه و گلنار
و مس سوخته و اقلیمیا و شیشه بمرهم و ضماد و ذرور بکار دارند و آنچه کهنه باشد کندر و کاغذ سوخته و پوست چوب
سرو سوخته و مرا استعمال کنند و اگر متاکل شود فلدفیون و ادویهٔ اکاله نهند آنچه متعفن بود زائل شود و
بعد از آن مرهمهای ملحمه نهند **حکهٔ خصیه و قضیب** بسبب مادهٔ حاده باشد که بدان حوالی ریزد
و بواسطهٔ عرق نیز باشد **علاج** او آنست که اعضا را بآب گرم بشویند و سفیدهٔ تخم مرغ و روغن
گل طلا کنند با سرکه و گلاب و آب کرفس و مامیثا طلا کنند و اگر ساکن نشود ارسال علق و ادویهٔ
چرب استعمال کنند و بفصد و اسهال تنقیه کنند **سدهٔ مجری قضیب** اگر بسبب بثره باشد که
در مجاری آن حادث شود علامت آن حرقت و عسر خروج بول **علاج** آن فصد باسلیق کنند
و شیرهٔ تخم توزک با نبات خورند و شیاف ابیض و روغن گل در احلیل چکانند و اگر بسبب خلطی
غلیظ باشد که در مجری بماند علامت آن عسر البول باشد و حرقت و وجع نباشد و با بول اخلاط غلیظ برون
آید **علاج** آن تناول مدارات باشد **اعوجاج قضیب** بسبب تشنجی بود که عضلات او را حادث
شود **علاج** آن ترک ریاضت بود و تناول اغذیهٔ جید الکیموس و استعمال نطولات و ادهان که در
تشنج مستعمل است و از پیه بط و مرغ و مغز ساق گاو و موم و کتیرا و لعاب خطمی و رانتج و روغن بنفشه
و موم روغن سازند و بران بمالند **نقصان باه** اگر بسبب استرخاء آلت باشد **علاج** آن هر روز
جلابی از رازیانه و گلقند تناول کنند و غذا نخود آب و شیرهٔ خشکدانه خورند و حب صبر و ایارج تنقیه کنند
و روغن قسط و خیری و زنبق در عضو بمالند و اگر بسبب تقدم استفراغ و تحلیل مفرط بود هر روز
شربتی از نبات و عرق گل و گاؤزبان و تودری سرخ و سفید تناول کنند و غذا نخود آب بگوشت بره
و کبک و تیهو و هریسه از گوشت بره و بط بخورند و حلوای از قند و نشاسته تناول کنند و اگر بسبب ضعف
بدن باشد علامت آن نحافت بدن و رقت منی[1] بود **علاج** آن شراب سیب و گاؤزبان و

---

[1] فائده باید دانست که منی فضلهٔ هضم چهارم است که پس از توزیع و تقسیم غذا در اعضا متکون شود راشح عن العروق و از جملهٔ رطوبت
غریزیست که قریب العهد بانعقاد است و اعضای اصلی عظم و غضروف و عصب و عضله و وتر و رباط و شریان و ورید و غشا از وی
متکون می گردد و طریق حصول و وصول منی آنست که خمیر واصل او در دماغ فرود می آید از آن دو رگ که پس هر دو گوش است را بعد
دو رگ بانخاع واصل شده نازل گشته اند و از هر عضو رئیس و غیر رئیس شعبه و جزوی بدین رگها پیوسته است و همان رگهای انثیین رسیده و قدرت کامله
صانع مطلق چنانچه اجراها یافته که هر گاه آن ماده مستعد بانثیین آید بسپیدی و غلیظی گراید چنانکه خون در پستان بشیر استحاله می یابد ۱۲ طب اکبر

عرق گل و بید تناول کنند و گوشت بره و مرغ و کبک. و قلیه کدو و شلغم و پیاز با توابل تناول کنند
و حمام معتدل و ریاضت معتدله و شراب ریحانی مفید بود و ترک جماع و ریاضت قویه کنند و اگر
بسبب قلت منی باشد علامت آن نحافت و یبوست بدن و قلت منی بود **علاج** آن هریسه
از گوشتهای فربه و نارجیل و شکر و قلایا و حلاوی از نشاسته و مغز بادام و فندق و فستق و برقلیطا
از مغز بادام و جوز تناول کنند و معجون لبوب و معجون فلاسفه خورند و این معجون نیز مفید بود
ص آن سقنقور و نعناع و خصیة الثعلب هریک سه درم شقاقل مغز پنبه دانه باقلا هریک
هفت درم تخم گزر و تخم شلغم و ترب و هلیون هریک پنجدرم تخم پیاز ده درم بکوبند و بعسل
بسرشند و دو درم ازان تناول کنند و اگر بسبب برودت آلات منی باشد علامت آن برودت
منی باشد در حالت خروج **علاج** آن گلقند و گلنگبین و شراب بالنگو و ترنجبین مربی و شقاقل
مربی تناول کنند و غذا نخود آب با انیسون و کرویا و زعفران و دارچینی خورند و این معجون
تناول کنند **ص** آن لسان العصافیر (اندرجو ۱۲) تخم جرجیر شلغم و تودری سرخ و سفید هریک پنجدرم فلفل
سه درم شقاقل چهار درم کنجشک دو درم بکوبند و بعسل بسرشند و دو درم تا دو مثقال تناول
کنند و اگر بسبب حرارت آلات منی باشد علامت آن سرعت انزال و غلظ منی بود **علاج**
آن شیرۂ تخم تورک و سکنجبین و شراب لیمون و صندل تناول کنند و دوغ گاؤ شیرین نیز
مفید بود و غذا از رشک و لیمو و انار دانه و غوره خورند و اگر بسبب رطوبت آلات منی باشد
علامت آن رقت منی و بیاض و غلظ قاروره باشد **علاج** آن جلابی از تخم کدو و تخم شلغم هر
یک سه درم گلنگبین ده درم تناول کنند و غذا قلایا متوبله خورند و فلفل و دارفلفل و زنجبیل
هریک سه درم نیمهک پنجدرم تخم پیاز و هلیون هریک چهار درم نخود سفید ده درم کنجد مقشر هفت درم
بکوبند و بعسل بسرشند و مثقالی بخورند یا حب الزلم و حب قلقل و تخم شلغم هریک سه درم بکوبند
و بعسل بسرشند و مثقالی تناول کنند و اگر ضعف باه[1] بسبب آن باشد که مدتی ترک کرده باشند
ادویه باهیه تناول کنند و غذا مثل شیر و شکر و زردۂ تخم مرغ و ماهی تازه و قلایا و جوزد پیاز و
کبک خورند و قضیب را بروغن ناردین بمالند یا فلفل و حلتیت و جند بیدستر هریک نیم درم

---

[1] ضعف باه باید دانست که مجامعت کار طبیعی ست استکمال این فعل مشروط بصحت اعضاء رئیسه است و
عضو رئیس چهار اند یکے دل دوم دماغ سوم جگر سبب ضعف باه که جریان ضعف شهوة باشد که بدن لاغر و ضعیف
بود از قلت غذا و بدان سبب روح و ریح و خون که مادۂ شهوت ست کمتر گردد ۱۲ کذا فی طب اکبر

مشک دانگی مغز پنبه دانه دو درم بوره نیم مثقال بکوبند و با روغن بادام تازه بست درم در دهان بسایند تا نیک با هم آمیخته شود و در قطن و حاصره بمالند و نظر و تساف حیوانات جهیج ایمعنی باشد
واگر نعوظ ضعیف بود این حقنه استعمال کنند صفت آن بزرگ حلبه قرطم نیم کوفته شلغم پاره پاره کرده هریک بست درم نخود کندر نیم کوفته هریک پانزده درم شبت و سلق و جرجیر هر یک کفی تخم پیاز و هلیون هریک سه درم انجیر ده عدد مویز طائفی ده درم بجوشانند روغن جوز و کنجد و شیر تازه هریک سه درم بر سر آن کنند و بکار دارند وضعف باه بسبب ضعف قلب نیز بود علامت آن خفقان و لین نبض و قلت حرارت بدن بود علاج آن تقویت قلب باشد بشراب حماض و لیمو و صندل و سیب و گلاب و عرق گاوزبان و مفرحات معتدله واگر بسبب ضعف معده باشد یا کبد تقویت آن کنند چنانچه گفته شده است واگر بسبب قلت نفخ باشد علامت آن سلامت اعضا و کثرت منی و قلت نفخ بود علاج آن تناول ادویهٔ باهیه نفاخه مثل نخود و شلغم و گزر و پیاز و انگور و انجیر و جرجیر و دبن و فستق بود و گوشتهای بره و مرغ آبی و کبک و کبوتر واگر بسبب حرارت و یبوست مزاج بود علامت آن نحافت بدن و صفرت لون و قلت منی و بطوء انزال باشد علاج آن هر روز رطلی شیر با ده درم ترنجبین ده درم شکر بیاشامند و غذا گوشت بز و بزغاله با کدو و اسفاناخ خورند و روغن بنفشه و کدو و قضیب و قطن بمالند و این ادویه استعمال کنند ص آن گوشت بز و پاچه بزغاله بست درم هلیون و سبوس هریک ده درم بجوشانند و صافی کنند و روغن گاو و پیه مرغ و بط هریک ده درم بر سر آن کرده بکار دارند **سرعت انزال** اگر بسبب ضعف قوت ماسکه باشد بواسطه برودت و رطوبت علامت آن کثرت و رقت منی بود و بی ارادت بیرون آید علاج آن شراب بالنگو و گلقند تناول کنند و غذا نخوداب با گوشت کبک و کبوتر و گنجشک نخ رند و برنج مزعفر بازیره و دارچینی و اطریفل کبیر و معجونات حاره تناول کنند و روغن نرگس و زنبق و بابونه در خصیه و اعجان و عانه بمالند واگر بسبب حدت منی باشد علامت آن حدت و لذع منی باشد در حالت خروج علاج آن شیرهٔ تخم توزک و سکنجبین و شراب حماض و صندل و آب خیار و کدو تناول کنند و از ادویهٔ حاره احتراز کنند **در ورم منی و مذی** اکثر منی با حتلام و غیر آن بسیار دفع شود اگر بسبب کثرت آن بود علامتش خروج منی بسیار بود و بی وقوع ضعف علاج آن فصد باسلیق کنند و تقلیل اغذیه که مولد دم منی باشد

وشراب غورہ وزرشک ورِیباس تناول کنند وسرکہ خورند وآب۔ کاہو وکشنیز وتوزک وعرق گل وبید وروغن بنفشہ وکدو باہم بیامیزند ودر قطن بمالند واگر بسبب ضعف کلیہ باشد علامت آن ضعف کلیہ وسوء المزاج کلیہ بود علاج آن شراب بہ دہ مثقال یا گلنار وگل ارمنی ہر یک سہ درم تناول کنند وغذا غورہ ولیمو وسماق وزرشک خورند وگل ارمنی واقاقیا وطراثیث بکوبند وبا گلاب بر قطن طلا کنند وسیب وبہ وسنجد وانار ترش تناول کنند وتخم کاہو وسداب وپنجنکشت ہر یک سہ درم گلنار ورق گل وسعد وشہدانہ وانیسون ہر یک درمی بکوبند وسہ درم ازان بآب سرد تناول کنند **کثرت شہوت** افراط شہوت جماع وقدرت بر کثرت مجامعت وقلت ضعف ازان بسبب کثرت منی وامتلاء بدن باشد وایمعنی ازانجملہ است کہ اکثر مردم طالب ایمعنی باشند اما اگر خواہند کہ ازان تقلیل کنند اولا فصد باید کرد وہر روز شیرۂ تخم توزک با سکنجبین وشراب غورہ تناول کنند ونقوع فواکہ وآب غورہ نیز مفید بود وغذا سکباج ولیمو وعدس خورند وکاہو وتخم خیار وماست ودوغ وعسل مفید بود وقطعۂ اسرب بر موضع کلیستن بخاصیت نافع باشد وکافور وگلاب صندل بر کلیہ طلا کنند وتخم توزک وتخم کاہو وشہدانہ وکشنیز وتخم سداب بکوبند وبآب سداب بسرشند وقرص سازند وسہ درم ازان بآب ریباس یا انار ترش یا دوغ تناول کنند وگاہ باشد کہ بواسطۂ بثرہ کہ در اوعیہ ومجاری منی حادث شود یا حکہ کہ بسبب مادہ حادہ واقع شود افراطی در شہوت ازان پدید آید علامت او آنست کہ ہر چند جماع کنند شہوت زیادہ شود وبعد از جماع المی احساس کنند علاج آن شراب عناب ونیلوفر تناول کنند وغذا بنوماش وشیرۂ مغز بادام خورند با غورہ وتلیین طبیعت بمطبوخ ہلیلہ یا نقوع فواکہ یا شیرخشت وترنجبین کنند واگر بسبب کثرت نفخ باشد علامت آن شدت نعوظ ونقدم تناول منفخات بود علاج آن تناول ادویہ باشد کہ کاسر نفخ ست مثل سداب وپنجنکشت وانیسون و نمازیرباج خورند واز بقول وفواکہ احتراز نمایند **غدیطہ**[1] آن باشد کہ در حالت جماع غایط کنند وآن بسبب استرخاء عصبات وتحلیل روح بود وبیشتر کسانی را حادث شود کہ شغف[2] عظیم بجماع دارند ولذتی ازان بمفرط یابند **علاج** او آنست کہ پیش از جماع خود را بر خلاص کنند

---

[1] غدیطہ بفتح عین مہملہ وکسر ذال معجمہ وسکون یاے تحتانی وفتح طاے مہملہ دو تقف ۱۲ طب اکبر

[2] الشغف تشغیفہ گردانیدن دل را بر کسے کذا فی الصراح

و تا غایطہ نکنند بجماع مشغول نشوند و گلنار و گل ارمنی و اقاقیا و دانہ مورد ہر یک سہ درم صندل سفید دو درم صمغ عربی و کندر ہر یک دو درم بکوبند و بآب سیب بسرشند و قرص سازند و یک مثقال ازان با شراب سیب یا بہ تناول کنند و گلنار در آب و اقاقیا و گل ارمنی بکوبند و بآب مورد بسرشند و شیاف سازند و بردارند **فتق** عبارت ازان باشد کہ بواسطۂ انشقاق غشا یا صفاق یا اتساع مجریین کہ از بالای انثیین است جسمی نفوذ کند و بکیس انثیین فرود آید تا در عانہ محتبس شود و این جسم نافذ اگر امعا یا ثرب باشد آن را قیلۃ الامعا گویند و آن بتدریج حادث شود و بازگشتن آن بزحمت باشد و بآن قرقرہ بود و ثرب را قرقرہ نباشد **علاج** او آنست کہ پشت باز خسپند و دست بران نہند تا باز گردد یا در آب گرم نشینند و مصطگی و اترہ رت و کندر و جوز سرو و ورق گر و اقاقیا و گلنار و مر و صبر و اہل و حضض و اسراش و صمغ آلو و کرمازج و غری السمک[۱] (ماہی سریشم) و چوب بلوط و پوست انار و ورق گل مازو و شبت و مقل مجموع یا بعضے بکوبند و بآب مورد بسرشند و بر موضع ضماد کنند و بہ بندند و سہ روز تا ہفت روز نکشایند و جوارش کمونی و جوارش کندر تناول کنند و غذا اقلا یا متوبلہ و مسخنہ خورند و از حموضات و لبنیات و بقولات و جماع و دویدن و حرکت عنیفہ و امتلا اجتناب نمایند و اگر رطوبت مائی نازل شدہ باشد آن را اُدرہ[۱] و قرو[۲] گویند علامت او آنست کہ انثیین املس و براق و ثقیل بود و بزرگ شود و بول اندک آید و این نوع قطعاً مراجعت نکند و علاجش آنست کہ اگر آب بسیار بود بشگافند تا آب بیرون آید و بعد ازان موضع شق را داغ کنند و اگر کم باشد خاکستر چوب بلوط و خاکستر شاخ کرنب و سعد و جوز سرو و مازو و پوست انار و جفت بلوط و آرد جو و باقلا و فلفل و حب الغار و زیرہ و سرگین گاو مجموع یا بعضے با روغن زیت ضماد سازند حب الغار و فلفل و بورۂ ارمنی ہر یک سہ درم و سرگین کبوتر دہ درم کمون یک درم اشق دو درم زفت یک درم و شبت سہ درم با موم و روغن زیت مرہم سازند و بمالند و جند بیدستر و مر و بورہ و گل ارمنی با روغن زیت بمالند و گوارش کمونی و کندر تناول کنند و جلابی از بیخ کہک و رازیانہ و انیسون و گلقند بیاشامند و رازیانہ و شاہ بلوط ہر یک سہ درم و سعد و سنبل ہر یک درمی و تخم گزر و شلغم ہر یک دو درم کوفتہ و بیختہ با دو چندان

---

۱ ادرہ بفتح الہمزۃ والدال بزرگ شدن کیس انثیین و بضم الہمزۃ نیز آمدہ ۱۲ کذا فی بحر الجواہر

۲ قرو بفتح عظم ... [illegible]

قند بیامیزند و سه مثقال تناول کنند و اگر بسبب ریح باشد علامت آن قراقر بود و چون دست
بران نهند روده باز گردد علاج آن هر روز جلابی از تخم کرفس و رازیانه و انیسون و گلبتین تناول
کنند و گوشت کبک و تیهو و کبوتر صحرائی و گنجشک بازیره و دارچینی خورند و جوارش کمونی سنجرینا
تناول کنند و این سفوف نیز مفید بود صفت آن تخم سداب و گزر و گندنا و کرویا و رازیانه
و انیسون هریک سه درم زیره چهار درم تخم پنجنگشت دو درم بکوبند و سه درم از ان تناول
کنند و تخم سداب و پودینه و درج و مرزنجوش و برنجاسف و شیح و ترمس ضماد سازند و روغن زنبق
و قسط و ناردین و شبت و بابونه و خیری میمالند و از اشیاء نفاخه احتراز کنند و موضع را به بندند
و اگر ماده غلیظ[1] بریزد و خصیه بزرگ و غلیظ گردد آن را قرو لحمی گویند علاج آن همچون علاج
ورم صلب باشد.

باب هفتدهم در امراض رحم

اورام رحم بسبب ضربه یا احتباس
طمث یا نفاس یا عسر ولادت یا کثرت مجامعت حاصل شود علامت آن ورم خارجی و ضربان
و تشنگی و تلخی دهن و سیاهی زبان و اختلاط عقل و هذیان و وجع قطن و سرعت و تواتر نبض و عسر
بول و احتباس براز بود علاج آن فصد باسلیق کنند و شراب بنفشه و عناب یا ترنجبین تناول
کنند و غذا جو آب یا شیرهٔ خشخاش یا ماش یا مغز بادام خورند و ناف و زهار را بآرد جو یا فلاو

---

[1] قوله اگر ماده غلیظ بریزد ای آنجا که ماده غلیظه با نثیین فرود آید و غلیظ تر شود آن را قرو لحمی گویند و بعضی قیله را به
نزول ثرب و امعا و باد غلیظ مخصوصه دارند و ادره را به هبوط رطوبت مائی و دیگری ما نند آن و ازین کلام در قیل و فتق
تفاوت عموم و خصوص ظاهر شد که فتق عام ست و قیل خاص زیراکه فتق در اصطلاح اطبا عبارت ست از انسلاع آن و دیجری
که بالای انثیین است و نزول چیزی در کیس ۱۲ طب اکبر [2] قوله رحم ای رحم عضویست مولف از لیفات عصبانی بر شکل مثانه
و گوهر او سفید و نرم ذی حس است و بی حسی شدید جهت آنست که از ثقل جنین و امتداد او که لازم عظم جنین است تر نجیده نشود و آن
دو طبقه است و در طبقهٔ اندرونی رگهای بسیار است و مغا کها دارد مشابه نقل معده جهت استمساک جنین و این طبقه دو تجویف
گویا دو کیسه است اما گردن واحد است و لهذا دو بچه در یک شکم صورت می بندد و در رحم اما رحم دیگر حیوانات را تجاویف بعدد
پستانها باشد و بیشتر بچه بدان عدد آرند چون سگ و گربه و جز آن و این طبقهٔ اندرونی از لیفهای جاذبه و ماسکه
و دافعه بافته است اما طبقه بیرون بمنزله غلاف است بر طبقه اندرونی را جهت محافظت او و این را یک جوف است پس
موضع رحم زیر مثانه و بالای روده است و درازی وی از نزدیک ناف است تا منفذ فرج و درازی
این منفذ از شش انگشت کم نبود با انگشتان صاحبش و از یازده انگشت زیاده نباشد و کوتاهی و درازی آن باندازه
آنست که بد باشد بسبب کثرت جماع [illegible]

عدس و خطمی و بنفشه هریک سه درم و کافور دانگی بآب کشنیز و روباه تربک طلا کنند و رحم را اگر
ممکن باشد بلعاب بنگو و بهدانه در روغن بنفشه و کدو و آب روباه تربک حقنه کنند و بابونه و
خطمی و توزک و اکلیل الملک و روباه تربک بجوشانند و دران نشینند و بر عانه و قطن بریزند
تا ماده بتحلیل رود و پس اگر اعراض لازمه و وجع اشتداد کند دلیل آن باشد که ماده جمع میشود آنگاه
استعمال منضجات باید و چون منفجر شود شیره سه تخم و شیره تخم توزک با نبات تناول کنند و رحم را بلعاب
بزرگ و عسل حقنه کنند و اگر درم صلب یا سوداوی باشد علامتش ثقل و صلابت عانه بود **علاج**
آن هر روز جلابی از بنجهک درازیانه و گاوزبان و بالنگو و نبات یا گلقند تناول کنند و بعد از
نضج تنقیه کنند بمطبوخ افتیمون یا حب آن و عانه و قطن را بروغن قسط و زنبق و شبت و خردع
بمالند و پیه بز و بط و مغز ساق گاو بروغن یاسمین و خیری باهم بیامیزند و بمالند و مرهم اسلیقون
یا داخلیون و روغن گل سرخ بگدازند و در رحم چکانند **سرطان رحم** اکثر بعد از اورام حاره حادث
شود بواسطه آنکه بکلی پاک نشده باشد علامت آن ضربان و وجع و صلابت بود و باشد که از آن
رطوبت منتنه آید **علاج** آن مشکل بود اما تسکین وجع باید کرد بآنکه تمام و شبت و بابونه و اکلیل الملک
و خبازی و ورق کرنب و سلق و حلبه و بزرگ و بنفشه بجوشانند و دران نشینند و را تنبیح و
حب النار و بزرگ و بنفشه و تخم کرنب هریک ده درم بابونه و اکلیل الملک و خطمی هر
یک چهار درم بکوبند و بروغن سوسن بیامیزند و بر موضع نهند و تلیین طبیعت کنند باین
مطبوخ **صفت** آن سنامکی پرسیاوشان هریک هفت درم تخم خطمی و تخم کاسنی هریک
سه درم بنفشه نیلوفر و ورق گل هریک چهار درم عناب ده عدد و سپستان بست عدد انجیر
پانزده عدد خیارشنبر و ترنجبین هریک پانزده درم و اگر متقرح شود جلابی از عناب و انجیر
هریک ده عدد سپستان بست عدد خیارشنبر ده درم روغن بادام پنج درم بیاشامند
و بشیاف ابیض و شیر زنان و افیون رحم را حقنه کنند **قروح رحم** علامت آن وجع شدید یا
ضربان و خروج ریم بود و باشد که با آن تپ و تشنگی باشد **علاج** آن فصد باسلیق کنند و
شراب بنفشه و عناب تناول کنند و غذا ماش یا مغز بادام و اسفاناخ خورند و پوست انار و
چوب سرو و شب یمانی و ورق گل بکوبند و بآب مورد بسرشند و استعمال کنند و اگر آنچه از رحم
بیرون آمده سیاه و منتن بود جلابی از تخم کاسنی و عناب و پرسیاوشان و نبات تناول کنند
و غذا ماش و نخود با مغز بادام خورند و شیره جو چهل درم و روغن سوسن و عسل هریک ده درم

مرہم باسلیقون نیم درم باہم بیامیزند و رحم را ازان حقنہ کنند و یا ماء العسل و آرد حلبہ و عدس و کرسنہ استعمال کنند و اگر آنچہ کہ بیرون آید سفید و بی نتن بود شراب بنفشہ و ترنجبین تناول کنند و ورق گل سرخ و بنفشہ ہر یک دہ درم بجوشانند نیم درم مرہم باسلیقون دران حل کردہ رحم را حقنہ کنند و اگر آنچہ مستفرغ شود شبیہ بغسالۂ لحم بود شراب سیب و بہ یا گلاب تناول کنند و ممذا سماق با انار و انہ خورند و آرد برنج و عدس و پوست انار و گلنار و کزمازج و جفت بلوط و دانہ مورد باہم بسایند و با روغن گل استعمال کنند و اگر مدہ از رحم بمثانہ ریزد شراب بنفشہ و شراب خشخاش با شیرۂ تخم تناول کنند و اگر بمعاء مستقیم ریزد سفوف انار دانہ با شراب بہ تناول کنند و اگر وجع رحم بغایت باشد مردار سنگ آب کاسنی بسایند و با روغن گل بفرزجہ استعمال کنند و یا افیون و زعفران و شیر دختران بکار دارند **شقاق رحم** بسبب یبوست مفرط باشد کہ در حالت ولادت حادث شود یا بسبب شدت وجع طلق باشد علامت او آنست کہ در حالت مجامعت حشفہ بخون ملوث شود **علاج** آن شراب بنفشہ و خشخاش تناول کنند و غذا نخود ماش و شیرۂ مغز بادام خورند و پیہ بط و مغز ساق گاو ہر یک پنج درم و روغن بنفشہ دہ درم زفت و موم ہر یک سہ درم مرہم سازند و استعمال کنند یا زفت و علک البطم در روغن سوسن بگدازند و بردارند **بواسیر رحم**[1] از خلطی سوداوی حادث شود و آن را جس بلس یا بصر و یا بند عاتان رطوبتے شبیہ بدر روی دم آید **علاج** آن تنقیہ بدن باشد از سودا و تدہین بروغن نرگس و سوسن و از عروق و مردار سنگ و اقلیمیا فضہ در روغن بزرگ و موم مرہم سازند و استعمال کنند و اگر بہ نشود قطع باید کرد **حکۂ رحم** عبارت ازانست کہ زن از جماع سیر نشود و ہر چند کہ مجامعت کنند شوق زیادہ و سبب آن خلطی حاد بورقی باشد کہ بدان موضع ریزد و موجب این حالت شود **علاج** آن آب انارین یا تمر ہندی یا نبات تناول کنند و غذا غورہ یا سماق یا انار خورند و دوغ گاو نیز مناسب بود و تنقیۂ بدن بمطبوخ بلیلہ زرد یا بمطبوخ فواکہ کنند و تخم

[1] فائدہ باید دانست کہ از مرض رحم رتق است و وی آنست کہ چیزی زاید از قسم عضلہ یا غشای صفاق صلب بر فم فرج بیرون آید آنچہ بر فم فرج بود منع می کند ایلاج را یعنی در آمدن قضیب را و آنچہ امین فرج بود منع مینماید دخول تام را و آنچہ بر فم رحم بود منع دخول نمیکند اما منع حبل و خروج طمث است بشرطیکہ عدیم المنفذ بود آن زاید و گاہ باشد کہ قرحہ درانجا یکاہ اند و چون نزول شود گوشت فزونی برآید و مجری را مسدود سازد و گاہ باشد کہ در اصل خلقت منفذ پیدا نباشد علاج دستکاری فرمایند اگر مقدور باشد ۱۲ طب اکبر

پنجانگشت و تخم کاهو و خشخاش و کشنیز سه درم بکوبند و سه درم ازان باب انار ترش یا آب سیب و به ترش تناول کنند **نفخ رحم** بسبب سوء المزاج بارد باشد که رحم را حادث شود و غذای که بدو رسد هضم نتواند کرد و موجب نفخ شود علامت آن ورم بماند و صلابت و وجع و تمدد بود **علاج** آن جلابی از تخم کرفس و رازیانه و انیسون و گلقند تناول کنند یا گوارش کمونی مثقالی یا بخبر یا نیم مثقال با آب نانخواه بخورند و زیره و نوره و فلفل هر یک سه درم انجیر ده عدد بکوبند یا خمیر بر عانه طلا کنند و روغن شبت و بابونه بمالند و شبت و برنجاسف و افسنتین و اکلیل الملک و مرزنجوش و شیح و سداب بجوشانند و دران نشینند **احتباس طمث** اگر بسبب ورم رحم باشد علاجش گفته شد و گر بسبب قلت دم باشد علامت آن نحافت بدن و صفرت لون و تقدم استفراغ بسیار و تعب بافراط بود **علاج** آن تقویت قلب و معده کنند بربوبات و مفرحات و اغذیه کثیر الغذا خورند و ترک ریاضت کنند و اگر بسبب غلظ دم باشد یا خلطی غلیظ یا برودتی که مجاری عروق را تنگ گرداند علامت آن بیاض لون و بطوء نبض و غلظ قاروره و ثقل نوم باشد **علاج** آن جلابی از تخم کرفس و رازیانه و انیسون و گلقند تناول کنند یا پرسیاوشان و شکاعی اشیع هر یک سه درم و نبات ده درم و برنجاسف و تخم کرفس و کرنب و رازیانه و اکلیل الملک و شبت و ابهل و سداب بجوشانند و دران نشینند و بسباسه و سنبل و قرنفل و قاقله و قسط و جوزبوا و دارچینی و فقاح اذخر بلغور سازند و در آب بجوشانند چنانچه آب نیست شود پس در کیسه کنند گرم بر ناف و عانه نهند یا بکوبند و با سرکه طلا کنند و شکاعی اشیع و قسط و زراوند و اسارون و جاوشیر و جعده هر یک سه درم تخم کرفس و رازیانه و انیسون هر یک دو درم بکوبند و مشک و قسط و زراوند و اسارون دو حبه در روغن زنبق و خیری بگدازند و ادویه را بدان بیامیزند و بصوف پاره بردارند و اگر احتباس طمث بواسطه فربهی بود که مجاری را تنگ گرداند فصد صافن کنند و استعمال ریاضت و سکنجبین و سکباج تناول کنند و زنجبیل و عاقرقرحا و میعه یابسه و عود و جاوشیر و اظفار الطیب و کندر و بر مجمرهٔ آتش نهند و دود بخور گیرند یا علک البطم و جاوشیر و مقل و شونیز و نخود سیاه تبخیر کنند

ل بلغور بضم اول بروزن پرور هر چیز درهم شکسته و درهم کوفته را گویند عموماً گندم نیم پخته که آرد از آن سبوس جدا کرده باشند خصوصاً داشتی را نیز که ازان پزند بلغور خوانند ۱۲ برهان قاطع

کثرت طمث اگر بسبب کثرت دم و امتلاء عروق بود علامت آن سمن و امتلاء
بدن باشد و از کثرت سیلان طمث ضعف و خفقان و صفرت لون حادث شود تدبیر او آنست
که حبس نه کنند الا وقتی که موجب ضعف باشد **علاج** آن فصد باسلیق کنند یا صافن و
محجمه بر پستان نهند و هر بامداد قرص کهربا یک مثقال گل ارمنی با ده مثقال رب به
تناول کنند یا صمغ عربی و بارتنگ و تخم شاهسفرم هر یک مثقال گلنار و گل ارمنی
هر یک نیم مثقال بروغن گل چرب کنند و فرو برند و غذا سماق یا انار دانه خورند و اقاقیا و
کندر و دم الاخوین و کزمازج و مازو قور رامک و کاغذ سوخته متساوی بکوبند و بآب
مورد بسرشند بصورت پاره بردارند و اگر بسبب رقت و حدت دم باشد علامت
آن تشنگی و صفرت لون و لهیب و ضیق النفس و سرعت خروج آن باشد **علاج** آن
یک مثقال صمغ عربی و یک مثقال گل ارمنی با شراب سیب تناول کنند یا قرص
کهربا و رب به و گل ارمنی و صمغ عربی هر یک مثقال با شیرهٔ تخم توزک بریان کرده
تناول کنند و اگر بسبب انفتاح و انشقاق عروق باشد علامت او آن باشد که خون
بسیار آید و بآن اندک وجع بود **علاج** آن قرص گلنار و گل ارمنی و صمغ عربی بریان
کرده با رب به تناول کنند و کندر و صبر و انزروت هر یک سه درم خون سیاوشان
و گل ارمنی بکوبند و بآب مورد بسرشند و برتابند یا ادویه شاخ گاو کوهی و پوست بیضه
و کاغذ و استهٔ خرما و شادنج و ولک مجموع سوخته با کهربا و اقاقیا و دم الاخوین و گل ارمنی
بسایند و بآب لسان الحمل بسرشند و بردارند و اگر بسبب غلبهٔ رطوبت بود که قوت
ماسکه را ضعیف کند علامت آن کثرت بزاق و قلت عطش و بیاض لون و کسل [illegible]

له فائده بدانکه از امراض رحم یکی بثور رحم است یعنی قروح رحم و این دو گونه است یکے آنکه
رحم بهمان هیئت است زنده آید و گردن آن از فرج بیرون شود و دوم آنکه رحم از اصل
منقلب گشته برون آید چنانکه باطن آن ظاهر شود و بقیه عنق آن ناپدید گردد و این قسم
را انقلاب الرحم گویند و در رحم بیقل و قرن ایضاً مسمی است و صاحب آن را عقلا و قرنا نامند و
اشتباه بسیار باشد که در رحم [illegible] شکل گردد به حبل الطباء و فرق آنست که [illegible]
جسم و باریک باشد و رحم ضد او بود علاج او هر سبب که [illegible] را پاک کنند از قبل
باستعمال حقنه لینه تا بعض ادویه حم کرده اند و ایضاً تقطیر مثانه نمایند و باستعمال مدرات ۱۲

وجفن بود علاج آن جلابی از بیخ مهک و بالنگو و رازیانه و نبات تناول کنند و غذا
نخود آب با کبک و تیهو و زیره و دارچینی خورند و تنقیه بحب ایارهٔ و ایارهٔ جالینوس
بکنند یا سنا پنجدرم و بالنگو و رازیانه هر یک سه درم و شکر ده درم بجوشانند و
پنج مثقال معجون خیارشنبر دران حل کرده بیاشامند و بعد از تنقیه حابسات که ذکر رفت
استعمال کنند و سرمه و گلنار و تنکار هر یک سه درم و طین مختوم و زیره کرمانی هر یک
نیم درم بکوبند و بآب سماق بسرشند و بردارند و اگر بسبب غلبه سودا بود که بواسطهٔ
آن فوهات عروق کشاده گردد و علامت آن نحافت بدن و خشکی دهن و زبان و
غلظ وسعه او دم بود علاج آن شراب بالنگو و شراب گاوزبان بآب گرم بیاشامند
یا جلابی از بالنگو و بیخ مهک و گاوزبان و نبات تناول کنند و غذا نخود آب با شیرهٔ مغز
بادام خورند و بعد از نضج اسهال سودا بمطبوخ افتیمون و معجون نجاح کنند و بعد از
تنقیه استعمال حابسات کنند **سیلان رطوبت** از رحم این علت اکثر بواسطهٔ
ضعف قوت غاذیه رحم بود علامت آن صفرت لون و ضعف باشد و آن رطوبت
بنوبت آید علاج آن شراب صندل و لیمو و سیب و به تناول کنند و قلایا متوبله و مرغ
گردانیده خورند و معجون مفرح و جوارش های گرم تناول کنند و اگر بسبب فضلاتی باشد
که در رحم شود استدلال بلون آن کنند یا آنکه پنبه تو بدان ملوث کنند و در آفتاب نهند تا
خشک شود و معلوم گردد که کدام خلط غالب است اگر دم غالب باشد علامت آن حمرت
لون مستفرغ و حرارت و تشنگی و غلظ قاروره باشد علاج آن فصد صافن یا باسلیق
کنند و قرصهای حابسه تناول کنند و خرنوب و جفت بلوط و مازو سوخته بکوبند و آب مورد
آمیخته بردارند و اگر صفرا غالب بود علامت آن صفرت لون مستفرغ و شدت تشنگی بود
و باشد که بآن نتنی نیز بود علاج آن آب انارین با شکر و ترنجبین خورند و تلیین
طبیعت بمطبوخ هلیله و فواکه کنند و بعد از آن حابسات استعمال کنند و اگر سودا غالب
بود علامت آن غلظ و سواد و رطوبت باشد علاج آن جلابی از بالنگو و گاوزبان و
تخم کاسنی و نبات تناول کنند و غذا نخود آب با شیرهٔ خشکدانه خورند و تنقیه بمطبوخ افتیمون
و معجون نجاح کنند و بعد از آن تنقیه صمغ عربی چهار درم بریان کرده با رب به بخورند و
غذا اسماق بالکبک و تیهو خورند و خون ... شادنج مغسول ... هر ... شب بیانی و

گلنار و تخم توزک و گل ارمنی بکوبند و سه درم از آن با آب سماق یا لسان الحمل تناول کنند و قدری در
کندر و پوست انار و زیره متساوی بکوبند و با آب مورد بسرشند و بر قطن و عانه طلا کنند
عقر و عسر حبل[۱] زنی که آبستن نشود اگر بسبب برودتی باشد که موجب تکاثف فوهات عروق
رحم باشد بواسطهٔ آن منی بر رحم داخل نشود و منجمد گردد و آنرا استعداد قبول صورت نباشد علامات
آن قلت و رقت و عدم صبغ دم طمث بود و دیر دیر آید و لون صاحبش سفید بود و نبض او
صلب و متفاوت باشد **علاج** آن هر روز جلابی از رازیانه و بالنگو تناول کنند و غذا
نخود آب و شیرهٔ خشکدانه و بعد از نضج تنقیه بحب ایاره و حب صبر کنند و بعد از تنقیه تریاق
اربعه و تریاق فاروق و مثرودیطوس و معجونات و جوارشات گرم تناول کنند و قلایا ستو بلد
اطعمه که در آن توابل باشد خورند و روغن زنبق و قسط و ناردین بر قطن و عانه بمالند و استعمال
فرزجات کنند **فرزجه** زعفران عود شب یمانی سماق هر یک دو درم بکوبند و بعسل بیامیزند
و بعد از طهر بصوف پاره بردارند و چند روز متوالی انفحه خرگوش و زهرهٔ ماهی و گرگ و شیر
یا انفحه خرگوش و سرگین او با عنصل بکوبند و با عسل بیامیزند و بردارند و بعد از استعمال

---

[۱] قوله عقر بالضم این دو قسم است یکی آنکه از جانب زن بود و دوم آنکه از جانب مرد بود قسم اول از عقر که
از جانب زن بود چنانچه تو عنها مصنف بیان فرموده قسم دوم در عقر که جانب مرد بود و این از اعراض
رجال است اما از آنکه ظهور او موقوف بر نسوان است درین باب نگاشته اند و اکثر عوام ازین مقام
غافل اند و درین صورت که بجز از جارح سقم او نگردد پس طبیعت را لازم است که نخستین تفحص
کنند که معیوب مرد است یا زن و بحسب او تدارک کنند و بدانکه اگر مزاج منی مرد در پذیرد استعداد
تولید از آن معدوم شود و بواسطه حرارت و یا برودت و باید دانست که رطوبت و یبوست مزاج منی
مانع حمل نمی شود مگر آنجا یکه این مرد را با زنی اتفاق افتد که مزاج منی او نیز مشاکل مزاج منی مرد باشد که
درین صورت زیاده می گردد و فساد علامت حرارت منی آنست که منی زرد و اندک باشد و هنگام خروج
حرقت کند و علامت برودت منی آنست که منی رقیق و سفید باشد و دیگر علامت برودت که بارها ذکر
یافته پیدا بود علاج تعدیل مزاج کنند بحسب حرارت و برودت با غذیه و ادویه موافقه و اختیار نمایند از عورات
آنکه مزاج او مانند مزاج مرد باشد تا منی با امتزاج اعتدال پذیرد و در رحم قرار گیرد و باقی در مطولات جویند
فائده در امتحان آنکه عقر از مرد است یا از زن منی هر دو را جدا جدا در آب اندازند هر کدام که بر آب ایستد و فرو نشیند عقر از و باشد
دیگر بول هر یکی بر بیخ درخت کاهو یا کدو اندازند جدا جدا پس بول هر کدام که آن درخت را خشک کند عقر از و باشد ۱۲ کفائی طب اکبر

فرزجه اگر اتفاق مجامعت افتد آبستن گردد و اگر عقر بسبب سوء المزاج گرم باشد که منی
را بسوزاند و رحم را خشک گرداند علامت آن نحافت بدن و صفرت لون و غلظ و سواد حیض
بود و بسیاری موی زهار علاج آن شیرهٔ تخم توزک با سکنجبین یا نبات تناول کنند و غذا
نخود آب و زیرباج باگوشت مرغ و بزغاله خورند و پیه بط و مرغابی و ماکیان بگدازند و جمع بطم
در ان حل کنند و بردارند و اگر بسبب یبوست مفرط باشد علامت آن هزال بدن و قلت
منی و یبوست فرج بود علاج آن شراب بنفشه و خشخاش و عرق گل و بید و بنگو و بادرنگ
تناول کنند و غذا آب گوشت مرغ و بزغاله و ماهی تازه خورند و استحمام معتدل و قدمین بروغن
بنفشه و کدو کنند و اگر بسبب رطوبتی باشد که موجب ازلاق منی باشد علامت آن سیلان
رطوبت رحم بود علاج آن جلابی از بادرنگبویه و رازیانه و گلقند تناول کنند و غذا نخود آب
خورند و تنقیه بدن کنند بقی و اسهال و بعد از تنقیه بستد و کندر هر یک بیست درم بکوبند و
هر روز بیست درم از ان رحم را حقنه کنند و میعه یابسه و سادج هندی و زعفران بسایند و
با روغن ناردین بردارند و مشک و سنبل و خصیة الثعلب و نشاره عاج و بول فیل نیز
مفید بود و چون مجامعت کنند باید که باندک زمانه همان هیأت بمانند تا منی در رحم قرار گیرد
و چون جدا شوند زن را نهار بهم کشاده و زنی که بغایت فربه بود بر هیأت راکع با او مجامعت
کنند تا آبستن شود و علامت منی که مولد بود آنست که سفید و لزج و براق بود و مگس بر آن
نشیند و بوی آن چون بوی طلع و یاسمین بود علامت حبل آنست که بعد از جماع منی بیرون
نیاید و زن میان ناف و فرج خود حجبی احساس کنند و از جماع متنفر بود و از جماع
الم یابد و ازه الش نشود و حیضش منقطع گردد و غثیان و کرب و کسل و ثقل بدن و صداع
و دوار و خفقان و تاریکی چشم و شهوت فاسده او را عارض شود و اگر خواهند که او را تجربه
کنند عسل آتش نادیده بآب باران بخورند اگر پیچیدن شکم حادث شود دلیل آبستن بود و
بر دارند اگر طعم و بوی آن از دهن بشنوند آبستن نباشد و زنی که پسر آبستن باشد روی
او خوبتر بود و نشاط او بیشتر و اشتهای او صحیح بود و در طرف راست ثقلی یابد و پستان راست بزرگ

۵ۂ در اینجا مولف این کتاب شناختهای ماندن حمل و عدم آبستن بیان کرده است پس طبیب حاذق را باید که تجربه مرد و
زن بجزم کند چه از منی و چه از بول باز مشغول بعلاج شود تا آسانی بار گیرد ۱۲ ۵ۂ و شهوت فاسده او را اینجا این
است که بخوردن چیزهای فاسده که عادت نسوان باردار می باشد مثل گل و غیر ذلک ۱۲

شود **کثرت اسقاط** اکثر زنی آبستن شود اما نگاه نتواند داشت و سقوط شود و آن اکثر بسبب
عوارض خارجی بود مثل حرکات عنیفه و ضربه و سقطه از آن محترز باید بود و اگر بسبب اسباب داخلی
بود اگر رطوبتی باشد که از خاء فم رحم کند علامت آن سیلان رطوبت بود از رحم و ترهیج اجفان و
کثرت بزاق **علاج** آن شراب بالنگو و ماء الاصول و شراب بزوری تناول کنند و قلایا
متوبله و برنج مزعفر با دارچینی خورند و قی عادت کنند و اگر حاجت باشد تجفیف و ایارہ با تنقیه
کنند و دواء المسک و سنجر بینا تناول کنند و زرنباد و درونج هر یک دو درم و لولو و کهربا و
عود هر یک سه درم اشنه و سنبل هر یک نیم درم بکوبند و بعسل بسرشند و مثقالی از آن تناول
کنند و جندبیدستر نیم درم و تخم کرفس و رازیانه و انیسون و صعتر و نانخواه و انجدان و خولنجان هر
یک درمے بکوبند و مثقالی از آن بخورند و رحم را بغالیه و خلوق[1] و روغن زنبق حقنه کنند و اگر اسقاط
بسبب ریحی غلیظ بود در رحم علامت آن انتفاخ عانه و زیر ناف قراقر و نفخ معده و سوء هضم و
تادی از اطعمه نفاخه بود **علاج** آن جلابی از رازیانه و انیسون و بیخ مهک و گلنگبین تناول کنند
با ماء الاصول و غذا نخود آب با شیره خشخاش و کباب و تیهو خورند و زرنباد و درونج و حلتیت
و جندبیدستر و مازو و طباشیر هر یک درمی و زنجبیل ده درم و مشک دانگی بکوبند و با عسل
بیامیزند و مثقالی تناول کنند و قطن و عانه و قبل بروغن خیری و زنبق و ناردین چرب کنند و
شکر و نارجیل خورند و اگر اسقاط بسبب لاغری بود چنانچه از غذائی او چیزی نماند نماند که غذای
جنین شود **علاج** آن تناول اغذیه مسمنه بود مثل هریسه و عصیده و روغن گاو و شکر و تدهین بروغن
بنفشه و بادام کنند و بعد از اغذیه استحکام مفید بود و اگر بسبب احتباس طمث بود زیرا که آن غذای
جنین می شود و چون محتبس شود غذای او نشود و سقط شود **علاج** آن استعمال مدرات باشد
عسر ولادت بسبب فربهی زن بود و صغر رحم و ضیق مسلک و ضعف قوت دافع بود
علاج آن جلابی از مشکطرامشیع و پرسیاوشان و نبات کنند و شکم و پشت بروغن بنفشه و پیه دهد

[1] خلوق بفتح زعفران است و بهندی کیسر گویند بهترینش سرخ است گرم در دوم و مشک و در اول محلل قابض و نضج
و محسن لون است و سرد را درست خصوصاً با شراب. لاکن مصدع است ۱۲ مفردات هندی [2] فائده امور نفسانیه
غضب است و خوف و حزن و فرح و این ها باعث سقوط نمیشوند مگر عند الافراط خصوصاً فرح نادر باشد که بسقوط انجامد
و امور بدنی که موجب اسقاط شود هر مرض و سقمی ست که ماسکه رحم را ضعیف کند و سبب که اسقاط از و آنست که دهن رحم
وسیع تر بود و کثیر رطوبت باشد و بدین علت جنین قرار نمی گیرد در رحم و غرق شود ۱۲ طب اکبر +

مرغ و مغز ساق گاو چرب کنند و بابونه و شبت و مرزنجوش و اکلیل الملک و نمام و ورق کرنب
و سلق و برگ بجوشانند و دران نشینند و جند بیدستر و کندش و شونیز عطسه آرند و چون
عسر خواهد آمدن و دهن بگیرند تا قوت مدد دهد و جنین بیرون آید و سم اسپ و استر دخنه دود
کنند و اگر سرهای بسوزانند و دود کنند مفید بود و اگر بسبب فربهی باشد رحم و ناف و تهیگاه و
پشت بروغن بنفشه و پیه بط و مرغ و مغز ساق گاو چرب کنند و اگر بسبب هوای سرد یا برودتی
بود که موجب تکاثف فم رحم گردد بحمام گرم برند و در آب سبک نشانند و اگر بسبب حرارت هوا
بود بروغن و صندلین و گلاب شکم و پشت را بمالند و آب انارین با ترنجبین بیاشامند و اگر
مقناطیس در دست چپ گیرند یا بسدبران راست بندند بآسانی بزاید و گویند که اگر چهار
مثقال خیارشنبر بجوشانند و بیاشامند مفید بود [له] **احتباس مشیمه و جنین میت** اگر بچه
در شکم بمیرد یا مشیمه بماند سعی کنند که بیرون آید تا موجب هلاک حامله نگردد و علامت موت جنین
آنست که حرکت او محسوس نشود و اطراف حامله سرد شود و نفس او متواتر بود **علاج** او آنست
که جلابی از مشکطرامشیع و پرسیاوشان و ابهل هر یک سه درم ترمس و پودینه هر یک ده درم
نبات ده مثقال تناول کنند یا قنه و جاوشیر و جند بیدستر و زهره گاو متساوی کوفته یک
درم ازان باب گرم بیاشامند و عطسه آرند و بکندش و شونیز چنانچه گفته شد و دهن
بگیرند و ابهل و زراوند و ترمس و حرف بکوبند و بزهره گاو بسرشند و استعمال کنند و
شحم حنظل و قسط و سداب و خسکدانه هر یک سه درم بکوبند و بازهره گاو بیامیزند و بزناف
و عانه طلا کنند یا مر و خیارشنبر و سکبینج متساوی بکوبند و حب سازند و سه درم ازان فرو برند
و پوست مار و سرگین کبوتر دود کنند و اگر بدین تدبیرها بیرون نیاید دست برند و بیرون
آرند و باید که جنین را پاره پاره گردانند و این عمل خطرناک بود **احتباس نفاس** اگر خون

له گاهی سطبری مشیمه سبب عسر شود باید دانست که مشیمه پرده ایست که در رحم بگرد جنین مشکون می شود جهت
حفظ آن همچون کیسه کدو دانه اما صلب تر و بهتر از انست و جنین چون حرکت بر آمدن کند و قوی باشد این پرده
بشگافد و جنین از وی برون آید بعده مشیمه بر آید پس اگر این پرده غایت سطبر بود و شگافته نشود بر وجهی
تدبیر آن کنند تا جنین از تعب حرکت خروج و عدم حصول آن هلاک نشود و بسیار کس بهمین سبب هلاک
شوند از جهل و عدم وقوف بران علاج وآیه باید که مشیمه را بدست چپ بکشد و بدست راست به آهسته تیز آهنی
پاره کند وجهت این کار قابله باید تا حین قطع مشیمه بحامله و جنین اذیت نرساند ... اکثر

نفاس بستہ شود جلابی از تخم کرفس و رازیانہ و پرسیاوشان و شکشطرا مشیع و نبات تناول کنند و استعمال فرزجات نمایند چنانچہ در احتباس طمث ذکر رفت رجا علق بود شبیہ بحمل کہ از احتباس طمث حادث شود علامت آن سقوط اشتہا و تغیر لون و احساس حرکتی در شکم و احتباس طمث و انضمام فم رحم و احساس حرکت خاصہ کہ دست برو نہند و جہی در شکم کند بسبب انصباب مادہ یا ریاح غلیظ یا ورمی صلب و فرق میان آن و حمل بدان کنند کہ پیش از وقت حرکت جنین حرکت محسوس شود و شکم سخت باشد و بآن سوہضم و قراقر بود و باستسقاء طبلی نیز مشتبہ شود و فرق بدان کنند کہ در و سوء خلق و خبث نفس باشد و علامات استسقاء نباشد علاج آن ہر روز جلابی از رازیانہ و تخم کاسنی و تخم کشوث و انیسون و گلقند تناول کنند و معجون کرکم و تریاق اربعہ و ماء الاصول مداومت نمایند و سفوف تخم کرفس دہ درم زیرہ در سرکہ خیسانیدہ دو درم نانخواہ و زنجبیل و انیسون ہر یک چہار درم بکوبند و باعسل آن قند بیامیزند و دو درم تا سہ درم تناول کنند و غذا زیرباج و نخود آب با توابل خورند اختناق رحم علتی بود شبیہ بصرع و غشی و مبداء آن از رحم باشد بسبب آنکہ منی و ساوعیہ خویش مجتمع شود و بکیفیت ردیہ مستحیل گردد و از ان بخارات متصاعد شود بقلب و دماغ رسد و موجب صرع و غشی شود و این علت بدورنوبت باشد و اکثر زنان را حادث شود یا بسبب احتباس احتباس طمث و تعفن آن حادث شود علامت آن صفرت لون و اختلاط عقل و کسل و خفقان و ضعف ساقین و صغر و تفاوت نبض باشد و علیلہ احساس بخاری کند کہ از عانہ مرتفع شود و غشی حادث گردد و فرق میان آن و صرع آنست چون افاقت شود از حالتیکہ بدو واقع شود ہمہ را خبر دہد و عقل بکلی ساقط نشدہ باشد و لعاب نز بد از دہن روان نشود بخلاف صرع علاج آن در وقت حدوث دلک قدمین و بستن ساقین و گرفتن

صاحب

ــــ فائدہ دگاہی باشد کہ باستسقا منجر گردد و گاہ باشد کہ در وی شکل مدورزائیدن ظاہر شود از رحم پارہ گوشت یا رطوبات و فضلات جدا شود یا بار بسیار برآید یا ہیچ ظاہر نگردد و بسیار باشد کہ مادہ رجا بسبب حرارت غریبہ متعفن شود و مزاجی کہ از و استعداد قبول نفس حیوانی تواند شد در وے پدید آید و قبول نفس نماید پس ان مادہ بصورت حیوانی برآید چنانچہ مشاہدہ کردہ اند کہ زنی بر صورت سلحفاۃ یعنے سنگ پشت جنین زائیدہ و آن ساعتی چند حس و حرکت میکرد و زنی دیگر بر شکل مرغ فرزند آوردہ کہ و با زو داشت و لگ تعہائے بسیار مسموع گشتہ بلکہ اکثر انیست کہ آن مواد متغلظ اکتساب می کند صورت انسان ناقص ۔ قلقت ۱۱طب اکبر۔

منخرین و گلاب بر روی او زنند و صبحه در گوش او کنند و چون افاقت نشود اشیاء طیبه از دور دارند و چیزهای منتن مثل نفط و کندش و قنه و جند بید ستر و سیر و پیاز ببویانند و عنبر و مشک با روغن یاسمین بیامیزند و فرج را بدان بیالایند و هر روز جلابی از بالنگو و رازیانه و تخم کهک و گلقند تناول کنند و غذا نخود آب با شیره خسک دانه خورند و طبیعت را بسنا و شکر نرم دارند و چون نفخ ظاهر شود ایارہ فیقرا و ترید و صبر سقوطری هر یک یک درم حب النیل و غاریقون و انیسون هر یک نیم درم شحم حنظل و مقل و مصطگی هر یک دانگی کوفته و بیخته بآب رازیانه بسرشند و حب سازند و فرو برند و بارها و حبه ها تنقیه تام کنند و بعد از تنقیه مثرود یطوس و ماء الاصول و شراب افسنتین تناول کنند. و از بقول و فواکه و اطعمه بارده احتراز کنند و بوره و زیره بکوبند و بعسل آمیخته بصوف بردارند و بابونه و شبت و اکلیل الملک و مرزنجوش و برنجاسف خشک و شیح و ورق الغار بجوشانند و دران نشینند و ناف را بروغن نرگس و نمام تدهین کنند. و اگر بسبب عدم مجامعت باشد مجامعت باید کرد و اگر بسبب احتباس طمث باشد. فصد باسلیق یا صافن کنند. و دراو را رحیض سعی نمایند و تخم کرفس و رازیانه و انیسون هر یک سه درم و تخم نمام و برزگ هر یک دو درم بجوشانند. و بروغن بابونه و شبت هر یک پنج درم بیامیزند و رحم را بدان حقنه کنند و اگر علیله بکر باشد بغیر از تزریق تصرفی دیگر نه کنند

باب سیزدهم در امراض مقعد بواسیر

زیادتی بود که در افواه عروق مقعد حادث شود و آن سه صنف است یا مشابه ثؤلول بود آنرا ثؤلولی گویند یا شبیه بانگور سرخ آنرا عنبی گویند یا مانند توت سیاه بود و آن را توثی گویند. مجموع آن یا داخل شرج[1] بود یا خارج شرج و ازان خون روان باشد .... و شاید که ازان خون روان نباشد **علاج** مجموع فصد باسلیق و صافن باشد و اگر خون از بواسیر نیاید مفتحات مثل بخور مریم و زهره گاو و آب پیاز و قنه و مقل و روغن استه زردآلو و شفتالو استعمال کنند تا خون بیاید و وجع ساکن شود و تلیین طبیعت بمطبوخ هلیله کنند و اگر سیلان دم و لین طبیعت باشد آن را حبس نباید کرد مگر وقتیکه ضعف آرد و اگر ضعف آرد قرص کهربا و رب سیب تناول کنند و غذا سماق و

---

[1] شرج بشین معجمه و رای مهمله و جیم نام عضوی است که مابین خصیه و حلقه مقعد واقع است ۱۲ طب اکبر [2] تولد وجع ساکن شود ای باید دانست که سوزش و درد شدید بالذع در بواسیر نشان خون صفراوی است و خلیدن و کثرت انتفاخ و قلت لذع و بدترین جمیع اقسام بواسیر نخلی است پس ازان عنبی و بعده آنچه بلند بود و سر او میل بزیر پایه پس داشته باشد و نگاه حبس

انار دانہ یا مرغ و کبک خورند و بسد و کہربا و صدف سوختہ و گل ارمنی ہر یک دو درم ہلیلہ سیاہ
و آملہ ہر یک پنجدرم تخم گندنا سہ درم بکوبند و دو درم مقل بآب گندنا ناشستہ حل کنند و ادویہ
بدان بسرشند و حب سازند و سہ درم ازان بخورند آخر طریفل[۱] گلنار جفت بلوط ہلیلہ سیاہ بلیلہ
آملہ ہر یک پنجدرم دانہ مورد دو درم بکوبند و مقل پنجدرم بآب ورق مورد حل کنند و ادویہ بآن
بسرشند و دو درم ازان تناول کنند و اطریفل صغیر و مقل مفید بود و اگر وجع[۱] بغایت باشد اکلیل الملک
و بنفشہ و خطمی و خبازی و تخم شبت بکوبند و بروغن گل بسرشند و بر موضع نہند یا ورق کرنب بجوشانند
تا مہرا شود با روغن گل و سفیدۂ تخم مرغ و طسوجی افیون ہم بسایند تا ہمچون مرہمی شود استعمال
کنند و اگر خواہند کہ خشک شود پوست انار جفت بلوط جوز سرو و کندر کوفتہ مجموع یک شبانروز
بآب انگور بجوشانند و در ہاون بسایند و بر موضع نہند و مقل و کندر و راتینج و حرمل و بیخ کبر و تنجبین
کنند و اگر بورق و بادنجان و مر و شحم حنظل و پوست انار و مازو و مقل و پیاز دود کنند
پژمرده گردد و بہترین علاج بواسیر آنست کہ قطع کنند یا دارویی حاد مثل فلدفیون و دیگ
بر دیگ نہند تا منقطع شود و بعد ازان پیہ بط و مرغابی و مغز ساق گاو و کوہان شتر در روغن
بنفشہ و کتیرا و خطمی کوفتہ باہم آمیختہ مرہم سازند و استعمال کنند اورام مقعد اگر در حار عجز بواسیر
مقعد را حادث شود علامت آن تپ دائم و حرقت موضع و وجع شدید بود علاج آن فصد
صافن کنند و عناب و اجاص و نبات جلاب سازند و غذا ماش و جو با شیرہ مغز بادام خورند
و بنفشہ و خطمی و خیار شنبر و روباہ تربک بجوشانند و صافی کنند و با روغن گل و بنفشہ بیامیزند و
استعمال کنند یا سفیدہ تخم مرغ و روغن گل و طسوجی افیون باہم بیامیزند و بکار برند یا اسفیداج
پنجدرم کندر درمی و نیم اقلیمیا فضہ دو درم بسایند و با روغن گل و موم مرہم سازند و استعمال کنند

---

[۱] قولہ اگر وجع بغایت باشد مسکن وجع استعمال کنند مثل مرہم اسفیداج یا مخدرات بدانکہ بواسیر دو گونہ است دامی عمیا
دامی آن باشد کہ ازو زرد آب و خون بر آید و گرنہ عمیا خوانند نامہای بواسیر حسب تشابہ او بچیزے ماخوذ ست چون عنبی و ثولولی
تشبیہ عنبی لغبب بنا بر صورت اوست و سبب این مرض فساد خون ست بغلظت و گاہ باشد کہ از اختلاط صفرا پدید آید با لجملہ
سوزش و درد و لذع با سوزش مرشان خون صفراوی ست و غذا کثرت ثقل و وجع ثقیل و قلت لذع دلیل خون
غلیظ است و قسم دیگر بواسیر ریحی ست دوی کہ در امعا و ریح غلیظ متولد شود و درد آرد و آن ریح گاہی باسفل فرود آید و
گاہی بجانب پشت و گاہی باطراف باشد اسہال خون آید و قراقر لازم این مرض ست علاج او تنقیہ سود انمایند و درین
امر فصد باسلیق نیز مجوز ست و چیزہای بادشکن دہند و دلک و حمام و سواری اسپ و ریاضت سود مند ست ۱۲

و اگر مزمن بود مرهم داخلیون نهند **ناصور** قرحه خبیثه باشد که در طرف معاء مستقیم حادث شود و از ان صدید آید و اگر غیر نافذ باشد بیفشارند تا آنچه درو باشد بیاید و دم الاخوین و سرمه و شب یمانی و گلنار هر یک چهار درم صبر و کندر و انزروت هر یک سه درم زنجار نیم درم انگبین بروغن بنفشه مرهم سازند و بکار دارند و اگر نافذ بود قطع باید کرد با آهن یا داروهای تیز و بعد از ان استعمال مرهمهای ملحمه کنند **شقاق مقعد** بسبب یبوستی مفرط یا گذشتن ثفل یابس بود **علاج** آن شراب بنفشه و ترنجبین با آب گرم بیاشامند و غذا شوربا ماش با کدو و اسفاناخ خورند و طبیعت را نرم دارند و مرهم شادنه و مرهم مقل استعمال کنند یا پیه بط و مرغ و مغز ساق گاو و بار وغن بنفشه بیامیزند و بکار دارند و یا زرده تخم مرغ و مقل ازرق و روغن اسفیذ[illegible] لو تلخ و کوهان شتر و شمع بهم مرهم سازند و از آب سرد و حموضات احتراز کنند و اگر با شقاق درد و التهاب باشد اسفیداج رصاص یک درم کافور دانگی با سفیدهٔ تخم مرغ بزنند و طلا کنند یا آب روباه ترب و کاسنی و توزک و خطمی و خبازی بگیرند و با موم و کتیرا و روغن بنفشه مرهم سازند و نهند و اگر از ان خون بسیار آید حابسات دم بکار برند **استرخاء شرج** آنست که ریح و غایط بی اراده بیرون آید و حدوث ان اگر بسبب قطع یا هتک[1] بواسیر بود علاج پذیر نباشد و اگر بسبب استرخاء عصب که در[illegible] برودت **علاج** آن جلابی از بالنگو و رازیانه و نبات تناول کنند و غذا نخود آب بشیرهٔ خشکدانه خورند و قطن بروغن قسط و زنبق بمالند و شاهسفرم و ورق غار و تخم ترب یا سنبل و قسط و مرد جوز سرو و پوست انار و خطمی و اذخر بجوشانند و دران نشینند و معالجات فالج استعمال نمایند **بروز مقعد** اگر مقعد بسبب استرخاء شرج بیرون آید علامت او آنست که چون دست بران نهند باز گردد **علاج** او آنست که جوز سرو و اقاقیا و جفت بلوط و مازو بجوشانند و دران نشینند و مقعد را بآب مورد و آب لسان الحمل آلوده کنند و روغن قسط دران بمالند و اسفیداج بقل و مورد و زیره و اذخر و کندر کوفته بران افشانند و جوز سرو و اقاقیا و مازو و قشور و کندر و صدف سوخته بکوبند و بران افشانند و یا روغن گل دران بمالند و اسفیداج و گلنار و مازو و شب و سرمه و بلوط و مورد کوفته بران بیفشانند و غذا سماق خورند و از لبنیات و حمام احتراز نمایند و اگر بسبب ورم باشد علاج آن گفته شد

باب نوزدهم

در امراض پشت از انجمله حدبه اگر فقره از فقرات پشت از موضع خویش بیرون آید

[1] الهتک فی اللغة پرده دریدن من باب ضرب و در طب تفرق اتصال را گویند که در طرف عضله واقع گردد ۱۲ کذا فی بحر الجواهر ♦

اگر بخارج مائل شود آنرا حدبہ گویند واگر بداخل آن را تقعع واگر بجانبی مائل شود التوا گویند وسبب آن اگر
ورمی باشد کہ در عضلات فقرات حادث شود وبواسطۂ ضعف فقرہ را از موضع خود زائل کند
علامت آن تب دائم و وجع شدید وثقل پشت وتشنگی وقارورہ ناری ونبض عظیم بود
علاج آن فصد باسلیق کنند وجلابی از عناب ورو باہ تربک وترنجبین ونبات تناول
کنند وغذا کشکاب خورند وتلیین طبیعت کنند باین مطبوخ ص آن سنا ہفت درم بنفشہ
ونیلوفر وتخم کاسنی وبنجہنک ہریک سہ درم روباہ تربک پنجدرم تربد خراشیدہ نیم کوفتہ یک
درم خیار شنبر وترنجبین ہریک پانزدہ درم وچون وجع ساکن شود وورم زائل گردد کنجد
مقشر بست درم ورق مرزنجوش پنجدرم بکوبند وبر موضع نہند یا مقل دہ درم بآب گرم حل کنند
وپیہ بط ومرغ ومغز ساق گاو ہریک سی درم بگدازند وباہم بیامیزند واستعمال کنند وفقرات بروغن
قسط ونادرین بمالند ریاح افرسہ ہمین علت باشد کہ بسبب ریح غلیظ حادث شود
علامت او آنست کہ بادتپ وتشنگی نباشد وبعد ازان وجع شدید بپشت پیدا شود علاج
آن ہر روز جلابی از انیسون ورازیانہ وبنجہنک وگلنگبین تناول کنند وغذا نخود آب باشیرہ
خشکدانہ وزیرہ ورازیانہ ودارچینی خورند وتلیین طبیعت بمطبوخ سورنجان واین حب کنند
ص آن سورنجان تربک ہریک نیم درم صبر سقوطری درمی حب النیل غاریقون انیسون ہر
یک نیم درم مقل مصطکی ہریک دانگی بکوبند وبآب کرفس بسرشند وحب سازند واین
بکشربت باشد صفت ماء الاصول بیخ رازیانہ بیخ بہک ہریک بست درم
بیخ کبر بیخ کرفس بیخ غافث ہریک دہ درم تخم کرفس ورازیانہ وشبت وانیسون
ہریک پنج درم وچہار رطل آب بجوشانند تا بہ نیمہ آید پس صافی کنند وباعسل
بقوام آرند وبدہ درم ازان مداومت نمایند وشبت ومرزنجوش ونمام وبابونہ
واکلیل الملک وخروع بجوشانند ودر حمام برپشت می ریزند وروغن خروع
برپشت فقرات می مالند ونارجیل چہار درم وخشک دانہ دہ درم بجوشانند
وروغن شیرہ بران ریزند چنانچہ آب برود وروغن بماند آن روغن را برپشت
بمالند واگر این مرض بسبب ضربہ وسقطہ باشد فقرات را برفق بار موضع برند وقسط
وکبر وسنبل ومرد کرنب وسلیخہ متساوی بکوبند وباخل خمر طلا کنند

ع روغن کنجد را گویند ۱۲

وجع ظهر[1] درد پشت اگر از کثرت بلغم و برودت مزاج بود علامت آن بیاض لون و قاروره
و بطوء نبض و علامت غلبهٔ بلغم بود و بعد از خواب و امتلاء از تناول فواکه و بقول بارده اشتداد
کند و در گرسنگی و ریاضت ساکن شود علاج آن هر روز جلابی از انیسون و نیجهک و گلنگبین
تناول کنند و غذا نخود آب با شیرهٔ خسکدانه خورند و بعد از نضج بمطبوخ سورنجان و حب آن و
حب صبر تنقیه کنند و بقی عادت کنند و از تناول فواکه و امتلاء شب و جماع احتراز نمایند و
روغن قسط و خیری و بابونه در پشت بمالند و احیاناً پخته جوش[2] تناول کنند و اگر وجع بسبب تعب
و کثرت مجامعت بود منع سبب کنند و استعمال مرقه و حمام معتدل مفید بود و تدهین بروغن
بنفشه و نرگس فرمایند و اگر بسبب امراض کلیه بود علامات و معالجات آن گفته شد و گاه باشد
که درد پشت بسبب امتلاء عروق او بود علامت آن حمرت لون و پشت و حرارت و ثقل آن و
وجع و تشنگی بود علاج آن فصد باسلیق باشد و تناول جلاب از عناب و روباه تربک و
نبات یا آب انارین یا تمر هندی یا نبات و غذا مزور ماش با شیرهٔ بادام و اسفاناخ خورند و در
موضع بارده ساکن شوند

باب ششم در امراض اوجاع نقرس و مفاصل و

دوالی و داء الفیل

دوالی علتی است که عروق ساق و قدمین فراخ میشود و بیشتر
پیکان و حمالان و پاے ایستادگان را حادث شود علامت آن ظهور رگهای سطبر سبز باشد
که گرد ساق و قدم بر آید علاج آن فصد باسلیق کنند و جلابی از روباه تربک و نبات و عناب و تخم کهوک و نبات
خورند و غذا مزور ماش و مغز بادام خورند و بعد از نضج تنقیه بمطبوخ افتیمون و حب آن کنند و بعد از تنقیه این عروق[3] را فصد

---

[1] فائده در وجع خاصره یعنی درد تهی گاه و اسباب وی همانست که در درد پشت ذکر یافت لیکن وجع خاصره بیشتر از بلغم افتد یا از باد لهذا گفته
اند که علاج همانست که در سوء مزاج ساذج و بارد و بلغمی و ریحی در وجع ظهر یافت و احتمالی شیافات مسخنه در اینجا نفع تمام دارد و جهت این
کاشیانی که از مقل و اشق و انیسون و زنجبیل و تخم کرفس و تخم حنظل و سورنجان و ماهی زهرج نسخه آن ساخته باشند
نفع تمام دارد ۱۲ طب اکبر [2] قوله پخته جوش بضم اول و جیم بروزن گفته پوش شرابی را گویند که آنرا با دوای چند جوشانیده باشند و آن
چنانست که شیرهٔ انگور نفیس را با گوشت بز فربه در دیگ کنند و باقی ادویه را نیم کوفته در کیسه کنند و در دیگ اندازند و بجوشانند
تا گوشت مهرا شود و بعد از آن صاف کرده بنوشند ۱۲ اب [3] قوله این عروق را فصد کنند ای فصد باسلیق فراخ کشایند و هنگام
فصد و بر آمدن خون باید که ساق را از دست بمالند تا خون غلیظ بسبب تحریک تمام مستفرغ شود و بعد تنقیه بسته داشتن ساق بعصابه
سود دارد و ماده را ریختن نمی دهد اما باید که معتدل بندند نه سخت و هنگام بستن از کف پای آغاز کنند و تا زانو بر بندند و هرگاه پیاده رفتن
ضرورت شود نخستین تدبیری که در داء الفیل گفته آید بعمل آرند و بعد مشی نمایند بتدریج علاج این مرض داء الفیل داخل شمر ۱۲ طب اکبر

کنند و برفق بمالند تا باریک شود و ازاری بران پیچند و محکم بربندند و از اغذیہ غلیظہ اجتناب نمایند
و پای را ریاضت نفرمایند **داء الفیل** آن باشد کہ ساق و قدم بزرگ شود و رنگ او متغیر گردد
و شبیہ بپای فیل باشد و سبب آن مادہ سوداوی بود کہ بساق و قدم ریزد علامت آن کمودت
لون ساق و حرارت آن بود **علاج** آن فصد باسلیق کنند و ہر تنقیہ دو نوبت قی کنند و تلیین طبیعت
بمطبوخ افتیمون و حب آن کنند یا باین حب **صفت** آن قنطوریون باریک شحم حنظل ہریک دانگی
و نیم تربد مثقالی مقل کتیرا مصطگی ہریک دانگی بکوبند و بآب رازیانہ بسرشند و حب سازند و بعد از
تنقیہ فصد مابض[1] رکبہ کنند و بورہ و آرد شلیم و خاکستر کرنب بآب رز بر ساق طلا کنند و ساق را
تا زانو بعصابہ محکم ببندند و از اغذیہ غلیظ و کثرت مشی و آویختن پای اجتناب نمایند و اگر بسبب
مادہ بلغمی غلیظ باشد علامت آن غلظ ساق باشد بی حرارت و کمودت **علاج** آن جلابی از
بیخ مہک و رازیانہ و گلقند تناول کنند و غذا نخود آب بشیرۂ خسکدانہ خورند و بعد از نضج تنقیہ
بحب صبر و حب سورنجان کنند و بقی مداومت نمایند و بعد از قے اطریفل صغیر تناول کنند و
زنجبیل و فلفل و کندر ہریک سہ درم قردمانا و کردیا ہریک چہار درم بکوبند و بامثل آن
قند بیامیزند و دو مثقال تا سہ مثقال بخورند و صبر و کندر و اقاقیا و مر و تخم اشپست بکوبند و بسرکہ
بسرشند و بر پائے طلا کنند و از اطعمہ غلیظہ و بقول و فواکہ باردہ احتراز نمایند **عرق النسا**[2]
وجعی بود کہ از مفصل ورک ابتدا کند و از جانب وحشی فخذ نزول کند و تا انگشتان پای برسد و اگر
ممتد شود فخذ را باریک کند و عرج حادث شود **علاج** آن ہر روز جلابی از انیسون و تخم کرفس
و رازیانہ و بیخ مہک و گلنگبین تناول کنند و غذا نخود آب با شیرۂ خسکدانہ خورند و بعد از نضج تام تنقیہ
بمطبوخ سورنجان و حب آن و حب صبر کنند و بعد از تنقیہ مرزنجوش و بابونہ و ورق غار و اکلیل الملک
ہریک دہ درم تخم سپندان پنجدرم بکوبند و مقل پنجدرم در آب حل کنند و ادویہ بدان بسرشند
و طلا کنند و اکلیل الملک و بابونہ و شبت و قنطوریون و بیخ کرفس و حاشا و صعتر و خندقوقی[3]

---

[1] قولہ تنقیہ فصد مابض رکبہ کنند ای بعد انکہ بدن پاک شود و مادہ از ریزش بازالیستد جہت تنقیہ نفس عضو رگ مابض زنند و
وضع حجامت کنند واجب است کہ صاحب این مرض را کہ از اغذیہ مولد سودا و از پیادہ رفتن و غیر آن ہرچہ موجب انصباب
مادہ بود بر پای احتراز کنند ۱۲ طب اکبر [2] بالجملہ درد مذکور کہ چون بران فرود آید ہمانجا بالیستد و باشد کہ تا شتالنگ و انگشتان موزہ
ہای فرود آید و نسا بفتح نون و سین مہملہ و الف مقصورہ نام رگی ست کہ درین محل واقع است و عادت اطبا بران رفتہ کہ وجع النسا را
بعرق النسا خوانند و تقریر کلام چنانست یعنی درد رگے کہ مسمی ست بہ نسا ۱۲ طب اکبر [3] خندقوقی بہندی بسکھپٹرہ باشد ۱۲

بجوشانند و دران نشینند و در حمام بران ریزند یا بیخ کرفس و فودنه و عاقرقرحا هر یک ده درم و عصارهٔ
قثاء الحمار و حب الغار هر یک پنجدرم بورهٔ ارمنی و قسط و حب الرشاد هر یک درمی بکوبند و زفت
دو درم بروغن زیت بگدازند و ادویه بدان بسرشند و طلا کنند و بقی مداومت نمایند و اگر وجع زائل
نشود این حقنه استعمال کنند **صفت** آن نمک سبوس و خسکدانه و سنا و شبت و بابونه و سداب
هر یک هفتدرم قنطوریون باریک سه درم پوست بیخ کرفس پنج درم حلبه بزرگ هر یک چهار
درم زیره سه درم خیارشنبر پانزده درم بوره نیم درم آبکامه روغن زیت سوسن هر یک ده درم
و از معالجات این مرض ملول نشوند و بحقنه و مسهل وقتی مکرر تنقیه کنند و بروغن قسط و ناردین و
خیری تدهین کنند و سورنجان پنجدرم و رازیانه و مغز بادام مقشر هر یک سه درم زعفران نیم درم
سنامکی ده درم قند مثل مجموع بکوبند و سه درم ازان تناول کنند بآب گرم و در آب کبریتی و
نفطی و زاجی نشینند و محجمه بر حق ورک نهند و علق بران نهند و نفط سفید یک مثقال با شراب
تناول کنند و اگر متمادی شود داغ کنند **وجع[1] مفاصل و نقرس[2]** اما وجع مفاصل المی باشد که

[1] باید دانست هر دردی که در بندگاه افتد آن را وجع المفاصل گویند و وجع گاه بی ورم بود چنانچه در جلهٔ سافج و گاه با ورم بود چنانچه
در باوی و اصطلاح اطبا چنان اجرا یافته که آنچه در مفصل دست و پای افتد آن را وجع مفاصل گویند و آنچه در مفصل ورک یعنی
باشد آن را وجع الورک خوانند و آنچه از مفصل الورک خیزد و بجانب پای نازل شده آن را عرق النسا نامند و آنچه در مفصل کعب
یعنی شتالنگ و انگشتان پای خاصه نر انگشت پدید آید آن را نقرس می سازند پوشیده نیست که در دو بندگاه بیشتر از ماده افتد و ماده
مذکور بیشتر دران گوشت بود که گرداگرد مفاصل ست و باشد که بجانب رباطات نیز نافذ شود اما با عصاب و اوتار در نیاید از انست که این
علت بی تشنج بود و خاصه ورم مذکور ست که پخته نشود و ریم نگردد مثل اورام دیگر بدانکه سبب فاعلی درد بندگاه سوء المزاج سافج ست
یا مادی عام ست که ماده ذو القوام بود یعنی غلیظ باشد یا ذو القوام نبود چون ریح و این مرض را بلغم کشیره و از ریح اقل
و از صفرا قلیل و از سودا نادر ۱۲ کذا فی طب اکبر [2] فائده گاه باشد که نقرس در اسفل قدم یا از پهلوی
قدم برخیزد و تمام قدم را ور گیرد و باشد که وجع ازین جا بالا بر آید و بر آن آماس پدید آید و باشد
که درد مذکور بسوی فخذ یعنی ران صعود نماید بعضی برانند که اگر در بند انگشتان او ورم پدید آید آن را
نقرس گویند و بالجمله درد نقرس شدید و صعب می باشد خاصة چنانچه ابهام یعنی نر انگشت افتد و هو الاکثر
زیرا که بند نر انگشت تنگ ست و ماده که در وی در آید تحلیل نمی رود و تمدد شدید می آرد و بسبب کثرة احساس
اقوی ست و بواسطه صلابت او آنچه بدو ریزد بآن بگذرد و پس بالضرور اگرچه سبب اندک بود و اذیت بیشتر
باشد و نقرس از جملهٔ امراض ... طب اکبر

مفصلهای دست و پا را حادث شود و نقرس مخصوص بانگشتهای پای و کعب بود و سبب این اوجاع ضعف مفاصل بود و انصباب سوا بدان و این ماده زود تحلیل نزود زیرا که عضو عصبانی و ماده غلیظ بود و شدت وجع مفاصل را سبب آنست که جای بر ماده تنگ ست بدان سبب تمددی شدید حادث شود و نیز حس مفاصل قویست بسبب اعصاب و دیگر آنکه ماده او زود به تحلیل نزود بواسطهٔ ضعف و صلابت موضع و مجاورت رباطات و از خواص این ورم آنست که جمع نشود و نضج نیابد بسبب غلظ ماده و محل اعصابی و اکثر آن باشد که ماده مرکب باشد از صفرا و خلطی دیگر بواسطهٔ آنکه صفرا اخلاط را رقیق کند و مستعد انصباب گرداند و علامت ماده دموی وجع و ضربان و حرارت لمس و انتفاخ عضو بود **علاج** آن فصد کنند از جانب مخالف و جلابی از عناب و روباه تربک و تخم کاسنی و نبات تناول کنند و غذا ماش با شیرهٔ مغز بادام خورند و اگر تپ باشد جو آب با عناب خورند و موضع وجع را بصندل و گلاب و لعاب بنگو و سرکه و آب کشنیز و آب کاسنی و آب بستان افروز و نوزک و پوست خشخاش با طحلب یا سرکه طلا کنند و تلیین کنند باین مطبوخ **صه** آن سنا هفت درم ورق گل پنج درم روباه تربک بنفشه نیلوفر تخم کاسنی تخم خبازی خطمی هریک سه درم سورنجان دو درم هلیلهٔ زرد و سیاه هفت درم مغز خیارشنبر پانزده درم ترنجبین ده درم اگر وجع بغایت بود مخدرات مثل بیخ لفاح و خشخاش سیاه و افیون و زعفران و ورق کاهو طلا کنند و آب برف بران ریزند و اگر ماده صفراوی بود علامت آن حرارت لمس و صفرت لون و شدت وجع و تشنگی و التهاب و سرعت نبض و صفرت قاروره بود **علاج** آن از سکنجبین و آب گرم با تخم خربزه و آب ترب قی کنند و جلاب از تخم کاسنی و بنفشه و عناب و روباه تربک و نبات تناول کنند یا آب انارین یا تمر هندی یا نبات و ترنجبین و تلیین طبیعت بمطبوخ فواکه یا قرص بنفشه یا ازین مطبوخ کنند **صه** آن سنا هفت درم بنفشه شاهتره تخم کاسنی هریک پنج درم عناب ده عدد سپستان الوکیل هریک بست عدد تمر هندی و ترنجبین هریک ده درم خیارشنبر پانزده درم و استعمال ضمادات بارده کنند مثل آرد جو سفیده تخم مرغ و روغن گل و خطمی و عدس و بنفشه و نیلوفر و پوست خشخاش و اگر با وجع اشتداد کند بنگو با سرکه و آب کدو و خیار و بستان افروز طلا کنند و استخوان پوسیده سوخته با سورنجان و عدس و تخم خشخاش و ورق خشخاش و تخم و بیخ کاهو ضماد کنند و باید که تا وجع اشتداد نکند و احتیاج عظیم بضماد نیفتد استعمال نکنند و دران مبالغه نمایند و چون وجع ساکن شود و حرارت لمس باقی باشد آرد جو و باقلا و خطمی و بنفشه

و اکلیل الملک و صندل ضماد سازند و اگر ماده بلغمی بود علامت آن بیاض لون و غلظ و بیاض قاروره
و قلت وجع بود و بمسخنات تسکین یابد **علاج** آن هر روز جلابی از رازیانه و بیخ کهک و انیسون و
گلنگبین تناول کنند و غذا نخود آب با شیرهٔ خسکدانه و فلفل و زنجبیل و زعفران خورند و بعد از
نضج تام تلیین طبیعت بحب سورنجان یا حب شیطرج یا ازین حب کنند صبر سقوطری سورنجان
و تربد بروغن بادام چرب کرده هریک درمی بوزیدان ماهی زهره هریک نیمدرم شحم حنظل دو
دانگ نمک هندی دانگی و نیم مقل و مصطگی هریک دانگی بکوبند و آب کرفس بسرشند و حب
سازند **صفت حب شیطرج** هلیله زرد تربد هریک درمی و ایارهٔ فیقرا مثقالی شحم
حنظل و انیسون نانخواه تخم کرفس و سکبینج و مقل هریک دانگی شیطرج خردل زنجبیل وج هریک
نیم درم مقل را در آب گرم حل کنند و ادویه بکوبند و بدان بسرشند و حب سازند و این دو شربت
بود و باید که در ابتدا حبهای قوی ندهند که ماده رقیق دفع شود و غلیظ باقی ماند بلکه بتدریج
تصرف کنند و از فواکه و آب سرد و جماع و امتلاء شب احتراز کنند و زراوند و حب الغار و جنطیانا
هریک ده درم اشق و صبر و زیره هریک پنجدرم بکوبند و ضماد سازند **آبزن بزرگ** مرزنجوش فوتنج
شاهسفرم سلیخهٔ مغاث مغز خسکدانه هریک درمی زنجبیل زعفران هریک نیم درم بروغن سوسن بسرشند
قطول شبت برنجاسف مرزنجوش حاشا صعتر قوتنج چند قوتی بجوشانند و دران نشینند و شردد
یطوس و تریاق کبیر تناول کنند و تدهین بروغنهای گرم کنند و اگر ماده سوداوی بود علامت آن
صلابت و کمودت و تقشف جلد و قلت وجع و صلابت و بطوء نبض بود **علاج** آن هر روز
جلابی از بالنگو و رازیانه و بیخ کهک و گاوزبان و نبات تناول کنند و غذا نخود آب با شیرهٔ خسکدانه
خورند و بعد از نضج بحب سورنجان یا حب شیطرج یا باین تنقیه کنند **صفت** آن هلیلهٔ سیاه
و زرد و صبر سقوطری رازیانه هریک درمی فلفل دارفلفل زنجبیل خردل هریک نیم درم
شیطرج نمک هندی مقل هریک دانگی بکوبند و بآب کرفس بسرشند و این دو شربت باشد
یا تلیین باین مطبوخ کنند **صفت** آن سنا شاهتره هریک هفت درم هلیلهٔ زرد و سیاه و کابلی
هریک پنجدرم قنطوریون باریک بیخ کهک بالنگو گاوزبان هریک سه درم مویز طائفی ده
درم هلیله آمله اسطوخودوس هریک چهار درم غاریقون نیم درم سورنجان مثقالی بجوشانند
و چون وقت فرو گرفتن باشد افتیمون سه درم در خرقهٔ کتان بسته دران اندازند تا دو سه
جوش بزنند پس فرو گیرند و صافی کنند و ترنجبین و خیارشنبر هریکده درم ایارهٔ فیقرا یکدرم دران

حل کرده بیاشامند و عاقرقرحا پنجدرم ورق الغار ده درم قسط و صبر و مر و بوره ارمنی هریک
سه درم حرف چهار درم بکوبند و با روغن یاسمین طلا کنند گرم و شحم او مغز های بمالند و بلیله
زرد و سیاه و کابلی هریک پنجدرم مویز طایفی ده درم فلفل دار فلفل و بیخ کبر هریک دو
درم بکوبند و ادویه ها بعسل بسرشند و مثقالی بخورند و اگر ماده این مرض مرکب باشد علامت
آن باشد که از اشیاء بارده فقط و حاره فقط متاذی شود و بعضی علامت ماده حاره و بعضی
علامت بارده باشد علاج آن بحسب ماده مرکب باشد **تعقد مفاصل** اگر مفاصل صلب
و بسته شود و چنانچه حرکت نتواند کرد **علاج** آن هر روز جلابی از بیخ کهک و رازیانه و گاوزبان
و نبات تناول کنند و غذا نخود آب و شیره خشکناته خورند و بعد از نضج بمطبوخها و حبها
مذکوره تنقیه کنند و موضع را بروغن کنجد و یاسمین و پیه بط و لعاب حلبه و بزرگ و خطمی
بمالند یا کنجد را با آب مرزنجوش سحق کنند و طلا سازند یا حلبه و بزرگ و کنجد بکوبند و بروغن
سوسن یا نفط بسرشند و ضماد سازند و از لبنیات و فواکه و حموضات و امتلاء شب و جماع
و آب سرد و تناول اشیاء بارده و استعمال آن احتراز نمایند و بلقی مداومت کنند و معجونات
و جوارشات حاره تناول کنند و گویند اگر گفتاری یا دیپای زنده بگیرند و در روغن زیت
بجوشانند و دران نشستن مفید بود و استعمال نطولات و ضمادات از شبت و درانتا یا
و اکلیل الملک و حاشا و نمام و ورق غار و بریاسف و شاهسفرم نافع افتد الشافی هو الله **مقاله سوم**

ط مقاله سوم در حمیات چهاردهمی در اصطلاح اطبا عبارتست از حرارت غریبه که در دل افروزد یا در عضوی دیگر افروخته شود
و از آنجا بدل آید و هر جاییکه باشد از دل بروح خون و شرائین در تمام بدن پراگنده شود بشرطیکه مانع شود و از خاصه اوست
که سائر افعال طبیعی یا بعض آن متضرر سازد و بحسب ضعف قوت سبب و افعال طبیعی اشتهای طعام و آب است
هضم و غذا و نشستن و خاستن و رفتن و خفتن و سخن گفتن و جماع کردن و مانند آن برخلاف طبیعت باید دانست که
حرارت غضب و تعب و غم و مانند آن پشت است اما هرگاه بدان حد رسد که با فعالی طبعی مضرت رساند و بروح
یا خلط یا بدن آویزد حرارت غریبه [illegible] حرارت [illegible] نقصانی غریزی نیست نه غریبه فایده حرارت که بحیات تعلق دارد
غریزی است غریزی و استقسی دخانی اما حرارت غریزی نزد جالینوس عبارت است از حرارت ناریه عنصریه که
مستفاد میشود از مزاج و قوام بدن و از اله برودت و حرارت عارضی از و حاصل و تا زمان حیات در بدن
میماند و برین تقدیر تغایر در بیان او و حرارت غریبه بماهیت نیست بلکه تفاوت بینها از آنست که غریبه جزء مرکب
است و مصلح بدن است و غریبه [illegible] است ارسطو و دیگر محققان برآنند که حرارت غریزیه فایض شود بر مرکب مستعد عند
فیضان نفس بزمان نبض نفس دقوی و برین تقدیر میان او و دیگر حرارتها ثابت میشود مغایرت نوع و حقیقت
اما اسطقسی غیر آنست از غریزی که حکم آفریده کرده است او تا بقای شخص باقی است چه در حیات و چه بعد او از انست
که میت سیاه میشود و متعفن میگردد اگرچه او را در [illegible] دفن کنند اما حرارت غریبه حرارتی است که حادث شود
در مرکب حی و از شان او وست ایذای بدن ۱۲ طب اکبر ۵

در حمیات بدانکه حمی حرارتی غریبه باشد که در قلب مشتعل شود و آنجا بواسطه شرائین منبعث گردد
و جمیع بدن را گرم کند و ضرر آن بافعال طبعی لاحق شود و اجناس عالیه حمی سه است حمی یوم و حمی دق
و حمی عفن زیراکه ترکیب بدن از ارواح و اعضا و اخلاط است پس اگر حرارت اولا تعلق بروح
گیرد آنرا حمی یوم گویند و اگر متشبث باعضا شود حمی دق و اگر لاحق باخلاط شود حمی عفن و بیان
هر یک در سه باب گفته شود انشاء الله تعالی **باب اول در حمی یوم** و آن تپی باشد
که اولا روح را گرم کند پس از قلب و شرائین بجمیع اعضا منبعث گردد و این تپ از اسباب
بادیه مسخنه حادث شود مثل ملاقات آتش و آفتاب و تناول اشیاء حاره و انفعالات بدنی
و اعراض نفسانی و شاید که این تپ از یک روز بیش نباشد و باشد که تا سه روز بکشد و تا هفت نیز
گفته اند و علامت حمی یوم آنست که نبض مستقیم باشد و در نبض و بول فراز تغیر بسیار ظاهر نباشد و با آن
خشونت زبان و تواتر نبض بود و ابتدا بنافض نه کشد و بآن علامت امتلاء و علامت حمی عفنه
نباشد اما آنچه از حرارت آفتاب باشد علامت آن التهاب و تشنگی و حرارت ملمس و تقشف جلد
بود علاج او آنست که در مساکن بارده نشینند و خیش بکشند و صندل و گلاب بویند و شربتی
از تمر هندی و ترنجبین و عناب هر یک ده درم یا سکنجبین بست درم یا عرق گل و بید و آب سرد
بیاشامند و غذا کشکاب یا اسفاناخ خورند و نقل بکاهو و خیار و کدو و اجاص و انار مزه کنند و چون
تپ زائل شود بحمام معتدل روند و تدهین بروغن بنفشه و کدو کنند و بسیار نشینند و اگر
بواسطه تناول ادویه حاره باشد یا شرب شراب صرف بود علامت آن خشکی دهن
و زبان و تشنگی و حرارت موضع کبد و سرخی روی و چشم و سرعت نبض و حمرت قاروره
بود علاج آن جلابی از تخم کاسنی و عناب و اجاص و نبات بیاشامند یا آب انارین
و نبات با شیره تخم کدو و سکنجبین و تلیین طبیعت بنقوع فواکه کنند و شراب غوره و ریباس
تناول کنند و اگر بسبب غمی بود مفرط علامت آن حدت و ناریت بول و غلبه یبوست
و صغر نبض و زردی روی و غور چشم بود علاج آن ازاله غم کنند بهر حیله که باشد
و شربتی از شراب صندل و حماض با عرق گل و بید تشرب کنند و استعمال شمومات
بارده نمایند و اگر بسبب غضب بود علامت آن برآمدگی روی و سرخی چشم و عظم نبض
بود و باشد که با آن رعشه نیز باشد علاج آن شراب انار ترش و شراب صندل و لیمو
و آب انارین و نبات هر کدام که خواهند تناول کنند و غذا انار دانه یا غوره خورند و از خم

احتراز نمایند و اگر بسبب بیخوابی باشد علامت آن ثقل اجفان و بول کدر و صغر نبض و
صفرت وجه بود **علاج** آن شربتی از شراب بنفشه و خشخاش با عرق گل و بید بیاشامند
و غذا جو باکدو و اسفاناخ خورند یا شیرهٔ مغز بادام و روغن بنفشه و کدو در سر مالند
و بنفشه و نرگس و شاهسفرم ببویند و اگر بسبب تعب باشد علامت آن تقدم سبب
و یبوست جلد و احساس خشکی و صغر و ضعف نبض و بول رقیق و مائی بود **علاج** آن
تناول مرطبات و استعمال تدهین و حمام بود و اگر بسبب اسهال مفرط بود حبس طبیعت کنند
به سفوف انار دانه و رب به چنانچه گفته شده است و اگر بعد از غشی باشد علاج غشی
کنند و تقویت بشراب صندل و حماض و سیب و به با عرق گل و بید و گاؤزبان و یک
مثقال مفرح یاقوتی بخورند و اگر بسبب حصافت جلد و انسداد مسام بود که بواسطه قلت
استحمام و یا ملاقات غبار یا اغتسال بآب سرد پیدا شود موجب حقن حرارت و تولد
تپ بود علامت آن سرعت و اختلاف نبض و حمرت قاروره و تشنگی و اضطراب
بود **علاج** آن جلابی از تخم کاسنی و نیلوفر و ترنجبین و نبات بیاشامند و بعد از فتور
تپ حمام و تعریق مناسب بود و اگر طبیعت محتبس باشد بنقوع فواکه یا مطبوخ فواکه تلیین
کنند و اگر علامت غلبه خون باشد فصد کنند و اگر تپ از تخمه حادث شود قی کنند و طبیعت
بمطبوخ یا حقنهٔ نرم دارند و بعد از تنقیه استحمام کنند و معده را بروغن مصطگی و روغن بالن
و اگر بسبب خواب مفرط بود که موجب عدم تحلیل شود علامت آن بطوء و امتلا و اختلاف نبض و غلظت
قاروره بود **علاج** آن جلابی از تخم کاسنی و بیخ مهک با نبات تناول کنند و غذا اسفیدباج
با مغز بادام خورند و استحمام و تقلیل ماکول و مشروب کنند و اگر بسبب کثرت استحمام حمام گرم بود
شیرهٔ تخم توزک بآب خیار و کدو یا سکنجبین ساده یا تمر هندی یا نبات خورند
و اگر بسبب زکام و نزله باشد شراب عناب و بنفشه و نیلوفر و نبات جلاب سازند و اگر علامت
غلبهٔ خون باشد فصد کنند و اگر طبیعت محتبس بود بنقوع فواکه تلیین کنند یا به ترنجبین و مربی بنفشه

باب دوم در حمی دق آن تپی باشد که باعضا علی الخصوص قلب متشبث گردد و موجب افنای رطوبت
شود و مراتب آن سه است زیرا که اگر حرارت غریبه متعلق برطوبات باقی شود که در عروق صغار موجود است آنرا
مرتبهٔ اولی گویند و اگر این رطوبت را فانی کند و متشبث برطوبات باقی شود که در اعضا بمنزلهٔ طل است آنرا مرتبهٔ
ثانی گویند و اگر این رطوبت را نیز فانی کند و لاحق برطوبات باقی شود که التیام اعضا بدان باشد آنرا

مرتبه ثالثه گویند حمی دق اکثر بعد از حمی یوم و حمی عفنه و حمی اورام و اسهال و خطائے طبیب و
خطائے مریض حادث شود و در ابتدا کمتر واقع شود علامت او آنست که نبض ضعیف و باریک
و صلب و متواتر شود حرارت قوی و اضطراب و کرب باشد و چون غذا تناول کنند حرارت اشتداد
نماید و نبض قوی شود و چون از ابتدا تجاوز کنند نحول و نهوکت بدن و تقشف جلد و جفاف پوست
شکم و گرون ظاهر شود و نضارت روے و اعضا زائل گردد و سر بینی و روی و گردن باریک
شود و گوش کوچک گردد و در بول و هنیتے باشد امید بر نتوان داشت اما در ابتدا علاج پذیر
باشد علاج[1] او آنست که در مساکن بارده مهب شمال و کنار آبی مسکن سازند و بر ورق بید و
کدو و بنفشه خسپند و خیش بکشند و گلاب و کافور پیش خود نهند و در تبرید و ترطیب کوشند و
هر روز شربتی از شراب عناب و خشخاش و صندل با شیرهٔ تخم توزک با آب خیار و کدو با نبات
خورند و غذا جو آب اسفاناخ و کدو و فروج کوچک و ماهیان خورد خورند و سرطان بز غاله
بغایت مفید بود و تدهین بروغن بنفشه و کدو کنند و از بقول کاسنی و کاهو و توزک و خیار و از
فواکه انار عذب و شفتالو و سیب و امرود و اجاص و زردآلو و خربزه و انگور خورند و بسینه و جگر
بصندل و گلاب و آب بستان افروز طلا کنند و از جماع و عوارض نفسانی و اشیاء حاره و مجففه
احتراز نمایند و سعی کنند که بهر حیله که باشد بخواب روند و بحمام معتدل رفتن و بآب بنفشه و
نیلوفر و برگ بید و کدو بدن شستن مفید بود و احیانا مفرح بارد تناول کنند و اگر این تپ بواسطه
سهر مفرط حادث شده شراب خشخاش و بنفشه با لعاب بنگو و بهدانه و عرق گل و بید خورند و
استحمام و تدهین مکرر کنند و اگر بسبب اسهال حادث شود حبس طبیعت بقرص طباشیر در ب
به کنند و این قرص نیز مفید بود وصفت آن گل ارمنی شاه بلوط هر یک چهار درم ورق
گل تخم حماض طباشیر صمغ عربی هر یک درمی کهربا دانه مورد هر یک سه درم مغز تخم کدو و خیار و تخم
توزک بریان کرده هر یک پنج درم کافور یک درم نشاسته دو درم مجموع بکوبند و بآب بهی سرشند
و مثقالی تناول کنند باید که مدقوق را از هوائی گرم و هوا بغایت سرد محافظت کنند و تقویت قلب
و کبد و معده کنند و براحت و دعوت و لهو و لعب مائل گردانند و آوازهای خوش و نغمات لذیذه

[1] قوله علاج هرگاه متحقق شود که تپ دق است بزودی به علاج کوشند و تهاون نه فرمایند که این در ابتدای
زود علاج پذیرد و تدبیر وی به تبرید و ترطیب کوشیدن است ۱۲ قوله الخیش بالفتح جلباب من الکتان یسبل
من وسط البیوت و یحرک للترویح و بفتحلنه بیته ۱۲ بحر الجواهر

وحکایات ملیح وامثال آن استماع کنند واز حزن وغضب وجوع وعطش نگهدارند وقرص کافور تناول کنند **صفت** آن طباشیر ورق گل صندل سفید رب السوس هریک سه درم تخم خیارین وکدو وبهدانه مجموع مقشر هریک پنجدرم صمغ عربی نشاسته کتیرا هریک دو درم تخم توزک یک درم کافور نیم درم بکوبند وبلعاب بنگو بسرشند وقرص سازند ویک مثقال بخورند وچون علامات ذبول ظاهر شود قرص کافور باشیر زنان وشیر خر بدهند وبدفعات اندک غذا بخورند واز گوشت مرغ وکبک ودراج وسیب وبه وامرود وکاسنی ونعناع در قرع انبیق نهند وعرق این بگیرند وهر روز بست درم ازان تناول کنند عظیم مفید بود **دق شیخوخت**[۱] یبوستی باشد که بر مزاج غالب شود بی حرارت واکثر مشایخ را واقع شود وباشد که بسبب استفراغ بسیار واستعمال مبردات بافراط حادث گردد علامت آن ذبول وقشف جلد بود والتهابات واشتعال نباشد وبلمس سرد بود **علاج** آن تسخین وترطیب باشد مثل شراب گاؤزبان وشراب انار عذب وشراب سیب شامی واغذیه کثیرة الغذا مثل هریسه مرغ وبط وزردهٔ تخم مرغ وآب گوشت بره وبزغاله وحلاوی شکر وشیر وقت واستعمال حمام معتدل وحقنهای مسمنه وشمومات معتدله مثل عنبر ولادن ویاسمین ونرگس وسوسن وتدهین بروغن بنفشه وبادام وپیه مرغ **باب سوم در حمیات عفنیه** وآن عبارت از تپی باشد که حرارت اول لاحق اخلاط شود وآنرا گرم کند وآن سخونت بقلب وروح متادی شود پس بسائر اعضا رسد واین حرارت که لاحق خلط میشود خالی نیست که آنرا متعفن میگرداند یانه اگر میگرداند آنرا سونوخس گویند وآن از غلیان وسخونت خون حادث میشود اگر متعفن میگرداند به بینند که تعفن او در خارج عروق است

---

[۱] شیخوخت ای دق پیرانه که مسمی ست به دق الهرم باید دانست که این مرض از جنس حمیات نیست اما عادت اطبا بران رفته که در ذیل تپ دق این را نیز ضبط نمایند جهت مشابهت که میان مدقوق حقیقی ومدقوق الهرم زیراکه درین مرض آدمی بصورت مدقوق مینماید وبروزگار پیری نارسیده با حول پیران گر آید لهذا دق شیخوخت خوانند واین مرض پیران را بیشتر ازان افتد که ..... جوانان را بیشتر ازان افتد که کودکان را اسباب این مرض پنج است یکی آنکه آب سرد بیوقت خورده شود چنانچه عقب ریاضت قوی وعقب جماع دوم آنکه بخارهائی بد از رطوبتهای فاسده بدل آید ودل را سرد نماید سوم آنکه بسبب ریاضت جز آن که تدبیر رطوبت محلل ماده حرارت عزیزی باشد وسردی وخشکی غلبه کند چهارم آنکه استفراغ قوی اتفاق افتد وماده حرارت عزیزی را خرچ کنند پنجم آنکه در بیماریهای گرم سردی مفرط استعمال نموده شود وبدان سبب مزاج بگردد وسردی غالب آید ۱۲ کذا فی طب اکبر۔

یا داخل عروق اگر داخل عروق است ازان حمیات لازمہ تولد کند و اقسام آن چہار ست اگر خون متعفن شود مطبقہ گویند و اگر صفرا بود محرقہ و اگر بلغم بود لثقہ و اگر سودا بود ربع لازمہ و اگر تعفن در خارج عروق بود مثل معدہ و کبد و طحال و مرارہ ازان حمیات دائرہ متولد گردد زیرا کہ چون مادہ در خارج عروق متعفن شود بسبب حرارت تپ بہ تحلیل برود و تپ زائل شود تا انکہ آن مادہ باز جمع شود و آن مادہ اگر صفرا بود غب خالص گویند و اگر بلغم بود بلغمی نائبہ و اگر سودا بود ربع و تعفن دم در خارج عروق متعذر اما در اورام بود و آن تپ عرضی باشد و این نوع حمیات مفردہ باشد اما حمیات مرکبہ ترکیب آن یا از اجناس متباعدہ بود ہمچو ترکیب حمی دق و حمی خلطی یا از اجناس متقاربہ ہمچو ترکیب حمی صفراوی و حمی بلغمی یا ترکیب آن از انواع جنسی واحد بود ہمچو ترکیب غب لازمہ یا غب دائرہ یا ترکیب آن از اصناف نوعی واحد شود ہمچو ترکیب دو غب و دو ربع و بیان ہر یک گفتہ شود انشاء اللہ تعالے و بدانکہ عفونت بسبب غذای روئے الجواہر باشد مثل قدید یا غذای کہ مستحیل بدم صالح نشود مثل ماست و خیار یا غذای کہ آنچہ ازو حاصل شود مستعد قبول عفونت بود مثل فواکہ یا عفونت بسبب کثرت لزوجت غلط حادث شود حمی مطبقہ تپی باشد کہ از تعفن و تغیر دم در عروق حادث شود و آن سہ صنف است اول متزائدہ یعنی ہر روز کہ باشد زائد شود بسبب آنکہ مقدار دم و رطوبت او بسیار بود و عفونت زائد از تحلیل باشد و این صنف بدترین اصناف او بود دوم متناقصہ و او آنست کہ ہر روز کہ آید نقصان پذیرد بسبب آنکہ تحلیل از تعفن زائد بود سوم واقفہ و او بر یک حال بود نہ زائد شود نہ کم بسبب تساوی تعفن و تحلیل و باشد کہ این تپ محرقہ و سرسام منتقل شود و اگر درین تپ بثرات سیاہ و سبز بر بدن ظاہر گردد دلیل بد بود و علامت حمی مطبقہ حمرت وجہ و عین و انتفاخ عروق و ضیق نفس و حمرت و غلظ قارورہ و عظم و سرعت و امتلاء نبض بود و باین تپ قشعریرہ نباشد و اشتداد بطریق غب نکند علاج آن ہر روز از اول تا سوم فصد اکحل یا باسلیق کنند و اخراج دم بحسب قوت و احتیاج اگرچہ بدفعات بود و حجامت و ترغیف نیز

لہ قولہ حمیات دائرہ متولد گردد اگر خلط خام بود کہ او اگرچہ در خارج عروق متعلق شود اما تپ لازم دارد ۱۲ ٢ہ قولہ مطبقہ بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و کسر ہائے موحدہ پتی را گویند کہ باو نگذارد ۱۲

شاید و هر روز جلابی از عناب و نیلوفر تخم کاسنی و نبات یا تمر هندی و ترنجبین و نبات تناول
کنند و غذا اکش کاب و عناب خورند و میانه روز شربتی از عناب و عروق بید و گل و بنگو تشرب کنند
و اگر سرفه نباشد شراب غوره و ریباس و لیمو مفید بود و طبیعت را محتبس نگذارند و بنقوع
فواکه و ترنجبین تلیین کنند و هر روز دهان و زبان بسرکه و گلاب بشویند و لعاب بنگو و بهدانه
بر زبان بمالند و در پنجم یا هشتم اسهال طبیعت کنند باین مطبوخ **صفت آن** سنای مکی تخم
کاسنی بنفشه نیلوفر ورق گل هر یک پنج درم عناب ده عدد سپستان بست عدد آلو سیاه ده
عدد آلو کیلی پانزده عدد شیرخشت و ترنجبین هر یک پانزده درم و اگر علیل ضعیف باشد آلو
سیاه و کیلی هر یک پانزده عدد و عناب ده عدد تخم کاسنی و نیلوفر هر یک پنج درم شیرخشت و ترنجبین
هر یک ده درم بدهند و بشیاب خیارشنبر مدد کنند و اگر احتیاج افتد این حقنه کنند **صفت**
آن بنفشه نیلوفر هر یک سه درم سپستان سی عدد جو نیم کوفته کفی ورق چقندر دسته شکر سرخ
روغن بنفشه هر یک ده درم آبکامه پنج درم و اگر باین تپ سرفه باشد جلابی از بنفشه و نیلوفر
و عناب و سپستان و نبات تناول کنند و تلیین طبیعت به بنفشه مربی و ترنجبین و خیارشنبر هر
یک ده مثقال بکنند **حمی سونوخس**[1] اگر از کثرت و غلیان خون حادث شود علامت این همین
علامت بود و او از حمی یوم اقوی باشد و از مطبقه اضعف **علاج** این فصد و تبرید فقط
بود و اقتصار بمزورات حامضه و اگر احتیاج به تلیین باشد بنقوع فواکه و ترنجبین کنند
حمی محرقه تپی صفراوی بود که مادهٔ آن در عروق متعفن شده باشد و این تپ لازم باشد و بطریق
غب نیز اشتداد کند علامت آن تشنگی و اضطراب و بیخوابی و خشونت و صفرت زبان و تلذع

---

[1] فائده بدانکه وردی بسیار باشد که حلق و کام و لوزتین اماس گیرد و نفس تنگی کند لهذا بعضے اطبا سونوخس را
حمی الربو نیز گویند و معنی ربو تنگی نفس است و تنگی نفس درین تپ وقتی پدید آید که خون بیشتر در جگر و دل و حوالی آن گرم شود
و بجوش شد پس بخار از وی بسینه و شش گرد آید و در نفس احداث ضیق نماید و اکثر آنست که بحران تپ مذکوره روز هفتم
باشد ۱۲ طب اکبر

[2] قوله محرقه تپی ست شدیده قوی الاعراض و اکثر بصبیان و شبان افتد و مشایخ را کمتر عارض
شود و اگر شود هلاک سازد زیرا که تا سبب قوی تر بود محرقه پیران را نیفتد و از آنکه قوی ایشان ضعیف ست با سبب قوی
همسری نتواند کرد محرقه با مطبقه کثیر المشابهت ست و فرق میان آنست که محرقه بر غب قوی تر باشد و رنگ روی و چشم
بدان سرخی و رگهای و بدن پری نباشد که در مطبقه باشد و ایضاً تمدد بدن و ضیق نفس هم بود محرقه نبود و فرق در محرقه و غب
لازم آنست کر... [illegible] ...اعقل و خفقان و غشی در محرقه باشد ۱۲ کذا فی طب اکبر

وهذیان و فرو رفتن چشم و نبض سریع متواتر و قاروره ناری بود علاج آن هر روز جلابی از تخم
کاسنی و بنفشه و نیلوفر و آلو سیاه و ترنجبین و نبات تناول کنند و غذا جو با شیرهٔ خشخاش
خورند و اگر مرفه نباشد میانهای روز سکنجبین و شراب حماض و لیمو تناول کنند و اگر سرفه باشد
شراب خشخاش و بنفشه و تلیین طبیعت بمطبوخ فواکه و نقوع آن کنند و اگر از مطبوخ تنفری
باشد شراب ورد مکرر چهل درم با سکنجبین بارفج ده درم تناول کنند با آب برف و اگر سرفه باشد
سنا پنجدرم بنفشه و نیلوفر و تخم کاسنی و تخم خبازی هر یک سه درم عناب ده عدد سپستان بست عدد
شیرخشت و ترنجبین هر یک پانزده درم تناول کنند و مشمومات بارده استعمال نمایند و اگر بیخوابی
باشد وقت خواب شراب خشخاش لعق کنند و در تبرید و تلیین کوشند و بعد از تنقیه شیرهٔ تخم توزک
با شیرهٔ تخم کاسنی با سکنجبین تناول کنند و نقوع فدد او نیز مناسب بود و چون تپ مفارقت کند
تقویت و تبرید بشراب حماض و لیمو و صندل کنند و مزوره تمر هندی و آلو کیلی و انار دانه و ترنجبین
یا فروج خورند **غب خالص** تپی صفراوی بود که ماده آن در خارج عروق متعفن شده باشد
و این تپ روزی آید و روزی نه آید و زمان آن از چهار ساعت تا دوازده باشد. با این تپ
قشعریره و نافض باشد زمان سرمای تپ هندک بود و باشد که مرکب از دو غب باشد و هر روز
آید علامت آن تشنگی بافراط و غثیان و اضطراب و قی صفراوی و نبض سریع و قاروره ناری بود
علاج آن هر روز جلابی از تخم کاسنی و بنفشه و نیلوفر و نبات تناول کنند. یا آب انارین
یا ترنجبین و نبات غذا جو با تمر هندی یا آلو چه خورند و تلیین طبیعت کنند یا مطبوخ در روز هشتم
یا دهم سنای مکی ورق گل هر یک پنجدرم بنفشه نیلوفر تخم کاسنی تخم خبازی هر یک سه درم آلو سیاه
کیلی هر یک بست عدد عناب ده عدد سپستان بست ترنجبین و شیرخشت هر یک ده مثقال
یا این حقنه استعمال کنند. **صفت** آن سنای مکی هفت درم ورق گل پنجدرم بنفشه نیلوفر تخم کاسنی
هر یک سه درم عناب ده عدد سپستان و اجاص هر یک بست عدد سبوس و خطمی و جو نیم کوفته
هر یکی کفی لبلاب و ورق چقندر دسته خیار شنبر شکر سرخ هر یک دو درم روغن بنفشه
ده درم شراب ورد یا سکنجبین و شراب دیناری یا شراب بنفشه مفید بود و بعد از اسهال و استفراغ
صفرا اشربه مبرده مثل آب خیار و کدو و شیرهٔ تخم توزک تخم کاسنی با شراب حماض و لیمو و صندل
و سکنجبین تناول کنند و اگر در طبیعت حبسی باشد نقوع فواکه و ترنجبین با قرص طباشیر نرم و سکنجبین
تلیین کنند **صفت قرص طباشیر** طباشیر ده درم ترنجبین ده درم و تخم کدو مقشر و تخم

ونیم کتیرا صمغ عربی خشخاش هریک نیم درم بکوبند وبلعاب بهنگو بسرشند وقرص سازند و یک مثقال بخورند وبعد از مفارقت تپ شراب غوره ولیمو وریباس وسکنجبین وامثال آن باب سرد وعرق گل وبید تناول کنند ومزوره زرشک وانار دانه وتمر هندی بافروج خورند

حمی بلغمی نائبه آنرا مواظبه نیز گویند وماده آن بلغمی بود که در خارج عروق متعفن شود و واین تپ هر روز آید وعسر البر باشد خصوص که در خریف وشتا حادث شود اقل زمان او هشت ساعت بود واکثر آن هجده ساعت علامت آن نافض وشدت سرما وکثرت بزاق وغثیان وصفرت یا بیاض لون وتهیج روی وچشم باشد وزود گرم نشود وتشنگی و التهاب نباشد علاج آن هر روز جلابی از تخم کاسنی وبیخ مهک ورازیانه وگلقند تناول کنند یا سکنجبین وگلقند وغذا نخود وجو با اندکی رازیانه خورند وبمیانه روز شربتی از نبات وعرق گل وگاوزبان وتخم شاهسفرم بیاشامند وسکنجبین ساده وبزوری وشراب لیمو وشراب گاوزبان وبالنگو ونیلوفر نیز شاید ووقت نوبت بطبیخ شبت وترب وبیخ مهک اندکی بصل ونمک قی کنند وچون ماده نضج یابد باین مطبوخ تلیین کنند **صفت** آن سنا یکدرم بیخ مهک بالنگو گاوزبان هریک چهار درم رازیانه افسنتین تخم کاسنی پوست بیخ کبر هریک سه درم تربد خراشیده دو درم نارجین وسنبل رومی هریک درمی ونیم مویز طائفی پانزده درم گلقند ده درم خیار شنبر پانزده درم شکر سرخ ده درم اگر مزاج قوی باشد یک مثقال ایاره فیقرا بر سر این مطبوخ کنند وبعد از دو روز یا سه روز تحریک کنند باین حب **صفت** آن تربد تخم کرفس انیسون هریک سه درم نمک هندی دو دانگ غاریقون نیم درم بکوبند وبآب رازیانه بسرشند حب ساخته بلع کنند مکرر تقویت معده بگلقند ورازیانه کنند واگر متمادی شود بحب ایاره وقرص ورد وقرص غافث امثال آن تلیین کنند **صفت قرص غافث** عصاره غافث ترنجبین هریک شش درم طباشیر ورق گل سنبل هریک دو درم بکوبند وبآب رازیانه قرص سازند یک مثقال با سکنجبین بزوری ده مثقال تناول کنند واگر از سده خوفی باشد قرص افسنتین با سکنجبین بزوری تناول کنند **صفت سکنجبین بزوری** تخم کاسنی وکشوث ورازیانه هریک سه درم وعصاره غافث دو درم پوست بیخ کبر ورازیانه وکرفس هریک پنجدرم انیسون یکدرم مجموع نیم کوفته کنند ویک

ملہ فائدہ در وقت لرزہ آب گرم در زیر جامہ نہند ودست وپائے را ... از گذارند نفع تمام دارد ۱۲

شبانروز در دو رطل آب ۶ ربع رطل سرکه بخیسانند پس بجوشانند تا برطلی آید و باعسل رطلی یا قند
بقوام آرند حمی لثقه یعنی بلغمی لازم بود که مادهٔ آن در عروق متعفن شده باشد علامت آن همچون
علامات دائره باشد اما با آن سرما و ناقص نباشد و در شبانروزی شش ساعت فاتر گردد و باز
اشتداد کند و تشنگی باشد و نبض سریع بود و قاروره ۵ کدر علاج آن هر روز جلابی از تخم کاسنی
و بیخ کاسنی و بیخ کهک و رازیانه و گلقند تناول کنند و غذا جو با نخود خورند و بعد نضج تام
تلیین باین مطبوخ کنند صفت آن سنائی پنج درم تخم کاسنی و بیخ کاسنی و رازیانه و بیخ کهک
و ورق گل بنفشه و نیلوفر هر یک سه درم مویز طائفی ده درم عناب ده درم و اجاص بست
عدد و ترنجبین و خیارشنبر هر یک پانزده درم و بعد از دو روز بقرص بنفشه یا تربد درمی و سقمونیا
دانگی تحریک کنند یا معجون خیارشنبر در آب گرم حل کنند و بیاشامند و باقی علاج آن همچون
علاج نائبه باشد اما قرص غافث درین قسم مناسب نه افتد حمی ربع دائره یعنی سوداوی
بود که مادهٔ آن در خارج عروق متعفن شود و این روزی آید و دو روز نه و نوبت او بست و چهار
ساعت باشد و باشد که دو روز آید یک روز نه آید آنرا ربع معکوس گویند و تپ ربع از سودا
طبیعی یا اخلاط سوخته حادث شود و این قسم بعد از حمیات عفنه باشد و باشد که ربع بعد از اورام
طحال حادث شود و این بدترین ربع بود علامت ربع آنست که ابتدا به نافض کند و کسر
اعضا و سرما قوی و چون گرم کند گرماء آن بافراط نباشد و آنچه از احتراق خون حادث شود
علامت آن حمرت و غلظ بول و تشنگی بافراط سرما اندک و عرق بسیار بود و بعد از حمیات مطبقه و اورام

ے قوله علاج تدبیر صواب آنست که تا یک هفته سکنجبین ساده عسلی و کشکاب که در و انداکی بادیان و نخود پخته باشد و ماء العسل
که در وی زوفا نیز پخته باشند می دهند و گوید اکر سکنجبین یا گلقند همراه گلاب و بادیان دهانند آن هر چه خفیف التلطیف بود
داد پس یک هفته قی فرمایند اگر مانعی نبود و بهترین وقت قی هنگام آغاز نوبت ست و موافق ترین برای قی سکنجبین عسل و آب کشیر
دارد سود هر چه باسانی بر آید هم بران اکتفا نمایند و لجاج در قی نفرمایند که اگر سکنجبین بر نیاید نیز سود دارد و ماده تپ را لطیف
کنند و با معا و تقویت فم معده کوشند و جهت تقویت گلقند باندکی انیسون خوردن و پودینه و مصطگی خائیدن و ضماد مشک بر فم معده
نهادن سود دارد ۱۲ طب اکبر ے قوله یعنی سوداوی ای تپ سوداوی اصناف است چنانچه ربع و خمس و سدس و سبع و تسع و عشر انیهم الفاظ
بکسر اول آمده است از انجاکه ربع نسبت بدیگر اصناف بیشتر افتد و چونکه یوم اخذ او چهارم یوم است از یوم ترک آن بربع مسمی گشته و این
تپ بیشتر عقب دیگر حمیات پدید آید و گاه باشد که ابتدا عارض شود و تپ ربع در اکثر کم خطر باشد و ممکن ست که با وجود تدبیر صواب
تا یکسال بماند و هر دم بدین تپ از امراض سوداویه چون صرع و مالیخولیا از فسخ رهائی یابند ۱۲ طب اکبر

حادث شود و آنچہ از احتراق صفرا بود علامت آن لہیب و اضطراب و تلخی دہن و تشنگی مفرط و سرعت
و تواتر نبض بود و بعد از حمیات صفراوی حادث شود و آنچہ از احتراق بلغم باشد علامت
آن لین نبض و غلظ بول دو در دو راز باشد و لہیب و اضطراب کمتر و بعد از حمیات بلغم
حادث شود و آنچہ از احتراق سودا طبعی بود علامت آن سوء خلق و صلابت نبض و کدورت قارورہ
بود آنرا علاج این باشد کہ اطبا تا چہل روز بمعالجہ آن مشغول نمی شود و غذا زیر باج و زرشک و نخود
آب با کبک و تیہو خورند و از اشربہ سکنجبین بزوری و ساذج و گلقند اکتفا نمایند و از اغذیہ
غلیظ و مولدات سودا مثل قدید و بادنجان و ماہی شور و برنج اجتناب نمایند و اگر در ابتدا
و علامت غلبۂ دم باشد فصد[1] اکحل یا سبق مفید افتد و اگر خون غلیظ و سیاہ باشد بسیار بیرون
کنند والا زود بہ بندند و بعد از چہل روز بنضج مادہ مشغول شوند و ہر روز جلابی از بیخ کہنہ
و تخم کاسنی و گاؤزبان و بالنگو و رازیانہ و گلقند تناول کنند و غذا نخود و بنو ماش با شیرۂ خشکدانہ
و فروج فربہ خورند و بعد از نضج تلیین طبیعت کنند بدین مطبوخ ص آن سنا ہفتدرم ہلیلہ
سیاہ پنجدرم بنفشہ چہار درم بالنگو گاؤزبان تخم کاسنی رازیانہ کشوث اسطوخودوس بسفائج نیلوفر
ہلیلہ و آملہ ہر یک سہ درم مویز طائفی پانزدہ درم ورق گل چہار درم ہلیلۂ زرد و کابلی افتیمون
ہر یک ہفتدرم شاہترہ دستہ و اگر نیابند سہ درم تخم آن تربد دو درم عناب دہ عدد سپستان
سی عدد ترنجبین یا مغز خیار شنبر ہر یک پانزدہ درم و بعد از دو سہ روز مطبوخ افتیمون یا
حب آن معجون نجاح یا شاہترہ و بالنگو و سنا تناول کنند زیرا کہ این مادہ بیک مسہل زائل
نشود اما آنچہ از احتراق صفرا بود جلابی از بیخ کہنہ و گاؤزبان و تخم کاسنی و اجاص و ترنجبین
و نبات تناول کنند و بعد از نضج تلیین کنند باین مطبوخ **صفت** آن سنا ہفتدرم بنفشہ
نیلوفر تخم کاسنی ہر یک چہار درم پوست ہلیلہ زرد پنجدرم مویز طائفی پانزدہ درم ترنجبین
خیار شنبر ہر یک دہ درم یا ہفتدرم بالنگو و گاؤزبان ہر یک چہار درم بجوشانند صافی
کنند و معجون نجاح پنج مثقال دران حل کنند و بیاشامند و یا این حب بلع کنند **صفت**
آن پوست ہلیلہ کابلی بسفائج اسطوخودوس افتیمون ورق گل سرخ ہر یک درمی نمک
ہندی کتیرا ہر یک دانگی مصطگی نیم درم کتیرا را بآب حل کنند و باقی ادویہ بکوبند و بدان بسرشند

[1] تنبیہ در ہر ماہ فصد اسیلم کردن و قدری خون گرفتن در جمیع اقسام سود دارد دو در روز نوبت سپرز را الیہ ون
دما احجم با شرط بران نہادن و بسیار مکیدن مجرب ست کہ بغایت نفع میدہد و اگر مجہ ناری بہند بہتر باشد ۱۲ طب اکبر

وحب سازند علاج آن انچه از احتراق بلغم باشد جلابی از بیخ کھک و رازیانه و تخم کاسنی و گلقند
تناول کنند و غذا نخود آب باشیرهٔ خشکدانه خورند و تلیین طبیعت باین مطبوخ کنند صفت
آن سناء کی هلیله کابلی سیاه افتیمون هریک هفت درم تربد ده درم رازیانه تخم کاسنی تخم کشوث
افسنتین اسطوخودوس بسفائج هریک سه درم بالنگو گاوزبان از هریک چهار درم مویز
طائفی دو درم خیارشنبر پانزده درم شکر سرخ ده درم و در تپ ربع طریقه آنست که در روز
نوبت امساک کنند و هیچ نخورند یا چنان سازند که وقت نوبت معده خالی باشد. و اسهال بر حذر حت
کنند و طبیعت را محتبس نگذارند و اگر محتبس شود مثل سنا و شکر سرخ و ترنجبین و اجاص و بنفشه و مویز
طائفی تلیین کنند و ماء الجبن یا سکنجبین مفید بود و خروس نیز با نخود و اندکی بسفائج پخته کنند و
مرق آن تناول کنند و احیاناً مثرودیطوس و تریاق کبیر بخورند و این معجون نافع بود صفت
آن سنبل چهار درم وج پنج درم فلفل زنجبیل حلتیت هریک درمی نانخواه سلیخه هریک چهار درم
بکوبند و بعسل سرشند و مثقالی تناول کنند و رعایت حال طحال و کبد کنند بقرص زرشک
و ماء الاصول و سکنجبین بزوری و باید دانست که این تپ مرضی بی خطر است اگرچه دراز میکشد
و امان است از جذام و مالیخولیا و برص اسود و جرب و صرع و تشنج و سکته و فالج اما این تپ
دراز می کشد تا دوازده سال نیز باشد حمی ربع لازمه تپے سوداوی که ماده آن در عروق
متعفن شده باشد و با آن نافض و قشعریره و عرق نباشد و نوبت ربع اشتداد کند در
باقی از مان فاتر بود علاج آن همچون علاج ربع باشد و در و فصد ضروری افتد استعمال
مسخنات و ادویه قویه نباید کرد و اعتدال لازم باشد حمی خمس و سدس و سبع حمی خمس آن باشد

له قوله حمی خمس وغیره مثلاً اگر سه روز درمیان آید خمس گویند زیرا که یوم اخذ مع یوم ترک پنجم روز است و اگر
چهار روز درمیان آید سدس خوانند و همچنان قیاس کنند سبع و ثمن و تسع و عشر را و زیاده تر ازین کمتر اتفاق افتد
و این درویش نیز عورتی دیده که سیزده روز درمیان او را تپ می آمد و ازانکه این چنین حمیات اکثر مشهود
اطبا گشته انکار جالینوس ازین تپها اعتبار را نباشد و حال آنکه بر انکار این تپها دلیل ندارد و نه آنکه میگوید
که در عمر خود ندیده ام اگرچه ندیده باشد نادیدن او دلیل نمی تواند شد بالجمله ماده این تپها همان ماده ربع
است لیکن غلیظ تر و کمتر است و تپهای مذکوره از سودای بلغمیه بیشتر افتد و بدترین انواع بقول بقراط خمس است
زیرا که گاه باشد که مقدمهٔ دق و سل بود و گاه باشد که برص آن پدید آید و بوعلی گوید مراد بقراط خمس مطلق نیست بلکه
آنست که بعضے از تپهای خمس نیز از تپهای دیگر است ۱۲ طب اکبر *

که یک روز آید و سه روز نه و سدس آنست که یک روز آید و چهار روز نه و سبع آنست که یک روز آید و پنج روز نه و این تپ ها از مواد غلیظه متولد شود و شبیه بربع باشد علاج آن تلطیف اخلاط و اسهال سودا بود چنانچه در ربع گفته شد و در روز نوبت تخم شبت و ترب هر یک سه درم و کنگر زر[1] دو درم برگ و بیخ ترب بجوشانند و نمک یکدرم و عسل ده درم دران حل کرده بیاشامند و بدان قی کنند و باقی علاج آن همچون علاج ربع باشد حمی انقیالوس[2] تپی باشد که دران احساس برودت عظیم کنند در باطن و بلمس گرم باشد و بآن تشنگی و لهیب نباشد و ماده این تپ بلغم زجاجی بود[3] علاج آن هر روز جلابی از بالنگو و رازیانه و تخم کرفس و گلقند تناول کنند و غذا نخود آب باشیرۂ خشکدانه خورند و بعد از نضج تنقیه کنند باین حب صفت آن صبر سقوطری تربد سفید هر یک درمی غاریقون نیم درم مقل دانگی بکوبند و بآب رازیانه بسرشند و حب سازند و بعد از دو روز قرص و رو مثقالی با سکنجبین بزوری ده مثقال تناول کنند و باقی آن علاج همچون علاج حمی بلغمی بود لیفوریا[4] تپی باشد که در باطن حرارتی شدید محسوس شود و در ظاهر حرارتی نباشد بلکه برودت باشد و بآن تشنگی و لهیب و اضطراب عظیم بود عظیم بود و ماده این تپ بلغم لزج باشد علاج آن هر روز جلابی از بالنگو و نیلوفر و رازیانه و بیخ کهک و گلقند تناول کنند و بعد از نضج تلیین مطبوخ خیارشنبر کنند یا باین مطبوخ صفت آن سنا هفت درم بنفشه چهار درم ورق گل پنج درم تخم کاسنی سه درم تربد یکدرم اسطوخودوس سه درم عناب و آلو سیاه و گیلی هر یک ده دانه رازیانه یا بالنگو گاوزبان

---

[1] کنگر زرد اسم صمغ حرشف ست کنگر را حرشف میگویند ۱۲ کذا فی المفردات [2] قوله انقیالوس بفتح همزه و سکون نون و کسر قاف و فتح یای مثناة تحتانیه و الف و ضم لام و سکون واو و سین مهمله ۱۲ قرابادین کبیر [3] قوله بلغم زجاجی بود که در باطن کثیر المقدار جمع شود و عفن گردد و اجزاء گرم از و بظاهر تن پراگنده شود پس بسبب برودت ماده که در باطن ست برودت در باطن محسوس گردد بسبب ارتفاع اجزاء گرم بظاهر در ظاهر گرمی محسوس شود ۱۲ طب اکبر [4] قوله لیفوریا بکسر لام و سکون یای مثناة تحتانیه و ضم فاء و واو و رای مهمله و یا و الف ۱۲ [5] فائده بدانکه این حمی بیشتر تابئه افتد باید دانست که لیفوریا در اکثر از ماده بلغم پدید آید و گاه باشد که از ماده غلیظه صفراوی عارض شود اما آنچه بلغمی بود چنان باشد که بلغم اندر قعر تن عفن شود و گرم گردد بسبب تسدید مسام یا رجوع حرارت غریزی بباطن یا بسبب دیگر بخار او بظاهر آن کمتر رسد پس بظاهر سرد بود و باطن گرم پس آنچه صفراوی بود چنان باشد که صفرا اندر باطن عروق عفن گردد و بدان سبب تحلیل وی [illegible] بود و بخار او بظاهر کمتر رسد پس ظاهر سرد بود و باطن سوزان ۱۲ طب اکبر

هر یکده درم مغز خیارشنبر و ترنجبین هر یکده درم مویز طائفی ده درم شکر سرخ پنجدرم و بعداز تنقیہ گلقند و انیسون تناول کنند یا رازیانہ و تخم کرفس و انیسون هر یک دو درم بجوشانند و یاده درم گلقند بیاشامند حمیات مرکبہ بدانکہ حمیات مرکبہ و فنون تراکیب آن بسیارست چنانچہ ترکیب دائرہ بالازمہ و دائرہ با دائرہ و لازمہ بالازمہ و ترکیب مداخلہ بود چنانچہ تپی باشد و تپی دیگر بر سر آن آید یا مباولہ باشد چنانچہ تپی در عقب تپی بیاید و یا مشارکہ باشد چنانچہ دو تپ باہم آیند و باہم زائل شوند و بیشتر ترکیب از حمیات صفرا و بلغم بود و بسیار باشد کہ آنرا قانون و ترتیبی باشد و اما آنچہ نامی نہادہ اند و قانون معین دارد شطر الغب است و غیرہ خالص و ترکیب آن بر چہار گونہ است زیراکہ یا مرکب از غب دائرہ و بلغمی لازمہ باشد یا غب دائرہ و بلغمی دائرہ یا از محرقہ و بلغمی دائرہ یا محرقہ و بلغمی لازمہ و علامات آن ممتزج باشد از علامات صفرا و بلغم و درین حمیات اعتماد بر دور و نوبت تپ نباید کرد بلکہ استدلال باعراض و علامات کنند و فرق میان شطر الغب و غب غیر خالص آنست کہ در شطر الغب صفرا و بلغم ممتزج و مختلط نباشد و نوبت آن متفرق بود چنانچہ فرق و تمیز میان نوبت هر یک توان کرد و روز نوبت صفرا نبض سریع باشد و قلق و اضطراب و تشنگی سخت باشد و نافض و سرما اندک بود و زمان تپ دراز تر بود و روز نوبت بلغم سرما و نافض سخت باشد و حرارت و تشنگی کمتر بود و در غب غیر خالص صفرا و بلغم ممتزج باشد و متحد و فرق میان نوبت هر یک نتوان کرد و هر روز تپ آید و زمان او از دوازدہ ساعت زاید بود و این تپ عسر البرء باشد و از معالجہ آن ملول نباید شد و مسہلات قویہ نباید داد زیراکہ صفرا رقیق زود مستفرغ شود و بلغم غلیظ باقی ماند پس درین تپہا اگر علامات صفرا غالب باشد هر روز جلابی از تخم کاسنی و بیخ مہک و نیلوفر هر یک سہ درم اجاص دہ عدد و نبات دہ درم تناول کنند و غذا جو یا ندکی نخود و بعداز نضج تلیین باین مطبوخ کنند صفت آن سنا مکی ہلیلہ زرد و کابلی هر یک پنجدرم بنفشہ نیلوفر تخم کاسنی رازیانہ بیخ مہک هر یک سہ درم اسطوخودوس بسفائج هر یک چہار درم مویز طائفی دہ درم اجاص و آلو کیلی و عناب هر یکدہ عدد مغز خیار شنبر پانزدہ درم ترنجبین دہ درم و بعداز دو روز تحریک باین قرص کنند صفت آن بنفشہ دو درم تربد ہلیلہ زرد هر یک سہ درم رب السوس نیم درم سقمونیا مشوی نیم دانگ مجموع کوفتہ بآب بسرشند و با جلابی از نبات تناول کنند و اگر علامات بلغم غالب بود هر روز جلابی از بیخ مہک و رازیانہ و گلقند تناول

کنند و غذا جو نخود خورند پس اگر اخلاط بمحدب کبد مائل شود علامات آن ثقل سر اشیف بود مدارات
مثل انیسون و تخم کرفس و نانخواه با جلاب ضم کنند و اگر بمقعر کبد مائل شود علامت آن ثقل معده و
قی و غثیان بود پس بمسہلات بلغم تلیین طبیعت کنند و بعد از تنقیه سکنجبین بزوری یا ساده
و گلقند تناول کنند و قرص ورد نیز نافع بود صفت آن ورق گل ده درم سنبل بیخ نہک
ہر یک پنجدرم تخم خیارین و کاسنی ہر یک چہار درم بکوبند و باب رازیانہ بسرشند و یک
مثقال با سکنجبین تناول کنند و اگر تمادی شود بقرص غافث تحریک کنند و معالجه که در بلغمی
دائرہ ذکر رفت بکار دارند **حمی مختلفه** چنان باشد که آزادور سے و نوبتی معین نباشد علامت
آن مختلط باشد و درین تپہا طریقه آنست که بتخمین و حدس معرفت ترکیب خلط و غلبه یکی بر دیگری
و تعفن آن در خارج عروق و داخل آن حاصل کنند علاج آن چنان کنند که گاہی استفراغ
ماده کنند بمسہلات لینه خفیفه و گاہی بتسکین و تقویت مشغول شوند و ماده که خطر آن بیشتر
باشد اول استفراغ آن کنند چنانچه در تپی که از صفرا و بلغم مرکب بود و صفرا غالب باشد اگر
اول بدفع بلغم مشغول شوند موجب خطر باشد پس اول صفرا دفع کنند و اگر متساوی باشد
معالجه مرکب کنند و در تقویت طبیعت کوشند **حمی غشیه**[1] تپی باشد که چون ابتدا کند
غشی حادث شود و این تپ بیشتر از ماده بلغم متولد گردد و حدوث غشی بسبب آن باشد
که مواد خام در بدن متفرق باشد و چون بفم معده رسد بواسطه شدت حس آن و مجاورت
قلب موجب غشی گردد علامت او آن باشد که بیشتر اوقات بدور بلغمی آید و تہیج وجه و علامات
بلغم ظاہر بود **علاج** آن در حالت غشی گلاب و آب سرد بر روی زنند و اطراف بندند و شکم
برفق بمالند و سکنجبین باب گرم بدہند شاید که قی کند و ہر روز جلابی از تخم کاسنی و رازیانه و
گاؤزبان و گلقند تناول کنند یا تخم کرفس سه درم بجوشانند و با سکنجبین ساده بیاشامند
و غذا جو آب با قند خورند و تلیین طبیعت کنند باین حقنه **صفت** آن سداب ہفت درم قنطوریون

---

[1] قوله حمی غشیه و وی دو نوع است نوع اول آنکه از بلغم خام افتد و این چنان باشد که بلغم خام در بدن افزون شود و
عفن گردد و تپ آرد چون تپ آید ماده حرکت نماید و قدری از آن بجانب دل و حوالی او ریزد و روح را سرد کند لیکن ورنت
قوت مقہور شود و غشی افتد و باشد که بسبب ضعیفی فم معده غشی روی نماید و تپہای بلغمی از ضعیفی فم معده کمتر خالی باشند و اینجا کم خمر نہند
ضعیف بود و ہم ماده برون ریزد و سخت قوی باشد نوع دوم اندر حمی غشیه که از صفرا افتد و آنچنان باشد که صفرا رقیق تر شود
و عفن گردد و میل بشبب نماید و عند حرکت ماده حرارت با تپ قدری از آن ماده بالخمیه بدل ریزد و غشی آرد (۱۲) طب اکبر

باریک بنفشه نیلوفر بیخ مهک هریک سه درم ورق چقندر دسته سبوس کفی خیار شنبر پانزده
درم ترنجبین شکر سرخ هریک ده درم روغن زیت آبکامه هریک ده درم نمک و بوره
ارمنی هریک نیم درم و اگر این تپ از مادهٔ صفراوی کراثی یا ز بخاری حادث شود علامت آن
عطش و کرب و اضطراب بود و بد در غب آید علاج آن هر روز آب انارین یا تمر هندی یا
نبات خورند و تلیین طبیعت بمطبوخ فواکه یا نقوع فواکه کنند و صندل و گلاب و کافور و عرق
بید و اقاقیا بر سینه طلا کنند و در استفراغ خلط مبالغه ننمایند بلکه بتدریج دفع کنند تا بسبب
ضعف غشی زیادت نشود حمی لیلیه و نهاریه حمی لیلیه آن باشد که بشب آید و روز رها
کند و نهاریه آنکه بروز آید و بشب رها کند و این بدتر باشد و غالب آن که بدق کشد علاج
آن سکنجبین ساده و گلقند تناول کنند یا جلابے از تخم کاسنی و بیخ مهک و نبات و غذا
جو با نخود خورند و تلیین طبیعت بمطبوخ فواکه و معجون خیار شنبر کنند و در نهاری غذا بشب
خورند اما باید که مثلی نخسپند بلکه بیخوابی مناسب بود و در لیلی غذا بروز خورند و چنان کنند
که وقت نوبت معده خالی باشد حمی وبائیه[ل] یعنی باشد که در وبا حادث شود و سبب او
آن باشد که هوا متعفن شود و فساد مزاج روح گردد و موجب تعفن رطوبات شود
ازان حمی تولد کند علامت وبا آنست که هوا مکدر شود و باران کم آید و حیوانات زکیة الحس
مثل لق لق و هدهد و خطاف[ک] بگریزند و ضفادع و حشرات زیر زمین مثل عقرب و موش و
مار برروے زمین آیند و علامت این تپ کرب و تواتر نفس و تشنگی و خشکی دهن و قی
و سکوت اشتها و غثیان و وجع معده و عظم طحال و غشی و عرق و براز منتن بود علاج
آن فصد کنند و هر روز شربتی از تمر هندی و نبات و سکنجبین با گلاب و آب سرد تشرب
کنند و شراب غوره و زرشک و ریباس و صندل و لیمو و حماض مفید بود و غذا سماق و زرشک و

[ل] قوله حمی گاه وبا یعنی فساد هواست و باید دانست هم چنانکه آب بسبب در ماندن در موضعی بسبب آمیزش چیزے گندیده و عفن شود هوا نیز بسبب در ماندن در موضعی در ختها و مغاکها و بسبب اختلاط انجار یاد خانهائے بد متعفن گردد و هر هوائے که در رطوبت بیشتر بود عفونت زود تر قبول کند نسبت هوائے خشک لهذا در تابستان که هوا گرم و خشک بود با کمتر باشد و پوشیده نیست که اثر هوا در ابدان و ارواح سریع تر است پس هرگاه او عفن شود اخلاط را ز دو گندیده سازد و خاصه اخلاط نواحی دل را و فساد هوا بیشتر کسے را اثر کند که کثیر الجماع و ضعیف القوی و مفتت المسام بود و بدن وے از اخلاط ردیه ممتلی باشد ۱۲ کذا فی طب اکبر [ک] خطاف ابابیل است ۱۲

انار یا فروج خورند و تنقل بحموضات و مسہلات کنند و اگر رطوبات بدن بسیار بود و تسکین و تبرید مفید نیفتد تلیین طبیعت کنند و استفراغ اخلاطی که در بدن بود اما تسکین بہر حال بہتر از تحریک بود و مشمومات و بخور و آب استعمال کنند چنانچه در تدابیر فصول گفته شد حمی حصبه و جدری[1] بدانکه ماده آبله خون رست بسبب غلیان او حادث شود بہترین او آنست که سفید رنگ باشد و انبوه نباشد و بدترین آنست که سیاه و سبز و انبوه باشد و علامت ظہور جدری درد پشت و خارش بینی و نخس اعضا حمرت عین و اضطراب و تشنگی و درد سینه و حلق و ضیق نفس بود و ماده حصبه صفرا باشد و او کوچکتر از جدری بود و آنرا نتوی نباشد و بزرگ نبود بلکه با پوست راست باشد و اسلم او آنست که سرخ بود و آنچه بنفش و سبز باشد بغایت بد بود و علامت آن قریب است بعلامات جدری علاج آن پیش از بیرون آمدن حصبه و آبله اگر سن مقتضی باشد فصد کنند اما چون ابتداء بروز باشد نشاید و تحریک و تلیین طبیعت نباید کرد و هر روز شراب عناب و نیلوفر یا شفرک[2] تناول کنند و غذا جو با عدس و عناب خورند و خود را گرم دارند و آب سرد نخورند و شفرک در فراش بریزند تا تمام بیرون آید و بعد از ان خود را گرم داشتن احتیاج نباشد بلکه استنشاق جهت ترویح قلب اصل باشد و اگر دیر تر بیرون آید انجیر و مویز طائفی و عدس بجوشانند و بیاشامند و خود را گرم دارند و بچوب انار و انجیر زرد دود کنند و آبله چون تمام بیرون آید گاورس در فراش ریزند و یا کیسهٔ بزرگ بدوزند و گاورس[3] دران کنند و بر روی آن خفتند و چوب گز دود کنند یا چوب گز بجوشانند و گلاب بیامیزند و در ظرفی کنند و بر اعضا ریزند یا ورق گل سحق کنند و بر اعضا مالند و

[1] قوله جدری بضم جیم و بفتح نیز آمده و آن را آبله و امرکان گویند و وی بثور بزرگ رست که بمقدار عدس کلان باشد و در جمیع بدن یا در اکثر آن یا بعض آن ظاهر باشد و خاصه وی است که در ابتدا سرخ باشد و عند النضج بسپیدی گراید و زرد و ریم کند و باشد که جدری مضاعف بود یعنی در جوف وی بثری دیگر بود و باشد که از جدری خون ترشح نماید و این علامت بد است و جمیقا بروزن عنبر احباب سپید بزرگ متفرقه که از قلت اعداد او را اعداد و توان کرد و خاصه وی است که بی تپ باشد و عقل برقرار بود و نبض قوی باشد و از اسلم ترین انواع ست و آنرا خاک وباد آبله خوانند ۱۲ طب اکبر [2] شفرک اسم شیرازی حب الیست و جبه را در اصفهان خاکشی و بهندی خوب کلان گویند ۱۲ [3] گاورس بهندی باجره گویند و آن بهتر ست از غله جوار در جمیع احوال وی سرد و خشک و در دوم قابض و مجفف کما و آن در ورا ساکن کند و منع نفخ ببرد و اگر در شیر بجوشانند ضرر کمتر کرد و وی مطلی الهضم و قلیل الغذا است ۱۲ بحر الجواهر

عصارۂ شحم رمان وآب کشنیز تر و سماق در چشم چکانند و در عین الهر[1] نظر کنند و اگر طبیعت نرم
باشد قرص طباشیر ... با شراب صندل بخورند و اگر سرفه آید شراب خشخاش و بنفشه بلیسند و
در حصبه قطعاً طبیعت را تحریک نباید کرد و غذا در لین طبع شعیر با مغز بادام و جادرس بریان
کرده و خشخاش بریان کرده تناول کنند و قرص کافور با شراب سیب یا شراب به استعمال کنند
و اگر یبوستی بر طبیعت غالب شود شراب بنفشه و نیلوفر بآب گرم حل کرده بیاشامند و پستان و بنفشه
در جو آب اندازند و بیش ازین تصرف نکنند و در تبرید و تلطیف دم سعی نمایند و اگر سرفه باشد
شراب ریباس و غوره و لیمو و شراب گاوزبان مفید افتد و الله اعلم **تدبیر ناقه** چون نقاهت
حالیست میان صحت و مرض تدبیر مرضی پس باید که تفقد حال ناقه کنند و احوال و اعراض که او را
حادث شود متفحص باشند پس اگر در نبض سرعت و در قاروره غلظ و صبغ باشد و صداع
و ثقل سر و خبث نفس و قلت نشاط بود دلالت بران کند که بقیتی از مواد باقیست باید که
بحسن تدبیر و معالجات که ناقه ازان تنگ نیاید مشغول شوند و بملینات غیر قویه و نقوعات
تلیین کنند و قرص طباشیر نرم با سکنجبین مفید افتد و چون چهار روز از زوال تپ بگذرد فروج
دهند و بتدریج عادت بدان کنند و چون دو سه روز بگذرد مزوره که مناسب مزاج بود
با گوشتهای سبک تناول کنند. و از امتلاء و جوع و تناول مسخنات احتراز نمایند و چون قوت
بگیرند استحمام مناسب بود و در بیرون آمدن از حمام محافظت واجب دانند تا از هوا ضرری
نرسد و در مسلخ زمانی توقف نمایند تا اثر بخار حمام زائل شود و بتدریج و تانی تا مسکن روند
و از عوارض نفسانی و بدنی اجتناب نمایند. و اگر هضم کما ینبغی نباشد و طبیعت نرم بود و معده
ضعیف و معلوم شود که غذا بسیار میخورد و هر آئینه تقلیل غذا کنند و تقویت معده بسکنجبین سفرجلی
و غذا زیرباج یا انار دانه یا سماق خورند و گوارش مصطکی تناول کنند تا بدن را قوت تمام حاصل
شود و جماع نکنند و چون قوت گیرند در ماهی یکبار زیان ندارد و بتدریج در غذاهای غلیظ تصرف
کنند تا معده فاسد نشود **مقاله چهارم** در امراضی که ظاهر بدن را حادث شود مشتمل بر هفت
باب **باب اول** در اورام و بثور **ورم** غلظی و انتفاخی بود که بسبب انصباب
ماده که بر اعضا ظاهر شود و این ماده یا اخلاط اربع باشد یا مائیه یا ریح اما ورم که ماده او دم باشد

---

[1] عین الهر معنی لغوی آن چشم گربه است و آن از قسم جواهر است که در هند آن را لهسنیه گویند و برای
دفع چشم زخم تعلق آن نافع است ۱۲ +

آنرا فلغمونی گویند و آنچہ صفراوی بود حمرۃ و آنچہ مرکب از صفرا و خون بود حمرۂ فلغمونی یا فلغمونے حمرہ گویند آنرا کہ غالب باشد مقدم دارند اما ورم بلغمی اگر مخالطہ عضو باشد رخو گویند و اگر متمیز بود سلعہ و ورم سوداوی اگر داخل عضو باشد و مولم بود سرطان گویند و اگر مولم نباشد خنازیر و اگر خارج عضو باشد اگر ظاہر بود سلعہ و صلابت گویند و اگر ظاہر نباشد غدد و آنچہ از مائیۃ باشد اگر عام باشد استسقاء زقی و اگر خاص بود قیلہ مائی و آنچہ از ریح بود اگر مخالط عضو باشد و لین بود تہبج گویند و اگر مجتمع و صلب بود نفخہ گویند و بیان ہر یک گفتہ میشود ورم فلغمونی از مادہ ورم حادث شود علامت آن تمدد و ضربان و انتفاخ و تشنگی و تپ بود و رنگ ورم سرخ باشد و بکمودت مائل بود علاج آن در ابتدا فصد کنند از عرق کہ مناسب بود چنانچہ ورم اگر در اعالی بدن باشد قیفال را بکشایند و اگر در اسافل باشد باسلیق و شراب بنفشہ و نیلوفر و عناب تناول کنند یا آب انارین و نبات شیرۂ تخم توزک و سکنجبین و غذا جو آب خورند یا بنوماش و مغز بادام و تلیین طبیعت بمطبوخ فواکہ یا نقوع آن کنند و اگر ورم در مغابن بود یعنی در مفرغہ اعضاء رئیسہ مثل پس گوش و زیر بغل و بن ران و در ابتدا بود کہ ہنوز مادہ تمام نہ ریختہ باشد استعمال مبردات و رادعات کنند مثل صندل و گلاب و فوفل و اقاقیہ و گل ارمنی و مامیثا و آب کشنیز و کاہو و بستان افروز و در استعمال رادعات نیز مبالغہ نمائید و بعد از سہ و چہار روز کہ مواد بریزد محللات مثل بابونہ و خطمی و روباہ تربک و حلبہ و اکلیل الملک با رادعات بیامیزند و چون مادہ ریختہ باشد محللات فقط استعمال کنند و اگر مادہ جمع شود محللات با منضجات مثل بزرگ و مردار سنگ و حلبہ و انجیر بشیر استعمال کنند و علامات جمع شدن اشتداد وجع باشد و چون نضج یابد منفجر گردانند با آہن یا با ادویہ و علامات نضج سکون وجع باشد و چون

۵؎ فلغمونی و ہو بالقاف المفتوحہ و قال الرازی بے بالقاف و آن ورم غلیظ کثیر الانتفاخ است باید دانست کہ عضو متورم چندانکہ کثیر الشرائین بود دوور دو ضربان بیشتر بود در ابتدا جہت تقویت عضو و ردع مادہ صندلین فوفل گل ارمنی مامیثا اقاقیا گل سرخ و کاسنی طلا نمایند و استعمال این رادع بر نفس ورم مذکور وقتے سزاوار ست کہ وجع بشدت نباشد تا بعد استعمال رادع مشتد نگردد و ایضاً مادہ را از مرفع اعضائی رئیسہ نبود و اگر نہ ادویہ مذکورہ بالا تر از محل ورم استعمال نمایند نہ بر نفس عضو تا دیگر مادہ را آمدن ندہد و آنچہ آمدہ است اورا دفع بسازد و اینہم بعد تنقیہ تمام توان کرد یا قی معرفت یا باشد در روز دیگر کہ ایام تزاید است با ادویہ رادعہ قدری ادویہ مرخیہ مثل زرد چوب و مانند آن داخل سازند ۱۲ طب اکبر

وبرو نهند فردرو وبعدازان منفجر گردد تا ماده بکلی مستفرغ نشود مرہم ہائے مندملہ استعمال نمایند اما اگر ورم در مغرغہ اعضاء رئیسہ حادث شود یا ورم بسبب ضربہ وسقطہ باشد بعد از فصد وتنقیہ مرخیات مثل موم روغن یا محللات استعمال کنند وقطعاً استعمال میروا درادعات نہ کنند وصنفی از فلغمونی است کہ آنرا شقاقلوس گویند واو آنست کہ ورم منحط نشود ونہ بہ تحلیل رود وجمع شود اگر ازان فساد جوہر عضو را بمیراند علاج آن قطع عضو باشد تا دیگر اعضا سالم بماند واگر فساد تمام نباشد حجامت کنند ونشترہائے عمیق فرو برند تا ماده مستفرغ شود وبعدازان کرسنہ باگلاب طلا کنند حمرہ[ف] ورمی باشد کہ ماده آن صفراوی بود علامات او آنست کہ مائل بسطح جلد بود ولون سرخ وروشن باشد وبراق بود وچون دست بروبنهند سرخی برود وچون دست بردارند معاودت کند وباآن تپ وتشنگی وحرقت والتہاب باشد علاج آن ہمچون علاج فلغمونی باشد لیکن در وتبرید بیشتر باید کرد ودر فلغمونی تخفیف بیشتر ورم رخو آنرا وذیما نیز گویند واو از ماده بلغمی حادث شود وآن ورمی سفید باشد وباآن حرارت والم نباشد وچون انگشت بروبنهند فرو رود وزمانے ہمچنان غائر بماند علاج آن ہر روز جلابی از بیخ مہک وراز یانہ وکلنگبین تناول کنند وغذا نخود آب باشیرہ خشکدانہ خورند وبعد از نضج تلیین طبیعت کنند بحب ایارہ ومعجون خیار شنبر ومسہلات بلغم وبورہ ارمنی ونمک وزیت وسرکہ بروم طلا کنند وکف دریا در سرکہ خیسانیدہ ضماد سازند یا افسنتین وصبر یا سرکہ طلا کنند وسعد وزعفران ومازو نیز مفید باشد سلعہ ورمی غلیظ بود کہ آنرا غلافی باشد واز عضو خارج بود مقدار آن از نخودی تا بطیخی باشد علاج آن تنقیہ بدن باشد بحب ایارہ وایارہ لوغاذیا واستعمال مرہم داخلیون واگر بتحلیل نرود بشگافند ویا ادویہ مقرحہ مثل فلدفیون ودیگ بردیگ نہند وچون منفجر شود کیسہ کہ غلاف اوست بصنارہ بیرون آرند ومرہمہای مدملہ بکار نار برند سرطان ورمی

[ف] قولہ حمرہ وہو بالحاء المہملہ بپارسی سرخ باد گویند وآن ورم صفراوی است کہ در پوست ظاہر باشد ومتصل باشد ودر رو کمتر دار دوی دوگونہ است یکے آنکہ ماده او صفراوی محض باشد وآنرا حمرہ خالص خوانند دوم آنکہ ماده او صفرا باشد مرکب باخون رقیق واین را حمرہ غیر خالص گویند ۱۲ طب اکبر سلعہ باسین المہملہ المفتوحۃ والمکسورۃ وسکون اللام وآن ورم است بگوشت چسپیده نباشد اندر زیر پوست بہر جائے کہ بگردانند ہمین گردد در موضع خود ۱۲ کذا فی طب اکبر

سوداوی باشد علامت او آنست کہ درابتدا کوچک بود و ہر روز کہ آید بزرگتر شود و صلب باشد و اندک حرارتی در لمس آن محسوس شود و در عروق سبز و سرخ مثل دست و پای سرطان ظاہر باشد علاج آن درابتدا فصد اکحل یا باسلیق کنند و تنقیہ بدن از سودا بمطبوخ افتیمون و غاریقون و این حب نیز مفید بود صفت آن افتیمون یک درم بسفایج اسطوخودوس ہر یک درمی و نیم ہلیلۂ سیاہ و کابلی ہر یک درمی نمک نفطی دانگی غاریقون نیم درم مجموع کوفتہ بآب کرفس بسرشند و حب سازند و در اول حدوث این ورم رادعات استعمال کنند و بعد از تنقیہ محللات مثل روغن گل و خیری یا توتیاء مغسول و مرہم داخلیون و اگر صلب باشد و ادویہ دران اثر نکنند طمع ازان قطع کنند و اگر متقیح شود توتیاء شستہ و طین مختوم و ورق گل و گل ارمنی متساوی بکوبند و با روغن گل بران نہند یا سرطان نہری بکوبند و بشکافند و نہند یا سرطان بسوزانند و با روغن گل استعمال کنند و اگر این ورم زنی را حادث شود درا ورا حیض سعی نمایند خنازیر ورمے ست مشابہ سلع اما او باگوشت آمیختہ باشد و متعدد و صلب تر از سلع بود و بیشتر درگردن و بن ران واقع شود علاج آن تنقیۂ بدن بود از بلغم و سودا و اجتناب از اغذیۂ غلیظہ و ادویہ محللہ استعمال کنند مثل مرہم داخلیون یا آرد جو و ترمس یا بول کودکان یا آرد باقلہ و آرد جو ہر یک بست درم ایرسا و زفت و شمع و پیہ بط ہر یکدہ درم ضماد سازند و اگر بتحلیل نرود بشگافند و بعد ازان ادویہ ملحمہ بکار دارند ضماد اشنہ و کرسنہ ہر یک مقدار درم قثاء الحمار و ورق غار بارزد ہر یک سہ درم علک البطم چہار درم بکوبند و با بول کودک استعمال کنند ضماد آخر پیہ خوک را بیخ بول شتر ضماد سازند و نوعی از خنازیرست کہ بر پوست نیک ظاہر نباشد و این بدترین خنازیر بود علاج آن قطع باشد اما باید کہ باحتیاط قطع کنند کہ عروق و شرائین منقطع نشود و بعد از قطع اگر بقیتی بماند فلدفیون استعمال کنند و بعد ازان ملحمہ بکار دارند درم صلب آنرا اسیقروس خوانند و از مادۂ سودا یا بلغمی غلیظ حادث شود یا از ورمی حار کہ استعمال مبردات بافراط کردہ باشند و مادہ متحجر شدہ

لہ قولہ درم صلب آنرا اسیقروس خوانند بضم سین مہملہ و فتح قاف یعنی ازین عدیم الحس باشد و بعضی ذی حس باشد و آنچہ ذی حس باشد دالم کند سمی ست بہ سیقروس غیر خالص این را تدارک توان کرد بخلاف عدیم الحس کہ لا برو گفتہ اند ۱۲ میزان طب

باشد علامت آن صلابت و عدم وجع باشد و لون آن ہچون لون بدن باشد اما آنچہ
از مادۂ سودا بود لون او ہمچون لون اسرب باشد علاج آن تنقیہ بدن باشد از بلغم
وسودا و استعمال ادویہ محللہ مثل پیہ بط و مرغ و خروس و روباہ و مغز ساق گاو و مقل و
اشنہ و ورق بابونہ و خیری ضماد آخر بزرگ مرور شک خطمی ہر یکدہ درم حلبہ پنجدرم
انجیر بست عدد باہم بکوبند و بہ نہند ضماد آخر مقل اشق جاوشیر ہو بیر و روباہ ترب
باہم بکوبند و استعمال کنند غدد را زاو شیدہ گویند فرق میان او و سلع آنست کہ او درمیان عضو
باشد و آنرا غلافے نباشد و بزرگ نشود و اگر مادۂ دیگر بد و منصب شود غددی دیگر در
جنب او پیدا شود علاج آن تنقیہ بدن باشد از بلغم وسودا و مرہم داخلیون استعمال
کنند و بعضے آنرا بکوبند و قطع اسرب بران بہ بندند و اگر کوچک باشد بیفشارند تا آنچہ
درو باشد بیرون آید پس قطع اسرب بران بہ بندند اگر در پس گوش باشد آنرا اجثلا
گویند و آنرا بجا کستر چلغوزہ و پیہ و نمک طلا کنند طاعون ورمی باشد کہ در اعضائ
غددی مثل خصیہ و ثدی و بغل و بن ران واقع شود و حدوث آن از مادۂ سمی
باشد کہ عضو را فاسد کند و رنگ از و متغیر گردد و باشد کہ ازان صدید ودم مترشح
شود علامت آن تی و غثیان و غشی و خفقان بود و ہرچہ رنگ آن سیاہ و سبز باشد
قتال بود و درین درم فصد نہ کنند و تقویت قلب مثل شراب حماض ولیمون و
صندل وسیب و انار ضروری بود و غذا سرکہ خورند و در حوالی آن برف و یخ و برگ
بید و بنفشہ و گل بستان افروز نہند و در موضع باردہ ساکن شوند و صندل و گلاب
و کافور بہوبیند و بر سینہ طلا کنند و بر ورم ہیچ طلا نہ کنند اما اگر آن مواضع را حجامت کنند
مادہ جذب کند و بعد ازان بآب گرم بشویند مناسب بود نفخہ ورمی ریحی بود علامت
او آنست کہ خیکی پر باد بود و چون انگشت بر و نہند فرو رود و در حال بحال خود رود و
محسوس گردد کہ درو مدہ نیست و اگر بزرگ شود چون دست بر و نہند آواز کند علاج آن

ے قولہ شیدہ۔ بدال مہملہ آن شی شبیہ است بفضروف کہ وقت شکستن استخوان میروید و گاہی اطلاق کنند بران
شی کہ بر زخم منعقد میشود و آن شی از جوہر عضوی باشد ۱۲ کذا فی بحر الجواہر ے قولہ طاعون ورمی
است کہ اکثر در ایام وبا پدید آید و حرقت شدید لازم اوست و رنگش سرخ می باشد یا زرد یا کمد یا سبز یا
سیاہ و ہر یک بدتر است ۱۲ میزان الطب ۱۲ *

جلابے از تخم کاسنی و سداب و رازیانہ و گلقند با نبات تناول کنند و غذا نخود با شیرۂ خشکداش
خورند توابل دران کنند و محجمہ بر موضع نهند بی شرط و روغن بابونہ و سداب دران بمالند
یا تخم کرفس و انیسون و نانخواہ ہر یک دہ درم بآن بجوشانند و صافی کنند و در روغن زیت
بر سر آن کنند و می جوشانند تا روغن باقیماند استعمال کنند و دبیلہ و خراج و بید و رم
بزرگ بود و لون آن ہمچون لون بدن باشد۔ و سلعہ را در آن جمع نباشد و در آن مواد خبیثہ
غریبہ جمع شدہ باشد و خراج آنست کہ در مدہ جمع شدہ باشد از اورام و بآن حرقت
و حرارت باشد۔ **علاج** آن تلیین طبیعت کنند و استفراغ خلطے کہ غالب باشد و منضجات
بر ورم نهند تا نضج یابد و بعد از نضج منفجر گردانند و مواد ردیہ بیرون کنند و بعد از ان
مرہم ہائے مدملہ بکار دارند و گویند کہ مغز بیخ نرگس با عسل طلا کنند یا داخلیون یا لعاب خردل
منفجر گرداند **باب دوم در بثور** بثر یا بثرہ ہمچو اورام بود بعضے دموی بود ہمچو شیرہ
ہائی دل و بعضی صفراوی بود ہمچو نملہ و جمرہ و بعضی سوداوی ہمچو جرب و ثولول و دل شبرہ
بزرگ باشد و مادۂ آن دموی باشد کہ بآن رطوبتے خاص آمیختہ باشد و آواز سوء
ہضم و کثرت تناول گوشت و شیرینی متولد شود و بدترین او آنست کہ در عفونت باشد **علاج**
آن فصد کنند و تنقیۂ بدن بمطبوخ فواکہ یا مطبوخ ہلیلہ و از گوشت و شیرینی احتراز
نمایند و علاج آن ہمچون علاج اورام کنند۔ **شری** بثور پہن باشد کہ مائل بحمرت بود و
حکاک و مکرب باشد و دفعتاً حادث شود بسبب آن بخار باشد کہ از دم حراری یا بلغم
بورقی برخیزد و آنچہ دموی باشد سرخ تر و گرم تر باشد و در روز اشتداد کند و آنچہ بلغمی بود
در شب حادث شود و در شب اشتداد کند **علاج** دموی فصد باسلیق باشد و تلیین

سلہ دبیلہ دہی بالتصغیر و آن عبارتست از درمی کہ از دمل بزرگتر شود و در دنکند مگر بسبب عفونتے یا باستعمال
ادویہ ذی حدت و رنگ او ہمرنگ پوست بدن بود و در اکثر مستدیر الشکل باشد چون دست و انگشت بر و گذارند
و غمز کنند نیک منغمز نشود جہت غلظت مادہ و عام است کہ دبیلہ در ظاہر بدن افتد یا در باطن آن و بعضی
گفتہ اند کہ دبیلہ دو کیسہ دارد یکے بر وز آب گندہ پر باشد و دیگر بادہ غریبہ زرد آب چون زرنیخ و استخوان ریزہ و مانند
آن دو کیسہ را بعربی دبیلہ گویند ۱۲ کذا فی طب اکبر سلہ شری دہو بالشین المعجمہ المسکورۃ والراے المہملہ والالف
المقصورۃ آن عبارتست از بثور مسطحہ بسرخی مائل کہ بعض وی خرد باشد بعض بزرگ و گاہ باشد
کہ از شری رطوبت سائل گردد و آنرا بپارسی حلم گویند و شری بلغمی را جالینوس در حیلۃ البرا نبات اللیل خواندہ ۱۲ طب اکبر

طبیعت بمطبوخ فواکه یا سقمونیا یا مطبوخ هلیله و در بلغمی بتلیین اکتفا کنند و فصد نکنند و بدن را بآب گرم و سبوس و سرکه و گلاب بشویند **ثبات اللیل** بثوری چند باشد که در شب حادث شود و بآن خارشی عظیم باشد علاج آن فصد کنند و بحمام روند و اندام بسبوس و تخم خربزه بشویند و اگر احتیاج باشد تلیین کنند **حمله جاورسیه** نمله بثوری چند صفراوی باشد و بتدریج پهن شود و بیکدیگر متصل گردد و مائل باشد بصفرت اما جاورسیه بثوری چند باشد شبیه بگاورس اصل آن سرخ و سر آن سفید و با آن خارشی و سوزشی عظیم بود علاج آن هر دو تنقیه کنند از صفرا و دو باره تریک و حضض و عدس و اقاقیا و صندل و آب کاسنی باب رو باه ترنبک طلا کنند و اگر متقرح گردد و متمادی شود قرص اندروخون طلا کنند صفت آن مازو گلنار و شب یمانی و مر هر یک سه درم طلقتیس و رمی زراوند ده درم بکوبند و بشراب سیب بسرشند و قرص سازند و خشک کنند و بوقت احتیاج بگلاب بسایند و طلا کنند مرهمی سفید مازو سبز مرداسنج نند و چوبه گلنار زراوند طویل قنبیل بکوبند و با موم روغن بیامیزند و استعمال کنند **جمره** بثوری چند پهن باشد که بغایت سرخ بود و بآن سوزشی و الی عظیم بود و ماده آن صفرا بود و با دمی رقیق آمیخته باشد علاج آن تنقیه بسهل کنند از صفرا و محجمه بر موضع نهند با شرط عمیق تا مواد مستفرغ شود و باقی علاج آن همچون علاج نمله باشد **نار فارسی** بثره چند باشد که حادث شود و زود خشک و ریشه گردد و بآن حکه و حرقت باشد و در اندرون آن آبی تنک بود و در ابتدا ظهور آن خطهای سرخ شود طاوسی مانند زبانه آتش باشد علاج آن حضض و کافور بلعاب بنگو ضماد کنند و مازو و فوفل باسرکه سفید بود و از حلاوات و گوشت احتراز کنند **نفاطات** آبله چند باشد و اندرون آن خون بآب تنک باشد و از غلیان دم حادث شود علاج آن فصد کنند و تنقیه بدن و دم را تسکین کنند بشراب عناب و نیلوفر و اغذیه بارده مثل عدس و سرکه و تمر هندی و انار خورند و نفط را منفجر گردانند تا آنچه در و باشد بیرون آید و مرهم اسفیداج و مرداسنج نهند و اگر دیر خشک شود مرهم تلقطار استعمال کنند **عرق مدنی** بثره باشد

ا نمله و هو بفتح نون و آن گاه یک بثره باشد و گاه بثرات خرد و سوزش او مثل گزیدن مورچه و بعضی گفته اند از جهت نمله مسمی گشته باید دانست که حوالی این بثور نیز آماسیده می شود وسعی و تجاوز از مکان لازم نمله است ۱۲ اکفائی طب اکبر ÷

که حادث شود و شگافته گردد و ازان همچو رگی بیرون آید و گاه باشد که با آن احساس حرکتی
همچو حرکت کرم کند و بعضے گویند که آن خود کرمی باشد و بتدریج دراز گردد و اگر بگسست بگسلد
آن بغایت بد باشد و بیشتر در ساق و ساعد پیدا شود و این مرض در مدینه و مصر و خوزستان
و حبشه بسیار بود و سبب آن فضلاتی باشد که در عروق جمع گردد و بواسطهٔ حرارت منعقد
گردد و طبیعت آنرا بدین طریق دفع کند **علاج** آن فصد باسلیق یا صافن کنند و
تنقیه بدن بمطبوخ افتیمون و حب قوقایا کنند و بعد از تنقیه تناول اطریفل و کثرت
استحمام مفید بود و در ابتدا بصندل و کافور و صبر طلا کنند و چون بیرون آید بقطعهٔ اسرب
به بندند هر چند دراز میشود بر پارهٔ اسرب می پیچند و احتیاط کنند تا قطع نشود و در آن
زمان بآب گرم و روغن نرگس و بنفشه و لعاب بنگو طلا کنند تا بآسانی بیرون آید و خاکستر نی
سه درم و مرداسنگ پنج درم با موم روغن بیامیزند و بمالند و اگر گسسته شود بشگافند و آنچه
باقی باشد بیرون آرند و بعد ازان مرهم مدمله بکار دارند **سعفه**[له] قرحه باشد که در روی
و سر حادث شود و در ابتدا بثرات متفرقه باشد که متقرح گردد و خشک ریشه شود
و اکثر صبیان را واقع شود آنچه ازان صدید آید آن را شیرینج گویند **علاج** آن اگر
سن و مزاج مقتضی باشد فصد قیفال و عرق یافوخ مناسب بود و الا حجامت کنند
از پس سر و تنقیهٔ بدن بمطبوخ هلیله و شاهتره و از گوشت و شیرینی احتراز نمایند و بادام
تلخ و زردچوبه هر یک بست درم بکوبند و پنج درم مقل در خل خمر حل کنند و همه با هم
بسایند و بیامیزند و قرص سازند و در وقت حاجت بآب کاسنی و روغن گل بسایند
و طلا کنند یا مازو و زراوند طویل و گلنار و راتینج و اقاقیا بکوبند و با خل خمر و روغن گل طلا
کنند و عروق و پوست انار و مرداسنگ و حنا نیز مفید بود و آنچه خشک باشد و بران
همچو پوستی سفید بود از مادهٔ سودا باشد روغن بنفشه و کدو و شیر زنان در بینی کشند
و آنرا بروغن کدو و اسفاناخ بمالند و اگر غلیظ و صلب باشد به استره بخراشند و علق بران
نهند و صبر و مرداسنگ با روغن گل و سرکه بسایند و طلا کنند یا قلدفیون با سرکه طلا کنند ولوع

له سعفه بفتح سین و سکون عین مهملتین باید دانست که اندر ابتدا نخستین بثور مستحکم شود و خفیف
نفرق پدید مے آید بعده متفرق میشود بقروح خشک ریشه و سرخ چنانچه چون متقرح شود بسعفه
مسمی میگردد و اگر ازان زرد آب میآید آنرا سعفه رطب و شیرینج گویند ۱۲ منه

از سعفہ ہست کہ آنرا شہدی گویند و دران سوراخہا باشد کہ وران چیزے ہمچو شہد ظاہر
شود علاج آن تنقیۂ بدن کنند و برنجاسف و عسل طلا کنند و نوعی دیگر ہست کہ ازان رطوبتی
ہمچو غسالۂ گوشت آید علاج او آنست کہ محجمہ بر آن نہند تا آنچہ درو باشد ہمہ بیرون آید و گل
ارمنی و قسط و مردار سنگ و روغن گل و سرکہ طلا کنند و نوعی دیگر ہست کہ بغایت سرخ
باشد بحدیکہ بسیاہی زند علاج آن کاغذ سوختہ و اسرب و از روبت ہر یک سہ درم
کرنب یکدرم بکوبند و با خل خمر طلا کنند و سعفہ کہ در ریش حادث شود گل ارمنی کافور و زعفران
با گلاب و خل خمر طلا کنند ثولول[۱] بثرۂ صغیرست کہ بغایت صلب باشد و سبب حدوث
آن خلطی غلیظ بود از بلغم یا سودا علاج آن تنقیۂ بدن کنند بمطبوخ افتیمون یا غاریقون
و پشک بز با سرکہ طلا کنند و یا شیر انجیر خام یا فنجنکشت با سرکہ و آنرا آہن قطع نکنند و اگر
خواہند کہ قطع کنند فلد فیون و دیگ بر دیگ نہند یا اشنان سبز و زہرہ گاو و شحم حنظل
و زنجار و نوشادر و آہک آب نادیدہ بسایند و بآب اشنان طلا کنند و نوعی است
کہ آنرا عدسی گویند و رنگ آن سرخ باشد و اکثر در روی و پیشانی ظاہر شود و آنرا بورق
و مورد و آب شونیز طلا کنند یا صمغ بطم یا صمغ الحوکندش و کرنب و بورہ با سرکہ طلا کنند
بلخیہ[۲] بثرہ باشد کہ متقرح گردد و خشک ریشہ شود و از ان صدید آید علاج آن تنقیۂ بدن
کنند و آنرا بگل ارمنی و سرکہ طلا کنند یا مقل و زراوند و زنجار و خردل و مویزج و راتینج
مساوی بکوبند و با عسل و زیت و سرکہ طلا کنند ثوباء[۳] بثرہ خشن باشد کہ در اعضا ظاہر

---

۱ ثولول بالواو بثور شدید الصلابۃ بہندی مسہ گویند و او چند نوع ست چنانچہ معکوس باشد یعنی بگوشت چدر رفتہ
بود و اگر مدور الراس و دقیق الاصل بود مسماری گویند و اگر دراز کج بود قرد مانا خوانند و اگر باجر کب دریم بود طرسوس
نامند و آنچہ بر پیشانی در روی پدید آید و پہن و زرد بود عدسیہ خوانند و اگر دراز مائل بسرخی بود حنطیہ نامند ۱۲

۲ بلخیہ و ازانکہ در بلخ بیشتر افتد بلخیہ نامند و بسیار باشد کہ از گزیدن پشہ خبیثہ در تیلا بلخیہ عارض شود علاج
آنچہ بسعفہ ردیہ بکار آید از تنقیہ وجمہ آن مادی این ست د باشد کہ حک نمایند تا گوشت فاسد بر آید و بالجملہ
چون گوشت صحیح پدید آید مرہمے از خون سیاوشان و مردار سنگ و کندر و سپیدہ ساختہ باشد مندمل سازد
۱۲ طب اکبر ۳ ثوبا بضم ثا ف و آنرا کرین گویند دوی خشونتے ارت کہ در جلد ظاہر خود و خارش و بی ددد باشد
و اکثر آن در شتے ہمچون [illegible] باشد و گاہی سائی بود و گاہی واقف و گاہی زرد گند و گاہی مزمن شود و گاہی
باشد کہ از ثوبا زرد آب ترشح کند و این ہمہ بحسب حدت و غبارت و لطافت مادہ ظہور میابد باید دانست
کہ ثوبا سہ مرتبہ دارد علاج ہر مرتبہ جداست اما مرتبہ اول آنست کہ نو پیدا شدہ در گوشت سرایت نکردہ مرتبہ دویم
آنکہ اندک تاثیری در گوشت کردہ باشد و مرتبہ سوم آید در غایت شدت و [illegible] گوشت [illegible] کردہ باشد ۱۲ طب

شود و پهن گردد و رنگ آن سیاه باشد یا سرخی تیره و بر وی پوستی همچو فلوس ماهی باشد
علاج آن در ابتدا فصد کنند و تنقیه بدن از سودا و اخلاط غلیظه کنند و آنرا به هلیله
زرد و صمغ آلو و صبر و سرکه و روغن گل طلا کنند یا حلک البطم و صمغ آلو و کبریت یا روغن
زیت و شمع مرهم ساخته بمالند یا پیه بط و مرغ بزبد و روغن بنفشه بمالند یا مویز و مغاث
با سرکه طلا کنند و در ابتدا چرک دندان صایم و روغن گندم مفید بود و چون مزمن شود
قردمانا و مویزج هریک ده درم ایرسا و کبریت زرد هریک پنجدرم نخود و پشک بز
هریک شش درم بکوبند و با سرکه طلا کنند و از مولدات سودا و از اطعمهٔ غلیظه احتراز نمایند
توثی شبره پهن باشد که از اخلاط محترقه حادث شود و اکثر در روی بود **علاج** آن تنقیه
بدن کنند و از اشیاء حاده حریفه احتراز نمایند مرهم زنجار طلا کنند یا این مرهم اشنه تا
از آن خون بیاید پس مرهم ملحمه بنهند **جرب** شراتی باشد که با آن حکه و سوزش بود و آن از سودا
بلغم مالح و اخلاط محترقه حادث شود و بعضی خشک بود و امتداد نماید و بعضی تر بود و از آن
صدید آید **علاج** آن فصد کنند و هر روز جلابی از عناب و سپستان و بنفشه و تخم کاسنی
و بیخ نهک و نبات تناول کنند و غذا بنو ماش و نخود و مغز بادام خورند و بعد از نضج
تام مطبوخ هلیله یا صبر و تربد بیاشامند یا این مطبوخ **صفت** آن سنا هفت درم
پوست هلیله زرد پنجدرم مویز طائفی ده درم شاهتره دسته بنفشه و نیلوفر هریک سه درم
افسنتین یک درم آلو سیاه و کیلی هریک بست عدد عناب ده عدد سپستان سی عدد
بجوشانند و چون وقت فرو گرفتن شود افتیمون هفت درم در خرقهٔ کتان بسته دران انداز ند
تا بجوشانند پس صافی کنند و بست درم خیار شنبر و پانزده درم ترنجبین بر سر آن کنند
و بیاشامند و شاهتره با هلیلهٔ زرد و ماء الجبن یا افتیمون مر این مرض را مفید افتد و حب
شاهتره بغایت نافع **صفت** آن هلیلهٔ سیاه و زرد و کابلی و تخم شاهتره صبر سقوطری
هریک درمی سقمونیا بریان کرده نیم درم مقل دانگی بکوبند و بآب شاهتره حب سازند و
بعد از تنقیه جرب را بادویهٔ مجففه طلا کنند دوائی کبریت زرنیخ هریک پنجدرم مویزج
قردمانا هریک ده درم بکوبند و با سرکه طلا کنند نافع بود آخر زیبق مقتول و خربق قسط
و اقلیمیا و فضه کندش متساوی بکوبند و با روغن گل و سرکه طلا کنند آخر بوره مغسول کبریت
کندش خربق قسط حنا زراوند مبیعه سائله بکوبند و با روغن گل و ماست و سرکه طلا کنند

در حمام و بعد ازان آبی که دران ورق مورد و سوسن جوشانیده باشند بشویند و بعد ازان صندل و گلاب بمالند و اگر جرب خشک باشد هر روز استحمام کنند و تدهین بروغن بنفشه و کدو کنند و بادام تلخ و مرد و سناء و مردار سنگ هر یک سه درم کنجد پنج درم بکوبند و بروغن گل و خل خمر طلا کنند **حکۂ اعضا** بسبب بخارات حاره و اخلاط مراری لذاعه حادث شود **علاج** آن فصد کنند و نقوع فواکه یا تمر هندی و ترنجبین و نبات خورند و روغن بنفشه و کدو در اعضا بمالند و گلاب و خل خمر و آب سلق و خبازی در اعضا بمالند و هر روز شربتی از تمر هندی یا آب انار ترش و نبات و سکنجبین و عرق گل و بید مشک باب سرد خورند و تلیین بدن بمطبوخ فواکه یا نقوع آن مناسب بود و از ریاضت و تعب و آفتاب احتراز نمایند و شب یمانی بجوشانند و موضع را بدان بشویند و صندل و ورق سوسن و مردار سنگ بکوبند و دران بمالند یا مرداسنگ و اندکی کافور و گلاب بسایند و طلا کنند یا ورق گل و نوشادر و سعد و سنبل بسایند و بمالند و یا توتیاء کرمانی چهار درم قرنفل یک درم بکوبند و بگلاب بسرشند و قرص سازند و در وقت حاجت بسایند و دران بمالند و اگر رائحۂ مغابن و انگشتان پای بسبب فربهی متغیر شود فصد باسلیق کنند و بمطبوخ هلیله تنقیه نمایند و از اطعمۂ حریفه و شیرین احتراز کنند و در آب سرد نشینند و اگر وقت و سن مقتضی باشد گل ارمنی و مردار سنج و توتیا و حنا بکوبند و بران افشانند و اگر موضع متقرح شود بسبب عرق تیز بسرکه و گلاب بشویند و شب یمانی و کزمازج بکوبند و بر آن افشانند یا آب مورد طلا کنند یا مرهم زرد چوب بمالند و اگر بسبب اخلاط باشد اسهال طبیعت کنند و اگر بخارات باشد که تحت الجلد متعفن شود علامت آن نتن رائحۂ بدن بود و درین نوع استحمام باب دریا و آب شور مفید بود و بول کودکان در اندام مالیدن نافع بود و مغز بادام و خشخاش بکوبند و با سرکه بمالند و مشایخ را بواسطه ضعف و تولد بلغم مالح حادث شود

ف حکۂ اعضا آن خارش که با دیجور باشد و این علت از تناول نمک شور و ماهی گنده نمک ... و پنیر کهنه و جز آن هر چه ردی الکیموس باشد عارض شود و ایضاً کسانیکه بعد جماع باب گرم غسل بکنند و بدن را مالش ندهند بیشتر بدین مرض افتند و عجب نیست که وجوب غسل بعد جماع در شرع شریف همین سبب باشد لهذا مالک ... در غسل لازم داشته ۱۲ طب اکبر

ف این عبارت در صفحہ ۱۹۱ هم موجود است پس درینجا بودن بر محل خود نباشد ۱۲ ف فائده جرب حکه که با طفال افتد اگر صبی یکساله باشد حجامت یا ارسال علق نمایند و بعضی شش ماهه را هم حجامت فرموده اند بعد اخراج خون گل سرخ و بنفشه و نیلوفر و جو بنفشه کوفته در آب جوشانند و بطبیخ وی بدن بشویند و روغن بدو نمود یک زساتند و دوایه را مطبوخ هلیله و خیارشنبر و آب بادیان و شیره و چرح فائده دارد ۱۲ طب اکبر

علاج آن مداومت حمام وتدهین باشد **باب سوم در جراحات**[1] **وقروح** **جراحت**
تفرق اتصالی باشد که لحم را حادث شود **علاج** او آنست که آنرا از غبار و روغن و موی و امثال
آن نگهدارند که تا چیزی در آن نیفتد که مانع التحام شود و او را چنان به بندند که بیک دیگر متصل
گردد و اگر متصل نشود باید دوختن و اگر جراحت غائر باشد ذرورات مجففه استعمال نمایند
مثل کندر و صبر و انزروت و زراوند و ایرسا و توتیا و اگر درین چرک و وسخ بسیار باشد این
ادویه با عسل سرشته و استعمال کنند و پنبهٔ کهنه در آن کنند تا از چرک پاک شود آنگاه ذرور
رها و مرهمهای منبته استعمال کنند مرهمی که گوشت برویاند کندر و انزروت و ایرسا هر یک ده
درم مرداسنگ سه درم بکوبند و با موم و روغن زیت مرهم سازند **فوه دیگر** خون سیاوشان
انزروت زعفران متساوی بکوبند و در آن ریزند و جراحت مرکب آنست که با او کسر[2] و ورم
وقطع عرق و عصب و الم و امثال آن باشد **علاج** آن فصد باسلیق باشد و تناول شیری
با تمر هندی یا آب انارین یا نقوع فواکه اگر با آن کسر استخوان باشد ضماد صبر استعمال کنند و اگر
با ورم باشد حوالی آن را با آب کشنیز تر و روباه تربک و سرکه طلا کنند و اگر گوشت فاسد شده
باشد فرفیون استعمال کنند یا مرهم زنگار بران نهند **جراحت عصب** جراحتی که بر عصب

۱۔ قروح جمع قرحه است قرحه بفتح قاف جراحت متقیح را گویند جراحت تفرق اتصال گوشت است خواه سبب
تفرق وارادت خارجیه بود چون زخم شمشیر و جز آن خواه حوادثات بدنیه چون انفجار خراج و بفتح بثور و اقسام قروح
بسیار است هر یکی بنوعی گفته اند نوع اول دو قرحه بسیط و او آنست که خالی باشد از عوارضی که مانع اندمال بود نوع
دوم در قرحه مرکب و او آنست که با عوارض دیگر چون وجع و سوء لحم و سیلان فضول و سوء ترکیب و جز آن یار بود و مراد
واز سیلان فضول انصباب ماده است از عضوی بر قرحه طب اکبر ۲۔ قوله کسر بفتح اول آن تفرق اتصال است که بعظم
واقع شود بشرطیکه تفرق بدو جزء یا بطرف جز اکبار باشد کذا فی بحر الجواهر ۳۔ فائده بعضی جراحت را به تفرق اتصال لحم
لحمی نیز اطلاق میکنند و اقسام جراحت این است صغیر و کبیر و بسیط و مستوی الشفادات غیر متصل المصفه و مرکب
نافذ و بباطن نافذ و جراحت الراس و جراحت البطن و جراحت العصب و جراحت العرق و بدانکه اگر
دل مجروح گردد مهلت ندهد نشان جراحت او اموت ست و دماغ نیز احتمال جراحت کمتر دارد و نشان
جراحت او اختلاط عقل ست و گرده و مثانه و امعا کم جراحت دماغ و برآمدن بول بجراحت است مثانه و برآمدن
براز بجراحت روده دلالت کنند و جراحت جگر مخوف ست لیکن امید سلامت هم دارد و جراحت عصب
و طرف عضله مخوف است و از تغیر رنگ و سقوط قوت و غشی و اختلاط عقل و تشنج توان دانست جراحت شکم که
بباطن نافذ بود مخوف است و تهوع با اسهال لازم دارد و جراحت سینه و فضای صدر که با آواز بود مخوف ست و نشان
خروج مواد ست از انجا و جراحت حجاب مخوف ست و ضیق النفس خاصه اوست و جراحت معده مخوف ست و برآمدن طعام
لازم آنست و جراحت که [illegible] سلامت بیشتر دارد [illegible] طب اکبر

واقع شود اگر بطول باشد اسلم بود علاج او آنست که از هوای سرد و آب سرد خود را
نگاه دارند و آنرا بروغن زیت بمالند و به بندند تا دو سه روز بگذرد و از حدوث ورم
ایمن شود علاج فرفیون و زیت و شمع مرهم سازند و بنهند و اگر متورم شده باشد
قلقدیس یک درم زاج نیم درم توبال مس ده درم و قنه پنجدرم قشور کندر هشت
درم زفت سی درم با یک رطل سرکه سحق کنند و سی درم شمع با آن ضم کنند و در دیگ
سنگین مرهم سازند و استعمال کنند و ادویهٔ بارده قطعاً بکار ندارند و اگر این جراحت
موجب تشنج شود عصب را قطع کنند تا به دماغ متاذی نشود و بروغن داغ کنند و فقرات
را بروغن بنفشه و پیه مرغ و مغز ساق گاو بمالند و اگر بر سر جراحتی واقع شود و بنواحی
غشاء دماغ رسد علاج او آنست که صوف را بزیت بیالایند و بران نهند و سه
روز بگذارند تا از ورم ایمن شود و بعد ازان ذرورات استعمال کنند **جراحات عروق**
جراحتی که بر شریان و ورید واقع شد علاجش آنست که خرقه بسرکه و گلاب
بیالایند و در جراحت آگنند و اطراف جراحت بمبردات قویه طلا کنند و مازو
بسوزانند و نخل خرما آتش آنرا بنشانند و بسایند و بر جراحت افشانند یا سنگ
رنج که آنرا جبین گویند و غبار آسیا با سفیدهٔ بیضه بیامیزند و پشم خرگوش بدان
آلوده کنند و بران نهند و ببندند **قروح** بسبب جراحت و خراجات متقیحه حادث
شود و چیزیکه از قرحه آید اگر تنک بود آنرا صدید گویند و اگر غلیظ بود آنرا وسخ گویند علاج
و آنست که اگر وسخ و قیح بسیار بود تلیین طبیعت کنند بحسب خلط و قوت و حاجت
و از کثرت غذا و اطعمهٔ مرطبه احتراز نمایند و ادویهٔ مجففه و مجلیه مثل مردار سنگ
و زرد چوب و ورق مهکے پوست انار و گلنار و مر و ذرور و مرهم استعمال کنند
و اگر قرحه در اعضاء صلب باشد ذروری از صبر و مر و کندر و خون سیاوشان
استعمال کنند و مرهم مرداسنج بکار دارند و اگر دهن قرحه تنگ باشد بفتیله مرهم بدو رسانند
تا حصور قرحه باشد که کهنه شود و اندمال نپذیرد و آنرا غوری باشد و قعر آن
فراخ بود و گوشت آن سفید و سخت باشد و دائما ازان رطوبات روان باشد
علاج او آنست که پنبه کهنه بشراب تر کنند و بزرو یا اصفر بیالایند و دران آگنند یا
بگلاب و خاکستر بشویند اگر [illegible] کنند با آهن

یا داروہای اکال داغ کنند **باب چہارم در کسر و خلع و خرق و مانند آن** کسر تفرق
اتصال بود عظم را حادث شود علاج آن اولاً فصد و تلیین طبیعت کنند و عظم را محکم بہ بندند
و اگر از بستن خارش پیدا شود بکشایند و آب گرم بر آن ریزند و عصابہ بسرکہ و گلاب تر کنند
و بر آن نہند و بہ بندند و چون دو سہ روز بگذرد و ورم نباشد مغاث و مورد و گل ارمنی
و اقاقیا بالای طلا کنند و اغذیۂ لزجہ مثل ہریسہ و پاچہ و تخم مرغ خورند و اگر با کسر ورمی
باشد صندل و آب کشنیز و آب کاسنی طلا کنند و بہ بندند و اگر از آن خون آید کندر و مرو خون
سیاوشان بکوبند و بر آن افشانند و اگر استخوان پارہ شدہ از گوشت جدا باشد بیرون آرند
و اگر متصل گوشت باشد نیک بجائے خود نہند و بہ بندند و معالجات جراحت بجا آرند
خلع آنست کہ مفصل از جائے خود بیرون آید علامت او آنست کہ مفصل از ہیات خود
بگردد و حرکتی کہ او را میسر بود نتواند کرد **علاج** او آنست کہ مفصل را برفق باز بجائے
خود برند و بعد از تسکین وجع و ازالۂ ورم کنند **وثی** آنست کہ مفصل از جائے خود برود
و اما بیرون نیاید و مانع جمیع حرکات نباشد بلکہ بعض حرکات توان کرد **وہن** المیت
کہ عارض عظم شود بی آنکہ تفرق اتصال حادث شود **علاج** ہمہ آنست کہ عضو را برفق
بمالند و اگر از جای رفتہ باشد باز بجای خود نہند و مورد و مغاث و خطمی سحق کنند و با زردۂ
تخم مرغ طلا کنند یا ورق گز و مورد و سرو و بید و گل و سک خطمی و گل ارمنی و ماش و صندل

ے فائدہ کسر و آن شکستن استخوان است و شکستگی استخوان بنظر درآید اگر تفرق در اجزای از بیشتر بود اما اگر تفرق
کمتر بود اجزای استخوان از یکدیگر اندک تر جدا شدہ باشد نشان او آنست کہ چون دست بر انجا مالند ارتفاع و انخفاض
محسوس شود ۱۲ طب اکبر ے قولہ علاج در اصل امر عضوی را بکشند کشیدنی ملایم تا ہر دو سر استخوان برابر آید و راست کنند
آزاد ہر جزوی را بجایگاہ او برند و چون عضو بہیئت اصلی آید بعصابہ بندند پیچیدنی کہ معتدل بود در نرمی و سختی و طریق
بستن آنست کہ عصابہ طویل بر عضو مکسور گیرند نخستین از آنجا کہ شکستہ است در پیچند سہ کرت بعدہ بطرف بالا ہمچنان
روند عصابۂ دیگر بستانند و از بر نفس کسر پیچند چہار کرت پس از ان بطرف پائین ہمچنان فرود آیند و اگر کسر عظیم
بود عصابہ سوم تیر بندند بدین نوع کہ از بالای از انجا کہ گوشہ ای عصابہ اول است پیچیدن شروع کنند و تا اسفل
عضو کہ نہایت عصابہ ثانی است فرود آیند و باید دانست کہ عصابہ بر نفس عضو محکم تر باید پیچند و ہر چہ دور تر نرم
تا غذا باز ندارد و عصابہ ہموار باشد بعضی بلند و بعضی پست نشاید و عرض و پہنای عصابہ ہا بمقدار عضو مکسور باید
چنانچہ عصابہ سینہ و پہلو بعرض یک وجب باید بازو و ساق و عصابہ ساعد و ساق بمقدار انگشت و علی ہذا القیاس ۱۲ طب اکبر

واکلیل الملک طلا کنند و اگر بآن ورمی باشد فصد کنند و ماش و مغاث و گلنار و اقاقیا و فوفل
باسفیدۂ بیضہ طلا کنند ضربہ و سقطہ اگر بآن تفرق اتصال نباشد باش و مغاث و صبر و
امثال آن طلا کنند و اگر ورمی باشد فصد کنند و نیم درم مومیائی بآب گرم بخورند یا روناس
وطین مختوم و لک ہر یک پنج درم بر سر نخود آب کنند و بخورند و اگر ضربہ و سقطہ بر سر واقع شود
البتہ فصد کنند و تلیین طبیعت کنند و سرکہ و گلاب و روغن گل بر سر بمالند یا ورق مورد
و گلنار و پوست انار در سرکہ و گلاب بجوشانند و اندکی شکر و مشک و عود طلا کنند و اگر
بر سینہ و شکم واقع شود و ازان نزف الدم حادث شود قرص کہربا و قرص گلنار یا رب
تناول کنند یا گلنار و گل ارمنی و خون سیاوشان ہر یک درمی بکوبند و با رب سیب
تناول کنند و اگر بر عضل واقع شود بابونہ و اکلیل الملک و شبت و خطمی بجوشانند و آب و
ثقل آن استعمال کنند و اگر بر عصب واقع شود روغن زنبق و نسرین و ناردین بمالند و اگر
ازان التواء عصب حادث شود مقل و خطمی و مرد شک بازیت طلا کنند یا واخلیون نہند
و اگر کسی را تازیانہ زدہ باشد پوست گوسفند یکہ فی الحال پارہ پارہ کردہ باشد و ہنوز گرم
باشد بر موضع ضربہ نہند یا خرقۂ کتان بگلاب و آب سرد تر کنند و بران نہند و اعضاء
آزاینک و لک کنند **نشوب شوک و نصل** اگر پیکان در عضوی رود و آنرا بکلبتین
بیرون آرند و صبر و انزروت و کندر و مرد بران کنند و اگر خار یا آبگینہ در اعضاء رود
و بیرون نتوان آورد زراوند حج و اشق و کندر و بیخ نے و علک البطم و زفت و زرنیخ
مجموع یا بعضی با عسل طلا کنند **سحوج جلد** اگر بسبب ملاقات چیزہای درشت و کشیدن
ریسمان پوست خراشیدہ شود فصد باسلیق کنند و خرقہ بگلاب تر کنند و بر آن نہند و گل
ارمنی و مردار سنگ با گلاب و روغن گل طلا کنند یا روغن گل بمالند و مورد و گل سحق کنند
و بران افشانند یا مرہم مرداسنج و اسفیداج با روغن گل و بنفشہ با سفیدۂ تخم مرغ و اندکی
کافور بران نہند و اگر بسبب عرق حار در حالبین و عانہ و اطراف انثیین **شحوج** حادث
شود روغن حنا دران بمالند و اسفیداج و مردار سنگ و ورق بید و گل و بنفشہ بکوبند
و بران افشانند و شراب عناب و بنفشہ تناول کنند و از گوشت و شیرینی احتراز نمایند
حرق اعضا عضوئے کہ باتش بسوزد علاجش آنست کہ در حال سفیدۂ تخم مرغ بران ریزند

ع روناس گیاہیست معروف کہ بدان جامہ و ابریشم رنگ کنند و بعربی فوہ و عروق الحمر گویند ۱۲

وخرقهٔ کتان بگلاب ترکنند و بران اندازند و عدس بجوشانند و بسایند و بران طلا کنند یا
گل ارمنی بسرکه و گلاب یا اسفیداج و مردارسنگ باسرکه بمالند و اگر بمالند و اگر بسبب آب
گرم و روغن گرم سوخته شود پیش از انکه آبله کند آب زیتون [له] شوکرده و خاکستر و گلاب سرد
کنند و بران نهند و اگر آبله کند مرهم اسفیداج یا بوره بمالند یا پیست جو با سفیدهٔ بیضه
و اگر عضو بواسطهٔ بلادر بسوزد آب خیار کدو یا شیرهٔ تخم تورک باسکنجبین تناول کنند
و اغذیهٔ حامضه و کدو و اسفاناخ خورند و موضع را حجامت کنند و مرهم خل طلا کنند
و اگر بسبب ملاقات آفتاب بسوزد مرهم خل و مرهم کافور بمالند [ع] فساد اطراف اگر بسبب
برودت سرما سخت چون بعضو رسد و پوست سخت کند و مسام به بندد و حرارت دوم
و بخارات محتقن بگرداند موجب تعفن اعضا باشد پس اگر سرما رسد و عضو متورم نه
شود اعضا را بپوستین و نمد گرم گردانند و بحمام گرم روند و خود را بغایت گرم دارند و نخود
آب بالکک و تیهو و گنجشک با شیرهٔ خشکدانه و توابل خورند و اما اگر عضو متورم گردد بابونه و
گندم و شبت و اکلیل الملک و سبوس گاورس و شحم و کرنب و شیخ و مرزنجوش و بزرگ
و برنجاسف و حلبه بجوشانند و عضو متورم را دران نهند و اگر سیاه یا سبز شود نشتر عمیق
بزنند و در آب گرم نهند تا خون ازان روان شود و بعد ازان گل ارمنی باسرکه و گلاب
طلا کنند و بعد از شبانه روزی بآب گرم و سرکه بشویند و اگر متعفن شود چنانکه نزدیک
باشد که انگشتهائی بیفتد اطراف سلق و کرنب در روغن بجوشانند و بران نهند و ببندند
تا آنچه متعفن شده باشد بیفتد انگاه روباه ترباک و ورق خطمی و خبازی بکوبند و یا
روغن بنفشه بران نهند و بعد ازان بعلاج قرحه مشغول شود **انتفاخ اصابع** سبب
بزرگ شدن و تماریدن انگشتان احتقان فضلات و بخارات بود بواسطهٔ برودت
هوا **علاج** او آنست که گلقند و سکنجبین بزوری تناول کنند و نمک و سبوس و سلق بجوشانند

له شوکرده شود بفتح اول و سکون ثانی یعنی مشبه است چه در فارسی بای ابجد و وادی باهم تبدیل می باشد و انجا مراد از
آب آب باشیدن است هکذا فی برهان قاطع ع قوله فساد اطراف یعنی شقوق اطراف وجه شقیقت ای ترقیدن دست و پای در دی
ولیه ابهمه اگر اسباب خارجیه بود چون گرمی مجفف و سردی مکثف او غسل آب خالص چون کثیبه و زاجیه و مانند آن باید
که لیناته استعمال نماید و چون موم روغن و همه روغنها و شیرهای مرطبه و اگر موجب اسباب داخلیه بود چون سوء المزاج
یابس باید که در ترتیب کوشند ... خلط نماینده مسهلی مرطب و بعد از تبدیل ترطیب طلا نماینده چیز ...

وانگشتان بدان بشویند وبابونہ واکلیل الملک وشلغم وکرنب وعدس وانجیر در شراب بجوشانند
وضماد کنند واگر رنگ انگشتان تیرہ شود نشتر زنند تا خون بیاید وعدس وزیت بجوشانند و
طلا کنند آکلہ تعفن وفسادکہ در اعضا ظاہر شود بسبب ضعف روح حیوانی یا سدہ کہ مانع
آن شود یا بسبب سموم یا اورام ردیہ کہ مادہ آن می باشد پس اگر بنیند کہ رنگ عضو متغیر
می شود ونضارت او زائل می گردد ودر ابتدا تعفن باشد آنرا بفوفل واقاقیا وورق گل
وگل ارمنی وصندل وسرکہ طلا کنند وفصد عروقی کنند کہ در مقابل آن عضو بود یا حجامت
وارسال علق کنند واگر تابستان بود در مواضع باردہ ساکن شود وخیار کدو وبرگ بید
پیش خود بنہند وکاہو وکاسنی وخیار کدو تناول کنند وعلامت تعفن آنست کہ عضو سیاہ
شود ومسترخی گردد آنزمان ادویۂ اکالہ استعمال کنند تا گوشت متعفن زائل شود وپاک
گردد آنزمان مرہمی کہ گوشت برویاند استعمال کنند واگر تعفن زائل نشود داغ کنند واگر
بہیچ معالجہ بہ نشود آن عضو را قطع کنند تا دیگر اعضا سالم مانند **باب پنجم در جذام[1]**
وامراض جلد جذام علتی بد ست ازانجہت جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وسلم
فرمودہ اند کہ فر من المجذوم کما تفر من الاسد وایں مرض را داء الاسد نیز گویند وآن از
غلبہ وکثرت خون واحتراق آن حادث شود ومزاج وہیات وشکل اعضا را متغیر گرداند
وباشد کہ فساد آن بمرتبہ رسد کہ اعضا از ہم فرو ریزند وباشد کہ متقرح شود واین علت
چون مستحکم شود بران متمکن نباشد وسبب فاعلی این علت حرارت مفرط وسوء المزاج کبد
باشد وسبب مادی آن اغذیۂ سوداوی بود وعلامت ابتدا جذام حمرت بدن خصوص
روئے کہ مائل بسیاہی وکمودت بود وضیق نفس وبحہ صوت وباریک شدن موی
وریختن آن ونتن عرق وخبث نفس وخواب ہائل وسطبر شدن لبہا وظہور غدد در اعضا
وترقیدن ناخن بود **علاج** آن در ابتدا افصد ودا جین والحلین ورگ پس گوش
بکشایند وخون بسیار بیرون کنند چنانچہ پیشتر انجامد وہر روز جلابی از نیلوفر وتخم کاسنی
وبالنگو ہریک سہ درم بانبات وترنجبین ہریک دہ درم تناول کنند وغذا نخود وآب
بنوماش باشیرۂ مغز بادام واسفاناخ خورند وبعد از نضج تام بمطبوخ ہلیلہ یا اتریفل افتیمون

---

[1] جذام بضم جیم وآن احتراق سودا باشد کہ باعث تعفن اعضا بشکافند وسیاہ گردند وبریزند ودندان بد بو از جراحت بر آید چنانچہ از بدن مردہ بر آید [illegible] طب اکبر

یا مطبوخ غاریقون یا ایاره و شحم حنظل تلیین طبیعت کنند و بعد از هفته که از تنقیه بگذرد
و ماء الجبن با این سفوف بیاشامند صفت آن هلیله سیاه و کابلی هریک پنج درم غاریقون
سه درم بسفایج و افتیمون و اسطوخودوس و گاوزبان هریک چهار درم نمک نفطی و لا
جورد هریک درمی و نیم بکوبند و سه درم از آن شربتی باشد و بعد از تنقیه مکرر استحمام
کنند و بابونه و شبت و اکلیل الملک و بنفشه بجوشانند و اندام بدان بشویند و روغن
بنفشه و کدو و بادام بمالند و بیضه نیم برشت و نخودآب و خردس و بط و مرغ و مغز ساق گاو نیز مفید
بود و اغذیه مرطبه مثل گوشت بز غاله و مرغ و پاچه و سر ماهی تازه خورند و حسو از نشاسته
و قند و روغن بادام نیز مفید افتد و تریاق فاروق و تریاق اربعه احیاناً تناول کنند
و گوشت افعی و خمر یکه در آن افعی مرده باشد و شیر بز یکه جوان و سرخ بود عظیم مفید افتد
و از بقول کاهو و کاسنی و خیار مناسب باشد و در موضع جاره رطبه مسکن سازند و از
جماع و از مساکن بارده بایسته احتراز کنند اما این علت چون مستحکم شود علاج آن مداومت
فصد و اسهال بود و وقتی در هفته دو نوبت در بدن را باین ادویه طلا کنند صفت آن
کبریت قسط هریک ده درم ورق صنوبر حب الغار هریک بست درم بکوبند و بآب
ورق جوز طلا کنند آخر ما زو سوخته مویزج هلیله سیاه سوخته هلیله متساوی بکوبند و
با سرکه طلا کنند و علامت به شدن آن باشد که سبوس از بدن آن جدا شود برص
سفیدی که در بدن پیدا شود بسبب ضعف قوت مغیره و غلبهٔ بلغم و سوء المزاج بارد
که آن عضو را حادث شود علامت او آن باشد که نرم و براق و سفید بود و موئیکه بر آن
رسته باشد آنهم سفید بود و آن موضع از دیگر بشره فروتر باشد و اگر سوزن در آن فرو برند
بجای خون رطوبتی سفید بیرون آید علاج آن هر روز جلابی از انیسون و بالنگو و رازیانج
و تخم کرفس و کلنگبین تناول کنند و غذا نخوداب با توابل خورند و بعد از نضج استفراغ بلغم
بحب ایاره یا باین حب کنند صفت آن صبر سقوطری مثقالی تربد سفید شاهتره ماهی
زهره ایاره فیقرا هریک درمی شحم الحنظل مقل مصطگی هریک دانگی ملح نفطی دانگی و نیم حب النیل
نیم درم مجموع بکوبند و بآب کرفس بسرشند و حب سازند و بعد از آنکه فرو برند شربتی گرم
از شکر بیاشامند و بعد از تنقیه اطریفل کبیر و شرودیطوس تناول کنند و زرنیخ و اشق
و خردل و شونیز و بوره و شیطرج و کبریت و دوست بیخ کبر و عاقرقرحا و کندش با سرکه طلا کنند و زیت

وقسط وزفت ونفط سفید وخربق سیاه وسفید ومویزج وتخم ترب وبصل الفار نیز مفید
بود با ادویه مقرحه مثل ذراریح وعسل بلادر وثافسیا وتخم ترب وسرگین کبوتر ومازریون با سرکه
طلا کنند واگر مفید نیفتد سفیداب مکرر طلا کنند پس آب زاج وبعد ازان خبث الحدید
مرد در آب پوست انار بجوشانند وطلا کنند تا رنگ آن زائل کنند یا روناس ونیل وخبث الحدید
هریک درمی بوره وکبریت وورد سے خمر هریک چهار درم با سرکه طلا کنند بهق سفید
سفیدی باشد بسبب رطوبت محترقه که طبیعت آن را دفع کند وبهق زود زائل شود بخلاف
برص وعلامت او آنست که سخت سفید وبراق نباشد وباندام راست بود وچون سوزن
درو برو برند خون برآید وموے آن موضع سیاه بود واکثر شکل آن مدور بود علاج
آن هر روز جلابی از رازیانه وبادرنگبویه وگلقند تناول کنند وبعد از نضج اسهال طبیعت بمطبوخ
تربد وغاریقون کنند وقی کردن نیز مفید بود وبعد از تنقیه ادویه که در برص ذکر رفت طلا کنند
واگر بچیزے درشت بمالند وبعد ازان شحم الحنظل وقنطوریون باریک طلا کنند مفید بود
بهق اسود نشانهای سیاه باشد که در بدن ظاهر شود بسبب سوداء محترقه واین مقدمه
جذام باشد علامت او آنست که چون آن بمالند چیزے همچون سبوس ازانجا جدا شود ورنگ
آن مائل بحمرت بود علاج آن در ابتدا فصد کنند وتلیین طبیعت بمطبوخ افتیمون
وحب آن کنند واستحمام وترطیب بدن کنند وپوست بیخ کبر وحرل وخربق سیاه وشیطرج
وزاج وکبریت وزرنیخ طلا کنند کلف نشانی بود که بر روے افتد ومائل بسیاهی
باشد وآن بسبب سوداء واحتراق اخلاط بود علاج آن فصد باسلیق کنند وتلیین طبیعت
بمطبوخ افتیمون وغاریقون وحب ایاره وبعد از تنقیه تخم خربزه وخرچیبر هر یکدرمی وکندش
سه درم بکوبند وقسط وبوره وفلفل وبادام تلخ بآب معصفر طلا کنند یا بیخ نی وتخم ترب

۱ے فائده فرق در برص وبهق آنست که برص براق بود وهر چند که مزمن گردد عرض از عمق پوست وگوشت کند بحدیکه
گفته اند چون مستحکم شود تا استخوان سرایت میکند وموی که درانجا بروید مائل به بیاض باشد وآخر سفید محض برآید و
پوست آن موضع نرم تر وسست تر از سائر بدن باشد ودر اواخر حال یعنی عند الاستحکام چون سوزن در پوست خلانند
رطوبتی نرم سپید ظاهر شود وخون نباشد وهر چند آن جایگاه را بمالند سرخ نگردد وبطلان سبق ابیض که سپیدی او رقیق وتنگ باشد و
خالص نبود ودر اکثر سعد بر المینه افتد ودو فوسته ظاهر شود وباستعمال الیه جالیه زود زائل گردد وموی که درانجا روید بسیار بود ویا اسفر هرگز
سفید نباشد اگر چه مزمن شود وباشد وکذلک چون سوزن در پوست خلانند ظاهر شود هر چند محکم شده باشد ۱۲ طب اکبر

جرجیر هر یک درمی و کندش سه درم بکوبند و با سرکه طلا کنند یا آرد باقلا و عدس و پوست
تخم مرغ و شیح سوخته و اشنان بکوبند و بآب گرم طلا کنند و اگر مستحکم شود فلفل و قسط و بوره و
بنجوسن هر یک سه درم تخم ترب پنج درم بکوبند و با سرکه طلا کنند و شبی رها کنند و روز دیگر
بآبی که دران سبوس و پوست و شهان جوشانیده باشد بشویند یا زنبق بجنا بکشند یا بادام
تلخ بسایند و با سرکه طلا کنند **خیلان و برش و نمش** خیلان خالهای سیاه باشد و
برش نقطهای خرد و سیاه بود که بر روی افتد و نمش قطعه سیاه و مستدیر باشد و
گاه باشد که همچو کلف پهن شود و سبب خیلان دم محترق که از فوهات عروق بیرون
آید و سبب برش و نمش دم سوداوی بود **علاج** آن فصد و اسهال طبیعت بود و بعد از
تنقیه ادویه که در کلف ذکر رفت طلا کنند و اگر خال بادویه زائل نشود سوزنی در آویزند
تا که خون بیرون آید و بنمک و سرکه بشویند و بعد از ان ادویه مذکوره طلا کنند یا وشام
حمرتی قبیح باشد شبیه بلون بنجادوم که در روی ظاهر شود بسبب احتباس بخارات
که از دم متصاعد شود **علاج** آن فصد کنند و ارسال علق و تلیین طبیعت بمطبوخ هلیله
و تربد و آن را بآب گرم و سبوس بشویند و اگر مزمن باشد بصابون طلا کنند و بآب
گرم و سبوس بشویند و آب سرد نرسانند و از مسکن بارده احتراز نمایند **آثار قروح
و آبله** اثریکه از قروح و آبله بر بدن بماند مرداسنج بروغن گل پرورده آرد نخود و برنج و
بیخ نی و استخوان بوسیده و قسط و تخم خربزه بآب باقلا طلا کنند یا مرداسنج و اسفیداج
باسرکه و زهره گاو طلا کنند **اما خضرت و سیاهی** که بسبب ضربه و سقطه حادث شود و
بعد از سکون الم و حرارت باقی مانده فصد کنند و بوره ارمنی با سرکه طلا کنند یا بآب
بوره بشویند و مرداسنج بروغن گل پرورده و آرد نخود و برنج و بیخ نی و استخوان بوسیده
و علک البطم طلا کنند و اگر خون در زیر پوست بسته شود بشگافند و خون بیرون کنند

له بدانکه خال گاه مولودی باشد و گاه حادث شود مولودی را علاج نه کنند و همچنان حال که خال
خال باشد یا رنگ او سرخ محض باشد مشابه لون توت شامی متعرض بدان نگردند زیرا که استعمال
آهن و ادویه حاده در خال سرخ رنگ که گفته شد ضرر تمام تارد زیرا که دلالت می کند بر آنکه در
اطراف شرائین واقع ست و ظاهرست که اگر بسبب حدید یا ادویه حاده آفت بشریان رسد نزف
خون آرد و آنچه کمتر بود محتاج بردا نیست ۱۲ طب اکبر *

پس بوره طلا کنند آماده شم که به نیل و امداد و امثال آن کرده باشد و خواهند که زائل شود
بآب گرم و سبوس و بوره بسیار بمالند و علک البطم با عسل طلا کنند و هفته رها کنند پس بآب
گرم و نمک و سرکه بشویند و باز همان طلا کنند یا بوره و کندش و صمغ آلو با سرکه طلا کنند یا
سوزن بزنند تا خون ازان بیاید و نمک سوده بمالند و بعد آن بوره و علک البطم طلا
کنند یا مرهم زنگار یا دیگ بر دیگ نهند تا موضع مجروح شود پس مرهمهائی مدمله
نهند **تشنج جلد راس** اگر پوست سر متشنج شود و دران چوبها پیدا شود بسبب
ملاقات آفتاب یا استفراغ بسیار از دماغ یا اغتسال بآب شور و شی **علاج**
آن اغذیه و اشربه مرطبه استعمال کنند و روغن بنفشه و کدو و شیر زنان در بینی کشند
و بر سر مالند و بنفشه و نیلوفر خشخاش بجوشانند و سر بدان بشویند و بلعاب بنگو و
خطمی طلا کنند و اگر باآن حمرت و خارش بود سبب آن امتلاء دماغ باشد **علاج** آن
تنقیه دماغ کنند بحب ایاره و حب بنفشه و امثال آن و بعد از تنقیه ادویه مذکوره
استعمال کنند **تقشر جلد** اگر پوست بشره بغایت خشک شود که ازان چیزی همچو
سبوس جدا شود سبب آن خلطی سوداوی بود **علاج** آن هر روز جلابی از بنفشه و نیلوفر
و گاوزبان و نجمهک و ترنجبین تناول کنند و غذا بنوماش و نخود با شیرهٔ مغز بادام
خورند و بعد از نضج اسهال طبیعت کنند باین مطبوخ **صفت** آن هلیله زرد کابلی و
سیاه هر یک پنج درم سنا هفت درم بسفائج تربد ورق گل و نیلوفر تخم کاسنی و نجمهک هر یک
سه درم اسطوخودوس چهار درم آلو سیاه سپستان هر یک بست عدد عناب ده
عدد مغز خیار شنبر و ترنجبین هر یک یازده درم و بعد از تنقیه ترطیب بدن بماء الجبن و
کثرت استحمام و تدهین بروغن بنفشه و کدو و پیه مرغ و مغز ساق گاو کنند و از اغذیه غلیظه
و مولدات سودا احتراز کنند و درین مرض اهمال نمایند تا بجذام نه انجامد **باب ششم در
امراض که تعلق بموی دارد حزاز** [۱] سبوسه باشد که در سر حادث شود بسبب بخارات

سحای مانند انهارهٔ مشابه آنها گردد ۱۲ [۱] حزاز بفتح حاء مهمله و زائین معجمتین بینهما الف و آن را ابریه نیز گویند و او اجسام
صغار باریک شبیه سبوس است که از جلد بر می آید بغیر جراحت و گاه جمع الجراحت علاج آنچه خفیف و حدیث العهد
بود و او را بروغن بنفشه و روغن کدو بمالند و باشیاء جالیه بشویند و آنچه قوی و مزمن بود باید که نخستین تنقیهٔ خون
و بلغم و سودا نمایند بحسب غلبه خلط و بعده سر را حلق فرمایند و چیزیکه قوی الجلا بود استعمال نمایند چون حلبه
و بوره و آبگینه سفید و خردل و مویزج بسرکه آمیخته ۱۲ طب اکبر

که از مواد بلغمی یا سوداوی متصاعد شود علاج آن تنقیهٔ بدن کنند از اخلاط و بعد از تنقیه
هر روز سر باب خطمی سفید و برگ چقندر و آرد جو و باقلا و ورق کنجد و اندکی بوره بسایند
یا سر تراشند و روغن گل و اندکی بوره با سرکه بمالند یا زهره گاو و طین قیمولیا با سرکه
طلا کنند داء الثعلب[1] علتی ست که مو بریزد و اگر پوست نیز با مو جدا شود آن را داء الحیه
گویند و حدوث این مرض از مادهٔ ردیه باشد که در منابت شعر استقرار یابد و غذا از
موی منع کند و این ماده اگر دم محترق باشد علامت آن حمرت لون و عظم و سرعت
نبض و غلظ قاروره بود علاج آن فصد کنند و شراب عناب آب رازیانج متناول کنند
و موضع را باب زوفا بخرقه درشت بمالند یا پیاز عنصل و سیر و خردل بکوبند و با سرکه
طلا کنند و اگر از بلغم محترق بود علامت آن غلبه بلغم بود علاج آن تنقیه بدن بحب ایاره
و قوقایا و مطبوخ تربد و غاریقون کنند و غرغره بخردل و سکنجبین عنصلی مفید بود و موضع
را بحب الخضرا و پوست فندق سوخته و پیاز عنصل و بادام تلخ و حب البان طلا کنند
و اگر از مادهٔ سودا بود تلیین طبیعت کنند بمطبوخ افتیمون و اسطوخودوس و موضع را
بسیر و پیاز بمالند و کبریت زرد و خردل و فرفیون و بیخ نی و خاکستر سم بز و بر نحاس
سوخته با روغن زنبق و ناردین طلا کنند و اگر از ماده صفرا بود علامت آن صفرت
موضع و یبوست و قشف جلد آن بود و با آن تلخی دهن و تشنگی بود علاج آن هر روز
باب سلق و برگ بید و سبوس موضع را بشویند و تنقیه بمطبوخ فواکه کنند یا سقمونیا
یا مطبوخ هلیله با شاهتره و افسنتین و بعد از تنقیه موضع را بخرقه درشت بمالند تا سرخ

---

[1] طین قیمولیا را بهندی کهریه مٹی گویند ۱۲ [1] داء الثعلب و داء الحیه این هر دو علت است
که موی بدن بریزد و فساد در جلد پدید آید و فرق بینهما آنست که اگر با وجود تفرج جلد و سقوط قشری
پوست باریک همچو پوست مار نیز از ان محل جدا شود آن را داء الحیه گویند و اگر پوست تلخ گردد
داء الثعلب خوانند و انما سمیت لکثرة وقوعه الثعلب و باید دانست که درین هر دو مرض بیشتر موی
سر و ریش و ابرو افتد و نادر باشد در موی دیگر بدن هم عارض شده و حدوث این مرض از ماده ردیه
که در پوست و بنابیت اصول شعر قرار گیرد و موی را فاسد سازد و ماده داء الحیه نسبت ... داء الثعلب
قوی الرداءة سست از انست که داء الثعلب سهل العلاج و داء الحیه مشکل پذیرد از انکه ماده وی از اخلاط بلغم
سوخته ... [illegible]

شود و سیر یکوبند و با سرکہ طلا کنند یا شیح سوختہ و حضض و جو سوختہ و کف دریا یکوبند و بروغن زنبق بمالند و اگر پیہ شیر و خرس و گرگ با سرکہ بسایند و طلا کنند یا سرگین در ان موضع بمالند موی بر ویانند و داء الحیہ را ہمین علاج بود و دران تدہین بروغن بنفشہ و کدو مناسب بود و اما اگر ریختن موی بسبب ضیق مسام باشد. روغن استعمال کنند و بورہ و زہرۂ گاو و عکرز و شیح سوختہ و قیصوم سوختہ بمالند یا زیخ بی داستۂ خرما و سمۂ مجموع سوختہ با روغن زنبق طلا کنند انتشار شعر گاہ باشد کہ موی بسبب قلت غذا و نقصان بخارات و خالی بریزد چنانچہ در نقاہت و سل و دق علامت آن تقدم اسباب محللہ و مقاسات امراض بود علاج آن تناول اغذیہ جید الکیموس و کثیر الغذا بود و استحمام و شستن موی بخطمی و برگ بید و مرور شک و تدہین بروغن بنفشہ و اگر بسبب ضیق مسام بود یا بواسطۂ یبس و کثافت جلد علامت آن جعودت و غلظ شعر بود و موی را قوی بر توان کند علاج آن مداومت استحمام و تدہین بروغن بنفشہ و با دام و بابونہ کنند و بادام سوختہ و شیح سوختہ با زیت بیامیزند و طلا کنند و اگر ضیق مسام بسبب رطوبت بود علامت آن رقت موی و سرعت انتشار بود و چون موی بگیرند بی آنکہ قوت کنند جدا شود علاج آن کثرت استحمام بود و دلک موضع بخرقہای درشت و بعد از دلک برنجاسف و شیح و بادام تلخ بسوزانند و با زہرۂ گاو و بورہ طلا کنند و از اغذیہ مرطبہ و لبنیات احتراز کنند و توابل در طعام کنند و اگر بسبب تخلخل بدن و وسعت مسام موی بریزد زیراکہ بخاری کہ مادہ موی ست متفرق شود علاج آن استعمال روغن آملہ و مورد و ہلیلہ و مازو باشد تا جلد را کثیف گرداند صلع آن باشد کہ موی سر زائل شود و اگر آن در پیری بود علاج پذیر نباشد و اگر در اوان جوانی بود اسباب و علاج آن ہمچنان باشد کہ ذکر رفت شیب سفید شدن موی بسبب ضعف حرارت عزیزی و کثرت بلغم باشد و وقت آن بعد از چہل سال بود و اگر پیش از ان سفید بود تنقیہ بدن کنند از بلغم و سرسفتہ قی کنند و از اغذیہ بلغمی احتراز نمایند و قلایا متوبلہ و گوشت برشتہ و کبک و تیہو و کبوتر و گنجشک و گوشت ہا شکاری مفید بود و احیانا اطریفل و ہلیلہ مربی تناول کنند اما چون سفیدی تمام حاصل شود خضابات استعمال کنند چنانچہ گفتہ شود

ﮯ عکرز و الطبا عبارتست از ثقل ادہان ۱۲

تشقق شعر اگر موی شگافته شود بسبب یبوست کثرت استحمام مفید بود و روغن بنفشه
و کدو و لعاب بنگو و بهدانه و مرور شک طلا کنند و اگر با فراط باشد تنقیه بدن از سودا باید
کرد باب هفتم آنچه تعلق بزینت دارد و حفظ شعر[1] اگر خواهند[2] که موی دراز
شود از بورق و کنجد و کدو بشویند و روغن مورد و روغن غار بمالند و مورد و گل سرخ
و آمله بکوبند و بر موی ریزند و اگر موی ریش و ابرو کم باشد یا دیر بر آید حب الغار و حبة الخضرا
و مغز بادام تلخ بسوزانند و دران موضع بمالند یا غالیه یا پیه گرگ و خرس و شونیز سوخته
بمالند و اگر خواهند که موی عانه و بغل بر نیاید بخون سلحفات یا مرغ و خایه[3] مورچه طلا کنند
یا افیون و بیخ و آب کاهو بمالند و اگر خواهند که بی استره موی بسترند آهک سفید آب
نزده رطلی زرنیخ و خاکستر از هر یک بست درم گل خطمی ده درم بکوبند و با آب گرم طلا کنند
اما باید که پیش از انکه طلا کنند آن موضع را بروغن گل بمالند یا آهک پانزده درم و زرنیخ
سه درم بشیرهٔ جو نیک سحق کنند و طلا کنند و بعد ازان بآب با قلا بشویند و اگر خواهند
که موی جعد شوند مردارسنگ ده درم مازو آمله هر یک پنجدرم بآب مورد طلا کنند
یا حلبه و آمله هر یک پنجدرم بکوبند و بآب مورد طلا کنند یا حلبه و آمله و ورق سرو و کزمازج
بکوبند و بآب مورد بر موی بمالند و اگر خواهند که موی باریک شود بآرد جو و با قلا و
تخم خربزه بشویند و اگر خواهند که موی سیاه شود وسمه چهل درم و حنا پنجدرم بسایند
و بروغن گل چرب کنند و بآب گرم بسرشند و رها کنند تا خمیر بر آرد و شب در موی
بمالند و بامداد بآب مورد بشویند آخر شقائق و گل با قلا سحق کنند و روغن شیره
بر سر آن کنند و در آفتاب نهند و هر روز سه نوبت بسایند تا ده روز بگذرد و بعد
ازان در موی بمالند و بامداد بآب مورد بشویند آخر پنجدرم لادن در بست درم
روغن مورد با نار ازند و شبا روزی بگذارند پس بآتش نرم بجوشانند و در موی بمالند
آخر اهلیل بهار جوز و مقل یهود بسایند و یا بروغن زیت در موی بمالند آخر جوز سرو در سرکه

[1] قوله حفظ شعر اگر خواهند که شعر بحال طبیعی ماند وانچه بدین کار آید مالیدن روغنهای ست که حرارت لطیف و منقبض ... باشد چون روغن لادن و مانند آن ۱۲ [2] قوله اگر خواهند که موی دراز شود از انکه درازی موی بلندی سر زنان است فکر او اهم ترین بیان ست طالبه این کار دا آنچه در فصل محافظت گفته شد باید که بدان ملازم باشد ۱۲ [3] خایه مورچه مراد ازو بیض النمل باشد ۱۲

خیسانیده دوازده درم مازو دو زیت خیسانیده و پر سیاوشان و شب یمانی و اقاقیا
و آمله هر یک شش درم مس سوخته پوست جوز تر یک ده درم بکوبند و بآب بسرشند و بمالند و اگر موی[1]
چنان باشد که در هیئت منبت آن دستار و کلاه را چرکین کند نفی عادت باید کرد و بعد از
آن اطریفل تناول کنند و سر در آب دریا و آب نمک و پودینه بشویند یا سبوس و نوشادر و
مورد و بلوط و جوز سرو در آب بجوشانند و سر بدان بشویند حفظ بشره اگر خواهند که روی
پاک و سفید گردد هر بامداد سکنجبین با شراب سیب شامی یا گلاب تناول کنند و گوشتهای
سبک با پیاز خورند و از اغذیه غلیظ و حریفه احتراز نمایند و آرد باقلا و نخود و جوز و ترمس
و مغز بادام تلخ هر یک ده درم کتیرا پنج درم بکوبند و بشیر بسرشند و در روی بمالند یا بیخ نی و
تخم خربزه و پوست عدس و اشنان در اندرون خیار کدو پرورده متساوی بکوبند و بآب
جو طلا کنند و اگر خواهند که رنگ روی سرخ شود گوشت بره و شیر بز و پیاز و سیر و جو
و امثال آن خورند و استحمام کنند و در روی بآب گرم بمالند و اسفیداج رصاص بعد از
دلک بر روی بمالند **فساد لون** اگر بسبب فساد مزاج طحال یا کبد باشد علامت آن
ضعف این اعضا بود **علاج** آن تقویت آن عضو بود و اگر بسبب فضلات بود همچو
یرقان علاج آن گفته شد و اگر بسبب کثرت تناول چیزی که موجب فساد لون بود چنانچه
از کثرت اکل بادنجان و کرنب سواد لون حادث شود و از تناول ادویۂ حاره صفرت
لون و از آبهای بد و اکل طین همچنین لون متغیر شود **علاج** او آنست که از اشیا مذکوره موجب
تغیر است اجتناب نمایند و اصلاح غذا و استعمال حمام کنند و ادویه مجلیه مثل تخم خربزه و
سبوس و آرد باقلا و نخود و بیخ نی و اشنان در روی بمالند و اگر بسبب کثرت صوم و جماع
و مرض و شدت گرما بود اغذیه جید الکیموس و کثیر الغذا تناول کنند مثل گوشت بره و بزغاله
و مرغ و ماهی تازه و [illegible] و تخم مرغ و انگور و انجیر رسیده و اطریفل و هلیله پرورده تناول
کنند و از ریاضت و تعب احتراز نمایند **فساد رائحۂ ابط** و آن فساد رائحه مغابن
و نتن عرق است و سبب آن عفونت و حدت اخلاط است و معین است برین حرکات
مشوشه مر اخلاط را همچون حرکت جماع و تاخیر غسل جنابت و تناول چیزیکه او را خاصیت

[1] قوله و اگر موی چنان باشد که در هیئت الخ که سر چرب نمایند گویا تمام موی سر را بروغن زر بیخ چرب کرده اندر و چون
کلاه یا دستار بر سر نهند تمام شود و این علت قلت یبوست و کثرت غذای شعر است ۱۲ مطلب اکبر

باشد در تحریک مواد ردیه بظاهر بدن همچون سیر و پیاز و برتوزه و خردل و حلبه و حلتیت و انجدان و جرجیر و آنچه مشابه این باشد علاج ح او آنست که هر روز شربتی از نبات و تمر هندی با آب انارین و نبایات سکنجبین و عرق گل و بیدیاب مرتبا دل کنند و تلیین بدن بمطبوخ فواکه یا نقوع آن مناسب بود و از ریاضت و تعب و آفتاب احتراز نمایند و مورد و شب یمانی بجوشانند و موضع را بدان بشویند و صندل و ورق سوسن و مرداسنج بکوبند و در ان بمالند یا مرداسنگ دانگی و اندکی کافور با گلاب بسایند و طلا کنند یا ورق گل و توتیا و سعد و سنبل بسایند و بمالند یا توتیای کرمانی چهار درم قرنفل یک درم بکوبند و بگلاب بسرشند و قرص سازند در وقت حاجت پاره بسایند و دران بمالند و کنکر و نقیع و زرد آلو بوی عرق خوش کنند و اگر رائحه بغابن و انگشتان پای بسبب فربهی متغیر شود فصد باسلیق کنند و بمطبوخ هلیله تنقیه کنند و از اطعمه حریفه و شیرینی احتراز نمایند و در آب سرد نشینند اگر وقت و سن مقتضی بود گل ارمنی و مرداسنگ و گلنار و توتیا و حنا سوخته و پوست انار متساوی بکوبند و بران افشانند و اگر آن موضع متقرح شود بسبب عرق تیز بسرکه و گلاب بشویند و شب یمانی و کزمازج بکوبند و بران افشانند یا آب مورد طلا کنند یا مرهم زردچوبه بمالند و اگر بوی سر ناخوش شود تنقیه بدن بحب ایارج و قرص بنفشه کنند و توتیا و ورق سرو و مورد و مرداسنگ و جوز سرو سوخته و کندر بکوبند و بآب مورد بسرشند و طلا کنند نافع بود

مقاله پنجم در ذکر حیوانات زهردار و دفع ضرر آن مشتمل چهار باب باب اول در زهر و علاج انواع زهرها

الادغه و مشروبه همچنانکه معرفت نافع لازم است تا استعمال کنند معرفت ضاره نیز واجب است تا ازان احتراز نمایند پس کسیکه خائف باشد ازانکه او را زهر دهند باید که طعام و شراب از دست هر کس نخورد و برگرسنگی و تشنگی در جائیکه محل توهم بود حاضر نشود چه اثر زهر درین حال بیشتر و زودتر باشد و باید دانست که زهر در شیرینیها و ترشیها و چیزهای حریف و مالح و چیزیکه بوی آن تیز باشد دهند و کسی را که این توهم باشد تریاق کبیر و تریاق اربعه و مثرودیطوس با خود داشته باشد و احیانا بخورد و باید که هر روز دو سه دانه انجیر خشک بخورد و همچنین

ـه کنکر حرشف یا گویند خار یابس است در دوم مفردات هندی ۱۲ ـه الادغ بالفتح المسیح بمعنی گزیدن مار و کژدم من باب فتح منتخب ۱۲

را باید که تا چیزی نشناسند نخورند و نبویند و بدست نگیرند و در زیر درختهای بزرگ و
درمیان گاه نزدیک آشیانهٔ لقلق و کلاغ نخسپند و درمیان آب چیزهای روان مثل
روغن و عسل و دوشاب و سرکه و شراب احتیاط کنند پس بخورند و بدانکه تاثیر زهر بکیفیه
بود یا بجوهر آنچه کیفیت بود یا اکال بود همچو زنجار و یا مسخن و ملهب همچو فرفیون یا مخدر و مبرد
همچو افیون یا مسدد همچو مرداسنگ و آنچه بجوهر تاثیر کنند همچو بیش و مرارات بود و کسی را که
زهر داده باشند باید که قطعاً خواب نکند[1] و قی کند و معده را پاک گرداند و شیر و نمک و مسکه
بخورد و سعی کند که معلوم شود که چه زهر بوده تا علاج آن کند و بوی دهن و قی استدلال توان
کرد و اگر بعینه معلوم نشود اگر در معده و امعا حرقت و لذع و لتهاب و تشنگی و خشکی دهن باشد
دلیل آنست که زهر حار بوده است **علاج** آن قی کنند و روغن گل و بنفشه و نقوع فواکه
و لعاب بنگو و شیر و روغن بادام و دوغ گاو و قرص کافور هر کدام که باشد برف سرد
کرده بیاشامند و خیار و کاسنی و کاهو و کدو و شفتالو خورند و صندل و کافور و گلاب بر جگر
طلا کنند **تریاق طین مختوم** حب الغار و طین مختوم هر یک سه درم ابرسا و دو درم
بکوبند و بزیت بسرشند و مثقالی از آن خورند و این حقنه بکار دارند **صفت** آن بنفشه
و نیلوفر هر یک سه درم عناب ده عدد سپستان بست عدد سبوس جو نیم کوفته هر یک کفی
روغن بنفشه بست درم و اگر چنانکه سبات و ثقل و جمود اعضا و لکنت زبان محسوس شود
بداند که زهر بارده بوده است **علاج** آن شراب کهنه با سیر و سداب بیاشامند و تریاق
اربعه و یا مثرودیطوس مثقالی بخورند یا فودنه و فلفل و عاقرقرحا و قردمانا و قسط و سداب
هر یک درمی حلتیت چهار درم بکوبند و بعسل بسرشند و مثقالی بخورند و ادویه که با سموم
مقاومت کند شگوفه باقلا و اهل و برنجاسف و گوشت راسو خشک کرده و سرگین
خرگوش و تخم شلغم و پرسیاوشان و خبازی و دارچینی و مغز خرگوش و آب ورق گل
ارمنی و بدانکه زهر یا معدنی بود همچو زیبق و مرداسنگ و اسفیداج و زنجفر[2] و مرگ موش[3] و زنجار

---

[1] قوله خواب نکنند چراکه در خواب اثر زهر بهادر رگ ها زود سرایت می کند بهر تدبیر یکه ممکن باشد بیدار
دارند و اگر طعام خواهد غذا لایق بخوراند که در آن غذا روغن بسیار باشد و شکم سیر باید خورد تا بسیاری
طعام بران زهر غلبه کند و باشد که بسبب امتلای معده قی بآسانی آید [2] زنجفر بالضم شنگرف را گویند ۱۲
[3] مرگ موش بلفظ فارسی ست که در عربی سم الفار گویند ۱۲ کذا فی طب اکبر

وبرادۂ آہن وزرنیخ وآہک وزاج وشب یمانی یا حیوانی بود چون زراریح وارنب بحری
ووزغ[1] وضفدع وزہرہ افعی وپلنگ وماہی سرو وشواء مسموم یا نباتی بود ہمچون بیش وقرون
سنبل والبان تیوعات ومازریون وسقمونیا وبلادر وخرزہرہ وخربق وپوست بربخ و
زبدزرد وسیاہ وغاریقون سیاہ وافیون مربخ جوزماثل وشوکران وکماۃ وکندش و
مغزہای گرہ گرفتہ[2] **معدنیات** وازانجملہ **زیبق** آنچہ مصعد باشد قاتل بود واز
شرب آن درد شکم وامعاء واسہال دم وثقل لسان حادث شود **علاج** او آنست
کہ تخم شبت وترب بجوشانند وباندکی بورہ وعسل بیاشامند وقی مکرر کنند واگر با آن
سحج باشد سفوف ملین باروغن گل وشیر داغ کردہ بخورند اما زیبق ناکشتہ قاتل نباشد
لیکن درد شکم آرد **علاج** آن قی وشراب کہنہ باشد واگر زیبق در گوش کسی ریزند موجب
تشنج واختلاط عقل ووجع شدید بود وتدبیر او آنست کہ بیک پای بایستند وسر را
میل دہند وبرمی جہند وروغن گرم در گوش چکانند وبکندش عطسہ آرند واگر بدینہا
بیرون نیاید میلی از رصاص در گوش کنند ومی گردانند کہ تا بدان متعلق شود وبیرون
آید اگر زبخور وشکت[3] ومرگ موش باشد اعراض آن ہمچون اعراض زیبق مصعد بود علاجش
ہمان ست مرداسنج از شراب آن قولنج وعسر بول وثقل زبان ومعدہ وامعاء وورم بدن
حادث شود **علاج** آن تخم کرفس وشبت ہریک دو درم بجوشانند وبورہ نیم درم وعسل
دہ درم دران حل کنند وبیاشامند ومکرر قی کنند وجوارش سفرجلی مسہل وفلافلی وشہریاران
وزنجبیل پروردہ ہرکدام کہ باشد بخورند وغذا اسفیداج بگوشت بزغالہ چرب خورند
وعلامت بر آن اسہال طبیعت وادرار بول بود **جبسین** نوعی از سنگ گچ باشد
واز شرب آن خناق وقولنج حادث شود **علاج** آن ماء العسل ولعاب بنگو وبہدانہ
تناول کنند واگر طبیعت محتبس باشد سقمونیا نیم درم باشکر دہ درم بیاشامند **اسفیداج**
از شرب آن فواق وسعال والم معدہ وخشکی دہن وتمدد مراق واسترخاء اعضاب حادث

[1] وزغ بواو وزاء معجمہ آفتاب پرست کہ ویرا سام ابرص گویند ۱۲ [2] قولہ مغزہای گرہ گرفتہ مانند مغز بستہ و
مغز بادام وبہ وامثال آن کہ در رگہائے آنہا سبزی پدید آید وطعم آنہا تلخ شود ۱۲ [3] اسفیداج از
خوردن او خشکی زبان واختلاط عقل بود علاج آن باب عسل وانجیر قی فرمایند وبشربت افسنتین ادرار بول
نمایند ومنع خواب وخوردن مسکر وشراب نفع دارد ۱۲ [4] نوعی از بیش است ۱۲

عہ از بیش است ۱۲

شود و زبان سفید گردد و بول سیاه شود یا سرخ **علاج** آن بطبیخ شبت قی کنند و دانگی
سقمونیا با ماء العسل تناول کنند یا تخم کرفس و انیسون و رازیانه بجوشانند و بیاشامند
یا کنجد تازه بخورند و شراب بر سر آن آشامند اگر مفید نیفتد حقنه کنند **زنجار و زرنیخ**[1]
از خوردن آن پیچیدن شکم و قروح امعا حادث شود **نوره** یعنی از آهک وجع معده و
خشکی دهن و عسر بول و اسهال دم و خناق و غشی و برودت اطراف حادث شود اگر بول
کنند آهک با بول بیرون آید **علاج** مجموع بزرگ و خبازی و جرجیر بجوشانند و با عسل
بیاشامند و قی کنند و شیر و لعاب بزرگ و مرو رشک خورند و مرقهای چرب با خبازی
خورند **براده آهن** از خوردن آن وجع شکم و لهیب و صداع و خشکی دهن حادث شود
علاج آن حسو چرب و شیر و روغن خورند و روغن گل و بنفشه با سرکه در سر مالند و اگر
طبیعت بسته شود مسهلات مزلقه دهند **زاج و شب** از شرب آن سعال شدید
حادث شود **علاج** آن شرب شیر و مسکه و روغن باشد و حسو چرب **نباتات** از انجمله
بیش بدترین زهرهاست و از شرب آن ورم لب و زبان و دوار و غشی حادث شود
علاج آن تخم شلغم بجوشانند و با روغن کهنه بیاشامند و مکرر قی کنند و بعد ازین تریاق
کبیر و مثرودیطوس خورند و فاد زهر مبسایند و اندکی مشک بخورند و تریاق بیش بیخ کبر است
قرون سنبل از شرب آن سواد زبان و اعراض سرسام و بول دم حادث شود **علاج**
آن قی کنند و بعد از ان قرص کافور با گلاب و دوغ بخورند و آب خیار کدو با شیرۂ جو و
لعاب بنگو و بهدانه با روغن بادام یا برف سرد کنند و بخورند و ماست ترش نیز مفید
بود **فربیون** از ان اسهال مفرط و کرب و اضطراب و لذع معده و فواق حادث شود

---

[1] زرنیخ را در خوردن زرنیخ و آهک سیاه رنج روده و عسر بول و سرفه آرد و دیگر اعراض که از زیبق مقتول
و آب صابون و زنگار افتد احداث نمایند و در آمدن خیار آهک در حلق نیز قائم مقام خوردن نوره است ۱۲

[2] فائده خوردن زاج جعفت بشش باشد تا ... ی بکشد و از خوردن زاجات سرفه سخت پیدا شود
بحدیکه بس کشد و داوی دی شیر تازه و مسکه و قند و مانند آن کند و حسوهای از روغن بادام و نشاسته
و مپرز استعمال نمایند ۱۲ [3] بیش از خوردن او نفس بیایی و دوار و صرع و سقوط قوت حادث شود
و اگر از و خلاصی بود هر چه بدرق وصل میگردد علاج آن بعد از قی بطبیخ ساه بلوط و دواء المسک دهند یا از دواء المسک
یکدرم و از مشک نیم دانگ و تریاق کبیر و مثرودیطوس و فادزهر حیوانی مجرب ست و روغن گاو نیز مفید است ۱۲

علاج آن قی کنند و تناول روغن و مسکه و استعمال معالجات ادویه قردن سنبل که گفته شد کنند
تیوعمات نباتی بود که از آن شیری باشد همچو شیر انجیر و چون بچشند از و شیری ظاهر شود از تیوعمات
انچه مشهور است هفت است شبرم و ماذریون و عشر و لاعیه و عرطنیثا[۱] و ماهودانه و خمسة
الاوراق و ازین البان اگر قدری تناول کنند اسهال مفرط پیدا شود تدبیر آن در ابتدا
بشرب شیر و روغن و مسکه کنند و بعد از ان قابضات مثل قرص طباشیر و قرص کهربا و رب
به و سیب بدهند و گویند که دو درم شیر شبرم قاتل باشد و در شرب آن آب برف بر بدن
باید ریخت و سه درم شیر عشیر قاتل باشد و شارب آن نادر خلاص شود سقمونیا دو درم
قاتل باشد و کسر غائله او بدوغ و برف کنند و رب سیب و به و ریباس تناول کنند
ماذریون دو درم قاتل باشد و از شرب آن قی و اسهال دم و لذع احشا و فواق و الم
جمیع بدن حادث شود علاج او آنست که شیر و روغن بسیار خورند و اگر مفید نیفتد تریاق کبیر
یا مثرودیطوس یا تریاق طین مختوم تناول کنند و بعد از سقوط قی و اسهال آب کاسنی با سکنجبین
و غذا زرشک باشد و فلی خرزهره است بسیار از ان مهلک باشد و اندکی از ان موجب
کرب و لهیب و انتفاخ بطن باشد علاج آن قی کنند و بعد از ان لعاب بنگو و بهدانه
و مرورشک با روغن گل تناول کنند و پنجنکشت بجوشانند و بیاشامند و شربتها و خربزها
خورند و حلوای حلبه مفید افتد بلادر[۲] اگرچه بعضے مردم می خورند و مضرت آن نمییابند
لیکن بعضے را از ان التهاب و حرقت فم معده و لذع امعا و بثور و آبله ها در دهن و لب
حادث شود گویند فادزهر آن مغز جوزست علاج او آنست که بروغن کنجد و آب گرم
قی کنند و بعد از ان شیره جو با روغن بادام خورند و مزوماش با کدو اسفاناخ با مغز بادام
تناول کنند و روغن بنفشه در بینی کشند و نقوع فواکه و انار بیاشامند و در آب سرد نشینند
کندش شرب آن موجب غثیان و خناق بود و خربق سفید و غاریقون سیاه موجب
تشنج و عرق سرد بود و خربق سیاه موجب اسهال و خناق و تشنج و خفقان و حرقت زبان و

[۱] عرطنیثا یک ... ویخ گاؤزبان گویند گرم و خشک در درجه سوم ۱۲ بحر الجواهر [۲] بلادر هندی بهلاوا
عارض میشود از خوردن او اندوه و امراض حاده و دل و حکه و فساد اعضاء و دو مثقال از و کشنده بود و اگر
غلامی شود واقع گردد بمالیخولیا و خفقان و وسواس علاج خوردن اشیاء مبرده و روغن کدو و
شوربا ... [illegible] بالبقول بارده ۱۲ +

جشاد نفخ بسیار بود و تر بدزرد و سیاه همچنین باشد علاج مجموع قی باشد و تناول
شیر و روغن و اسهال را بربوب و اقراص بارده علاج کنند لبوب انچه از تناول مغزها
گرفته مثل مغز جوز و فندق و فستق غشیان و غشی حادث شود علاج آن قی باشد و بعد
ازان تناول حموضات افیون موجب سبات و خدر و دوار و فواق بود و ثقل زبان و تاریکی
چشم ازان حادث شود و درم ازان قاتل باشد خصوص که با شراب خورند علاج آن
قی کنند و حلتیت و جند بیدستر و فلفل و ابہل ہمہ متساوی بکوبند و دو مثقال با شراب
ریحانی یا شراب کہنہ بخورند و بدن را بروغن قسط و ناردین بمالند و اگر طبیعت بستہ شود
حقنہ ہا بکار دارند جند بیدستر اگر گندہ شود زہر قاتل باشد و ازان اعراض سرسام
حادث شود علاج آن قی باشد و بعد ازان تناول حموضات مثل ترنج و لیمو و سرکہ و دوغ
گاو با برف بزرانجرہ و عنصل روی از تناول ہر دو مغص و قروح امعاء و سعال
حادث شود علاج آن قی کنند و بعد ازان شراب بنفشہ و خشخاش و لعاب بنگو و بہدانہ
تناول کنند جوز ماثل[1] یک درم ازان زہر قاتل باشد و اعراض آن دوار و سبات
و سکر و حمرت عین و عرق سر باشد علاج آن قی باشد بآب گرم و بورہ و روغن کنجد
و بعد ازان شراب ریحانی تناول کنند و روغن زیت و ناردین در بدن بمالند برنج بلصنم اعراض او ہمچون اعراض جوز ماثل باشد علاج او آنست کہ نگذارند کہ بخواب رود و موے
سرش بر می کنند تا متنبہ شود و روغن کنجد و عسل و نمک بآب گرم بیاشامند تا قی کنند و روغن
گل و سرکہ در سر بمالند شوکران از شرب آن خناق و برد اطراف و ثقل بدن و تاریکی
چشم حادث شود علاج آن قی کنند و شراب صرف با فلفل بیاشامند و میعہ و قرومانا و انجدان
نیز با شراب مفید باشد و روغن گاو با افسنتین تناول کنند و بر شکم آرد گندم تضمید نمایند
عنب الثعلب[2] روباہ تربک سیاہ موجب کمودت و خدر و خشکی زبان و فواق
و قی الدم و سحج بود علاج آن قی کنند و بعد ازان شیر خرما با شیر بز بیاشامند با عسل و
بادام تلخ نیز مفید بود و نخواب با مرغ خورند کشنیز تر ہر کہ بسیار خورد او را دوار و سدر و

---

[1] جوز ماثل در ہندی دہتورہ گویند و چون در بدن غالب شود اختلاط در عقل افتد و مثقالی
از و کشندہ بود ۱۲ طب اکبر [2] عنب الثعلب عنب معروف بثعلب و مشہور روباہ را گویند و چون
این دوا مشابہ بستان روباہ باشد لہذا این را باین مسمی ساختند و در فارسی روباہ تربک و در ہندی مکوی گویند ۱۲

اختلاط عقل و بحة صوت و غثیان و سکر و غشی حادث شود بزر قطونا هر که بسیار بخورد نبض
و قوت او ساقط شود و بدن سرد گردد و ضیق نفس و خناق و خدر و غشی حادث شود علاج
هر دو قی کنند بطبیخ ترب و شبت با عسل و بوره و بعد ازان زردهٔ بیضه با فلفل و نمک
و عرق مرغ فربه خورند و افسنتین و فلفل و دارچینی با شراب مفید بود کماة[1] آنچه سیاه و
طاوسی باشد و رائحه آن کریهه بود قاتل باشد و اعراض آن خناق و ضیق النفس و قولنج و
غشی و عرق سرد بود علاج آن قی کنند باب ترب و فودنه و سکنجبین و بوره و بعد ازان
شراب صرف یا آبکامه بخاری بیاشامند و تریاق اربع و سنجرینا و جوارش فلافلی و کمونی
با شراب خورند کسب[2] خره[3] کنجد چون بغایت فشرده باشد و سرد نشده باشد ازان
بیضه حادث شود قاتل باشد علاج آن قی و تنقیه معده باشد حیوانات ذراریح
یک درم قاتل باشد و ازان وجع مثانه و ورم قضیب و عانه و پیچیدن شکم حادث شود
و بول نیاید و اگر آید خون باشد و گاه بود که بحج و غثیان و اختلاط عقل نیز حادث شود
علاج آن قی باشد بروغن کنجد و آب گرم و بعد از قی شیر با لعاب بهدانه و بنگو یا آب تخم زرک
با مسکه تناول کنند و بمرقه های چرب و روغن بادام و پیه بط و زردهٔ بیضه و عسل مفید
بود و روغن گل با سفیدهٔ تخم مرغ برشند و در احلیل چکانند وزغه[4] و حرباء از تناول آن قی
و درد دل حادث شود تدبیر آن قی باشد بطبیخ شبت و روغن کنجد و استعمال معالجات
ذراریح ضفادع[5] از اکل آن خناق و تاریکی چشم و کموت لون و دوار و حرقت حلق و
اختلاط عقل و غشی و تشنج حادث شود علاج آن قی کنند باب گرم و زیت و بعد ازان
بحمام گرم روند و عرق کشند و بدن بروغن قسط و ناردین و زنبق بمالند شواء مغموم چون
گوشت بریان می کنند باید که سر دیگ نپوشند تا هوا بدان رود که اگر پوشیده دارند از اکل آن

---

[1] کماة بالفتح نباتی ست که بشکل نیم بیضه مرغ که معکوس باشد میروید و بی گل و بی برگ بود و ساقش بسیار و جوف او تکوار هر چه بی لزوجت و بی ریح و سفید کو چک در زمین خوب روید اکل او جائز ست و آنچه سیاه باشد زهر ست ۱۲ [2] کسب بضم کاف و سکون سین مهمله و موحده ثقل چیزیست که آن را فشرده روغن گرفته باشد که آن را در هندی کهلی خوانند ۱۲ [3] خره بخای معجمه و راے مهمله بالفتح کثافت روغن که بعد از چکیدن بمالند ۱۲ [4] وزغ بمعنی سام ابرص است صاحب تحفه گوید سام ابرص وزغه بری ست و وزغه هندی چلپاسه را گویند چلپاسه را در هندی چهپکلی گویند و این جا وزغ بهمین معنی معلوم میشود ۱۲ [5] ضفادع جمع ضفدع است

هیضه و اسهال و اختلاط عقل و سبات حادث شود علاج آن قی کنند و بعد از آن رُب
سیب و به با طین مختوم بخورند و معالجات هیضه بجا آرند و دران روز از حمام و خواب
احتراز نمایند **سمک بارد** از خوردن ماهی سرد خصوص که در جائے نمناک نهاده باشد
قولنج و ضیق نفس و غشی و عرق سرد حادث شود علاج آن قی باشد و بعد از قی تریاق
اربعه و سنجر نیا و فلافلی و شراب مفید باشد **مرارهٔ افعی** زهر قاتل ست معالجه دران
مفید نیفتد. اما فی الجمله قی متواتر بکنند بشیر و روغن و آب گرم و بعد ازان تریاق کبیر و مثرودیطوس
و فاو زهر و دواء المسک بخورند **مرارهٔ نمر** زهرهٔ پلنگ قاتل ست اما اگر از تناول
آن سه ساعت بگذرد امید بر توان داشت و اعراض آن قی کراثی و یرقان بود و بوی
صبر از دهن و بینی شارب آن آید علاج آن قی متواتر باشد و بعد از قی طین مختوم پنج
درم حب الغار پنجدرم پنیر مایۂ آهو بست درم تخم سداب دم هر یک درمی بکوبند
و بعسل بسرشند و دو مثقال تناول کنند **مرارهٔ سگ آبی** مقدار عدسی قاتل باشد
علاج آن روغن گاؤ یا دارچینی و خبطیا نا رعی هر یک مثقالے و پنیر مایۂ خرگوش
نیم مثقال بخورند **ظرف ذنب ایل** سر دنبال گاو کوهی زهر ست و ازان غشی و کرب حادث
شود علاج آن قی کنند بعد ازان فندق و فستق تناول کنند **دم تورا** اگر کسے خون گاو تازه
بخورد او را اختناق و غثیان و غشی حادث شود علاج آن بحقنه و مسهل باید کرد و قی کردن
درین نشاید و ادویه که در بسته شدن خون در معده مفید باشد تناول کنند مثل
انجیر خام و تخم کرنب و حلتیت و بورهٔ خاکستر چوب انجیر و شیر انجیر و فلفل و بیخ انجدان
و پنیر مایۂ خرگوش با سرکه و شیر بز نیز مفید بود **عرق دواب** از شرب عرق چهار
پایان خصوص اسپ خضرت و تورم روی و زبان و سیلان عرق منتن از بغل حادث
علاج آن قی کنند بآب گرم و روغن کنجد و بعد ازان تریاق طین مختوم تناول کنند و
شراب و روغن گل نیز مفید بود **لبن فاسد** شیریکه متغیر شده باشد اگر کسی بخورد
او را دوار و هیضه و پیچیدن شکم گیرد علاج آن قی کنند و روغن ناردین گرم کرده بر معده
بمالند و اگر شیر در معده بسته شود علامت آن غشی و عرق سرد و نافض بود علاج آن
مثقالی پنیر مایۂ خرگوش با سرکه کهنه و قت بیاشامند یا فودنج پنجدرم یا حرف با سرکه بیاشامند
نافع بود **باب دوم** در گزیدن **حشرات** اگر کسی را چیزی بگزد و نداند که آن چه

بوده است باید که بالای موضع گزیده را محکم به بندند و محل زخم را بمکند و بعد از ان مضمضه
بسرکه و روغن گل کرده باشد یا محجمه بمکند و اگر وجع بغایت باشد حجامت و ارسال علق کنند و
سرگین باز و کبوتر و فودنه و کبریت و خاکستر چوب انجیر با بول و سرکه بران موضع طلا کنند و زیت
و نمک و بوره ارمنی و سیر صحرائی و پشک بز و مغز میان و مشکطرامشیع و حلتیت نیز مفید بود
و تریاق کبیر و اربعه و مثرودیطوس تناول کنند و باعراضی که ظاهر شود اگر نتوان دانست
که کدام نوع بوده است استدلال کنند تا علاجیکه خاص بدان باشد استعمال کنند چنانچه گفته
میشود **لذع حیات** مار بانواع[*] است و بدترین آن افعی باشد **علامت** گزیدن
او آنست که از موضع گزیدن خون بیرون آید و بعد از خون صدید و متورم شود و رنگ
سبز گردد و خشکی دهن والتهاب و عرق سرد و تواتر نفس و غشی و رعشه و فواق و عسر
بول حادث شود **علاج** او آنست که سر جراحت را بنشتر فراخ کنند و محجمه بران نهند
و بمکند و مضمضه بشراب ریحانی بکنند و بعد از ان بروغن گل و آبکامه مص کنند و دران
مبالغه نمایند و بعد از ان ادویه جذابه مثل سیر و پیاز و بوره ارمنی و زرفت و جاوشیر و
فرفیون بران موضع نهند و اگر خروسی بریان کرده همچنان گرم بشگافند و بران موضع
نهند مفید بود و اگر آن عضو را قطع توان کرد چنانکه انگشتی باشد قطع کنند تا دیگر اعضا

---

* قوله مار بانواع است باید دانست که اقسام مار بسیارست و از غیر حساب خارج بعضے آنرا هرگز علاج نیست
چون ملک مار که تاج بر سر دارد و دو جز آنکه در مطولات مشروحاً مذکورست و درین مختصر ذکر آن لائق نمیشود و بقاعده جامع
که در دفع سموم بکار آید اکتفا کرده شد بدانند که طریقه دفع زهر ها شش وجه است یکی آنکه چیزے دهند که حرارت غریزی را برافروزد
و احشا را قوت دهد بدان سبب طبیعت قوت گیرد و زهر را دفع نماید چون تریاق کبیر و لدغ بریری آن دوم آنکه بزودی
رطوبتهای آن بیرون آرند تا زهر مرکب نماید که بصحت او در بدن پراگنده شود و باعضای رئیسه رسد و طریق تقلیل
رطوبات قی است و بعده فصد و اسهال و اما قی مبادر انفع است و بر جمیع اقسام سموم بخلاف فصد که همه
جا بکار نمی آید سوم آنکه فادزهر از موده و تریاقی که بالخاصیت بدان زهر مخصوص بود دهند چون گوشت تمساح جهت
گزیدن تمساح و گوشت افعی جهت گزیدن افعی چهارم آنکه دوائی خورانند که ضد مزاج آن درحیوان بود چون انگره که ضد مزاج کژدم
است و امثال آن پنجم آنکه دوا استعمال کنند که اخلاط را بحرکت آرد پس طبیعت مر زهر را بسبیل تموج بسوی پوست افگند و دفع نماید
همچو قی با ادویه معرقه باید که بدن و جز آن لیکن این تدبیر خالی از خوف نیست زیرا که گاه باشد که حرکت اخلاط یاری دهد بسرایت
زهر با عضاء رئیسه ششم آنکه تدبیرے کنند که منع انتشار نماید و آنچنان باشد که بجر و لسع عضو ملسوع را قطع نمایند و از تن جدا سازند اگر
[illegible]

سالم بمانند و تریاق کبیر و مثرودیطوس و تریاق افاعی تناول کنند و سیر و پیاز و گندنا و حرمل با
شراب کهنه بخورند و انیسون تخم کشوث تخم فلفل هر یک ده درم زراوند مدحرج جند بید
ستر هر یک پنجدرم بکوبند و با عسل بسرشند و سه درم ازان با شراب تناول کنند و روغن
کهنه و گوشت راسو شوره کرده خشک شده مقدار ٣ درم و سرطان بریان کرده نیز
مفید بود باید که قطعاً بخواب نروند و در میان شیر نشینند و اگر جمیع بدن متاذی شده
باشد تریاقات استعمال کنند و اگر موضع خاص بسبب لذع متاذی شده باشد ادویه
اطلیه و اضمده بکار دارند و گویند که اگر پیاز بحری نخایند و آب او فرو برند و ثقل آن بر موضع
زخم نهند مفید افتد و سداب و مرزنجوش و برگ شبت و مخلصه و حلتیت با شراب در دفع
سموم مفید بود و بول آدمی نیز آورده اند **معجون نافع** حب الغار ایرسا زنجبیل زراوند
مدحرج هر یک پنجدرم سداب بری وکندر هر یک چهار درم کرسنه ٦ درم بکوبند بشراب
بسرشند و مثقالی با شراب بخورند و گویند اگر مهره مار بر خود بیاویزند و بسایند و لعق کنند
نافع باشد **لذع عقارب** عقرب ماده بزرگتر بود و گزیدن آن سخت باشد و از
گزیدن عقرب خفقان و استرخاء بدن و برودت اطراف حادث شود و گاهی احساس
سرما کند و گاهی احساس لهیب **علاج** او آنست که بالائے موضع به بندند و آن را بمکند
و عقرب بکوبند و بران نهند یا حلتیت و سیر و عاقرقرحا با مغز فندق و برگ کرنب و نمک

فائده علامت گزیدن عقرب ورم و حمرت و صلابت موضع ست و احساس درد شدید و آنجا که اگر
نیش بر سر شریان افتد غشی آرد و اگر بر عصب افتد صرع و صداع آمد علاج فی الفور بالاتر از محل
لذع بربندند و زهر را بمکند بدهن یا بمحاجم و بآب گرم یا بطبیخ بابونه و سبوس و برنجاسف و سداب
عضو را بشویند و بندق هندی در دهن بخایند و در هادن صلایه کنند و بر محل گذارند و پودینه و آرد
جو بآب سداب یا گوگرد و تخم کتان و نمک و علک البطم یا جند بیدستر یا سیر کوفته و بروغن زیت سرشته
ضماد نمایند هر کدام که بهم رسد و روغن فرفیون و زنبق بمالند و سیر و حلتیت و عاقرقرحا با شراب بخورانند
و یا مثقالی حلتیت بیک اوقیه شراب و تریاق اربعه و بنجر پنا و سیر یا مقدار آن رب جوز با اندک شرب
سود دارد و عرق آوردن بحمام رفتن مفید ست و اگر که همان عضو ملدوغ فرق کند بهتر است و
و بعد حمام شراب نافع گفته اند و از مجربات ست نمک طعام قدری خوردن و بعضی گفته اند ترب یا درمج اگر میل نمایند لذع
عقرب ضرر نرساند پس آنجا که عقرب بسیار بود خوردن ترب یا درمج وظیفه کنند و آنچه مفتح مسام و مسالک بود احتراز نمایند چون

وعلک البطم بران طلا کنند و گویند اگر موش یا ضفدع زنده بگیرند و بدو نیم کنند و بران نهند
مفید بود و انجیر خام و لعاب بزرگ و خطمی با نمک و عصارهٔ سداب و بادروج و بیخ
حنظل و عصارهٔ حند قوقی نیز مفید بود و بیخ کبر و افسنتین و زراوند و کاسنی بری بکوبند
و بعسل بسرشند و صبی را دو دانگ و دیگران را چهار دانگ بدهند یا آنکه سیر و جوز هر یک
ده درم سداب و حلتیت درم هر یک پنج درم بکوبند و با انجیر بسرشند و سه درم بخورند
و قردمانا و حلتیت و سعد و بادروج و سکبینج با شراب مفید بود و از ادویه مفتحه خصوص
کرفس احتراز نمایند و گفته اند اگر کسی کرفس خورده باشد و اورا عقرب بگزد خلاص نیابد
و اگر ترب و بادروج خورده باشد مضرت باو نرسد و نوعی از عقرب هست که آنرا جراره
می گویند و آن عقرب خورد باشد و دنبال بر زمین کشد و زهر آن گرم باشد و آن در
نواحی اهواز و خوزستان و عسکر بسیار باشد و چون کسی را بگزد و بعد از یک روز یا دو
روز اثر کند و ازان نادر خلاص یابد و اطباء آنجا معالجه آن بفصد کنند و فی الحال شیر
بیاشامند و موضع را بمحجمه مص کنند و جندبیدستر و فرفیون طلا کنند و حوالی آنرا بگل ارمنی
و سرکه طلا کنند و این تریاق دهند **صفت** آن کاسنی بری خشک برگ کبر جنطیانا
افسنتین کشنیز خشک متساوی بکوبند و بآب سیب بسرشند و دو درم ازان با شراب
سیب ترش بدهند و اگر ازان التهاب شدید حادث شود شراب فواکه یا برف نهند
و اگر خفقان عارض شود شراب سیب و قرص کافور و اگر طبیعت محتبس باشد حقنه کنند
و اگر زبان متورم شود فصد عرق زیر زبان کنند و آب کاسنی و سکنجبین غرغره کنند و غذا
غوره و انار خورند و من مجربات الحضرة النبویة فی لذع العقرب ملحه در آب بجوشانند
و موضع ملدوغ در آب نهند یا فادزهر حیوانی یا ماه پروین بعرق گاوزبان بسایند
و بران موضع نهند و شراب حماض بعرق گل با شربت بخورند و غذا نخود آب و مرغ و تریاق
اربعه نیم مثقال فرو برند و قدری بران موضع بمالند **نهس رتیلا و عنکبوت** رتیلا نوعی
از عنکبوت باشد و بر وی نقطهای سیاه باشند و نزدیک دهن او دو شاخ باشد و بدان
بگزد و اورا اصناف هست بدترین آن مصری باشد و آن شبیه است پروانه و بعضی سرخ
باشد و بعضی سیاه و بعضی سفید و بعضی زرد **علاج** گزیدن رتیلا آنست که موضع را
بمکند و بحمام روند و آب گرم بران ریزند و موضع زخم را بمرو نمک و خاکستر چوب انجیر و اقلیمیا

وآهک تضمید کنند و شونیز و تخم کرفس بخورند واین تریاق تناول کنند صفت آن فلفل
زراوند دراز سانا ردین عاقرقرحا دوقو زیرهٔ کرمانی بورهٔ ارمنی پنیر مایهٔ خرگوش دارچینی
میعه حب بلسان سرطان نهری عصاره خشخاش متساوی بکوبند و بآب کبر سرشند و
دو درم تناول کنند و اگر از گزیدن عنکبوت رتیلا ریاح و قراقر شکم و قشعریره و برودت
اطراف وانتشار قضیب حادث شود علاج او آنست که بحمام روند و عرق بکنند و شو
نیز و سداب و سعد هر یک پنج درم با شراب صرف بخورند و نوعی از عنکبوت است که آنرا
عنذب می گویند سیاه و پای کوتاه بود و از گزیدن آن حکه موضع و سیاه شدن آن حمی
مطبقه حادث شود وزهر او حاد بود بخلاف دیگر عناکب علاج آن فصد کنند و تمر هندی
و نبات بآب خیار و کدو و سکنجبین تناول کنند و تلیین طبیعت بمطبوخ فواکه یا نقوع فواکه
کنند و اگر آن موضع متقرح شود تدبیر قرحه کنند و اگر متعفن شود باهن جدا کنند و نوعی
دیگر هست که آنرا اهید گویند و آن عنکبوتی سفید بود که برو نقطهای سیاه باشد و دست
و پایی او بغایت کوتاه باشد همچو یوز بر جهد و مگس گیرد و از گزیدن آن حکاک حادث شود
آنرا بجفت و روغن گل طلا کنند و بیخ کرفس در سرکه بجوشانند و بران ریزند و نوعی دیگر است
که قوائم او بسیار است و دراز بود و از گزیدن آن درد معده و قی و عسر بول و قولنج حادث شود
علاج لذع آن همچون علاج لذع رتیلا باشد قملة النسر نام ایست همچو قراوی خرد و از گزیدن
آن عارف و بول و نفث دم حادث شود علاج آن رب سیب و به و آب برف تناول کنند و شیرهٔ
تخم تورک و آب کاهو و کاسنی و خیار و کدو بیاشامند و طین مختوم و جدوار با شیر مفید بود و موضع
را بآب کاهو و کاسنی و صندل سرخ و فادزهر طلا کنند زنابیر[ے] زنبور با انواع است بعضی بزرگ

ے در لذع زنابیر از زخم آنها آماس سرخ و دردی صعب تولد کند و نوعی ست از زنبور که سر او بزرگ و سیاه بود
و در تن وی دائره ها باشد و چون او بگزد الم شدید آرد و باشد که بکشد علاج در حال ۳ کف کشنیز بخورانند و بر وی فشانند
و شیافی از یخ بردارند و آب خبازی و خطمی و خرفه و عنب الثعلب و کاهو طلا نمایند و خرفه بسرکه ترکرده و برف
سرد ساخته بران گذارند و طین حر بسرکه و کافور بسرکه یا طحلب بسرکه یا آرد جو بسرکه یا کنجد کوفته بسرکه یا آب کشنیز
تر بسرکه و دانک کافور طلا کردن نافع داره و آب سیب و سکنجبین و آب انار ترش و آب خیار و آب کاسنی و کاهو و کشنیز
و قند با آب سرد نوشیدن مفید است و اگر زنبور کلان بود یا بدان قتلی باشد فصد باید کرد و گل خانهٔ زنبور بسرکه آمیخته طلا کردن نافع است
زنبور عسل بگزد و نیش او آنجا ماند علاج او مثل [illegible] ۱۲ طب اکبر

وسر او سیاه باشد و بعضی سفید بلون بازباشد و این دو صنف بدترین زنابیر است و بعضی
کوچک باشد علاج گزیدن زنبور آنست که موضع لسع را بنشتر یا سوزن فراخ کنند و
مص نمایند و شراب ریباس و غوره و لیمو با عرق گل و بید با هم تناول کنند و آب رمانین
و آب خیار و کدو بیاشامند و موضع را آب خبازی و بادروج و روباه ترب طلا کنند
یا آب سک یا انجیر و سرکه با آب غوره و گل با سرگین گاؤ یا ورق کنجد طلا کنند و گزیدن نحل
که مگس انگبین ست و زنبورهای خرد اسلم باشد و نحل نیش در عضو رها کنند عصا بیه بپارسی
کرپاسه گویند چون بگزد دندانهای خرد و باریک سیاه در موضع گزیده رها کنند تدبیر او
آنست که آن دندانهای بیرون آرند اگر قز یا ابریشم دران بالند دندان بران بند و زند
و بیرون آید یا خاکستر و روغن خمیر نموده بران نهند تا بیرون آید و موضع را مص کنند
و در آب گرم نهند و تریاقی که در گزیدن رتیلا ذکر رفت بخورند سام ابرص نوعی از
درعه است داد کوچک باشد و برو نقطهای سیاه باشد و در موضع خراب باشد و
او نیز چون بگزد دندانها در عضو رها کند علاج او آنست که پاره قز بر سر کاردی بپیچند
و دران موضع بمالند یا بزرقطونا و صمغ ضماد سازند و شبانروزی بگذارند و بعد ازان برفق
جدا کنند تا دندان بیرون آید و باقی علاج او همچون گزیدن مار باشد سالامندر راهامه
ایست شبیه بعظایه چهار پای دارد و نبالش کوتاه بود و گویند اگر در آتش افتد آتش
را بمیراند و نسوزد و از گزیدن او حرقت شدید و وجع و التهاب و ورم زبان حادث شود
علاج او آنست که موضع را محجمه مکرر مص کنند و شیر بالعاب بنگو و بهدانه با شیرهٔ تخم
توزک با روغن گل و بنفشه تناول کنند و مسکه مرقه های چرب خورند و غسل در آتبنج نیز
مفید بود و گوشت ضفدع و نخاع بر موضع نهند الاربعة والاربعین[1] هزار پای
باشد بگزیدن او سرکه و نمک طلا کنند و نوعی از وهست که اورا دو نیش باشد چون فرو برد
در عضو بگذارد و خود بیفتد و حرکت بکند علاج او آنست که اورا بکوبند و بران موضع نهند
و نزد او نیز و حیطیانا و پوست بیخ کبر بشراب بخورند ضفادع آنچه بری باشد گزیدن او سهل

[1] فائده از گزیدن اربعه و اربعین درد شدید و حالتی شبیه بوسواس و ترس و ضیق النفس پدید آید و طبیعت چیزی شیرین خوردن خواهد در علاج او تریاق اربعه و سجرنیا و دواء المسک سود دارد و نمک سرکه طلا کردن مفید است ۱۲

باشد علاج آن چون علاج زهرهای سرد باشد اما آنچه بحری بود از گزیدن آن ورمی
عظیم ظاهر شود و گویند بر و بر دم افتد و اگر نتوانند رسید نفخه بدهد و مضرت رساند
علاج آن تریاق کبیر و مثرودیطوس خورند و معالجه گزیدن رتیلا استعمال کنند
والله اعلم بالصواب **باب سوم در گزیدن آدمی و چهارپایان** آدمی اگر محرور می
مزاج باشد و گرسنه بود گزیدن او باشد علاج او آنست که زیت را بران موضع بمالند
و آرد باقلا و سرکه و یا بیخ رازیانه و عسل یا پیاز و عسل با خاکستر رز و استخوان گوساله و سرکه
طلا کنند و اگر متورم شود مرداسنگ و قند زیت و سپیده و شمع مرهم سازند و بمالند
عضّ شیر و پلنگ گزیده و جراحت چنگال این حیوانات را دند و ایرسا و عسل
طلا کنند و بعد ازان بسرکه بشویند و بعد ازان مرهمی از ایرسا و زنجار و چرک نقره
و توبال مس در شمع و زیت بمالند **عضّ یوزا** اولاً پیاز و خاکستر رز و بادام تلخ و سرکه
طلا کنند و مرداسنگ و بیخ رازیانه و عسل بران نهند **عضّ گرگ و سگ** دران
موضع سرکه بمالند و بوره ارمنی با سرکه طلا کنند یا پیاز و نمک و سداب و بادام تلخ و باقلا
بکوبند و با عسل طلا کنند یا ورق خیار و فودنه با سرکه و نمک یا شراب یا آبکامه بدان
نهند **عضّ کَلْب**[1] **کَلِب** سگ دیوانه باشد و از گزیدن آن وسواس و افکار
فاسد و اختلاط عقل و فواق و تشنگی و خشکی زبان و تشنج اصابع حادث شود و از مردم
و جاهای روشن گریزد و اعضای خصوص روی سرخ شود و در روی تقرح
پیدا شود و آواز بگردد و از تشنگی فریاد کند و چون آب به بیند بترسد و دور شود و با شد
که آواز سگ کند و خواهد که مردم را بگزد و هر چه به بیند تصور سگ کند حتی که اگر
خود را در آئینه بیند پندارد که سگ است و باشد که منی از ایشان روان شود و اگر تشنج
ذکر و عرق سرد و غشی حادث شود دلیل موت باشد چون کسی را بگزد یا کسی از فضله
اش آب و طعام بخورد او را همین حالات حادث شود و بعضی را این عوارض بعد از شش روز

[1] عضّ کلب کلب بمعنی در گزیدن سگ دیوانه سگ را بتازی کلب گویند بفتح کاف و سکون لام و کلب
بفتح کاف و لام مرضیست جذام مانند که بسگ و گرگ و شیر و شغال و راسو و روباه و اشتر و گفتار را
حادث شود و آنها را دیوانه هر کرا بگزد او نیز بدان بلا مبتلا گردد اگر تدارک کرده نشود از انکه این
علت سگ را بیشتر افتد اسم کلب الکلب متعارف گشته [illegible]

و بعضے را بعد از شش ماه حادث شود و بعد از هفت سال نیز گفته اند و سگ در خریف
و ربیع دیوانه شود علامت سگ دیوانه آنست که گرسنه و تشنه باشد و طعام و شراب
نخورد و از آب گریزد چشم او سرخ بود و گوشها آویخته و زبان بدر افتاده و از بینی و دهان
لعاب آید و پشت او بر آمده و کج شده باشد و خائف باشد و از آب بترسد و باشد
که چون آب به بیند از ترس بمیرد و چون مستان براه رود و آواز گرفته باشد و چون شخصے
را به بیند حمله کند و سگان از وی بگریزند و کلب را حالتی همچو جذام حادث شود و گرگ
و شغال و روباه و راسو نیز دیوانه شوند و کسی را که سگ بگزد باید که نیک تحقیق کند که
این سگ دیوانه بود یا نه و تجربه بدان کنند که پاره نان بخونی که از آن موضع آید بیالاید
و پیش سگان اندازند اگر بخورد و بمیرد سگ دیوانه بوده است یا شاه بلوط و جوز بکوبند
و شبی بران موضع نهند و پیش مرغ اندازند اگر بخورد و بمیرد سگ دیوانه بوده است
علاج او آنست که جراحت را نگذارند که ملتحم شود بخلاف جراحتی که از گزیدن کلبی حادث
شود که دیوانه نباشد و باید که سر جراحت باز کنند و محجمه مکرر مص کنند تا خون بسیار
بیاید و ادویه محرقه و مقرحه مثل خردل و جاوشیر و جوز و فلفیون و نمک و بول آدمی با تکمیر
زرونمک و پیاز و جرجیر با سرکه بران نهند و یا نمک و نوشادر هر یک سه درم و نوشادر
دو درم قلقدیس هشت درم اسقیل بریان کرده شانزده درم سداب چهار درم
نحاس سوخته چهار درم بکوبند و با پیاز عنصل و سرکه بسرشند و طلا کنند یا داغ کنند و این
تدبیرها در ابتدا باید کردن تا جاذب سم بکند بخارج اما چون هفته بگذرد و تنقیه بدن بمطبوخ
افیتمون کنند و این حب نیز مفید بود **صفت** آن سنا پنجدرم بلیله کابلی هفت درم
افتیمون مثقالی و نیم نمک هندی نیم درم غاریقون نیم درم بسفائج و حجر ارمنی هر یک
مثقالی بکوبند و باب بالنگو بسرشند و دو مثقال از ان شربتی باشد آخر بلیله کابلی دو مثقال

فائده در علامت سگ دیوانه و امتحان گزیدن او هرگاه سگ دیوانه شود بهم احوال او بگردد و
و چیزے کم خورد و هر گاه آب بیند بلرزد و بترسد و آب نخورد و تشنه باشد و چشم او سرخ بود و زبان
از دهان آویخته دارد و لعاب کف ناک میرود و از بینی تری آید و گوش افگنده بود و سر در پیش نگون
کرده پشت بر آورده و دم درمیان پاے کشیده و رفتن مثل مستان و چند قدم بر آید و بسر در آید بر دیوار و درخت
و جز آن حمله آورد و آواز او گرفته بود و سگان از وی گریزند [illegible]

غاریقون مثقال ونیم افیتمون هفت مثقال نمک هندی نیم مثقال بسفائج یک مثقال
حجر ارمنی یک مثقال حب سازند شربتی دو مثقال باشد وماء الجبن نیز با افیتمون مفید
بود وغذاهای چرب وگوشت مرغ وکبک ودراج فربه خورند وشیر وشراب کهنه بیاشامند
وآبی که خورند باید که چند نوبت آهن سرخ گردانیده دران اندازند وباید که حیلتی کنند تا آب
بخورد والا بیم هلاک باشد وگویند اگر از پوست گفتار وسگ دیوانه آب خورند نافع بود یا انائی
که از زر خالص ساخته باشد یا از چوب یا از پوست واگر جگر سگ دیوانه بر موضع گزیده نهند
یا بریان کنند وبخورند بغایت مفید بود وجنطیانه وچشم سرطان وحضض وحلتیت وطین مختوم
با شراب بخورند وضماد سازند وتریاق کبیر وتریاق اربعه ودواء السرطان تناول کنند واز
سرما وحمام اجتناب نمایند **صفت دواء السرطان** سرطان نهری زنده در دیگ مسی
نهند وبه هیزم آتش کنند تا بسوزد ده درم ازان باده درم جنطیانا وپنجدرم کندر بکوبند و
در روز اول مثقالے وروز دوم دو مثقال ودر روز سوم سه مثقال با روغن بخورند و
دواء الذراریح نیز مفید بود **صفت** آن ذراریح بزرگ سر وقدم جدا کرده یک مثقال عدس
مقشر یک مثقال زعفران سنبل قرنفل دارچینی هر یک پنجدرم بکوبند وبآب بسرشند وقرص
سازند ویک درم ازان بآب گرم بخورند واز سرما وحمام احتراز نمایند **عض تمساح و
سگ آبی وماهی سیاه** موضع گزیدن آنرا به عسل وبوره ارمنی طلا کنند ونمک
وسرکه دران بمالند بعد ازان که پاک شود پیه مرغابی وپیه مرغ وپیه گاو کوهی نهند واگر پیه
تمساح بدست آید بهتر باشد وباقی علاج او همچون علاج عض کلب وکلب غیر کلب بود
سنوزا اگر از گزیدن گربه وجعی حادث شود پیاز وپودینه یا شونیز وکنجد ضماد سازند و
بر بندند نافع بود **عض راسو** اگر کسی را راسو بگزد سیر وپیاز بجوشانند وضماد کنند یا کرسنه
وانجیر خام ضماد سازند وشراب صرف بیاشامند واگر پوست راسو بکشند وبران موضع نهند
وجع را ساکن کند **باب چهارم در دفع هوام وطیر وحشرات او بهائم** اگر سیسنبر و
فودنه وچنگشت در خانه ونزدیک مرقد نهند هوام بگریزد وتخم بچوب زرد وانار وبنجنکشت
وفودنه وفودنه ومقل وسکبینج وحلتیت وحب الغار واشنه وقرون واظلاف وحوافر حیوانات

---

[1] عض سنوز یعنی گزیدن گربه بسیار باشد که از گزیدن او دردهای صعب پدید آید وآن محل سبز وسخت
گردد علاج زهر او بکشند با متصاص دهن یا بحجامت ۱۲ منه

ہمین خاصیت دارد نگہداشتن تعلق وطاؤس ومرغابی وخارپشت وگاو کوہی وگوسپند کوہی وراسو وگربہ در خانہا مفید بود واگر ریسمانی بقطران آلودہ کنند وگرد مرقد بگردانند ہیچ گزندہ بدان نزدیک نیاید واگر چراغی دور از مرقد بنہند حشرات نزدیک چراغ گردند وپیش مرقد نیایند **طرد حیات** از دود کردن شاخ گاو کوہی وسم بز وموی آدمی وسکبینج وزفت ماران بگریزند واگر موضع را بآب نوشادر وخردل زنند مار بمیرد وآب دہن روزہ دار خصوص کہ نوشادر در دہن گیرد چون در دہن مار اندازند فی الحال بمیرد ومار نزدیک نوشادر نگردد **طرد عقارب** از شاخ گاو کوہی وآب ترب وبادروج عقرب بگریزد و دود کردن بہ عقرب وکبریت وسم خر وزرنیخ وپیہ بز بروغن گاو وآب حلتیت در خانہ ریختن خاصیت دارد واگر میعہ وزرنیخ وپشک گوسپند وپیہ گاو باہم بیامیزند وبر سوراخ عقرب بدان دود کنند عقرب بیرون آید واگر بیخ ترب پارہ کنند وبر در سوراخ عقرب نہند بیرون نیاید **طرد براغیث** اگر حنظل وسداب بجوشانند ودر خانہ بریزند کیک بمیرد واگر چربی تیس خارپشت بیالایند یا طبیخ خرنوب ودم تیس در حفرہ کنند کیک بران جمع شوند واز کرنب وورق خرزہرہ کیک بگریزد **طرد پشہ** اگر بچوب وورق سرو وبرگ جوز وشونیز ومور ودو سرگین گاو وکبریت وحرمل دود کنند پشہ بگریزد واگر افسنتین وحرمل شونیز بجوشانند ودر خانہ بزیرند ہمچنین بود واگر بدن بروغن ترب بمالند پشہ بران نشیند **طرد نمل** مورچہ از مقناطیس وزفت وحلتیت وزہرۂ گاو ودود کبریت وقطران بگریزد **طرد ذباب** اگر زرنیخ در شیر گاو حل کنند وبنہند تا مگس بخورد وبمیرد واگر زرنیخ دود کنند وہمچنین از بوی کندش بگریزد **طرد زنبور** اگر سیر وکبریت دود کنند زنبور بگریزد

ف فائدہ در گزایدگی دبل وآن دابہ ہمچون موسمار چون بگزد جراحت پدید آید علاج او ہمچون علاج قروح ردیہ کنند باید دانست کہ در بحر وبر حیوانات گزندہ بسیار اند از گزیدن آنہا اعراض بد ظاہر شوند علاج ہمہ آنست کہ جذب زہر نمایند وتا وقت خلاص شدن جراحت را مندمل شدن ندہند وتریاقات وفادزہر وجدوار ومسکنات زہر ہمی دہند بر سبیل دوام در غذا وشراب مداعات بجا آرند ۱۲ طب اکبر ؎ ویا در شیر ویا در آب اندازند ودر طرفی کنند تمام مگس در وے افتند وبمیرد طبیخ خربق سیاہ ہمین عمل دارد ۱۲ طب اکبر +

و اگر بدن را بآب خطمی و خبازی و زیت بیالایند زنبور بر آن نه نشیند[1] طرد ارضه[2] پر هدهد و کلنک و کشنیز خشک و فودنه بسوزانند رشمیر بگریزد و اگر بورق خیار دود کنند خنافس بگریزد و اگر افسنتین و فودنه و پوست ترنج در میان جامه ریزند سوس در آن نیفتد

طرد و قتل موش

اگر مرداسنگ و خربق و بزرالبنج و بیخ کرب و بصل الفار و مرگ موش و خبث آهن و زعفران هر کدام که باشد در چیزے کنند که موش بخورد بمیرد اگر موش را در خانه بکشند یا پوست بکشند یا گوش و دم ببرند و رها کنند دیگر موشان بگریزند طرد دراسو از بوی سداب راسو بگریزد

طرد بهائم و قتل آن

ورق آزاد درخت و خرزهره جمیع بهائم را بکشد و اگر سگ و گرگ و خوک خربق سیاه بخورند بمیرند النمر گیاهی بود که پلنگ را بکشد و خانق الذئب گیاهی ست که گرگ را بکشد و بادام تلخ و خرزهره روباه را بکشد و اگر گرگ از جائے که عنصل باشد بگریزد و از آنجا نفرت گیرد و الله اعلم

فن دوم در ادویه و اغذیه و اشربه مشتمل بر دو مقاله

مقالۂ اول در ذکر بعضے ادویه مفرده و اغذیه مشتمل بر هفت باب

باب اول در طبائع ادویه و تاثیر آن

بدانکه هر چیزیکه آزاد در بدن تاثیر از کیفیات باشد چون وارد بدن شود از حرارت غریزی او متاثر گردد اگر مد بدن تاثیرے زیاده از کیفیت که بدن را حاصل شود نکند آنچیز را معتدل گویند و اگر در کیفیتی زیاده تاثیر کند اگر آن تاثیر محسوس نشود آن کیفیت در درجۂ اول است و اگر محسوس شود اما مضر نباشد. درجه ثانیه بود و اگر مضرت رساند لیکن مهلک نباشد آن کیفیت در درجۂ ثالث و اگر و اضرار آن بهلاکت رسد درجۂ رابع بود چنانچه ادویه سمیه و باید دانست که تاثیر دوا شاید که در خارج باشد و در داخل نه همچون پیاز که ضماد آن مقرح است و اکل آن نه بعکس این همچون اسفیداج که اکل آن قاتل بود و ضماد آن نه و شاید که تاثیر خارجی دوا مضاد تاثیر داخلی او بود همچون کشنیز که در داخل تغلیظ و تبرید کند و در خارج تحلیل و بدانکه بعضے ادویه را قوای مختلف باشد و شاید که

[1] قوله بر آن نه نشیند و در بعض نسخ نشیند و بیر دریافته شده ۱۲

[2] ارضه بفتحتین کرمے ست چوب خورده که آن را بهندی ویک خوانند وی گویند جائیکه را اکثر میرود کرم مذکور نیابد چون را سر را در باغ بکار برند ارضه در ارباغ بمیرد و در خانه که هدهد سوخته در خانه ارضه انداز ند همه بمیرند ۱۲ طب اکبر ع رشمیر بوزن کشمیر یه جانوریست چوب خوار که بعربی ارزا خواند ۱۲ +

آن قوت او چنان مستحکم باشد که آتش آنرا بتحلیل نبرد همچون ذهب و شاید که آتش آنرا به
تحلیل برد اما به طبخ تحلیل نرود همچو بابونه که در وی قوت قابضه و محلله است او بطبخ تحلیل
نرود و هیچکدام زائل نشود و شاید که طبخ آنرا تحلیل برد ولیکن بغسل زائل نشود همچو عدس
که بطبخ قوت محلله او تحلیل برود و قوت قابضه باقی ماند و شاید که قوت او چنان ضعیف
بود که بغسل زائل شود همچو کاسنی که مفتح و مبرد است و او شستن قوت تفتیح و تلطیف
او تحلیل برود و تبرید باقی ماند و چون ادویهٔ مفرده بسیار است و معرفت کیفیت
و خاصیت آنرا قوانین ست در ذکر آن به تطویل انجامد بذکر بعض ادویه که احتیاج
باستعمال آن بیشتر است اکتفا نماید ادویهٔ در درجه اول از حرارت مشترک اند
بابونه افسنتین فندق اسفند مغاث پوست ترنج نخود زوفاء تر اسطوخودوس بشنه
گرسنه بزرگ لادن شاهتره و آنچه در درجه دوم از و مشترک اند بوره اذخر یاسمین
اظفار الطیب جعده هزارچشان حلبه فرابیون کندر سلیخه نمام صبر عنبر جند قوقی شدت
و آنچه در درجهٔ سوم از و مشترک اند اسقیل شونیز برنجاسف سیر رازیانه راسن
شیح حب بلسان قرنفل صعتر فودنه فرنجمشک سعد قسط قرومانا مرزنجوش مشکطرامشیع
انجدان سنک اسارون تلخ اهل کرویا مرماخور انیسون حرمل زرنباد افتیمون کرفس
رومی زوفاء خشک حاما زراوند زیره زنجبیل کبر زعفران کبریت پنجنکشت جندبید
ستر وج دارچینی دارفلفل پیاز حاشا جنطیانا درونج سقمونیا و آنچه در درجهٔ چهارم
از و مشترک اند حرف کندش مویزج ماميران فلفل خردل سداب بری ادویه که
در درجه اول از برودت مشترک اند بلیله آمله بلوط خیارشنبر هلیله اثمار اجاص اسفاناخ
بسد بنفشه گل سرخ و آنچه در درجه دوم از و مشترک اند گلنار زرشک به زرد آلو بنگو
لسان الحمل دم الاخوین حماض امرود و آنچه در درجهٔ سوم از و مشترک اند کاهو کشنیز
حماض تورک زرع و رکماة مازو صندل کافور و آنچه در درجه چهارم از و مشترک اند جوز
ماثل بهنگ سیاه خشخاش ادویه که درجهٔ اول از رطوبت مشترک اند آلو نخود اسفاناخ گاوزبان
مغاث خیارشنبر و آنچه در درجهٔ دوم از رطوبت مشترک اند ترنجبین تورک بنفشه بنگو
زرد آلو زوفاء تر و آنچه در درجهٔ سوم از و مشترک اند کاهو و قطر ادویه که در درجهٔ اول
از یبوست مشترک اند اذخر فندق حلبه زعفران اشنه بابونه حبة الخضرا اسفند پرسیاوشان

و آنچه در درجۂ ثانی از و مشترک اند مرحاشا کماذریوس صندل گلنار حماض کندر سوسن
گل سرخ زنجبیل دار فلفل هزار جشان درونج جعده حب بلسان ایرسا دم الاخوین اسارون
بوزه اثمد آبنوس برنجاسف بسد. پنجنکشت اقحوان جنطیانا انجره حب البان هلیله آمله
اسقیل افسنتین و آنچه در درجۂ سوم از و مشترک اند اهیل سقمونیا سیر سونیز اقاقیا راتن
انیسون قرنفل افتیمون بلوط جند بیدستر دارچینی قسط زعرور صبر قردمانا مج صعتر زوفا
خشک فوه زراوند مازو فراسیون فرنجمشک سماق زرنباد حماما زیره نانخواه سعد
کبریت مرزنجوش کبر نمک کرفس مشکطرا مشیع و آنچه در درجۂ چهارم از و مشترک اند
آهن کندش مویزج ماميران خردل فلفل سداب بری **مسهلات صفرا** هلیله زرد
تمرهندی ترنجبین بنفشه افسنتین سقمونیا لبلاب اجاص شاهتره صبر گل سرخ شیرخشت
مسهلات بلغم شحم حنظل قنطوریون ماهیزهرج غاریقون حب النیل تربد بسفایج
حرمل **مسهلات سودا** هلیله کابلی و سیاه بالنگو و افتیمون اسطوخودوس حجر لاجورد
بفسایج غاریقون کشوث حب النیل سنا آمله **مقیات** تخم ترب و برگ آن کندش
کنگر زرد خربق مویزج تخم شبت پوست تخم جرجیر تخم خربزه نمک هندی لوبیا سرخ
آب کدو ماء العسل تخم باذریون بوره سکنجبین **مفتحات** ادویه که سده بکشاید ترمس

[1] مسهلات بدانکه سهل آنست که ماده از عروق و اعضائے دور فرود آرد و ملین آنکه انچه در فضای معده
و امعا و نواحی آن بود بیرون آرد و در مسهل دادن شرط است که اول منضج دهند بخلاف تلیین که در
و منضج درکار نیست لهذا بیشتر ادویه منضجه تلیین دارند اما اگر تلیین دادن هم رعایت منضج خورانیدن نمایند
بهتر است تلیین مبارک که اکثر امراض باطنیه و ظاهریه را مفید است و ما بیشتر مزاجها موافقت
دارد حتے که زنان حامله را نیز میدهند و طفلان و پیران را بدستور مهیائی داد و رمهای احشارا
بغایت نافع و با همه موافق بود صفت مغز فلوس خیارشنبر بقدر حاجت بگیرند و در گلاب یا آب
گرم بمالند و صاف نموده بدهند و آنجا که حرارت باشد بآب کاسنی و شیره تخم های دیگر باید داد و اگر
ورم در احشا بود بآب عنب الثعلب سودمند است و آنجا که شائبه نفخ بود شیرهٔ بادیان و گلقند بیامیزند و بهترین
چیزها در دفع بوے خیارشنبر بادیان است و گلاب هرگاه خواهند که تلیین مذکور قوی شود شیرخشت اصیل ممزوج سازند
و اگر عناب و سپستان و گل بنفشه و مویز و گاؤزبان و امثال آن حسب حاجت بجوشانند و مطبوخ او مغز فلوس حل کرده
دهند اولی است و گفته شد که چون حرارت قوی تر بود هیچ دوای مطبوخ نباید داد ۱۲ میزان طب

اذخر شاہترہ غاریقون رازیانہ انیسون قنطوریون اسنتین صعتر قردمانا اسطوخودوس
عود فاوانیا افتیمون خبطیا نافراسیون زیرۂ کرمانی ایرسا نانخواہ حماما ہلیون دارچینی
زعفران مرزنجوش کرکیا بہ کرسنہ حاشا کشوث حرمل **ملطفات** ادویہ کہ تلطیف و
تقطیع اخلاط غلیظ نمایند ابہل اسقیل حماض سرکہ اسطوخودوس حب البان اقحوان
انجبرہ بورہ جند بیدستر خردل قرطم سیر اذخر پنجنکشت بابونہ دارچینی جعدہ وج
زوفاء خشک قسط صعتر قردمانا فودنہ زراوند حرف حاشا حرمل بکما وذیوس مشکطرا
مشیع ایرسا نمام سداب نانخواہ سکبینج عاقرقرحا **مدرات** ادویہ کہ ادرار بول و
حیض کن ابہل اقحوان ترمس شونیز انیسون رازیانہ انجدان قنطوریون ریحان سوسن
قردمانا بابونہ قسط کبابہ پرسیاوشان جند بیدستر فراسیون عروق عود فاوانیا
خبطیا نانخواہ جاوشیر تخم کدو دارچینی جعدہ سداب سعد میعہ سلیخہ نمام زوفاے
خشک مشکطرامشیع کرفس مرزنجوش کما ذریوس حبۃ الخضرا **مفتتات** ادویہ
کہ حصات را بریزاند اسارون برنجاسف صمغ آلو تخم خربزہ خسک پرسیاوشان
نخود سیاہ حجر الیہود بادام تلخ سعد وسکبینج ورازیانہ **قابضات** ادویہ کہ طبیعت
را بہ بند دبلوط ترنج بسد باقلا جوز سرو بیخ کاورس اذخر تخم گل مورد وعنب گلنار
دم الاخوین زعرور نخود ورق تردام وطباشیر مصطکے کہربا طین مختوم شاہسفرم
بارتنگ بنق **محللات** ادویہ کہ غلظ وصلابات را تحلیل برکما ذریوس کبر حاشا
زراوند اکلیل الملک وج خرزہرہ ہزارجشان جعدہ جاوشیر اشق پرسیاوشان
اسقیل بابونہ روباہ تربک برنجاسف اذخر باقلا اسارون اقحوان خطمی زفت
صمغ بطم لادن نمام سوسن ترمس قثاء الحمار غاریقون مرزنجوش فودنہ خردوج
ملینات ادویہ کہ صلابات را نرم کند اصطرک[1] بزرگ رابینج مقل سعد روغن
خروع پیہ دنبہ پیہ بط پیہ مرغ مغز ساق گاو وگوسفند زفت صمغ بطم **منضجات**
ادویہ کہ ادرام وصلابت را نضج دہد اکلیل الملک بزرگ زعفران ایرسا کرنب
صمغ بطم لادن مرمیعہ انجیر موم خطمی مرو رشک **مفشیات** ادویہ کہ نفخ وریح رابشکند
وتحلیل بردانیسون افتیمون بسباسہ نہنکشت جاوشیر تخم گندز وزنجبیل دار فلفل

[1] اصطرک میعہ یابس راگویند صمغ شجرہ رومی ست ۱۲ کذا فی بحر الجواہر

حماما زیره زراوند نانخواه کندر زرنباد کرفس کرویا سداب صعتر سعد فلفل فرو ما نا

مقرحات ادویه که عضو را ریش کنند وبسوزانند اسقیل مرینج زراج سرخ وسبز البان

یتوعات سرگین کبوتر آهک قسط سنباده فرفیون صابون سداب فودنه راسن قلقطار سبز

ذراریح **ادویه که تسکین وجع کنند** افیون بیه بیط توزک سفید تخم مرغ بیخ یبروح

کتیرا نشاسته صمغ اسفیداج **ادویه که سرگران کنند** وخواب آرد کاهو شبت انجوان

زعفران حماما تفاح مرشقائق اصطرک شاهسفرم **ادویه که کرم شکم وگوش بکشد**

برنج کابلی افسنتین جعده زوفا خشک کرویا حرف فودنه قنبیل بیخ شونیز ورق شفتالو

ترمس **ادویه که منع رعاف ونفث واسهال دم کنند** اثمد زرشک

بادروج بلوط بسط گلنار دم الاخوین تخم گل حضض گل ارمنی کهربا کافور کندر لسان

الحمل زیره مصطکی نعناع نشاسته به بازو افنطوریون ریوند شادنه جوز سرو کشنیز بزرالبنج

ادویه که قروح را مندمل کنند گلنار اثمد صمغ آلو انزروت اسفنج ورق بلوط

دم الاخوین زفت زراوند لسان الحمل زیره ایرسا صبر طین مختوم **ادویه که قروح**

وسخه را پاک کنند ابهل زفت نمک آبکامه ایرسا عسل راتینج حب بلسان **ادویه**

که گوشت زیاده از قروح زائل کنند انزروت اشنان نمک مرداسنج توبال مس

صدف سوخته زنگار **ادویه که قروح را خشک کنند** توتیا صبر صدف سوخته

انزروت اشنه خرما سوخته آهک شسته **ادویه قلبیه مقویات دل ومفرحات** بو

یاقوت کهربا لولو لاژورد کافور گاؤزبان به سیب امرود کشنیز خشک طباشیر طین مختوم

زرنباد زعفران دارچینی گل سرخ درونج هلیله بسد بالنگو بادرنجبویه تمر هندی انار

شیرین صندلین ریباس شقاقل قاقله خرفه دارچینی فستق زر نقره عنبر عود نعناع

سوسن سعد سلیخه فرنجمشک عود نادانیا نام نیلوفر مورد اسطوخودوس اترج ابریشم

آمله بهمنین بفسایج جدوار نارمشک نارنج پوست **ادویه که مقوی معده باشد**

پوست ترنج آمله هلیله بالنگو جوز بویا دارچینی بلیله گل سرخ زرنباد طباشیر کندر کرویا

له وبدانند که هرچه مقوی معده است تقویت مری واحشا نیز می نماید وهرچه مسهل است مضعف معده است مگر هلیله ودرسنا اکی اختلاف است بعضے برانند که سنا اکی نیز مقوی است ۱۲

عه سنباده سنگیست که بدان کارد وشمشیر تیز کنند ۱۲ *

مصطکی شکاعی[1] اشیع نعنع سعد سلیخه سماق سفرجل قرنفل قرفه قاقلا اذخر ساذج هندی
ادویه که مقوی کبد اشنه اظفار الطیب حب الزلم باقلا نخود لوبیا قرفه خولنجان
دارچینی بسباسه چلغوزه فندق فستق کثیرا حلتیت قسط زرنباد خصیة الثعلب شقاقل
زنجبیل سورنجان سقنقور بیضهٔ کبوتر و گنجشک زکبک مغز گنجشک پنیر مایهٔ شتر شیر میش
انگور انجیر رطب نارجیل مغز بادام مغز جوز والله اعلم **باب دوم در حبوب**
گندم گرم و تر ست بدرجهٔ اول و نان او بهترین نانها بود غذا تام و نیکو دهد و نان
تنک غذا کمتر دهد و دیر گوارد بخلاف گرده و نان باروغن غذا تمام دهد و دیر گوارد و کلیچه[2]
فربه کند اما سده آورد و معده را مضر باشد **جو** سرد و خشک ست بدرجهٔ اول و غذا
کمتر از گندم دهد و پست جو قابض و مبرد و کشکاب مبرد و مرطب باشد **برنج**[3] خشک
بدرجهٔ اول و در حرارت و برودت او اختلاف ست و او غذای لطیف و بسیار
دهد و دیر گوارد و اما زعفران و روغن پزند یا شیرینی و شیر بر خورند **گاورس**
و ذرت بارد و یابس ست غذا اندک دهند و قابض باشند و مصلح آن شیر و
روغن ست **عدس** بارد و یابس ست تسکین و تغلیظ خون کند و دیر گوارد سوداوی
بود و خوابهائے آشفته آرد و آب آن مطلق و جرم آن قابض بود آنرا با چقندر
خورند **باقلا** بارد و یابس بود غذا اندک دهد و آب او لطیف بود و ریه حلق و امراض
سینه را مفید بود اما نفاخ باشد و مصلح آن نمک و سعتر باشد **نخود** حار رطب ست
غذا بسیار دهد و تقویت باه و ادرار و تفتیح کند و صفاء لون و تسمین بدن پدید آرد و آنچه
سیاه و سرخ بود گرم و تر باشد و ادرار آن بیشتر **لوبیا** قریب ست به نخود و ادرار بول را مقوی

---

[1] شکاعی اشیع یسفی گوید که اورا بپارسی پودینه بری گویند ۱۲ مفردات هندی [2] جورا در عربی شعیر گویند و در زمان ضعیف معه بیخ اگر استعمال نمایند غلیان الدم و التهاب صفرا و تشنگی بنشاند لاکن لاغری می افزاید و تضمید آرد و تحلیل اورام و صلابت می کند ۱۲ کذا فی تذکرة الدوائی [3] برنج لفظ فارسی و بعربی ارز و بهندی چاول در طبیعت آن اختلاف کرده اند در حرارت و برودت ان بعضے بارد و بعضے معتدل دانسته اند و یابس در دوم و درین اتفاق دارند و بعضے مرکب قوی دانسته اند و این اقوی و قریب بصواب است ۱۲ مخزن [4] کلیچه بضم اول و فتح لام معمله و فوقانی موافق مطابق منتخب و رشیدی غلط است که در هند آن را چاولگیچه ... خوانند و آن نان صغیر و روغنی ۱۲

بود **نخود ماش** بارد و رطب ست و کیموس او محمود بود و تنهای گرم و سرفه را مفید بود و دندان
را مضر باشد و مصلح آن مغز بادام **کشنجد** حار رطب ست و دیرگوارد و افساد غذا کند و معده
را زیان دارد و اما دفع یبوست کند و فربهی آرد و قوت باه دهد و مصلح آن شیرینی ست
خشخاش بارد و رطب ست سعال و خشونت حلق و نزله و سهر ضعف باه را نافع بود و آنچه
سیاه باشد مخدر بود و سبات آرد **برگ** حار رطب ست نزله و سعال را مفید بود و قوت
باه دهد **شهدانه** حار یابس ست و مجفف و مصدع بود و شهوت جماع ضعیف کند سلس
البول را مفید بود و مصلح آن شیرینی باشد **قرطم** خسکدانه حار یابس ست مسهل باشد و
باد را بشکند **تخم ریحان** حار یابس ست مفرح و مقوی قلب و دوار در عاقت باز دارد
باب سوم در لحوم و البان بهترین از گوشتها گوشت گوسفند ست و چیزی بهتر از
فحل بود و نر به از ماده و بسیار موی به از اندک موی و چرا کننده به از معلوف و گوشت
گوسفند حار رطب ست و گوشت بره[1] را رطوبت بیش بود و گوشت میش را حرارت و رطوبت
کمتر بود و گوشت بزغاله سرد و تر باشد. و گوشت بز سرد و خشک باشد و بهترین نر ماده
یکساله بود و گوشت کبش[2] بغایت بد باشد و گوشت گاو سرد و خشک باشد و غلیظ
بود و گوشت گوساله معتدل بود و زود هضم شود و گوشت شتر گرم و خشک بود و بهترین
آن جزور[3] است و گوشت گوسفندان کوهی گرم و خشک ست لقوه و فالج را مفید بود
گوشت اسپ گرم و خشک ست سهر دور را بترشی باید پخت و گوشت گورخر گرم و تر بود
و غلیظ باشد و آن را با توابل بخورند و گوشت خرگوش سرد و خشک ست و قابض بود و گوشت
گاو کوهی سرد و خشک بود و غلیظ و اولی آنست که از آن اجتناب نمایند و گوشت مرغ جوان
معتدل بود در حرارت و رطوبت و خروس را رطوبت کمتر باشد و گوشت کبوتر گرم و تر باشد
و دیرگوارد و مقوی باه بود و گوشت کبک و گنجشک و فاخته و کلنگ و دراج گرم و خشک باشد
و مقوی باه بود و بط و مرغابی گرم و تر باشد و غلیظ و گوشت ماهی تازه سرد و تر باشد و دیر
گوارد و ماهی شور گرم و خشک و ثقیل بود و شیر هر حیوانی مناسب مزاج آن حیوان باشد

---

[1] بره بفتح بای موحده و رای مهمله مشدد و مفتوح و سکون بچه میش را گویند ۱۲ [2] کبش بفتح کاف
و بای موحده و شین منقوطه و بفتحتین موافق صراح بر ضان را گویند و بهندی میڈها خوانند ۱۲
[3] جزور بچه اشتر که پنج ساله باشد ۱۲

بلکہ ارطب وشیر گاو چرب تر و غلیظ تر بود و شیر شتر واسپ بعکس این و شیر بز معتدل و شیر
میش چرب تر از وی بود مسکہ حار رطب تلیین کند و فربہ گرداند و سعال و خشونت را مفید
بود روغن گرم تر از وی باشد پنیر تر سرد و تر باشد ترطیب بدن و تسمین کند و مصلح
آن شرینی باشد پنیر خشک گرم و خشک و قابض بود و مصلح آن جوز و مغز بادام
کشک[1] معدہ را قوت دہد و قابض بود ماست[2] سرد و تر باشد و تسکین حرارت
کند و معدہ و دماغ را مضر بود و مصلح آن جوز و مغز بادام بود اما آنچہ شیرین باشد
سینہ و ریہ را مفید بود و ترطیب بدن کند و دوغ[3] تبرید کند و قابض بود و غذا نیک
دہد بیضہا خایۂ ہر مرغی مناسب مزاج او بود و بہترین از خایۂ مرغ خانگی خصوص
زردہ نیمبرشت کہ غذا تمام دہد و تقویت باہ کند و سفیدۂ بیضہ غلیظ و مولد اغلاط
باشد و بیضہ گنجشک و کبوتر مقوی باشد واللہ اعلم **باب چہارم در فواکہ و شیرینی**
انگور حار رطب ست خون نیک ازو حاصل شود و فربہ کند و قوت باہ بدہد و بہترین آن
انگور سفید کہ پوست آن تنک باشد و آنچہ دو سہ روز از چیدن آن گذشتہ باشد نفخ
آن کمتر بود و دانۂ انگور گرم و خشک باشد و پوست انگور سرد و خشک ست **مویز** بہ پوست
مائل باشد معدہ و جگر را مفید و کشمش ازو لطیف تر بود **غورہ** سرد و خشک ست تسکین
صفرا و حبس طبیعت کند **انجیر** گرم و تر بود غذا بسیار دہد و مجاری پاک کند و تلطیف بلغم
و تقطیع اخلاط و ادرار بول کند و شپش پیدا آورد و مصلح آن جوز و بادام بود و انجیر خشک
را رطوبت کمتر بود **ثمرۂ نخل** و بسر و قسب[5] گرم و خشک باشد و مقوی معدہ و کبد و قابض
بود **رطب**[4] گرم و تر بود و تقویت باہ و معدہ و دماغ و تسمین بدن کند و غذا بسیار دہد و
مصلح آن بادام و خشخاش بود و **خرما** گرم و خشک باشد و مقطع بلغم و مقوی باہ و مانع
برودت بود و خون غلیظ و سودا تولد کند مصلح آن سکنجبین باشد **تمر ہندی** سرد و خشک
باشد و تسکین صفرا و تلیین طبیعت و دفع خمار و صداع و تشنگی کند **انار شیرین** گرم و تر

[1] کشک مطابق منتخب اللغات ماء الشعیر را گویند ۱۲ [2] ماست اسم فارسی لبن حامض
را گویند و لبن حامض را جغرات ہم گویند و بہندی دہی گویند [3] دوغ را در ہندی چھاچھ
نامند ۱۲ [4] رطب بضم اول و فتح راء مہملہ خرماے تازہ است ۱۲ منتخب اللغات و رشیدی
[5] قسب نوعی از خرماے خشک باشد و در عربی بمعنے سخت باشد ۱۲ ٭

باشد مقوی قلب و معده و مفرح بود و دفع سعال کند و مجاری پاک گرداند انار ترش
سرد و خشک باشد مقوی معده و مسکن صفرا و دافع عطش بود و اگر با شحم بیفشارند مسهل
صفرا بود سیب و به ترش بارد است مفرح و مقوی معده و گرده و دافع خمار و قابض
بود و تولید قولنج کند و آنچه شیرین باشد اعتدال آن اقرب بود سیب شیرین معتدل
باشد و مقوی قلب و معده و مفرح و مانع عفونت بود و به سموم مقاومت کند و آنچه
ترش باشد دفع تشنگی کند و قابض باشد و سرد و خشک بود امرود[1] بارد یابس ست
و از سیب و به غذا بیشتر دهد و ادرار کند و تقویت دل و معده و تسکین عطش و قی و
غثیان کند شفتالو بارد و رطب ست دفع حرارت و تشنگی کند و دیر گوارد و مولد
حمیات عفنه و بلغم زرد آلو[2] بارد و رطب است دفع حرارت و بخر و تلیین طبیعت و
صفرا کند اما در معده فاسد شود و خونی بد از و تولد گردد آلو بارد و رطب ست و تلیین
کند و معده را مضر باشد قراسیا[3] آلو بالو را گویند بارد یابس بود آنچه شیرین بود
تلیین طبیعت کند و آنچه ترش بود معده را مفید بود ترنج مفرح ست و پوست آن
حار یابس مقوی معده و قلب و مفرح بود و بوی دهن خوش کند و گوشت آن حار رطب
بود و غذا بسیار دهد و دیر گوارد و حماض آن بارد یابس بود و تقویت معده و دل و دفع
خفقان و غشی و غلیان صفرا کند و تخم آن حار رطب ست و مقاومت با جمیع سموم
کند و بوی ترنج دفع مضرت وبا کند توت بارد و رطب ست تسکین عطش و خون
و دفع خمار کند و در معده فاسد شود و معده را مضر بود نارنج لطیف تر بود و خواص

---

[1] امرود بفتح همزه و سکون میم اسم فارسی کمثری ست بفتح کاف و میم مشدد و یای معروف و آن
را در هندی ناشپاتی گویند و بهترین انواع او شاه امرود ست طبیعت آن بعضے گرم تر گویند
قابض و حابس مواد و مسکن صفرا و در سدیدی مرقوم است که آن مختلف مے شود بحسب اختلاف پس
عفص بسیار سرد و خشک ست و حلو آن و حامض اندک اعتدال آرد و تحفه مائل بر طوبت و صاحب
تحفه گوید مضر عصب و مورث قولنج و مصلحش ادویه حاره خوشبودار و عسل ست ۱۲ مفردات هندی
[2] اسم فارسی مشمش ست که بهندی خوبانی گویند ۱۲ کذا فی الجداول [3] قراسیا بفتح قاف و بجای سین صاد هم
آمده شیرین آن گرم و تر است و زود منحدر میشود از معده لهذا تخمه می آرد و مرخی معده است و مستحیل میشود
بسوی کل خلط غالب و تلخ آن قریب اعتدال است و ترش آن سرد و خشک نافع معده بلغمی ست ۱۲ کذا فی تذکره ابن بیطار

آن ہمین باشد و پوست آن اگر در پیشانی مالند دفع صداع خماری کند لیمو در طبیعت
و خاصیت ہمچو ترنج بود **زیتون** آنچہ نارسیدہ باشد بارد و یابس بود و مقوی معدہ
و آنچہ رسیدہ باشد بحرارت مائل بود و اعصاب را و جاع مفاصل را مفید بود **جوز**
گرم و خشک و مقوی باہ و مصدع و مولد اخلاط و مفسد معدہ باشد و آنچہ تر باشد
حار رطب باشد **جوز ہندی** نارجیل حار یابس ست لیکن حرارت آن بیشتر از
یبوست بود و آنچہ تر باشد حار رطب بود و مقوی بروت و آنچہ کہنہ باشد گرم شکم
بکشد **فندق** حار رطب ست غذا اندک دہد و تقویت باہ و دفع مضرت زہرہا
کند **بادام** حار رطب ست غذا بسیار دہد و منی را بیفزاید و سینہ و مجاری پاک
کند و مصلح او شیرینی باشد و آنچہ تلخ باشد بہ یبوست مائل بود مفتح و مقطع و دافع فضول
باشد **فستق** گرم و خشک ست و مقوی باہ بود و سعال بلغمی و گزیدن ہوام را نیز مفید
باشد و پوست آن مقوی معدہ و دافع غثیان بود **بن** گرم و خشک بود مقوی باہ و گردہ
بود و طحال را مضر بود و دیگر آورد **غبیرا**[1] میوہ باشد کہ آنرا سنجد گویند بارد یابس و مانع اسہال
و قی بود **تبق** کنارست طبع او بارد یابس و فائدہ او تبرید و قبض باشد **عناب**
بقولی معتدل ست در کیفیات اربعہ و بقولی بارد ست بدرجۂ اول و معتدل در رطوبت
و یبوست و غلیظ ست و سینہ و ریہ و غلیان دم را مفید بود حبس و تغلیظ دم کند
سپستان بارد رطب بود و تلیین حلق و سینہ و مسہل سودا بود **زرشک** بارد
یابس ست تقویت کبد و قلب و معدہ کند و تسکین عطش و منع قی و اسہال کند و سدہ
بکشاید **زعرور** بارد یابس مقوی معدہ و مانع قی و مسکن صفرا بود **خربزہ** آنچہ شیرین
باشد گرم و تر بود و ادرار و سرعت انحدار و تقویت باہ کند و آنچہ شیرین نباشد بارد
و رطب بود و تولید رطوبت فضلی کند و مصلح خربزہ سکنجبین ست **خیار و خیارزہ**
بارد و رطب اند بوئیدن آن تقویت قلب و دماغ کند و تخم آن مدر باشد و معدہ را
مضر بود **ہندوانہ** بارد و رطب ست تپ محرق و جگر گرم را نافع بود و معدہ را مضر
بود مصلح آن شیرینی بود **نیشکر** حار رطب ست حلق و سینہ و سعال را مفید بود و ادرار د

---

[1] غبیرا بضم اول و فتح بای موحدہ و یای مجہول و فتح رائے مہملہ و الف کہ آن را سنجد گویند و بصاحب
مخزن کہ قدہ شیر بیشی اما ینجاہ عدد ست ۱۲ کذا فی مفردات ہندی ٭

تقطیع بلغم کند و اگر بدان قی کند دفع بلغم کند. **قند سیاه** حار رطب ست تنقیه آلات
سینه و مثانه و مجاری کند و مولد صفرا بود و تشنگی آرد **فانید** مقوی باه بود و با دو بلغم را
مفید بود **نبات** از همه لطیف تر بود **ترنجبین**[1] معتدل ست در حرارت و برودت
در رطب ست بدرجهٔ دوم سعال و خشونت حلق و امراض ریه و آلات تنفس را مفید
بود و مسهل صفرا و دافع عطش باشد **شیرخشت**[2] در حرارت از ترنجبین کمتر ست و
در تلیین بیشتر. **انگبین**[3] حار رطب ست و مقوی معده و مقطع بلغم باشد و تفتیح
مجاری کبد کند و بادها بشکند **عسل** حار یابس بود و بهترین آن عسل سفید و خوشبو
بود و فائده آن جلا و تقطیع بلغم و منع برودت بود و مضرت آن احداث سخونت و تولید
صفرا بود و مصلح آن حموضات باشد **خسک انگبین** حار یابس ست فائده آن بجو
فائده عسل ست بلکه اقوی در کسر ریاح و انفتاح قولنج نافع بود **باب پنجم در بقول**
کاهو بارد و رطب ست تشنگی بنشاند و زود هضم شود و خون نیک ازو متولد گردد و خواب
آورد و دفع نزله کند و چشم را مضر بود **کاسنی** بارد بود مائل به یبوست دفع تشنگی و
تسکین صفرا و کسر حرارت جگر کند و ناشسته مفتح **اسفاناخ** بارد و رطب ست و
غذا نیکو دهد و زود گذرد و خشونت حلق و سرفه را مفید بود **کرنب** حار یابس ست
آب آن مسهل و مدر ست و تلیین آلات صدر و مانع خمار و جرم آن قابض و مفسد و
مولد خون بد بود و مصلح آن گوشت فربه باشد **سرمق**[4] بارد و رطب است تفتیح سده
و تلیین طبیعت و منع یرقان کند **بقلة الحمقا** تورک باشد و آن را بقلهٔ مبارک نیز
گویند بارد و رطب ست و دافع تشنگی و حرارت بود و التهابات و تپ محرقه را مفید باشد
و معده و باه را مضر بود **مرزنجوش** حار یابس ست محلل و مفتح معده بود و ضماد آن
گزیدن عقرب را مفید بود **بالنگو** حار یابس ست و مقوی قلب و مفرح و مانع خفقان
و مالیخولیا و دافع سودا بود و بوی دهن خوش کند و معده را پاک گرداند **تره خراسانی**

---

[1] ترنجبین بالفتح شبنمی است که بر خارسبی بنجاج منعقد می شود و در اکثر بخراسان و ماوراء النهر واقع می گردد ۱۲ [2] شیرخشت بالکسر معرب شیرخشک ست و آن جنس شبنم ست که در خراسان بر حجر و شجر واقع میگردد و خارسی او سیه چوب ۱۲ کذا فی الجواهر [3] انگبین بقول صاحب التحفه شبنمی ست که بر درخت گز و سائر اشجار می نشیند و مانند ترنجبین منعقد میگردد و بهترین او سفید صاف ست ۱۲ مفردات هندی [4] سرمق بفتح لفظ فارسی که در عربی آزام

نوعی از وست مقوی معده و دافع بلغم **نعناع** حار یابس ست مقوی معده و کبد
و مانع قی و اسهال بود و کرم را بکشد و تقویت باه کند **طرخون**[1] حار یابس ست نشف
رطوبات کند و آلات صدر و سینه را مضر بود و حس ذوق را باطل کند **سپندان**[2]
حار یابس ست و ادرار بول و طمث کند و معده را مضر بود **کرفس** حار یابس ست
و مفتح و مدر و مقوی معده و صرع را مضر بود و **کشنیز تر** بارد یابس ست و تقویت
دماغ و منع بخارات کند و خفقان و معده گرم را مفید بود و مضر باه باشد **گندنا**
حار یابس ست مقوی هضم و مقطع بلغم و صداع آورد **سداب** و **صعتر** و **شبت**
گرم و خشک اند تقویت معده کند و باد ها بشکند **شلغم** حار رطب مقوی باه و بصر
بود و آلات صدر و مفاصل و نقرس را مفید بود و غذا نیکو دهد **ترب** حار رطب
ست آب آن مقطع و ملطف بلغم بود و مفتح و مقوی اشتها و جرم آن دیر گوارد و زود
متعفن شود و مقی بود **گزر** حار رطب ست و غذا بسیار دهد و مقوی باه و مقطع بلغم
بود و ادرار بول کند و سینه و حلق را مفید بود اما دیر گوارد و ردی الکیموس بود **چقندر**
در طبع او اختلاف کرده اند کبد و طحال را مفید بود و محلل و ملین و مفتح بود بواسطه
بورقیتی که در وی هست اما ردی الکیموس بود **پیاز** حار رطب ست و مقطع بلغم بود و
آلات صدر پاک کند و مقوی باه باشد و در دفع ضرر اختلاف آب و هوای
بی‌نظیر بود **سیر** حار یابس ست باد ها بشکند و ادرار بول و تلیین طبیعت کند و مقطع بلغم
و محسن لون بود و مقاومت با ضرر سموم کند و چشم را مضر بود **گزر** حار رطب ست تقویت
باه و تنقیه بدن و مجاری آلات صدر و بول و تقطیع بلغم کند و بوی دهن خوش گرداند
ریباس بارد یابس ست تسکین صفرا و حرارت و تشنگی و منع غثیان و بخارات و اسهال
کند و مقوی معده و قلب باشد **کدو** بارد رطب ست ترطیب بدن و دماغ کند و
طبیعت را نرم کند و معده را زیان دارد **باذنجان** مختلف الاجزا است که آب آن

---

[1] طرخون مطابق منتخب و رشیدی بالفتح است و صاحب تحفه گوید که بفارسی ترخانی نامند و از سبزها
معروف است و بیخ بری او عاقرقرحا است یوسفی گوید بهترینش بوستانی بود و بعضے گویند سرد و خشک ست
چون پیش او دارو سے مسهل نخایند بسبب تخدیری که دارد فهم نکند موجب قے نشود و درد گلو و تشنگی آرد
و قطع شهوت باه کند مصلحش کرفس است کذا فی مفردات ۱۲ [2] سپندان اسپند سوختنی را گویند ۱۲ مفردات هندی

حار یابس مطلق و جرم آن بارد یابس و قابض و مقوی معدہ بود مضرت آن فساد لون و
احداث امراض سوداوی بود و جگر و طحال رازیان وارد کبر[۱] حار یابس ست محلل بود و طحال
و عرق النساء را مفید بود و ادرار طمث کند و کرم شکم را بکشد و تریاق سموم باشد و آنچہ
محلل باشد سدہ طحال بکشاید و بلغم از معدہ ببرد و اشتہا آورد **باب ششم در توابل**
نمک حار یابس بود بہ تحلیل و تجفیف رطوبات و منع عفونت و تقویت ہضم کند و کثرت
استعمال مضعف باہ و بصر بود خل[۱] کہ بارد یابس بود و قمع صفرا و منع عفونت و تطفیۂ حرارت
و تسکین دم و دفع تشنگی کند و اعصاب ببرد را مضر بود **فلفل** حار یابس ست و بلغم
و رطوبات را زائل کند و دفع ضرر سموم کند و جگر و معدہ را تقویت کند و بادہا بشکند
زنجبیل حار یابس ست بادہا بشکند بلغم و رطوبات زائل کند و معدہ را مفید بود
و دفع ضرر سموم کند **دارچینی** حار یابس ست تجفیف و تلطیف اخلاط و تقویت
معدہ و تفتیح مسام کند **زیرہ** و **کرویا** حار یابس ست بادہا بشکند و بلغم زائل کند و
مقوی معدہ باشد **نانخواہ** حار یابس ست رطوبات معدہ کم کند جگر و گردہ و مجاری
بول را مفید بود و ادرار بول کند **زعفران** حار یابس ست تقویت دل و جگر و تفریح
و اشراق لون کند و معدہ و دماغ را ضرر دہد مصلح آن انیسون ست **شونیز**[۳] حار یا
بس ست قطع بلغم و ریاح کند و حصات زائل گرداند **کشنیز خشک** بارد یابس بود
قابض و مانع بخار و صداع بود و جشاء حامض را مفید بود **رازیانہ** حار یابس ست
بادہا بشکند و سدہ بکشاید و مقوی بصر بود **باب ہفتم در ریاحین و طیوب**
گل سرخ سرد و خشک ست و مقوی اعضائے باطن و بوی آن مقوی قلب و دماغ

---

[۱] کبر بمطابق منتخب و رشیدی بفتحتین نباتی ست کہ پوست بیخ آن قوی تر و مستعمل ست ۱۲ مفردات ہندی [۲]
خل بالفتح بفارسی سرکہ نامند و صاحب تحفہ گوید کہ از خرما و مویز و نیشکر و انجیر و امثال آن و از حبوب مثل برنج وغیرہ
ترتیب می دہند و مراد از مطلق او سرکہ انگور ست و او را خل الخمر از انجہت گویند کہ ما دامی کہ او لاً خمر نشود
سرکہ نگردد بخلاف سائر سرکہ ہا کہ اولاً ترش می شوند و بہترین سرکہ انگوریست ۱۲ مفردات ہندی [۳] شونیز یوسفی
گوید بعربی حبۃ السودا بفارسی سیاہ دانہ و بہندی کلونجی خوانند ثالیل و بہق و برص را مفید ست و قاتل دیدان و حب القرع
است اگر بریان کردہ در مرہ کتان بستہ ببویند زکام را سود مند ست و قاطع بلغم و چون بکوبند و بپزند و بول اطفال
کہ بالغ نشدہ باشد سرشتہ ضماد کنند ورم صلب را سود مند آید چون بآب حنظل سرشتہ بر سدہ طلا کنند کرمہای دراز و حب القرع را بیرون آرد ۱۲
مفردات ہندی

بود **سوسن** و **نسرین** حار یابس اند وصرع ولقوه وفالج را مفید باشد **شاہسفرم** گرم
وخشک ست وبوی خواب خوش آورد ودل ودماغ را قوت دہد **نرگس** معتدل ست
ومائل بحرارت صداع بارده وسدۂ دماغ را مفید بود وچشم را روشن کند **بنفشہ** و
نیلوفر بارد رطب اند صداع گرم را مفید بودند **مورد** بارد یابس ست وروغن
آن موی را سیاه کند **بستان افروز** بارد یابس بود صداع را مفید بود وصفرا
وتشنگی بنشاند وگزیدن عنکبوت را مفید بود **مشک** حار یابس بود ومقوی دماغ سرد
ومفرح ومقوی قلب وتریاق زہرہا بود ودہن تیز کند. وخفقان باز دارد **عنبر** گرم
بود در رطوبت ویبوست معتدل ومقوی دماغ وحواس ومفرح بود **عود** حار یابس ست
مفتح سده ومقوی قلب ودماغ ومفرح بود وخائیدن آن بوی دہن خوش کند و
خوردن آن رطوبت معده کم کند وقابض باشد **غالیه** مفرح ست بوئیدن آن مسکوت
ومصروع وصداع بارد را مفید بود وضماد آن اورام صلب را نرم کند واختناق
بدان واوجاع رحم را مفید بود **صندل** بارد یابس ست خفقان وحمیات حاره وجگر
گرم وصداع گرم را مفید بود **سنبل** حار یابس ست مقوی معده ودماغ باشد ومفتح
سده واوجاع طحال ویرقان را مفید بود **لادن**[1] حار یابس ست وموی برویاند چون
بخورند ادرار بول کند وجنین میت را بیرون آورد وبلغم زائل کند **زرنباد** گرم ست بدرجه
سوم در رطوبت ویبوست معتدل باشد **مقالۂ دوم در ادویۂ مرکبه وکیفیت**
ترکیب و آن مشتمل بست باب ست **باب اول در بیان وترکیب وکیفیت**
ادویه قوت وامتحان تریاق بدانکه کسیکه ترکیب ادویه می کند باید که ادویۂ نیک
تازه حاصل کند وآن را از خاشاک وغبار پاک کند وادویه که آن را بباید کوفت جدا جدا
بکوبند تا قوت آن ضعیف نشود چون بکوبند وبه پزند ووزن درست گردانند وہمه را باہم
درہاون سحق کنند تا باہم آمیخته شود واگر بعسل معجون میسازند عسل خوش طعم وخوش
بوی آب نادیده را کف بگیرند وادویه دران ریزند ونیک بہم زنند ودر ظرف
ریزند وباید که ظرف مملو باشد وسر ظرف بپوشانند تا سرد شود وتا ہفته ہر روز یکبار وزمانی

[1] لادن بفتح دال مہملہ ونون صاحب تحفہ گوید رطوبتی ست که از درخت کوہی لبغدر انار رست حاصل می شود
بہترینش آنست که از ساق وبرگ او جمع کنند ولادن عنبری نامند ۱۲ مفردات ہندی ٭

سر ظرف بردارند تا بخارات برود و از فساد غلیان ایمن شود و اگر قرص سازند اگر دران صمغ باشد بخیسانند و ادویه دران بسرشند و الا با آبی اندک چندانکه ادویه بهم ملتصق شود بسرشند و قرص سازند و در سایه خشک کنند و تا خشک شدن هر روز آن را باز گردانند تا کره نگیرد و اگر مطبوخ ترکیب کنند مثل عناب و آلو را نشویند و گیاها و تخم ها پاک کنند اول جرمها و تخمها نیم کوفته در دیگ بریزند و بعد ازان تخم ها و بعد ازان فواکه و در عقب آن گیاهها بریزند و بنفشه و نیلوفر و پرسیاوشان و شگوفه در وقت پختگی همه باید ریخت تا دو سه جوش زنند و اگر افتیمون در مطبوخ کنند آن در خرقهٔ کتان به بندند و در وقت فرو گرفتن در دیگ اندازند پس جوش بزنند پس بفشارند و ترنجبین و شیرخشت و خیارشنبر بخیسانند و با آب گرم حل کنند و بعد ازان که مطبوخ فرو گیرند و صافی کنند بر سر آن ریزند و اگر با مطبوخ سر دارو بود مثل ایارج و صبر و تربد[1] و سورنجان و سقمونیا آن را بکوبند و بسرشند و حب سازند و فرو برند و در عقب آن مطبوخ بیاشامند یا کفچه را ازان مطبوخ بردارند و سر دارو کوفته دران ریزند پس در عقب آن مطبوخ بیاشامند و اگر تخم چند بریان کنند در ظرف جراف و بریان کنند تا ماده را بنیک گرم کند و از آتش فرود آرند و تخمها دران ریزند و در هم میزنند چندانکه بوے آن برهد پس فرو گیرند و ادویهٔ حجری مثل توتیا و کحل و حجر لاژورد و نوشادر[2] و امثال آن در هاون بکوبند و با آب سحق کنند پس رها کنند تا فرو نشیند پس آب از وے بریزند و خشک کنند و بعد ازان بیاشامند و غسل ادویهٔ حجری را مثل مذکورات و اقلیمیا و خبث حدید

[1] تربد بضم اول و سکون ثانی و ضم موحده بهترین آن چینی ابیض مدور مضمغ مجوف بود و در سائیدن سفید تر گردد و سطبری میان خنصر و بنصر و هرچه اندرونش سیاه باشد مثل غاریقون ست و چون بکوبند بپزند نافع بود جهت مرضهای عصبانی و در وقت کوفتن بروغن بادام چرب کنند طبیعت او گرم و خشک در سوم مسهل اخلاط غلیظ از ج ١٢ کذا فی منتخب الطب [2] نوشادر بفتح اول معدنی بود و عملی باشد و این تلمیذ گوید گرم و خشک بود در آخر سوم ملطف و مذیب بود سفیدی چشم را نافع باشد و لازه افتاده را محکم گرداند و چون در حلق دمند با ادویه دیگر ضیق بلغمی را سود مند بود و ملطف حواس بود و چون در آب حل کنند و در خانه افشانند مارها ازان جا بگریزند و اگر در سوراخ ایشان ریزند بمیرند و چون سحق کنند با آب سداب و بیاشامند علق که در حلق چسپیده بود بکشد ١٢ اختیارات بدیعی

بدین طریق بشویند و ادویه که باید سوخت مثل سرطان و بسد و کهربا در کوزهٔ آب نارسیده
کنند و در گل گیرند و در تنور نهند و سرطان را دست و پای جدا کنند و شکم بشگافند
و بآب نمک و خاکستر زد بشویند و بعد ازان بآب خالص بشویند و انگاه استعمال کنند
و اگر در جو آب پزند بکوبند و در دیگ اندازند و اگر خواهند که آبگینه بسوزانند در کوزه
نهند تا گرم شود چنانکه بگداختن نزدیک بود پس بردارند و آب تلخ اندازند و بعد ازان
بسایند و صدف و شیح را چون بسوزانند در گل بگیرند و در تنور نهند و عقرب را که بسوزانند
زنده بگیرند و در ظرف مسی نهند و سر آن بخمیر محکم کنند و در تنور نهند و اگر مس بسوزانند
آن را تنک سازند و هلیله و بلیله آمله بجوشانند و صاف کنند و آن آب در دیگ مس
بجوشانند و آن صفائح مس را گرم کنند و در آب می اندازند تا بست و یکبار چنین کنند بعد ازان
فرو گیرند و انچه راسب شده باشد بردارند و باز بر سر آتش نهند و قدری بول گاو بران
ریزند و بت یکبار دیگر ان صفائح را گرم کنند و دران اندازند و در رسوب این را
بان رسوب ضم کنند و بسایند و فولاد را همچنین سوزانند اما سوختن نقره چنان بود که
نقره را بسوهان بسایند و بعد ازان در آب نمک بجوشانند و در کفچهٔ آهنی تا محرق شود و اگر
نسوزد اندکی کبریت زرد دران ریزند که سوخته شود و سرب را نیز چنین سوزند و اگر
زر بسوزانند آن را بسوهان بسایند و پاره سرب تیز بآن باهم بسایند پس رها کنند
تا سرد شود و باز بسایند و پارهٔ دیگر سرب بآن بسایند و نمک در کفچهٔ آهنی کنند و بجوشانند
تا آب نیست شود پس در هاون کنند و بسایند اما مقدار زمان بقاء قوت ادویه مرکبه و
وقت استعمال آن بدانکه تریاق کبیر بعد از پنج سال یا هفت سال استعمال کنند زیرا که
تاثیر قوت این مرکبه بلا مضرت بعد ازین مدت بظهور میرسد تا سی سال قوت آن در
تزاید بود و او را سن طفولیت و ترعرع و شباب و شیخوخت و موت اعتبار کنند تا ششماه
گویند که طفل ست بعد ازین در تزاید و ترعرع باشد تا ده سالگی در بلاد حار و بیست سال
در بلاد بارد و بعد ازان او را سن شباب باشد تا ده سال دیگر تا سی سال برین ترتیب باشد
و بعد ازان در انحطاط باشد تا چهل سال و پنجاه سال و شصت سال و بعد ازان بمیرد
یعنی تا سی سال قوت او در تزاید بود و بعد ازان نقصان پذیر باشد تا شصت سال رسد
انگاه همچون معاجین کبار باشد اما تریاق نو بغایت قوی باشد و استعمال آن در سموم و

ادویه قاتله و نهش هوام و افاعی کنند و تریاق غرغره و مثرودیطوس بعد از شش ماه
استعمال کنند و قوت آن تا هفت سال باقی ماند و قرص افاعی و اندروخون و عنصل
بعد از دو ماه استعمال کنند و تا دو سال موثر باشد و فلونیا رومی و فارسی و برشعثا بعد از
شش ماه استعمال کنند تاثیر آن تا سه سال باشد و دواء المسک و فنجنوش[1] و مادة الحیات
و اطریفلات از دو ماه تا دو سال نیکو بود و حبوب معاجین و جوارشات مثل معجون
خیارشنبر و شهریاران و سفرجلی فی الحال که ترکیب کنند استعمال توان کرد تا دو ماه نیک بود
و قوت سفوفات تا دو ماه نیک بود و قوت قرصها تا شش ماه و مرهمها همچنین بود و روغنها تا
متغیر نشده باشد استعمال تواند کرد لیکن چون بوی متغیر شود هیچ کار نیاید الا روغن بلسان
و مومیائی که هر چند کهنه تر باشد بهتر بود اما اشربه در همان روز که بسازند استعمال توان
کرد و قوت آن تا چهار سال باقی ماند مطبوخ فی الحال که بجوشانند استعمال کنند و چون ده
ساعت بگذرد ضعیف بود اما امتحان تریاق بدانند که تجربه تریاق بدان کنند که اگر کسی دوائی
مسهل قوی مثل سقمونیا و شحم حنظل بخورد و بعد از آن نیم درم تریاق بخورد اگر اسهال بعد از آنکه ابتدا
کرده باشد منقطع شود تریاق نیک ست و تا نیم درم بخوردن خروس دهند و مار افعی یا یکی
از هوام قاتله برو مسلط کنند اگر خروس نمیرد تریاق بقوت ست و الا ضعیف یا مغشوش
و تا قوت تریاق و قوت و ضعف آن ندانند استعمال نباید کرد اما مقدار تناول آن در
گزیدن مار افعی و کلب کلب یک مثقال و در گزیدن عقرب نیم درم و در گزیدن زنبور
دانگی و نیم با سرکه و کسیکه دوائی سمی خورده باشد نیم مثقال تا یک مثقال بخورد و کسی را که
در سینه و سعال مزمن باشد و در معده و امعا و احشا و شهوت کلبی و نافض بی تپ بود
دو دانگ بخورد و کسی را که صرع و سکته و فالج و لقوه بود نیم مثقال تا یک مثقال بخورد
با آب سداب و کسی را که قولنج باشد نیم درم بخورد و در استسقا مثقالی و در اسهال و قروح

[1] فنجنوش از جوارشات ست معرب پنج نوش ست و پنج در فارسی بمعنی خمس ست و نوش نیز فارسی ست
و بعضے گفته اند که نوش بمعنے کثیر المنافع ست محمود سنجری گفته که ترجمه فنجنوش هاضم خمسه است یعنے پنج
دواے هضم کننده ۰ چون این مرکب مشتمل بر پنج دوای چینی ست یعنی عسل و خبث الحدید
و سه میوه یعنے بلیله و بلیله و آمله این مرکب را پنج نوش گویند و بعضے گفته اند که نوش بمعنے عطیه الله است
یعنی دواے الهی که آن را اطبا دوای ذو الخاصیت نامند ۱۲ طب اکبر

امعا نیم درم بآب سماق و در ضیق نفس دانگی و نیم با سکنجبین عنصلی و در جذام مثقالی بآب افتیمون و گاؤزبان و در حصات کلیہ و مثانہ نیم مثقال بآب کرفس و در ہیضہ دانگی و نیم با شراب و در ضعف شہوت و شہوت کلی یک مثقال با شراب و در احتباس طمث یک مثقال با طبیخ مشکطرامشیع خورند **باب دوم در تریاقہا تریاق کبیر** آنرا تریاق فاروق گویند تریاق جلیل القدر عظیم المنفعت باشد و مقاومت باز ہر ہا و ادویہ با قتال کند و مقوی قلب و دماغ و کبد و در حیات و عناکب و در کلب کلب و جمیع امراض ہای بلغی و سوداوی و بواسیر و صرع و فالج و قولنج و برص و بہق و لقوہ و وسواس و مغص و جذام و خفقان و تشنج قلب و جمود و ادرار بول و طمث و در معدہ و حسن لون و اوجاع کلیہ و مثانہ و تفتت حصات و صلابت کبد و طحال نافع بود و قروح امعا و اسہال و نفث دم و سوء ہضم و استسقا و کرم شکم و صداع و ہضم و ضعف بصر و اوجاع مفاصل را دفع کند و اگر بہیش ہوام طلا کنند مفید افتد **صفت** آن اقراص عنصل چہل و ہشت مثقال قرص افاعی و قرص اندرو خون ہر یک بست و چہار مثقال افیون دار فلفل ہر کدام بست و چہار مثقال تخم شلغم بری سیسر بری دار چینی ورق گل سرخ ایرسا غاریقون رب السوس روغن بلسان ہر یک دوازدہ مثقال زعفران زنجبیل ریوند فطراسالیون قنطافلیون

لے تریاق مرکبی ست کہ آن بخاصیت با سموم مقاومت کند یا ازالہ امراض بالخاصیت نماید و از جملہ کبائر تریاقات تریاق فاروق ست یعنی فرق کنندہ میان قوت طبیعت و قوت سم دوی با وجود دفع سم ازالہ امراض دماغی وغیر آن نیز می کند چنانکہ معروف ست و ازین کہ دیار بسیاری آرند از عرب و فرنگ بر سبیل تغلب بسفر دشمند علامات اصیل او تحریر کردن واجب دانستہ بدانند کہ علامت و امتحان وی آنست کہ اگر در دہن افعی اندازند بمیرد و اگر در سوراخہای مار اندازند ہمہ بگریزند و اگر بدہن حل کردہ آب دہن بر کژدم اندازند بمیرد و اگر قدری با قلاد رطشت کہ مملوز خون جامد بود اندازند و بانگشت دران حل کنند و ساعتی بگذارند ہمہ خون بستہ مذاب بود و اگر تریاق ازین اوصاف معرا باشد تریاق نباشد و اگر باشد از غایت کہنگی باین حال رسیدہ بکار سم نیاید بدو دہی تا شصت سال بر کمال خود و بعد آن حکم معاجین دارد و بسم نفع نمی کند و بعضے گفتہ کہ نفع ادہم بخوری و مبرودی است و صاحب گفتہ ہذا لیس بحق بل ضرر للجر و رین عظیم در حق اینست کہ چون تریاق اصیل نایاب دعوے صاحب اعترائی صحیح شدہ ۱۲ قادری +

فودنهٔ جبلی فراسیون قسط مر اسطوخودوس فلفل ابیض فلفل اسود کندر مشکطرامشیع فقاح
اذخر صمغ بطم سلیخه سنبل الطیب جعده هر یک شش مثقال میعه سائله تخم کرفس سیسالیوس
حرف بابلی کماذریوس نانخواه کمافیطوس سنبل رومی عصارهٔ لحیة التیس ناردین اقلیطی
شیح جبلی ورق ساذج جنطیانا رازیانه بوفاریقون طین مختوم زاج محرق حماما و ج
حب البلسان فوه صمغ عربی قردمانا انیسون اقاقیا هر یک چهار مثقال دو قونه مقل الیهود
حجر الیهود جاوشیر سکبینج جندبیدستر باد آورد قنطوریون باریک زراوند مدحرج هر یک
دو مثقال عسل کف گرفته ده رطل شراب ریحانی عتیق بی غش سه رطل و نیم آنچه کوفتنی
باشد بکوبند و صمغ و عصاره در شراب جهودی بخیسانند و ادویه کوفته بروغن بلسان
ملوث گردانند و در عسل و شراب بسرشند و در ظرف نقره یا چینی کنند و ظرف مملو نسازند
و هر روز سر آن برمی دارند و بعد از سالی استعمال کنند و بعضی بعد از شش سال گفته اند
و بعضی ده سال و بعضی دوازده سال قرص اسقیل آنرا عنصلی نیز گویند طریق او
آنست که عنصل تازه در زمان خریف که ورق او خشک شده باشد و خمیر گیرند و بریان
کنند پس آن خمیر از عنصل جدا کنند و لب آنرا سحق نمایند و با هم چندان دقیق کرسنه بیا
میزند و بشراب بسرشند و دست بروغن گل بمالند و آن را قرص سازند قرص اندر و
خورون مصطگی دار شیشعان قصب الذریره سلیخه فوه اسارون عود بلسان قسط جعده
حماما هر یک شش مثقال فقاح اذخر زعفران ریوند سلیخه دارچینی هر یک دوازده مثقال
لحم افعی بیست مثقال بکوبند و بحریره بیبزند و بشراب ریحانی یا نبیذ مویزی بسرشند و دست
بروغن بلسان یا روغن کدو چرب سازند و آن را قرص سازند قرص افعی افعی جوان
ماده اشقر پیر حاصل کنند ماده را بدان بدانند که اورا چهار نیش بود و نر را دو نیش
بود و جوان را بدان بدانند که متحرک بغایت باشد و سر برداشته و چشم او سرخ بود باید
که در بهار صید کنند و از مواضع که از آب دور باشد و از کنار جویها و زمین شور و نزدیک
آب صید نکنند و آنچه که اسود وار کم باشد احتراز کنند و در نوروز صید کنند و از
سر و دنبال بمقدار چهار انگشت یک دفعه جدا کنند و بیندازند و باقی را پوست بکشند و
بشگافند و پاک بشویند و در دیگی کوزه نهند و آب در وی بریزند و نمک و شاخهای شبت

بوفاریقون ... خوانند و آن ... باشد ...

دران اندازند و بجوشانند تا مهرا شود گوشت و استخوان از هم جدا کنند و گوشت خالص در هاون
سنگین بدستہ چوبین نیک بکوبند و باربع آن کنک بیامیزند و باهم بسایند و بآن عرق
سرشته شوند و دست بروغن بلسان چرب کنند و قرص سازند و در سایه خشک کنند و باید که
شعاع آفتاب بر و نتابد و رآو نار بماند و در ظرف آبگینه کنند و نگاه دارند تریاق غرغره
قائم مقام تریاق کبیر باشد صفت آن حماما سنبل هندی ساذج لک مامیثا قنفل
دار چینی ریوند تیمولیا قسط مر جنطیانا هریک دوازده مثقال فقاح اذخر عصاره لحیة التیس
مقل ازرق هریک هشت مثقال عاقرقرحا رازیانه کبریت خام تخم شبت اسارون
تردمانا فرفیون ناردین شگوفه زرگل باقلا تخم کرفس کوهی فطراسالیون[1] دوقوا[1] افتیمون
سنبل الطیب هریک سه مثقال کتیرا خشخاش سفید فلفل سیاه سی مثقال بزرالبنج
بست و هشت مثقال سلیخه ورق گل قرص اندر و خون هریک نه مثقال تخم سداب یکمثقال
دانه ترنج سماق شامی هریک دو مثقال روغن بلسان بست و چهار مثقال نعناع چهار
مثقال و نیم عصارهٔ قیصوم[2] هشت مثقال ورق ترنج سیزده مثقال آنچه کوفتنی باشد
بکوبند و صمغها در شراب حل کنند با سه چندان ادویه عسل سرشته شوند و بعد از شش ماه نیم
مثقال تا یک مثقال تناول کنند تریاق اربعه زهرها و بادهائی غلیظ و صرع و لقوه
و یرقان و خفقان را مفید بود صفت آن جنطیانا زراوند حب الغار مر متساوی
بکوبند و با سه چندان عسل سرشته شوند شربتی مثقال باشد تریاق الانفع صفت آن
فلفل ابیض فرنجمشک فاشرا هریک ده درم مرانیون حب الغار هریک هفت درم
جنطیانا زراوند طویل زعفران جدوار عنصل هریک چهار درم ناردین عاقرقرحا فرفیون
[illegible] دو درم جند بیدستر یک درم بکوبند و با سه چندان عسل سرشته شوند و بعد از
شش ماه استعمال کنند قولنج و فالج و لقوه و استرخاء و اختلاف اخلاط را مفید بود و اشتها

---

[1] دوقو صاحب تحفه گوید یونانی اسم تخم زردک بری ست در سوم گرم و در دوم خشک مدر بول و حیض و معرق
و مقوی باه و شربتش تا دو درم و گویند مضر باه محرورین ست مصلحش کتیرا و مضر مسانه مصلح او عسل[illegible]
وزن آن تخم زردک گویند بوزنش تخم کرفس ست [2] قیصوم مطابق الفاظ الادویه بفتح اول و یای مجهول
و آن بقول صاحب تحفه نوعی از برنجاسف ست و بعضی قیصوم را برنجاسف دانسته اند در سوم گرم و خشک
[illegible] ترا فتح [illegible] ضیق النفس [illegible] اقسام [illegible]

آرد و درد سر زائل کند و جنین را از اسقاط نگاه دارد و چشم روشن کند مثرودیطوس از تریاقہا بزرگ ست و منافع بیشمار دارد و سدہ کبد و اورام و رطوبات بطن و نفخ و وجع معدہ و امعا را مفید بود و مقوی باہ و مفتت حصات و دفع مضرت زہر و نہش ہوام و کلب کلب را مفید بود صفت آن سلیخہ قرنفل فلفل سفید و سیاہ سورنجان جعدہ سیر بری ذرقو اکلیل الملک جنطیانا روغن بلسان حب بلسان لوز بادان فرفیون مقل ہریک ہفت درم اسارون سقنقور انیسون وج سکبینج چہار درم و نیم سنبل کندر خردل سفید حرف بابلی عود بلسان اسطوخودوس اذخر قسط سیساليوس کمافیطوس قنہ علک بطم مور د فلفل عصارہ لحیۃ التیس جند بیدستر جاؤشیر سافرج میعہ ہریک ہشت درم زعفران غاریقون تخم سداب زنجبیل دارچینی کتیرا ہریک دہ درم فستق ناردین مصطگی طین مختوم صمغ عربی قردمانا فطراسالیون افیون بزرالبنج ورق گل مشکطرامشیع تخم رازیانہ ہریک پنج درم ادویہ بکوبند و صمغہا در شراب حل کنند و بعد از ان سہ چندان ادویہ عسل رشسند و مثقالی بعد از ششماہ بخورند بزرگ دارو شبیہ ست بہ تریاق بجاے فلونیا در قولنج نافع باشد و منافع بسیار دارد صفت آن زعفران بزرالبنج سفید ہر یک چہار درم فلفل سفید دو درم افیون فرفیون ہریک بست درم سنبل میعہ سائلہ ہریک دوازدہ درم سافرج قرنفل ہریک چہار درم لؤلؤ ناسفتہ نوشادر تخم سداب بری مشک کافور قاقلہ دارچینی سلیخہ ہریک درمی تخم سپندان غاریقون عاقرقرحا دارفلفل ہریک درم سکبینج جند بیدستر جاوشیر ہریک دہ درم زرنباد درونج عقربی روغن بلسان قسط ہریک بست درم چنانچہ گفتہ شد ترتیب کنند و بعد از شش ماہ مثقالے بخورند تریاقی کہ دفع ضرر زہر کند صفت آن انجیر خشک پنجاہ درم ورق سداب خشک سی درم سیر بری بست درم نمک دہ درم ہمہ را بکوبند و با انجیر بیامیزند و سہ درم تناول کنند بی تاخیری آخر زراوند طویل و مدحرج ہریک درمی و نیم افیون

۱؎ مثرودیطوس نام حکیمی ست کہ او این معجون را بنام خود مسمی ساختہ بتریاق شمار کردہ ۱۲ ۲؎ فرفیون بفتح اول و سکون رائے مہملہ و کسر فا دوم صاحب تحفہ گوید کہ آن اسم صمغی ست خاکستر رنگ مائل بزردی و کہنہ آن مائل بسرخی و متخلخل طعم و بوی آن تند و تیز و نبات او شبیہ بکاہو و شیرہ او سفید و قسمی از ان برگش سیاہ و سبز بیشتر از بلاد سودا خیزد ۱۲ کذا فی مفردات ہندی +

وسپندان زیرہ ہریک درمی شونیز پنجدرم جنطیانا سہ درم سداب دو درم بکوبند وبعسل وآب جرجیر بسرشند ومثقالی تناول کنند **باب سوم در مفرحات مفرح معتدل** لولو ناسفتہ بسد عوم خام گاؤزبان ہریک پنجدرم صندلین طباشیر ہریک ہشت درم فرنجمشک افتیمون ورق گل سرخ ہریک شش درم ورونج زعفران عنبر ہریک دو درم ساذج ہندی زرنباد بالنگو خشخاش بنفشہ گل ارمنی ہریک چہار درم کافور یک درم مشک نیم درم بکوبند وبشراب سیب بسرشند ویک مثقال تناول کنند **مفرح یاقوتی** لولو ناسفتہ ہشت درم بسد چہار درم یاقوت رمانی دو درم صندل سرخ بالنگو بہمن گل مختوم ریوند چینی ہریک دو درم زر مثقالی حجر لاجورد دو نیم مثقال عقیق کہربا ونیلوفر زرشک کشنیز تخم گل عود پوست ترنج گاؤزبان بہمن سرخ تخم کاسنی کافور عنبر اشہب ہریک سہ درم طباشیر صندل سفید ورق گل سرخ ہریک پنجدرم ساذج زرنباد درونج ہریک درمی ونیم مشک نیم مثقال ابریشم سوختہ یک درم آملہ ہلیلہ کابلی ہر یک بست درم گلاب قند ہریک نیمی شراب سیب وبہ وآب انارین ہریک بست درم **مفرح حار** فرفہ قرنفل دارچینی سنبل فرنجمشک درونج ہریک دہ درم زرنباد قاقلہ کبابہ ہریک پنجدرم نارمشک عود اشنہ ساذج ہریک سہ درم زعفران مصطکے ہریک مثقالی عنبر اشہب درمی مشک نیم مثقال ورق زر نیم درم آملج در آب مویز جوشانیدہ خشک کردہ پانزدہ درم مجموع کوفتہ بیختہ بعسل بلیلہ بسرشند **مفرح بارد** ورق گل طباشیر بہمن سفید گاؤزبان ہریک درمی کشنیز خشک صندل ہریک نیم درم تخم توزک مغز تخم خیارین وکدو ہریک دو درم زرشک دانہ بیرون کردہ سہ درم لولو ناسفتہ کہربا بسد ہریک دانگی بکوبند وبشیرہ قند بسرشند **آخر خفقان گرم را مفید بود** بسد لولو ناسفتہ کہربا گاؤزبان گل ارمنی ہریک درمی کشنیز خشک صندل

۱؎ فائدہ بدانند کہ اطبا در عمل مفرحات مبالغت ست در سحق جواہر ودیگر ادویہ ومقدار صلایہ جواہر آنست کہ تا ہمچون غبار شوند وچون بانگشت بسایند در شئے محسوس نشود مقصود از سحق بلیغ جواہر آنست کہ تا نفوذ او بسوے قلب اسہل بود واخراج از ان متکون گردد انجرہ وخالی از ان نبود الی گیرد واستعمال ادویہ مسہلا سودا در مفرحات محمود نیست زیرا کہ سودا را بحرکت خواہد آورد واز اخراج او عاجز خواہد شد پس ضرر خواہد داد ۱۲ قادری +

هر یک پنجدرم تخم توزک تخم خیارین وکدو هر یک دو درم مشک یک درم قند درم بکوبند
وبشراب سیب بسرشند آخر خفقان سرد را نافع بود گاؤزبان درونج هر یک شش
درم زرنباد سه درم بکوبند وبعسل بسرشند آخر ضعف قلب وخفقان وغشی را مفید
بود مصطگی دارچینی دارفلفل تمام قرنجمشک بادرونج ساذج هر یک پنجدرم کشنیز خشک
سنبل هر یک سه درم کهربا لولو طباشیر هر یک دو درم ونیم بالنگو هشت درم مشک
یک درم زعفران نیم درم بکوبند وبعسل بلیله بسرشند **دواء المسک حلو** خفقان
وامراض سوداوی وضعف قلب ومعده را مفید بود **صص** آن زرنباد درونج بهمن
ساذج سنبل قاقله قرفه قرنفل جندبیدستر اشنه هر یک درمی لولو ناسفته کهربا بسد
ابریشم خام بمقراض چیده هر یک درمی ونیم زنجبیل دارفلفل هر یک نیم درم مشک
دانگی بکوبند وبعسل باشیرهٔ قند بسرشند **دواء المسک مر** خفقان سوداوی و
سوء المزاج قلب را مفید بود ورياح حاره وصرع صبیان ورطوبت معده وآماس
حنجره را نافع افتد **صص** آن سنبل مرشکسته ساذج هر یک دو درم زعفران نانخواه تخم
کرفس هر یک چهار درم صبر سقوطری افسنتین رومی هر یک بست درم ریوند چینی
شش درم جندبیدستر درمی ونیم مر را در آب گرم حل کرده وبعسل خام سه وزن بسرشند
انوش دارو[1] مقوی قلب ومعده وکبد ومفرح ومقوی نفس وبدن بود وبوی
دهن ورنگ روی نیکو گرداند **صفت** آن ورق گل سرخ شش درم سعد کوفی پنجدرم
زعفران قرفه زرنباد دارچینی قاقله پیل جوزبوا بسباسه هر یک دو درم مصطگی قرنفل
اسارون رومی هر یک سه درم بکوبند بپزند وآمله یک رطل در نه رطل آب بجوشانند
تا بثلثی آید پس صافی کنند وبا دو رطل قند بقوام آورند وادویه کوفته دران ریزند وبچوب
بیدبزنند **فلونیای رومی**[2] قولنج وخفقان واوجاع کبد وسعال را مفید بود **صص**
آن زعفران پنجدرم فلفل سفید بزرالبنج هر یک بست درم افیون ده درم فطراسالیون سنبل

---

[1] انوش دارو دوای هندی ست وبعبارت نیز گویند ودوی در تقویت دماغ وجمیع اعضای رئیسه مجرب ست وادمان او بغایت منشط حتی که از کثرت ضحک وتطییب نفس عارض میسازد حالتی شبیه برعونت ودر ابطای سبب نافع وصاحب ذخیره میگوید من او را در امر باه عجیب الاثر یافته ام ودر تقویت جگر نیز ودر سوء القنیه قوی الاثر یافته ام وپیش از طعام وبعد او توان خورد ۱۲ قادری
[2] فلونیا معجونیست که منسوب بطبیب افلن نامی که او ساخته این معجون را برای تسکین اوجاع ۱۲ کذا فی بحر الجواهر

هر یک چهار درم کرفس سه درم سافج سلیخه عاقرقرحا حب بلسان فرفیون هر یک درمی کوبند و بروغن بلسان ملوث گردانند و بعسل سه چند ان ادویه بسرشند و بعد از شش ماه درمی بخورند **فلونیای فارسی** خفقان و قولنج و اوجاع رحم و کثرت اسقاط را نافع بود فلفل سفید بزرالبنج هر یک بست درم افیون ده درم زعفران پنجدرم سنبل عاقرقرحا فرفیون هر یک دو درم جندبیستر زرنباد درونج هر یک نیم درم لولو مشک هر یک نیم مثقال کافور دانگی بکوبند و بعسل سه وزن بسرشند و بعد از شش ماه استعمال نمایند. **باب چهارم در معاجین[1] و اطریفلات معجون نجاح** مسهل سودا و اخلاط غلیظ باشد **صفت** آن هلیله سیاه بلیله املهٔ هر یک ده درم بسفایج افتیمون اسطوخودوس[2] تربد هر یک پنجدرم بکوبند و بعسل بسرشند شربتی پنج مثقال باشد **معجون تربد** قولنج بگشاید و درد پشت و بادها را مفید بود **صفت** آن سقمونیا یک مثقال تربد ده مثقال خیربوا قاقله زنجبیل دارچینی ترنج نارمشک قرنفل هر یک درمی شکر ده مثقال مجموع بکوبند و بعسل بسرشند شربتی پنجدرم باشد **معجون سورنجان** **صفت** فلفل سفید نمک هندی ورق گل کشنیز خشک هر یک درمی و نیم سورنجان سه درم تربد سفید پانزده درم روغن بادام هفت درم سقمونیا سه درم عسل کف گرفته صد و پنجاه درم بسرشند شربتی یک درم تا پنجدرم بیاشامند **معجون خیارشنبر** تربد بست درم

---

[1] قوله معاجین صیغه جمع منتهی المجموع بر وزن مصابیح بدانکه معاجین مرکباتی را گویند که محتوی و متضمن باشد به تفتیح و تقطیع و جلا و تحلیل و تسمین و حفظ صحت و غیر ها و معجون مشتق از عجین و عجن است که بمعنی خمیر ست یعنی دوای مرکب مخمر شده شده اجزای درهم با عسل و باشیرهٔ قند ویا هر دو یا شربت دیگر بقوام آورده ولهذا اشتراط کرده اند که اجزاء آنها باید که بسیار نرم باشند یا آنکه بزودی باهم فعل و انفعال نموده مزاج ثانوی و صورت جدائی صناعی ترکیبی بران قابض گردد و برای حصول کیفیت و صورت بعد ساختن مدت چهل روز یا کمتر یا زیاده بحسب اجزای مرکب در جو بگذارند تا نیکو مخمر گردد و مزاج ثانوی نیکو حاصل گردد ۱۲ طب اکبر

[2] اسطوخودوس بضم اول و سکون ثانی و ضم طاء مهمله و سکون واو و ضم خاء معجمه و سکون واو ثانی و ضم دال مهمله و سکون واو ثالث از جزیره سخادس بخیزد و اورا موافق الارواح نیز گویند طبعش گرم در اول و خشک در دوم ملطف مسهل و محلل ست و دران قبض اندک ست و مقوی دل و احشا است ۱۲ کذا فی الفاظ الادویه *

بنفشه ده درم نمک هندی هفت درم رازیانه انیسون مصطگی پنجدرم رب السوس هفت درم
عسل خیارشنبر صد درم فانید پنجاه درم روغن بادام بست درم بکوبند و بعسل و فانید بسرشند
معجون حجر الیهود کلیه و مثانه را پاک گرداند و ادرار بول کند **صفت** آن تخم خربزه
و خیارین و کدو مجموع مقشر حب کاکنج هر یک پنجدرم حجر الیهود پنجاه درم بکوبند و بعسل
بسرشند شربتی یک مثقال بود **معجون عقرب** کلیه و مثانه را از حصات و رمل پاک
گرداند عقرب سوخته سه درم و نیم جنطیانا یک درم و نیم زنجبیل یک درم فلفل دار فلفل هر
یک دو درم بیخ کاکنج پنجدرم جند بیدستر چار درم بکوبند و بعسل بسرشند شربتی دانگی
باشد **معجون حلتیت** تپ ربع و گزیدن عقرب و رتیلا مفید بود **ص** آن حلتیت فلفل
مرورق سداب متساوی بکوبند و بعسل بسرشند شربتی یک مثقال باشد **معجون کاکنج**
قروح کلیه و مثانه را مفید بود **صفت** آن بزر البنج تخم کرفس رازیانه هر یک هفت درم
مغز تخم خیارین تخم حماض افیون مغز چلغوزه مغز. بادام مغز. فندق بریان کرده زعفران
هر یک سه درم حب کاکنج بست عدد کتیرا چهار درم بکوبند و بعسل آمیخته بسرشند شربتی
یک مثقال باشد **معجون شهریاران** قولنج و پیچش و نفخ معده و امعا را مفید بود **ص**
آن زنجبیل قرفه دارچینی جوزبوا مصطگی قرنفل سلیخه قاقله حب بلسان هر یک چهار درم
و نیم سقمونیا سه درم تربد حب النیل هر یک هشت درم شکر سفید هفتاد درم بکوبند و با سه
چندان ادویه عسل بیامیزند شربتی دو مثقال باشد **معجون فلاسفه** آن را مادة الحیوة
نیز گویند مقوی قلب و آلات منی بود و بلغم و ریاح و اوجاع پشت و مفاصل و سلس البول
دفع کند و رنگ روی و بوی دهن خوش گرداند و عقل بیفزاید و اشتها آرد **ص** آن
فلفل و دار فلفل زنجبیل دارچینی هلیله آمله شیطرج زراوند حرج اصل بابونه چلغوزه جوز
هندی خصیة الثعلب هر یک ده درم مویز طائفی سه درم مجموع کوفته بعسل سه چندان
بسرشند **معجون برشعثا** اوجاع قولنج و درد دندان را مفید بود **ص** آن فلفل سفید
و سیاه هر یک بست درم بزر البنج افیون مصری هر یک ده درم زعفران پنجدرم فرفیون سنبل
عاقرقرحا هر یک مثقالی بکوبند و با صد و پنجاه درم عسل بسرشند و در ظرف آبگینه کنند و بعد
از چهار ماه مثقالی بخورند **معجون سنگ** وجع و برودت کبد را مفید بود و سده بگشاید **ص** آن
سک سلیخه سنبل ساذج هندی اسارون رلوند جنطیانا هر یک دو درم زعفران نانخواه کرفس مصطگی

هر یک سه درم عود قرنفل هر یک پنج درم بکوبند و سه چندان ادویه عسل بسرشند شربتے یک درم باشد **معجون ورد** او ورام صلب کبد را مفید بود **صفت** آن ورق گل چهار درم سوسن آسمانجونی هفت درم ریوند چینی لک مغسول هر یک سه درم و نیم زعفران مر هر یک نیم درم کوفته بیخته بعسل بسرشند شربتی یک مثقال بود **معجون راحت** درد پشت و ریاح را مفید بود و قولنج بکشاید **صفت** آن مصطگی فلفل دار فلفل قرنفل زنجبیل جوزبوا اسقمونیا کمون سداب خولنجان قرفه متساوی بکوبند و بعسل یا شیرۂ قند بسرشند شربتی یک مثقال باشد **معجون وج** و معده و سیلان اشک را مفید بود **صفت** آن وج حلیت زنجبیل رازیانه متساوی بکوبند و بعسل یا شیرۂ قند بسرشند شربتی یک مثقال باشد **معجون لبوب** منی بیفزاید و قوت باه و بهار و کلیه و مثانه و دماغ را تقویت کند و رنگ روی نیکو گرداند **صفت** آن مغز بادام و جوز و چلغوزه و حب زلم فندق فستق نارجیل خشخاش تودری سرخ و سفید کنجد تخم گزر و جرجیر و پیاز و شلغم و شبت و بهمنین و زنجبیل و دار فلفل و کبابه و قرفه و دارچینی و شقاقل و خولنجان و تخم اهلیون با عسل سه چندان ادویه بیامیزند از مثقال تا دو مثقال تناول کنند **معجون شباذریطوس** مزاج سرد و اوجاع معده و کبد و کلیه و طحال و رحم را مفید بود و قولنج و حیض بکشاید و تنقیه بدن کند از اخلاط غلیظ و بادها بشکند و سده و ضیق النفس و اوجاع سینه و صداع و صرع و جذام را مفید بود **صفت** آن صبر سقوطری پانزده غاریقون بست درم زعفران دارچینی وج مصطگی حب بلسان فرفیون فلفل دار فلفل جنطیانا مرفقاح اذخر حماما هر یک دو درم قسط کما دریوس افتیمون هر یک چهار درم اسارون سلیخه سقمونیا هر یک شش درم سنبل سه درم و نیم مجموع بکوبند و بعسل سه چندان ادویه بسرشند و بعد از شش ماه چهار مثقال تناول کنند **معجون سورنجان** اوجاع نقرس و مفاصل و عرق النساء را مفید بود **صفت** آن سورنجان سفید شش درم بوزیدان ماهی زهره بیخ کبر زیرۂ کرمانی شیطرج هر یک دو درم پوست هلیله زرد

---

۱ معجون شباذریطوس معجونیست که باسم ملکی از ملک از یونان که واضع او بود موسوم شد جهت لقوه و رعشه و فالج و جمیع امراض عنیفه مزمنه و تاریکی چشم و ربو و جذام و برص و قولنج و استسقا که از برودت و ضعف جگر باشد نافع ست و اسهال بے مشقت کند و سنگ گرده و مثانه بریزاند و حرارت عزیزی را قوت دهد و بدن را از اخلاط فاسده پاک سازد و سده بسرد و جگر کشاید و رنگ نیکو نماید ۱۲ قادری

ہفت درم تخم کرفس رازیانہ ورق حناز بادالبحر فلفل سفید وکشنیز خشک نمک ہندی صعتر ہریک درمی ونیم ورق گل محمودہ زنجبیل ہریک سہ درم تربد پنجدرم روغن بادام ہفت درم عسل صدو پنجاہ درم شربتی یک درم تا پنجدرم باشد **معجون بلادر** رعشہ وفالج وسکتہ ولقوہ وجمیع امراض باردہ رامفید بود **ص** آن زنجبیل عاقرقرحا شونیز قسط فلفل ہر یک دہ درم ورق سداب حلتیت جنطیانا رازیانہ حب الغار جندبید ستر شیطرج خردل ہریک پنجدرم عسل بلادر پنج مثقال ادویہ بکو بند وبروغن جوز یا بادام ملوث وبعسل بسرشند شربتی مثقال باشد **سجزینا** جمیع امراض کبد وریاح غلیظ وسوء الہضم وسوء الاستمرار وقولنج وعسر بول واوجاع امعاء رامفید بود **ص** آن جندبیدستر افیون دارچینی اسارون دوقوہر یک درمی فلفل دارفلفل قسط قنہ ہر یک شش درم زعفران نیم درم بکو بند بعسل بسرشند وبعد از ششماہ نیم مثقال تناول کنند **اطریفل کبیر** ریاح وبواسیر وبرودت معدہ رامفید بود ورنگ ورو نیکو گرداند وباہ بیفزاید **ص** ہلیلہ سیاہ وکابلی بلیلہ آملہ فلفل دارفلفل ہریک سہ درم زنجبیل بوزیدان بسباسہ شیطرج ہندی شقاقل تودری سرخ وسفید لسان العصافیر کنجد خشخاش بہمنین ہریک درمی بکو بند وبروغن بادام ملوث گردانند وبعسل بسرشند ومثقالی بخورند **اطریفل کشنیزی** صداع وبخارات معدہ رامفید بود **ص** آن ہلیلہ زرد ہلیلہ کابلی بلیلہ آملہ کشنیز خشک متساوی بکوبند وبعسل بسرشند **اطریفل افتیمون** امراض سوداوی رامفید بود وموی راسیاہ گرداند ودیر سفید شود **ص** آن ہلیلہ کابلی دہ درم سنای مکی افتیمون تربد ہریک پنجدرم شیطرج سہ درم بسفائج درمی انیسون نمک ہندی ہریک دو درم بکوبند وبعسل بسرشند شربتی مثقال باشد **اطریفل مقل** بواسیر رامفید بود **ص** آن ہلیلہ کابلی بلیلہ آملہ ہریک دو درم بکوبند وبمقل شش درم در آب حل کنند وباعسل بیامیزند وادویہ بدان بسرشند **اطریفل صغیر** ہلیلہ کابلی بلیلہ آملہ متساوی

---

۱ سجزینا بسین مہملہ وجیم وزاء معجمہ وتحتانی ثانی ونون والف معنے وی کشیر النجاح است وقیل الدواء النجاۃ وبا لجملہ دوا اندکور معروف ومجرب ست ۱۲ کذا فی علاج الامراض ۲ اطریفل معرب از لفظ ہندی تریپھلا است یعنی سہ شریکہ عبارت از ہلیلہ وبلیلہ وآملہ است ۱۲ ۳ ہلیلجات راباید کہ اول در روغن بادام یا روغن گاؤ چرب کنند بعد ازان اطریفل سازند تا از نزلہ محفوظ باشند ۱۲

بکوبند و بروغن بادام ملوث گردانند و بعسل بسرشند و مثقالی بخورند **اطریفل** کہ برص و امراض
بلغمی را مفید بود **صفت** آن ہلیلہ کابلی بست درم بلیلہ آملہ ہر یک دہ درم برنج کابلی پانزدہ
درم شیطرج سعد ساذج زنجبیل ہر یک پنجدرم بسفائج اسطوخودوس ہر یک ہفت درم
قسط سہ درم غاریقون شش درم مصطگی انیسون قرنفل خیربوا جوزبوا ہر یک دہ درم
فلفل دارفلفل تار مشک ہر یک چہار درم بکوبند و بعسل بسرشند و چہار درم تناول
کنند۔ آخر کرم دراز و کدو دانہ را بکشد **صفت** آن برنج کابلی مقشر دہ درم تربد قسط
حب النیل ہر یک پنجدرم قنبیل ترمس شیح افسنتین افتیمون ملح لفظی خردل سفید
شحم حنظل سعد راسن ہر یک سہ درم بکوبند و بعسل بسرشند شربتی دو درم باشد آخر
عرق مدنی را مفید باشد **صفت** آن ہلیلہ کابلی بلیلہ آملہ تربد زنجبیل قنبیل متساوی بکوبند
و بعسل بسرشند شربتی سہ مثقال باشد **باب پنجم در اشربہ[1] و لعوقات و مربیات
و ربوبات و سکنجبینات** **شراب بنفشہ** تپ صفراوی و سعال و ذات الجنب و
ذات الصدر را مفید بود و تلیین طبع و ادرار بول کند و سینہ را نرم سازد **صفت**
آن سر بنفشہ تازہ یک من در چہار من آب بجوشانند و صافی کنند و ہر یک منی را دو من قند
بچاشنی بنہند و بقوام آرند **شراب نیلوفر** بدرد رطبہ صداع و سعال گرم و حمیات صفراوی
را مفید بود **صفت** آن ہمچون صفت شراب بنفشہ است **شراب عناب** غلبۂ دم
و ماشرا و حصبہ و جدری را نافع بود **صفت** آن عناب گرگانی یک رطل در چہار رطل
آب بجوشانند و صافی کنند و با قند بقوام آرند **شراب بہ** مقوی قلب و معدہ و قابض
و تشنگی بنشاند **صفت** آن بہ ترش رسیدہ دو پارہ کنند و دانہ از ان بیرون آرند و در ہاون
سنگین بکوبند و بجوشانند و صاف کنند و با قند بقوام آرند **شراب سیب** مقوی
قلب و معدہ و قابض و مفرح و قی اسہال باز دارد و تشنگی بنشاند و آن را مانند بہ ترتیب
دہند **شراب انار** صداع و تشنگی و قی صفراوی را مفید بود و مقوی معدہ باشد
صفت آن آب انار مز بگیرند و با قند چندان کہ مذاق را خوش آید بقوام آرند **شراب
ورد** حمیات صفراوی را مفید بود و تسکین عطش و تلیین طبع کند **صفت** آن ورق گل

[1] قولہ اشربہ بدانکہ از ترکیب قدیمہ متعبرہ اند و باعتقاد جمیع اول کسیکہ تالیف شراب نمودہ فیثاغورث ست
و باعتقاد او ... و ... اولی ادویہ مرکبہ دیگر است ۱۲ قرابادین کبیر

سرخ تازه چهار من در خمیر کنند و ده من آب گرم بران ریزند و شبا روزی بگذارند پس نیک بدست
بمالند و در دیگ کنند و می جوشانند تا طعم و بوی گل با آب دهد پس صاف کنند و هر یک من آب
را دو من قند بچاشنی نهند و بقوام آرند و بعد ازان کہ صاف کنند چهار من دیگر ورق گل دران
آب ریزند و بجوشانند و صافی کنند پس با قند بقوام آرند و آن را شراب ورد مکرر گویند
در اسهال فایده او بیش بود **شراب فواکہ** مقوی قلب و معده و احشا بود و دق صفراوی
را مفید بود **صفت** آن بہ و سیب ترش و امرود و سماق و انار ترش و زرشک و زعرور
و نبق متساوی بکوبند و آب آن بگیرند و با قند بقوام آرند **شراب ریباس** اسهال صفراوی
و حمیات حاده و تشنگی را مفید بود و مقوی معده باشد **صفت** آن ریباس بکوبند و آب آن
بگیرند و با قند بقوام آرند **شراب توت** اوجاع حلق را مفید بود و آن را همچنین سازند
کہ گفته شد **شراب خشخاش** سعال و نزله و قروح سینه و ریه و سهر را مفید بود **صفت**
آن خشخاش بکوبند و در خرقه کتان بندند و در دیگ سنگین بجوشانند و هر دم بیرون آرند
و بدست بمالند تا شیرۂ آن بیرون آید پس با قند بقوام آرند **شراب لیمو** مقوی قلب
و معده بود و صفرا و تشنگی بنشاند **صفت** آن قند را جلاب سازند و بقوام آرند و بزمان
فرو گرفتن آب لیمو چندان کہ احتیاج باشد بران ریزند و برهم زنند و فرو گیرند و شراب حماض و نارنج
نیز چنین سازند **شراب صندل** صندل سفید بسوهان بسایند پنجاه درم ازان در یک
من گلاب شبا روزی بخیسانند پس آتش نرم بجوشانند و بدست بمالند تا بنیمه آید صافی کنند
و با یک من قند بقوام آرند **شراب نعناع** غثیان و دق و فواق را مفید بود **صفت** آن
یک رطل نعناع تازه در سه رطل آب بجوشانند تا بنیمه آید با دو رطل قند بقوام آرند **شراب زوفا**
ضیق نفس و ربو و سعال را مفید بود و سینه را از اخلاط پاک کند **صفت** آن انجیر بیست عدد مویز طائفی پنجاه
عدد بنفشه چهار درم پرسیاوشان هفت درم تخم خطمی پنج درم نیمکوب زوفا خشک هر یک هفت درم مجموع در دو من
آب بجوشانند تا بنیمه آید پس صافی کنند و با یک من قند بقوام آرند **شراب دینار**[ے] شرالی بسیار

(ے) شراب دینار از صناعت بخشوع است بهر کس کہ شربتی ازین می داد یک دیناری یافت لهذا باین اسم مسمی گشته و بعضی
دیگران آنست کہ چون درین شراب گاهی ذهب محلول ازبرای تفریح داخل میشود شراب دینار مینامند و قوی دیگ گفته چون
[illegible] شرابیه دینار ست لهذا شراب دیناری نامیده شد چنانچه اعتقاد [illegible] انست کہ دینار نزد اطبا اسم تخم کشوث است و چون
اصل و عمده [illegible] شراب تخم کشوث [illegible]

خوب برآمده بگشاید و یرقان و حرارت کبد را مفید بود و ادرار بول و تلیین طبع کند صفت
آن پوست بیخ کاسنی پانزده درم پوست بیخ کرفس پنجدرم پوست بیخ رازیانه ده درم تخم کشوث
در خرقه بسته پنجدرم تخم کاسنی پانزده درم ورق گل ده درم ریوند چینی سه درم مجموع نیم کوفته
در دو من آب بجوشانند و ریوند کوفته در خرقهٔ کتان بندند در دیگ اندازند تا بچهار دانگ
آید پس بدو من قند بقوام آرند و اگر بعد از آنکه بقوام آید ریوند کوفته بران ریزند و بزنند قوی
بود شراب بزوری پوست بیخ کاسنی بست درم پوست بیخ رازیانه ده درم پوست
بیخ کرفس پنج درم تخم کاسنی هفت درم تخم رازیانه پنجدرم سه تخم ده درم مجموع نیم کوفته
در دو من آب بجوشانند تا به یک من آید و بایک من قند بقوام آرند شراب انجبار
اسهال دموی و نفث و نزف دم را مفید بود و کبد و معده را تقویت دهد صفت آن
انجبار هفت مثقال قرظ پنج مثقال صندل سفید و سرخ هریک چهار مثقال صندل بسوهان
بسایند و باقی بکوبند و بجوشانند و بایک من قند بقوام آرند شراب اسطوخودوس
امراض سوداوی و بلغمی را مفید بود صفت آن اسطوخودوس پرسیاوشان هریک ده درم
عود الصلیب بیخ مهک گاوزبان رازیانه تخم کرفس تخم خطمی هریک پنجدرم سپستان سی عدد
مویز طائفی بست درم ورق گل بنفشه هریک هفت درم در شش رطل آب بجوشانند
تا به ثلثی آید و با سه رطل بقوام قند آرند آخر همه و صدهٔ دماغ را مفید بود صفت آن
اسطوخودوس ده درم بسفایج پنجدرم بالنگو گاوزبان هریک پنجدرم همچنین قند با عسل
رطلی بقوام آرند شراب افسنتین سقوط اشتها و ضعف معده را مفید بود صفت آن
افسنتین صد درم در سه رطل آب بجوشانند تا به رطلی آید و صافی کنند و به در خمیر گیرند و بریان
کنند و آب آن بگیرند ثلث رطلی و شراب عسل هریک نصف رطل مجموع باهم ضم کنند و بقوام
آرند شراب پخته جوش جهت ضعف معده و کبد و باه و درد پشت و مفاصل و فالج
و لقوه و کسر ریاح و ادرار بول نافع باشد صفت آن آب انگور صد من گوشت بز فربه
پخته بست من در دیگ کنند و بجوشانند عود ده درم زعفران مصطگی خولنجان جوز بوا هریک
پنجدرم قرنفل بسباسه بیل کبابه زرنباد سعد هریک سه درم سلیخه زنجبیل دارچینی دار فلفل
عاقرقرحا قاقله سنبل هریک ده درم مجموع نیم کوفته در کیسه کنند و در دیگ اندازند و بجوشانند تا گوشت

ـــــــــــــ

له قوله بزنند مراد اطبا از بن لفظ با هم بحتن ادویه است ١٢ منه

مهرا شود بعضی بالنگو و نعناع نیز بریزند و لحظه لحظه آن کیسه را بدست می مالند و می فشارند بعد از ان فرو گیرند و صافی کنند و مشک دو دانگ و عنبر یک مثقال در رطلی گلاب حل کنند و بران ریزند و پنج من قند با عسل بقوام آرند بهیه[1] ضعف معده و کبد و تپ دق و تشنگی را مفید بود **صفت** آن به رسیده پاره کنند و از دانه پاک کرده در هاون چوبین و سنگین بکوبند و بست من آب از ان بگیرند و ده من شراب صافی بستانند و ثقل به شبا روزی در ان خیسانیده صافی کنند و آن ثقل را بآب بشویند چنانچه هیچ دران طعمی نماند و بریزند و آن آب را با همدگر در دیگ سنگین بجوشانند تا به نیمه آید پس دیگر بار بپالایند و با پنج من قند یا عسل در دیگ کنند و قرنفل دو درم قاقله صغار و کبار و زعفران و دارچینی هر یک سه درم مصطگی زنجبیل هر یک درمی و نیم بلغور سازند و در کیسه کنند و در دیگ اندازند و هر دم بدست میمالند تا قوت بآب دهد پس بیرون آرند و بقوام آرند و یک درم مشک در گلاب حل کنند و دران ریزند تا بار بو فوا گر چنان باشد که آب آن بگیرند و بشربتی بقوام آرند رب اجاص التهاب حمیات و یبوست طبع و عطش را مفید بود **صفت** آن آلو سیاه در آب بجوشانند و صافی کنند و آن آب صافی بجوشانند تا بقوام آید و بیشتر رب بدین طریق گیرند **سکنجبین ساذج**[2] حمیات حاده و تشنگی و سده را مفید بود

---

[1] قوله بهیه قسمی از شراب ست که از بهی وغیره میسازند ۱۲ [2] سکنجبین ساذج شربتی معروف ست که از سرکه و نیز عسل خواه آب نیز ممزوج باشد یا نه یا از سرکه و شکر و آب می سازند و مختار اندک قدری گلاب نیز آمیزند یا عوض آب همه گلاب یا مائع دیگر کنند و ساده دارند یا ادویه قوت دهند چنانچه مشروحا بیاید. بالجمله وی ترکیبی بغایت نیکوست بهر آنکه سرکه بالطبع سرد و خشک و با وجود سردی نیز و نفاذ آورده چنین چیز اند عصبها و اعضاء عصبانی چون معده و رحم عظیم باشد بنا بر سردی این اعضا در هیچ چیزی از ینها نماند که ضرر سرکه بدان نرسد نفع سرکه آنکه بر صفرا قهر کند و قوت او بشکند و مضرت عسل آنست که مزاج را گرم کند و صفرا برانگیزد و نفع اینها آنکه رطوبتی را که سخت غلیظ و لزج باشد لطیف نماید و هرگاه سرکه با شربتی مرکب شود ضرر هر واحد از دیگری شکسته گردد و خاصه که آب نیز باز گشته از جملہ مزاجی خاص جامع النفع حاصل آید از ینجاست که بهر حفظ صحت بنا بر منع اجتماع مواد و بالکثرت علل خصوص بحمیات حاده و بارده سودمند ترین چیزها سکنجبین آمده بنا بر ازاله عفونت و تفتیح سده و تلطیف خلط غلیظ تغلیظ رقیق تنقیهٔ معده و اطفاء حرارت و تسکین غلیان خون و ادرار بول و تدبیر جگر و سپرز و سده ها و جلاء رطوبات لزجه مجاری نفس فرو نشاند عطش و منع استحاله شربتها بصفرا و اصلاح کیفیات غریبه حتی در تپ دق نیز مجوز شده لیکن باید قلیل الحموضت باشد تا خشکی کمتر کند و نیست ضرر رنده و در مزاج سرد و مرض سرد و فصل سرما سرکه چهارم حصه شربتی کنند بلکه پنجم حصه و از ان هم کمتر تا به نسبته حلاوت را باشد و در این وقت عسل محمود آمد و در مزاج گرم و مرض گرم و فصل گرم سرکه نصف شربتی بلکه برابر قند تا حموضت غالب تر بود و این وقت باید که شکری سازند و شکر نیز ... کنا ف ... قوا ... ت ...

و قطع بلغم و صفرا کند صفت آن سرکه سفید رطلی با نیم رطل آب و با یک من قند یا عسل بقوام آرند سکنجبین بزوری استسقا و سوء القنیه و حمیات حاده را مفید بود صفت آن تخم کاسنی پنجدرم سه تخم پاز ده درم پوست بیخ کاسنی ده درم پوست بیخ رازیانه پنجدرم و نیم کوفته در سه رطل آب و رطلی سرکه بخیسانند شبانروزی بعد از ان بجوشانند و ثقل بدست بمالند و صافی کنند و با یک من قند بقوام آرند سکنجبین بزوری حار سده بگشاید و ادرار بول کند و معده را از فضلات پاک کند صفت آن تخم کرفس و رازیانه و کاسنی و انیسون هریک پنجدرم پوست بیخ رازیانه و کرفس و کبر هریک هفت درم غافث و ریوند هریک سه درم چنانچه گفته شد بسازند سکنجبین بزوری معتدل تخم کاسنی و رازیانه و کرفس هریک سه درم سه تخم پاز ده درم پوست بیخ کاسنی هفت درم پوست بیخ رازیانه پنجدرم سکنجبین سفرجلی تقویت معده و کبد کند و اشتها آورد و سده بگشاید و ناقه را مفید بود ص آن آب به یک من قند و سرکه رطلی یا کمتر بحسب ارادت بقوام آرند سکنجبین عنصلی ربو و سعال بلغمی و سده کبد و طحال و فالج و لقوه و لیثرغس و امراض بلغمی را مفید بود باشد ص آن سرکه عنصلی دو من شراب صافی دو من عسل سه من در ظرفی کنند و انیسون و زنجبیل و رازیانه و حلتیت و عاقرقرحا و فودنه و سداب و فلفل هریک ده درم تخم کرفس و کمون و قردمانا هریک پنجدرم نیم کوفته در میان آن ریزند و هفته در آفتاب نهند بعد از ان صافی کنند و نگاه دارند سرکه عنصلی عنصل را بکار و چوبین بشگافند و خارج و داخل آن آب پاک کنند و از ان یک من با ده من سرکه شصت روز آفتاب نهند سکنجبین رمانی حمیات محرقه و معده و کبد را مفید بود صفت آن آب انار پنج من آب زرشک یا غوره یا ریباس یا سرکه بحسب ارادت یک من گلاب سی درم با هم بیامیزند و هریک من از ان را یک من قند بچاشنی نهند و بقوام آرند سکنجبین ریوندی اوجاع و سده کبد را مفید بود و طبیعت نرم کند صفت آن ریوند چهار درم تمر هندی تربد بسفایج تخم کاسنی هریک هفت درم زنجبیل یک دام نیم کوفته در چهار رطل آب بجوشانند تا بدو رطل آید با چهار رطل قند بقوام آرند لعوق سپستان سعال و خشونت حلق و ریه را مفید بود و طبیعت را نرم کند ص آن سپستان دویست عدد مویز طائفی دانه بیرون کرده چهار درم مغز خیارشنبر پانزده درم در سه من آب بجوشانند

تا بہ یک من آید یا رطلی شکر بقوام آرند لعوق زوفا ربو وسعال مزمن را مفید باشد وسینہ
وریہ را پاک کند صں آن زوفا ایرسا ہر یک بست درم ورسہ رطل آب بجوشانند تا بہ
رطلی آید با رطلی قند بقوام آرند لعوق سپندان سعال بلغمی را مفید بود وقطع بلغم کند
صں آن حب الرشاد دہ درم بیخ مہک[1] چہار درم رازیانہ انیسون ہر یک سہ درم نیم کوفتہ
در دو رطل آب بجوشانند تا بہ رطلی آید و با رطلی عسل بقوام آرند لعوق طباشیر سل وقرحہ
ریہ مفید بود صں آن صمغ عربی قاتلہ ہر یک شش درم نشاستہ کتیرا ہر یک دو درم
طباشیر کبود چہار درم چلغوزہ ہفت درم تخم خیارہا ہفت درم قند شصت درم بکوبند
و با رطلی عسل و بست درم روغن بادام بیامیزند و بقوام آورند لعوق حلبہ سعال و
خشونت حلق و حنجرہ را مفید بود صں آن صمغ عربی کتیرا نشاستہ رب السوس ہر یک
دہ درم مغز تخم کدو مغز بادام مقشر ہر یک پنجدرم حلبہ چہار درم قند بست درم بکوبند
و در میان رطلے شیرہ قند بقوام آرند لعوق عنصل سعال رطب وربو را مفید بود صں
آن عنصل بریان کردہ سہ درم ایرسا دو درم فراسیون زوفا ہر یک درمی بکوبند و در میان
رطلے عسل کنند لعوق چلغوزہ قروح ریہ ونفث دم وسعال بلغمی را مفید بود صں
آن چلغوزہ مقشر کتیرا ایرسا صمغ عربی ہر یک دہ درم بزرگ بریان کردہ وخرما دانہ بیرون
کردہ ہفتاد درم باہم بسایند و بروغن گاؤ چرب کنند و در میان عسل گرم ریزند لعوق
رب السوس سعال مزمن را مفید بود صں آن رب السوس کتیرا قند مغز بادام
تخم رازیانہ متساوی بکوبند و در میان عسل ریزند ماء الاصول وفالج ولقوہ وصرع
واستسقاء واوجاع مفاصل را مفید بود صں پوست بیخ کرفس ورازیانہ ہر یک دو درم
بیخ اذخر پنجدرم تخم کرفس ورازیانہ وانیسون ہر یک چہار درم مصطگی سنبل فقاح اذخر
حب بلسان اسارون جنطیانا ہر یک دو درم عود بلسان بوزیدان ہر یک سہ درم سلیخہ
سپندان ہر یک سہ درم مویز طائفی دانہ بیرون کردہ بست درم ورسہ من آب بجوشانند تا بیک من آید
با یک من قند بقوام آرند آخر اختناق رحم را مفید بود وطمث بگشاید صں آن بیخ کرفس وکبر
ہر یک ہفت درم پوست بیخ رازیانہ دہ درم تخم کرفس ورازیانہ وانیسون زرد اوند وقنطوریون

[1] بیخ مہک لفظ فارسی است بزبان تازی اصل السوس ما گویند و در وجہ خراشیدنش گفتہ کہ مار ہا آن را
دوست می دارند و خود را بسیار بر آن می مالند جہت انسلاخ جلد و تقویت بدن ۱۲ کذا فی المخزن ۔

دقیق عود خام و اینا حب الرشاد ہر یک سہ درم مویز طائفی پانزدہ درم آخر حصات کلیہ و مثانہ را مفید بود ص آن بیخ کرفس و کبر ہر یک پنجدرم ماش ہندی تخم خیار ہر یک ہفت درم پرسیاوشان پیاز دشتی ہر یک سہ درم مویز طائفی دہ درم انجیر دہ عدد در سہ رطل آب بجوشانند تا بہ ثلث آید بار طلے قند بقوام آرند و پنجدرم حجر الیہود بکوبند و با آن بیامیزند آخر سدہ و برودت کبد و طحال و برودت معدہ و استسقا و حمیات بلغمی را مفید بود ص آن پوست بیخ کرفس و رازیانہ ہر یک ہفت درم بیخ اذخر فقاح اذخر ہر یک پنجدرم مصطگی سنبل ہر یک درمی و نیم لک عود بلسان ہر یک دو درم باد آورد غافث پوست بیخ کبر افسنتین ورق گل ہر یک سہ درم مویز طائفی بیست درمی انجیر دہ عدد در دو من آب بجوشانند تا یک من آید با یک من قند بقوام آرند گلقند[1] مقوی معدہ دافع بلغم ص آن ورق گل سرخ یک من در دست بمالند تا پژمردہ شود و یک من قند را جلاب سازند و بر سر آن ریزند و در آفتاب نہند و ہر گاہ کم شود باز قند میریزند تا چہل روز بگذرد و گلنگبین نیز چنین سازند خمیرۂ بنفشہ سر بنفشہ نیک بمالند و نیم من ازان با یک من شیرۂ قند بآتش نرم بجوشانند و بہ مربی نیز چنین سازند اما آن سیب شیرین پنجاہ عدد پوست باز کنند و در دیگ سنگی با شیرۂ قند بآتش نرم بجوشانند و بہ مربی چنین سازند اما آنرا پارہ کنند و اندرون پاک سازند بادام مربی سرفہ و نقصان باہ را مفید بود ص آن مغز بادام مقشر در دوشاب بخیسانند و سہ روز ہا کنند پس بیرون آرند و در عسل بجوشانند و سہ روز ہا کنند پس بیرون آرند و در عسل بجوشانند و در ظرف کنند ہلیلہ پروردہ معدہ را تقویت دہد کبد و دفع بخار و ریاح و بواسیر و تقویت بصر کند و ذہن تیز گرداند و امراض سوداوی را مفید بود ص آن ہلیلہ کابلی صد عدد در ظرفی کنند و آب و خاکستر بر سر آن ریزند و ہر سہ روز جلاب تازہ می کنند و بعد از دہ روز بشویند و در دو رنگ

---

[1] گلقند کہ بعربی جنجبین گویند ترکیب ساختن وی اینست کہ گل سرخ اقلاع و تخم پاک کردہ بگیرند و وزن شکر سہ چند نہایت چہار چند گل باید کہ باید و واجب ست کہ ظرف را بہلو بگردانند تا جوش متواند و وصف جلنجبین عسلے چون صفت شکری یعنی برگ گل تا بمالند و با عسل کف گرفتہ بسرشند یا وزن مذکورہ و در آفتاب نہند تا ایام [illegible] و بعضے چنان کنند کہ یک جزو برگ گل با ہم چند او قند یا شکری آمیزند تا نیک سرشتہ شود پس ہم چند جلہ عسل کف گرفتہ اضافہ می کنند و میمالند تا تمام آمیختہ شود و آنجا کہ گل تازہ نباشد برگ گل خشک را بہ گلاب تر کنند تا نرم شود پس در قند یا در عسل آمیختہ بطریق معلوم ترکیب دہند قریب نفع باول باشد ۱۲ بقائی +

سنگین یا کفی جو نیم کوفته می جوشانند تا جو پخته شود آنگاه هلیله بیرون آرند و در هر یک سوراخها کنند و در ظرفی چینی یا کاسی نهند و عسل کف گرفته با شیره قند سیاه آن ریزند و بگذارند و بعد از بست روز باز عسل بر سر آن بریزند و یک بار دیگر بجوشانند و بخورند زنجبیل پرورده زنجبیل را بست روز در آب بخیسانند و آنگاه پاره کنند در آب و عسل بجوشانند تا آب منتفی شود و در ظرفی کنند عسل بر سر آن ریزند تا پرورده شود **شقاقل مربی** باه را بیفزاید و کلیه و مثانه را مفید ص آن شقاقل ده روز در آب خسانند پس بیرون آرند و با عسل بجوشانند و در ظرفی ریزند **ترنج مربی** مقوی معده و مفرح باشد ص آن ترنج را پاره کنند و ترشی ازان بیرون آرند و بعضے پوست آن نیز باز کنند اما اگر باشد بهتر بود و در دیگ سنگین با آب و عسل بجوشانند تا مائیت اُنیست شود آنگاه در ظرفی کنند و عسل بر سر آن ریزند **جوز مربی** مقوی باه بود **صفت** آن جوز تازه که هنوز خشک نشده باشد بستانند و پوست خارج و داخل آن باز کنند و در عسل بجوشانند و در ظرفی کنند **باب ششم** در جوارشات[1] **جوارش عنبر** خفقان و سوء هضم و اوجاع رحم را مفید بود **صفت** آن قاقله کبار و صغار کبابه و سباسه دارچینی هر یک چهار درم زنجبیل دارفلفل قرفه قرنفل زعفران هر یک ده درم اشنه عنبر مصطکی هر یک دو درم جوزبوا پنجدرم مشک یکدرم بکوبند و بیزند و بعسل بسرشند و در میان قند بقوام آورده بر سر تخته پهن کنند شربتی یک مثقال تا پنج مثقال باشد **جوارش سفرجلی** مسهل مقوی معده بود و قولنج بگشاید و بعد ها بشکند ص آن به رسیده یک رطل پاره کنند و در دو من خل خمر یا شراب بجوشانند و بعد ازان بکوبند و بیفشارند و صافی کنند و با دو رطل عسل بقوام آرند آنگاه زنجبیل و دارچینی و دارفلفل هر یک دو درم سنبل قاقله زعفران هر یک سه درم مصطکی پنجدرم سقمونیا ده درم تربد سپید درم بکوبند و دران میان ریزند تا با هم آمیخته شود آنگاه فرو گیرند و بر سنگی یا تخته که برائے این کار باشد پهن کنند و بعد ازان که آنرا چرب کرده باشد بگذارند تا خشک شود پس بکارد پاره کنند و شربتی پنج مثقال باشد آخر به را در خمیر گیرند و در میان آتش نهند تا بریان شود آنگاه چهار درم ازان

---

[1] جوارش معرب گوارش بمعنے هاضوم ست شیخ داؤد در تذکره نوشته که معنی جوارش در لسان عربی مسخن و ملطف و بعضے نوشته اند که معنے آن مقطع اخلاط است ۱۲ ش

بایک درم سقمونیا نیم درم فلفل نیم درم زنجبیل بکوبند و بعسل بسرشند شربتے ازان یک درم باشد جوارش سفرجلی[1] قابض ضعف معدہ و قی و اسہال را مفید بود صفت آن بہ رسیدہ دو من کوفتہ در خل خمر بجوشانند چنانچہ مہرا شود پس صافی کنند و بایک من قند بقوام آرند و زنجبیل و فلفل و دار فلفل ہر یک چہار درم تخم کرفس نانخواہ درمی زعفران دو درم بکوبند و با آن بیامیزند چنانچہ گفتہ شد شربتے یک مثقال باشد جوارش تمری قولنج دادو جارع معدہ را مفید بود صفت آن بورہ ارمنی زیرۂ کرمانی فطر اسالیون زنجبیل فلفل ہر یک دہ درم و نیم سقمونیا بریان کردہ پنج درم مغز بادام برگ سداب دو درم بکوبند و خرما یک دانہ بیرون کردہ بست درم شبا روزے در خل خمیر خیسانند تا حل شود و بپالایند و با عسل بیامیزند و ادویہ با آن بسرشند شربتی پنج مثقال باشد جوارش کافور ضعف معدہ و سوء استمراء و بلغم غلیظ را مفید بود صفت آن فلفل جوز بوا زنجبیل دارچینی بسباسہ قرفہ نارمشک فرنجمشک قرنفل فلفلمویہ کافور زعفران متساوی بکوبند و بعسل بسرشند شربتی یک مثقال بود جوارش عود تقویت معدہ و ازالۂ رطوبت و بلغم کند صفت آن قاقلہ صغار و کبار قرنفل دارچینی زنجبیل دار فلفل زعفران ہر یک درمی عود فلفل ہر یک پنج درم بکوبند با شیرۂ قند با عسل

[1] جوارش سفرجل کہ معمول از عصارہ سفرجل مقوی معدہ است و نافع ست از برای بطلان شہوت طعام داز برای کسیکہ طعام در معدہ او ہضم نشود و از برای کسیکہ بودہ باشد کبد او ضعیف صفت آن بنسخہ رئیس بگیرند سفرجل بزرگ رسیدہ دپوست و دانہ آن را پاک کردہ بکوبند و بیفشارند و بپالایند بگیرند از آب آن دو قسط رومی و مخلوط کنند با آن مثل وزن آن عسل مصفی سفید و یک قسط و نیم سرکہ انگوری و با آتش ملائم بجوشانند و کف آنرا آب گیرند پس زنجبیل سہ اوقیہ فلفل سفید دو اوقیہ کوفتہ بیختہ دران داخل نمایند و بپزند تا بقوام لعوق آید و در ظرف چینی نگاہ دارند و در وقت حاجت استعمال نمایند و سزاوار آنست کہ فراگرفتہ شود پیش از طعام بدو ساعت و میرساند ضرری اگر بعد طعام فراگرفتہ شود و باید دانست کہ اگر این جوارش ساختہ شود از برائے کسی کہ در معدہ حرارت داشتہ باشد کہ ترک کردہ شود زنجبیل و فلفل را و اکتفا کردہ شود بآب سفرجل و عسل و سرکہ و یا از سفرجل حامض ترتیب دہند و اگر متوسط باشد کہ بلغم باشد نہ غلبۂ سفرزنجبیل و فلفل را نصف وزن مذکور کنند یعنی زنجبیل را یک اوقیہ و نیم کنند و فلفل را یک اوقیہ و اگر برودت و بلغم در معدہ باشد ولیکن نہ بحد افراط زنجبیل و فلفل را بالوزن مذکور کنند و اگر بحد افراط یا ستند آن ہر دو را ضعف وزن مسطور کنند یعنی زنجبیل

بیامیزند شربتی یک مثقال باشد جوارش سنبل سنبل تخم کرفس انیسون مصطگی هر یک درمی
عود سه درم بسباسه قرفه هلیله کابلی قرنفل فرنجمشک هر یک دو درم و نیم جوزبوا یک درم
مرماحوز سه درم ورق گل قصب الذریره هر یک ده درم و نیم جوارش مصطگی برودت معده
وکبد وسوء هضم ورياح وسیلان لعاب را مفید بود صفت آن مصطگی هفت درم بکوبند و
بارطلی بقوام آرند جوارش کمونی حمیات بلغمی وسوداوی وبرودت معده وفواق بلغمی
را مفید بود صفت آن زیره کرمانی شبا روزی در سرکه خیسانند وخشک کرده بریان
کنند چهل درم ازان باذروق سداب وفلفل وزنجبیل هر یک سی درم بوره ارمنی ده درم
بکوبند وباسه چندان عسل یا قند بسرشند شربتی یک مثقال باشد جوارش بلادر ذهن
وفکر صافی کند ورنگ روی نیکو گرداند وبرودت واوجاع معده ونسیان را مفید بود صفت
آن فلفل دارفلفل هلیله کابلی بلیله آمله جند بیدستر هر یک چهار درم قسط حب الغار شکر طبرزد
هر یک دوازده درم بکوبند واعسل بلادر وروغن گاو هر یک پانزده درم بیامیزند و
بعسل بسرشند وبعد از شش ماه دو درم بخورند جوارش اترج هضم طعام کند ورنگ روی
وبوی دهن خوش کند صفت آن پوست ترنج سی درم قرنفل جوزبوا فلفل دار فلفل خیربوا
دارچینی خولنجان زنجبیل هر یک درمی مشک دانگی بکوبند وبعسل بسرشند جوارش مقلیاثا
بواسیر ومغص وزحیر را مفید بود صفت آن حرف بریان کرده زیره در سرکه خیسانیده بریان
کرده هر یک درمی مصطگی سه درم پوست هلیله کابلی بروغن گاو بریان کرده نیم درم بگلاب
بسرشند جوارش سماق اسهال باز دارد صفت آن سماق ده درم دانه مورد پنج درم انار
دانه ترش وشیرین هر یک سه درم صمغ عربی گلنار هر یک سه درم بکوبند وبگلاب بسرشند شربتی
یک مثقال باشد جوارش مشک خفقان وضعف قلب ومعده را مفید بود صفت
آن مشک نیم مثقال قاقله خیربوا قرنفل زنجبیل دارفلفل عود هر یک ده درم دارچینی سه
درم زعفران دو درم قند مثل جمیع بکوبند وبعسل بسرشند جوارش سقنقور مقوی باه
کلیه بود صفت آن تخم هلیون وپیاز وشلغم وشبت وگندنا وتخم گزر وحبه خضرا وانجیر وترب
وهر یک سه درم حبة الخضرا لسان العصافیر کنجد چلغوزه حب الرشاد اسقیل بریان کرده
هر یک سه درم زنجبیل شقاقل خولنجان دارفلفل هر یک پنج درم جوزبوا بهمنین دارچینی
هر یک دو درم سقنقور پنج درم فانید دو ازان جمیع ادویه بکوبند وبعسل بسرشند شربتی

دو درم **جوارش مسمن** بواسیر و ہضم طعام را مفید بود و قوت باہ بدید صفت آن زنجبیل
فلفل ہر یک دہ درم دار فلفل سی درم فانیذ یک من و نیم جوز کنجد مقشر ہر یک پنجاہ درم
بکوبند و بعسل بسرشند شربتے یک مثقال بود **جوارش شہریاران** برودت معدہ و
کبد را مفید بود و قولنج بکشاید و طبع نرم کند صفت آن شیطرج زنجبیل نارمشک فلفل دار
فلفل فرقہ قاقلہ صغار و کبار قرنفل سادج بسباسہ مصطگی دارچینی سنبل سلیخہ تخم کرفس رازیانہ
انیسون ہر یک شش درم افتیمون تربد ہر یک دوازدہ درم سقمونیا دہ درم جند بیدستر
شش درم قند بست درم بکوبند و بعسل بسرشند شربتی یک مثقال باشد **جوارش کندر**
مرجع برودت و ضعف معدہ را مفید بود صفت آن فلفل دار فلفل جوزبوا ہر یک
سہ درم کندر پانزدہ درم زنجبیل خولنجان ہر یک دوازدہ درم جوز بوا قرنفل ہیل پنجدرم
مشک نیم درم باہم ضم کنند برودت معدہ و عدم اشتہا و اسہال معدی و سلس البول
را مفید بود آخر کند فلفل سنبل فودنہ کاتھ نانخواہ انیسون ہلیلہ سیاہ چہار درم سونٹھ
دو درم عسل سہ درم ادویہ شربتی سہ درم **جوارش فلافلی** برودت اوجاع معدہ سوء
اشتہا و سواس و جشائی حامض و شہوت کلبی و ریاح غلیظ را مفید بود صفت آن فلفل
سفید و سیاہ دار فلفل ہر یک بست درم عود بلسان دہ درم حماما سنبل ہر یک چہار درم
زنجبیل تخم کرفس سلیخہ اسارون سیسالیوس راسن ہر یک درمی بکوبند بعسل بسرشند شربتہ
دو درم باشد

باب ہفتم در سفوفات

سفوف اناردانہ ضعف معدہ و امعاد

ل جوارش کندر از آنکہ جزو اعظم این جوارش کندر ست باسم او مسمی شدہ است ۱۲ ل قولہ سفوفات بدانکہ سفوفات اقدم تراکیب ست بنا بر آنچہ دیدہ شد در قرابادینات یونانی و دیاوریدس گفتہ کہ بقراط ادویہ را کوبیدہ سپکرد باستعمال آنہا و بعد ازان ارادہ کردہ حفظ و ابقای آنہا را بر وقتی کہ درکار شود پس رای بران قرار یافت کہ عسل بہترین چیز ہاست از برای این امر بجہت آنکہ عسل آنرا از فساد نگاہ میدارد و از جمیع ثمرہا و ثمرات آنہا پس می باشد قوت گیاہا داشتہ و دوائی دیگر نیز نگاہ میدارد قوت ادویہ را چنانکہ اگر گوشت حیوانی یا ثمرہ از اثمار را در عسل اندازند مدت مدید بر قوت خود باقی ماندہ فاسد نمیگردد و آنچہ مکرر کردہ شد کہ ترکیب سفوف از صناعت اقدمین از حکایات و نزد بعضے مقرر است کہ از اطبائے یونان ہست نیز غلط زیرا کہ حضرت آدم امر کرد اولاد خود را کہ روز اول تحویل آفتاب بہ برج حمل تا سہ ماہ تمام ہر روز یک درم بادام و یک درم شکر طبرزد کوبیدہ سفوف نمودہ صبح استعمال نمایند کہ موجب حفظ صحت انسان ہست و باید دانست کہ قوت سفوفات بسیار باقی نمی ماند چنانچہ بعضے گفتہ قوت آن چہل روز و بعضے گفتہ اند تا دو ماہ باقی ماند و سفوفات بہترین ادویہ است از برائے معدہ و امعاء و بہترین ادویہ مستعملہ در ضعف کبد و اسہال و کلیہ است و جالینوس گفتہ کہ جمیع سفوفات قوت آن زیادہ از دو ماہ نبود و پس بعد ازان قوت و فعل شان ضعیف میگردد نیز باید دانست کہ اجزای سفوف بسیار نرم بکوبند مانند اجزائے جوارش از کہ درشت و ریزہ باشد تا از معدہ فرود نگذرد و اگر غرض قبض باشد و خواہند کہ نفع آن بیشتر معدہ ظاہر شود نرم کوفتہ بیخته استعمال نمایند و نیز باید کہ ادویہ او تازہ و نو باشد و کہنہ و پوسیدہ نباشد ۱۲ کذا فی قرابادین کبیر

تشنگی و قی اسهال را مفید بود صـ آن انار دانه بریان کرده پاز. ده درم زیره کرمانی در
سرکه خیسانیده بریان کرده خرنوب سماق دانه مورد سنجد پست کنار شاه بلوط کشنیز بریان
کرده قرظ هر یک پنجدرم بکوبند و باهم بیامیزند آخر انار دانه ده درم بلوط سماق دانه
مورد زیره موصوف پست کنار کشنیز بریان کرده خرنوب هر یک پنجدرم سلک رامک
هر یک دو درم و نیم **سفوف مقلیا** شا اسهال و مغص زحیر و ضعف معده و بواسیر
را مفید بود صـ آن حرف بریان کرده سی درم زیره موصوف ده درم بزرگ تخم گندنا بالیله
سیاه و رزیت خیسانیده هر یک پنجدرم مصطگی دو درم مجموع بکوبند و مثقالی باب سرد
بخورند **سفوف نشاسته** اسهال و مغج را مفید بود صـ آن بنگو مرد زرشک تخم
شاهسفرم مجموع بریان کرده نشاسته صمغ عربی گل ارمنی هر یک ده درم بکوبند و
بار روغن بادام بریان کرده یا بروغن گل چرب کنند و پنجدرم با گلاب بخورند **سفوف**
سماق اسهال و تشنگی را مفید بود صـ آن سماق انار دانه زرشک هر یک بریان کرده
ده درم مورد پنجدرم خرنوب سی درم صمغ عربی گلنار هر یک درمے بکوبند و مثقالی
بخورند **سفوف زرشک** مقوی معده حابس بود صـ آن زرشک سماق
انار دانه بریان نانخواه زنجبیل آرد سنجد هر یک ده درم بکوبند و با بست مثقال قند
بیامیزند **سفوف بزورتی** باد ها بشکند صـ آن نانخواه کردیا تخم کرفس انیسون
هر یک دو درم قرنفل قاقله صغار زنجبیل دار فلفل هر یک نیم درم قند بست
مثقال آخر اشتها آرد و رنگ روے نیکو کند و زنان آبستن را مفید بود صـ آن
زرنباد تخم کرفس هر یک درمی نانخواه کندر هر یک سه درم جند بید ستر نیم درم زیرۂ
کرمانی دو درم کنجد ده درم قند بست درم آخر سرعت خروج منی را که از حرارت بود
مفید باشد صـ آن بنگو دو درم تخم توزک سه درم کشنیز یک درم بکوبند و مثقالی
بخورند آخر لذع عقارب را مفید بود صـ آن ریوند چینی زراوند طویل بیخ کبر
عاقرقرحا هر یک ده درم بکوبند شربتی سه درم باشد آخر نقرس و وجع مفاصل را
مفید بود صـ آن سورنجان دو درم سقمونیا یک درم کبابه سه درم قند سی درم شربتی سه
درم باشد آخر اوجاع مفاصل و ضعف معده را نافع باشد صـ آن نعناع قاقله سنبل
مرجوز سعد هر یک دو درم مصطگی تخم کرفس ورق گل کهربا هر یک سه درم سک اذخر هر یک درمی

بکوبند و سه درم بخورند آخر سده و صلابت طحال را مفید بود ص آن تخم کاسنی کرمازج هر یک
پنجدرم پنجنگشت یک درم و نیم بکوبند و در هم بیامیزند و در دو درم بخورند آخر فواق که
از امتلا بود زائل کند ص آن قطر اسالیون سعد کمون هر یک سه درم

باب هشتم

در قرصهای مسهله و غیره[2] قرص طباشیر طبیعت را نرم کند و حمیات محرقه و سعال
و تشنگی را مفید بود صفت آن طباشیر دو درم ترنجبین با مغز تخم خیارین و کدو هر یک
درمی و نیم نشاسته و صمغ عربی خشخاش سفید کتیرا هر یک نیم درم و بلعاب بالنگو بسرشند
شربتی یک مثقال باشد آخر ورق گل سرخ و ترنجبین هر یک شش درم طباشیر کتیرا هر یک
ده درم نشاشته سه درم بکوبند و بآب ترنجبین بسرشند قرص طباشیر معتدل حمیات
حاده و لهیب و عطش را مفید بود صفت آن طباشیر زرشک ورق گل سرخ هر یک
درمی و نیم مغز تخم خیارین تخم کدو و کاهو و کاسنی و لوزک و صندل هر یک نیم درم کافور
نیم دانگ بکوبند و بلعاب بالنگو بسرشند قرص طباشیر بیست ورق گل پنجدرم تخم
حماض شش درم طباشیر چهار درم نشاسته صمغ عربی هر یک سه درم بکوبند و بگلاب
بسرشند شربتی یک مثقال باشد آخر صمغ عربی تخم حماض بریان کرده نشاسته هر یک دو
درم ورق گل سه درم طباشیر سماق زرشک گل ارمنی هر یک درمی و نیم بکوبند و بلعاب بالنگو
بسرشند و قرص سازند قرص زرشک کبیر حمیات بلغمی و اورام کبد و معده را
مفید بود ص آن عصاره زرشک مغز سه تخم هر یک سه درم ورق گل ترنجبین هر یک شش درم
تخم کشوث رب السوس طباشیر تخم کاسنی مصطگی سنبل غافث روناس لک ریوند چینی هر یک
دو درم زعفران یک درم بکوبند بآب ترنجبین بسرشند آخر زرشک دانه بیرون کرده پانزده
درم تخم کاسنی تخم خیارین هر یک سه درم ورق گل پنجدرم ریوند چینی سنبل هر یک درمی بکوبند

---

[1] قوله قرصها اقراص را باب وسیع ست کشاملش تریاق کبیر است که ترکیب تریاق افاعی نموده است در ترکیب اقراص بوجب
حفظ قوتهاے ادویه است و قریب ست بحبوب در احوال و مرتبه و اقراص متوسط میان سفوفات و معاجین ست
و قوت اکثر اقراص تا چهار سال باقی می باید ۱۲ کبیر [2] فائده قرص کهل جهت اسهال دموی دقے
الدم مجرب ست صفت آن بگیرند سرمه شادنه مغسول دم الاخوین از هر یک سه درم گلنار مازو از هر یک دو درم شاخ
گوزن سوخته اقاقیا از هر یک یکدرم لادن زعفران از هر یک نیم درم پرسیاوشان یک درم و نیم همه را کوفته و بیخته
بآب لسان الحمل اقراص سازند شربت یک درم جوان را بآب برگ خرفه و هند ۱۲ اطب اکبر •

وباسکنجبین بسرشند قرص کهربا نفث وترف دم را مفید بود صفت آن خشخاش سفید مصطگی
کهربا هریک ده درم زعفران ده درم بکوبند وبآب بسرشند قرص گلنار اسهال
وترف دم را مفید بود صفت آن سلیخه وطین مختوم وصمغ عربی متساوی بکوبند وبآب
گلنار بسرشند قرص تخجنگشت سده وکبد وطحال را نافع بود صفت آن تخجنگشت تخم
کاسنی وتودری مغز تخم کدو متساوی بکوبند بسکنجبین بسرشند قرص افسنتین سده و
کبد وطحال وعسر البول وامراض بلغمی را مفید بود صفت آن افسنتین تخم کرفس انیسون
اسارون بادام تلخ متساوی بکوبند وبآب قراح قرص سازند قرص ورد حمیات بلغمی
وصفراوی را مفید بود صفت آن ورق گل هفت درم عصارهٔ غافث طباشیر سنبل
رب السوس هریک درمی بکوبند وآب بسرشند قرص ورد کبیر اوجاع معده وسوء هضم
واستسقا وحمیات بلغمی را مفید بود صفت آن ورد عود سنبل مصطگی اذخر سلیخه فقاح
دارچینی افسنتین هریک یک مثقال بشراب بسرشند وشربتی دو مثقال باشد آخر اوجاع
معده وحمیات بلغمی را مفید بود صفت آن ورق گل شش درم تخجنگشت چهار درم سنبل
یک درم قرص ریوند حمیات مزمنه وامراض کبد وطحال را مفید بود صفت آن
ریوند چینی شش درم روناس یک هر سه درم تخم کرفس انیسون عصارهٔ غافث هریک
دو درم بکوبند وبآب بسرشند قرص کافور حمیات حاده ودق را مفید بود صفت ورق
گل شش درم صمغ عربی طباشیر هریک چهار درم مغز تخم خیار کدو وتودری تخم خرفه
وترنجبین هریک هشت درم نشاسته سه درم زعفران دو درم کافور نیم درم بکوبند بلعاب
بهدانه بسرشند قرص بنفشه مسهل صفرا وبلغم بود وصداع دردسر را مفید بود صفت آن بنفشه
دو درم تخم خطمی رب السوس هریک یک درم هلیله زرد چهار درم سقمونیا بریان نیم دانگ
بکوبند وبآب بسرشند واین شربتی باشد آخر مسهل بلغم وصفرا بود صفت آن بنفشه دو درم
رب السوس نیم درم تربد دو درم سقمونیا دانگی جمله یک شربت است آخر رب السوس
بنفشه ده درم تربد تخم خطمی هریک سه درم بکوبند وبآب بسرشند شربتی سه درم
قرص سنبل اورام کبد ومعده را مفید بود صفت آن فقاح اذخر سلیخه ورد ریوند
قصب الذریره سنبل هریک درم زعفران انیسون قسط فلفل هریک یک درم
مصطگی مقل کندر هریک دو درم اشق نیم درم شربتی یک مثقال قرص کاکنج قروح کلیه ومثانه

رامفید بود صفت آن تخم کرفس شدانه هریک شش درم رازیانه دو درم زعفران حب الصنوبر
تخم حماض صعتر بادام افیون هریک سه درم حب کاکنج بیست و پنج عدد و تخم خیارین مقشر
ارست ودرم بکوبند و بآب رازیانه بسرشند شربتی مثقال باشد قرص خشخاش قروح سینه
وریه دو رنج آنرا مفید بود صفت آن ورق گل صمغ عربی هریک چهار درم نشاسته کتیرا
بیخ سوس هریک دو درم زعفران دو دانگ خشخاش سفید و سیاه هریک سه درم
طباشیر پنج درم قرص گل ارمنی که سل و نفث الدم را نافع بود صفت آن گل ارمنی نشاسته
گل سرخ هریک شش درم سرطان سوخته ده درم کتیرا طباشیر شادنج هریک نیم درم بیخ
سوس سه درم بکوبند و بآب گاوزبان بسرشند شربتی دو درم آخر تخم خیارین مقشر پنج درم
تخم توث بیخ سوس هریک چهار درم طباشیر سرطان سوخته هریک دو درم نشاسته
کتیرا هریک درمی

باب نهم در حبهائے مسهله و غیره

حب ایارج تنقیه دماغ کند از بلغم و اخلاط غلیظه و صرع و سکته و سبل و غشاوه را مفید بود صفت آن ایارج
فیقرا تربد سفید حب النیل هریک درمی غاریقون انیسون هریک نیم درم شحم حنظل نمک
هندی هریک دانگی و نیم بکوبند و بآب رازیانه بسرشند و این شربتی باشد حب اقیب
اوجاع معده و امراض دماغ و ظلمت عین را نافع بود صفت آن صبر سقوطری بیست درم
پوست هلیله زرد ده درم گل سرخ پنج درم کتیرا مصطکی سقمونیا زعفران هریک سه درم بکوبند
و بآب قراح بسرشند شربتی دو درم باشد حب شبیار صبر سقوطری سه درم تربد مصطکی
پوست هلیله زرد و عدد گل سرخ هریک درمی بکوبند و بآب بسرشند شربتی دو مثقال باشد

له قوله حبها بدانکه ترکیب حبوب هم از اختراع قدماست و از قبیل معاجین است و مسهله آن را تا شش
ماه قوت باقی ست بعد از آن ضعیف می گردد و بهی و مقوی آن که مشتمل بر ادویه کبار و ذوالخاصیة
باشد تا یک سال و افیون از آن تا دو سال آنچه مشتمل نباشد بر ادویه مذکوره تا یک ماه و باید
که آنچه از برای تقویت معده ساخته شود اجزای آن اندک جریش و حبوب آن بمقدار اندک بزرگ
ساخته شود تا دیر در معده بماند و اثر قوی بخشد و آنچه برای تقویت ارواح و قوی باشد اجزاے آن نرم و حبوب
آن صغار باشد تا زود منحل گشته اثر آن الحاق اعضا و ارواح و قوی برسد و باید که تازه بتازه ساخته شود و نگذارند
که بسیار کهنه گردد که قوت عمل آن ضعیف گردد و باید که حسب مزاج شخص و موافق وقت و ضعف سن و فصل وغیره ساخته
شود و ادویه محتاج الیه را مقدم نام شهرت آن اخذ نموده ادویه مصلحه برتعدد و غیره را حسب لائق آن ترکیب نمایند ۱۲ قرابادین کبیر

وقت خواب حب تو قایا صبر سقوطری مصطگی عصاره افسنتین هریک دو درم
سقمونیا شحم حنظل هریک درمی بکوبند و بآب کرفس بسرشند شربتی یک مثقال
حب صبر اوجاع نقرس و مفاصل و فالج و لقوه را مفید بود تنقیه دماغ و معده
کند از بلغم ص آن صبر سقوطری مثقالی تربد یک درم حب النیل غاریقون انیسون
هریک نیم درم شحم الحنظل ملح هندی هریک دانگی و نیم مقل کتیرا هریک دانگی بکوبند
و بآب کرفس بسرشند و حب سازند حب سورنجان مفاصل و عرق النسا را مفید بود
ص آن صبر سقوطری تربد سفید ماهی زهره هریک درمی سورنجان یک مثقال
کتیرا شحم الحنظل هریک دانگی حب النیل غاریقون هریک نیم درم ملح هندی
دانگی و نیم بکوبند و بآب کرفس بسرشند و این شربتی باشد حب بنفشه تنقیه
دماغ از صفرا و بلغم کند و ضعف بصر و معده را مفید بود ص آن بنفشه دو درم
تربد یک درم رب السوس هلیله زرد هریک نیم درم انیسون دانگی سقمونیا
بریان کرده نیم دانگ بکوبند و بآب فراخ بسرشند و این شربتی باشد حب
اسطوخودوس صرع مالیخولیا و امراض بلغمی و سوداوی را مفید بود ص
آن هلیله زرد کابلی هریک پنج درم تربد هفت درم صبر سقوطری شش
درم اسطوخودوس افتیمون بسفائج غاریقون هریک سه درم شحم حنظل
یک درم و نیم قرنفل فودنه هریک درمی بکوبند و بآب بسرشند و حب سازند
شربتی سه درم باشد حب مقل بواسیر و اوجاع مقعد را مفید بود ص
آن هلیله سیاه بلیله آمله هریک دو درم بکوبند و مقل شش درم در آب حل
کنند و ادویه بدان بسرشند شربتی دو درم باشد حب غافث حمیات بلغمیه
و سوداویه را مفید بود ص آن صبر سقوطری هلیله زرد عصارهٔ غافث متساوی بکوبند
و بآب بسرشند شربتی یک مثقال باشد حب سکبینج قولنج و اوجاع امعاء و بواسیر
را مفید بود و حیض بگشاید صفت آن سکبینج تخم کرفس انزروت هلیله زرد هریک پنج
درم تربد هشت درم شحم حنظل سه درم بکوبند و بآب بسرشند شربتی سه درم حب
اصطمخیقون کبیر صداع بارد را مفید بود و تنقیه دماغ از بلغم کند ص آن هلیله
کابلی شش درم آمله افسنتین غاریقون سقمونیا سه درم افتیمون پنج درم ایارهٔ فیقرا تربد

ہریک ہفت درم قرنفل یک درم تخم کرفس اسارون انیسون ہریک دو دانگ بکوبند و بآب بسرشند شربتے یک مثقال باشد آخر تربد دو درم صبر سقوطری حب النیل ہریک درمی شحم حنظل سقمونیا ہریک دو دانگ بکوبند و بآب بسرشند شربتی یک مثقال بود حب افیتمون مسہل سودا بود صفت آن افیتمون دو درم غاریقون تربد خراشیدہ بروغن بادام چرب کردہ اسطوخودوس بسفائج ہریک درمی نمک ہندی بکوبند و بآب رازیانہ بسرشند واین شربتی باشد حب افادیا قولنج بکشاید و بادہا بشکند وطبیعت نرم کند صفت آن زنجبیل قرنفل دارچینی فلفل دار فلفل نارمشک مصطکی ہریک درمی ونیم سقمونیا سہ درم مجموع بکوبند و بشکر بسرشند و حب سازند مقدار نخودی وہر یک حب ازان نوبتی اسہال کند حب شیطرج اوجاع مفاصل ولقوہ وفالج رامفید بود وطمث بکشاید صفت آن تربد دہ درم صبر سقوطری بست درم زنجبیل قرنفل خردل سفید شیطرج ہریک دو درم فلفل دار فلفل عاقرقرحا ہریک درمی فانید چہار درم بکوبند و بآب گندنا بسرشند شربتی سہ درم باشد حب ایارہ اعلال سر ومعدہ رامفید بود صفت آن ایارہ فیقرا شش درم ہلیلہ زرد چہار درم نمک ہندی دو درم ونیم بکوبند و بآب کرفس بسرشند شربتی دو درم ونیم باشد آخر تربد ایارہ فیقرا ہریک درمی نمک ہندی نیم درم سقمونیا دانگی شحم حنظل دانگی ونیم بکوبند و بآب بسرشند واین شربتی باشد حب السعال سعال راکہ از حرارت بود مفید افتد مغز بادام مقشر تخم خیارین بنفشہ نشاستہ صمغ عربی خشخاش ہریک درمی رب السوس دو درم باقلے سہ درم بکوبند وبلعاب بہی بسرشند وحب سازند ومقدار نخودی زیر زبان نہند آخر سعالی راکہ از برودت بود مفید افتد صفت آن مغز بادام تلخ پرسیاوشان رب السوس تخم کرفس بیخ رازیانہ متساوی بکوبند وبلعاب بہی بسرشند حب کہ بوی دہن خوش کند صفت آن جوز بوا قاقلہ قرنفل فوفل کافور دارچینی خولنجان ہریک درمی بکوبند مشک دانگی بگلاب حل کنند وادویۂ بدان بسرشند وحب سازند آخر پوست ترنج ورق ترنج فرنجمشک سنبل قرنفل جوز بوا نارمشک ہیل زنجبیل کبابہ بباسہ سعد ہریک دو درم مشک یک درم بکوبند و بآب بسرشند وحب سازند

باب دہم در ایارجات ایارۂ فیقرا امراض سرد معدہ و قولنج و اوجاع مفاصل و فالج ولقوہ را مفید بود صفت آن مصطکی زعفران حب بلسان سنبل قرنفل اسارون سلیخہ دار فلفل دارچینی عود بلسان ہریک دو درم صبر سقوطری شش جمیع بکوبند و باہم بیامیزند یک مثقال ازان استعمال کنند **ایارۂ جالینوس** شحم حنظل غاریقون بصل الفار بریان کردہ اشق سقمونیا خربق سیاہ ہو قاریقون فرفیون ہریک شانزدہ درم بسفائج افتیمون مقل کمادریوس سلیخہ فراسیون ہریک ہفت درم سکبینج زراوند طویل فلفل سیاہ و سفید دارچینی جاوشیر جندبیدستر دار فلفل فطراسالیون ہریک چہار درم بکوبند و دو مثقال ازان شربتی باشد و در نسخہ دیگر مقل بسفائج و افتیمون و کمادریوس و سلیخہ نیست و بعضے گفتہ اند کہ صبر و زعفران ہریک چہار درم و شربتی مثقال است **ایارۂ لوغاذیا** تنقیہ بدن از فضلات غلیظہ ولزجہ کند و سکتہ و فالج و لقوہ و رعشہ و صرع و صداع و جذام و داء الثعلب را مفید بود و اوجاع مفاصل و برص و بہق و سعفہ و صمم و دوار و تغیر عقل و وسواس و جنون و امراض کلیہ و مثانہ و اورام باردہ و سرطانات را مفید بود صفت آن شحم حنظل پنجدرم بصل الفار بریان کردہ غاریقون سقمونیا حاشا سافج خربق سیاہ سیر بری ہو غاریقون فراسیون جعدہ سلیخہ

لہ ایارجات جمع ایارج ست بدانکہ ایارج بکسر ہمزہ و فتح یای مثناۃ تحتانیہ و الف در راے مہملہ و جیم معرب ایارہ است و ایارہ بلغت یونانی معنی دوای آلہی است یعنی دوای کہ تاثیر آن از عالم امر ست از غیر آنکہ منسوب باشد بقوتہا محسوب آن و وجہ تسمیہ مسہلات بار باریات آنست تاثیر آنہا بخاصیتی ست کہ حق سبحانہ جل شانہ و اعظم برہانہ امر و قدرت در ان ادویہ ودیعت نہادہ و نسبت آن فعل بقوتہای طبعیہ محسوسہ آن شیخ الرئیس گفتہ کہ ایارج اسم مسہل مصلح ست و این تاویل انسب است از تغیر آن بدوای آلہی یا دوای شریف وجہ آنکہ مسہل را دوای آلہی نامیدہ اند آنست کہ عمل مسہلات از عالم امر ست نہ از قوتہای جسمانی و چون این معنی معلوم شد پس بدانکہ شربتی از ایارجات چہار مثقال طبی است کہ شش مثقال صیرفی باشد و وقتیکہ ارادہ اخراج ایارجات از معدہ باشد کہ مبادا بسبب طول مکث مضرتی برساند باید کہ آن ایارج قدری نمک سودہ با آب نیم گرم بیاشامند تا آنرا زود از معدہ اخراج نماید و بدان نیز بدرقہ کہ با ایارجات باید کہ استعمال کردہ شود شیخ الرئیس گفتہ کہ موفق چیزہائیکہ با ایارجات می آشامند مطبوخ افتیمون ست خصوص بانسخہ کہ از قدما منقول ست صفت آن افتیمون اقلیطی چہار درم موز سرخ منقی دہ درم ہلیلہ سیاہ ہشت درم اسطوخودوس سہ درم آب سہ رطل ادویہ را با آب بجوشانند تا بہ نیم رطل برسد پس بپالایند و ایارج را بادی بیاشامند بدانکہ فیقرا بلغت یونانی بمعنی تلخ است یعنی تلخ و چون عمدہ و اصل درین ایارج صبر است و آن تلخ ست آنرا ایارج فیقرا نامیدہ اند و از ترکیب بقراط ست اسحاق گفتہ کہ ایارج فیقرا مضرات بجلیدیہ مصلح آن عناب ست و بعضے

فلفل سفید و سیاه و دار فلفل زعفران دارچینی بسفایج سکبینج جند بید ستر فطر اسالیون
زراوند طویل عصارهٔ افسنتین فربیون سنبل حماما زنجبیل خبطیانا اسطوخودوس هر
یک دو درم افتیمون کمادریوس مقل صبر سقوطری هر یک سه درم بکوبند و بعسل
بسرشند شربتی چهار مثقال بود یا جلالی از افتیمون بسفایج هر یک سه درم زوفا سه درم
پوست هلیله کابلی سه درم گاوزبان پنج مثقال اسطوخودوس سه مثقال **ایاره**
روفس داء الثعلب را مفید بود و تنقیه بدن از سودا و بلغم کند **صص** **آن** شحم
حنظل کمادریوس هر یک بست درم صبر سقوطری پنج درم خولنجان ده درم سکبینج
جاوشیر هر یک شش درم زراوند مدحرج فطر اسالیون فلفل ابیض سلیخه دار
فلفل دارچینی زعفران زنجبیل جعده مر هر یک دو درم چنانچه گفته شد بسازند
شربتی دو مثقال تا چهار مثقال بود **ایارهٔ ارکاغانیس** امراض مزمنه
و درد ارد او جاع و صداع و داء الثعلب آب دا و جاع حلق و عسر نفس و مفاصل
و جرب و کلب کلب شنج و قولنج را مفید بود **صص** آن شحم حنظل بست دو درم
فراسیون اسطوخودوس سقمونیا فلفل دار فلفل خربق سیاه کمادریوس هر یک
بست درم بصل الفار بریان کرده صبر فرفیون زعفران جنطیانا فطر اسالیون اشق
جاوشیر هر یک ده درم جعده دارچینی سکبینج سنبل اذخر فودنه جبلی زراوند حرج
هر یک دو درم بکوبند و بعسل بسرشند شربتی چهار مثقال باشد بعد از شش ماه
اگر بهمت کلب کلب تناول کنند پنج درم سرطان سوخته با دویه ضم کنند و او جاع
شکم و رحم را باب سداب و وجع کلیه و کبد را باب کرفس **ایارهٔ شیخ الرئیس**
خربق سیاه یک درم شحم حنظل مثقالی صبر پنج درم ملح هندی درمی و نیم غاریقون
مثقالی حجر ارمنی نیم مثقال و ورق گل درمی فلفل سفید مثقالی زنجبیل دو مثقال حماما اسارون
حاشا حب البان صعتر تخم کرفس دو دو تخم گزر هر یک سه درم گاوزبان ده درم تخم شاهسفرم
و تخم فرنجمشک بالنگو اترج نعنا هر یک دو درم افیون درمی و نیم بکوبند و بعسل بسرشند
شربتی یک مثقال باشد بعد از شش ماه **ایاره** که مقوی بصر باشد و صداع و علل معده
و کبد و طحال را مفید بود **صص** آن شحم حنظل ده درم کمادریوس سلیخه فلفل سیاه و سفید
هر یک دو درم صبر مر زعفران هر یک درمی سقمونیا شش درم عصارهٔ افسنتین دو درم

بکوبند و بعسل بسرشند شربتی چهار درم باشد **باب پانزدهم در مطبوخات**[۱] **و نقوعات**
و غیره **مطبوخ فواکه** مسهل صفرا و اخلاط رقیقه بود و حمیات حادّه را نافع بود **صفت** آن سنا مکی
هفت درم بنفشه پنجدرم تخم کاسنی نیلوفر هریک سه درم عناب ده عدد سپستان آلو سیاه
آلو کیلی هریک بست عدد و تمر هندی ده درم ورق گل چهار درم ترنجبین خیار شنبر هریک
پانزده درم **مطبوخ هلیله** مسهل صفرا بود **صفت** آن سنا پنجدرم بیخ مهک سه درم هلیله
زرد کابلی هریک هفت درم تخم کاسنی نیلوفر بنفشه هریک سه درم مویز طائفی ده درم
عناب ده عدد سپستان آلو سیاه هریک بست عدد خیار شنبر ترنجبین هریک پانزده درم
مطبوخ افتیمون مسهل سودا و اخلاط سوخته باشد و امراض سوداوی را نافع بود
صفت آن سنا پوست هلیله کابلی پوست هلیله زرد ورق گل افتیمون هریک هفتدرم
بنفشه نیلوفر تخم کاسنی هریک چهار درم بالنگو گاؤزبان هلیله زرد اسطوخودوس بسفائج
بیخ مهک تخم کشوث شاهتره سه درم تربد ده درم مویز طائفی ده درم مجموع غیر از افتیمون

---

[۱] فائده بدانکه بدرستیکه مطبوخات ملائم تر و سبک اند به طبائع و کمتر ست نرمی و خشکی آنها از حبوب و سفوفات معاجین و باقی تراکیب مسهله و بی غائله و سریع اند در اسهال و موافق اند مواد رقیقه و غلیظ متشبث را و جهت رطوبات بالا از اع جوداجرام لطیفه و قوی ادویه را پس هم خود جهد سے خود می فرمایند در مجاری ضیقه و اعماق بدن هم اعضا جذب می نمایند آنها را بطائف اجرام و قوی آنها پس متشبثه و مخلوطه با اخلاط فاسده گشته زود می و بلا توقف آنها را بواسطه قوتهای خود تقطیع اذابت و غسل نموده دفع می نماید و خود باقی نمیمانند در بدن بعد اسهال تا اینکه باعث اضطراب غشی و عطش و غیرها گردند مانند حبوب و سفوفها و معاجین و غیرها که می مانند بقائے اجرام آنها در خمل معده و تجاویف امعاء و غیرها و متشبث و ملصق و موجب امور مذکوره و اسهال ثانیا و یا پیچش و پیچ و امثال اینها میگردد و نه مانند عرقها که بسیار لطیف اند و فعل خود تمام ناکرده میگذرند یا به تحلیل میروند و نه مانند ادهان و املاح و غیرها که هریک بوجهی مضر اند بعضی بسبب شدت نفوذ و بعضے بسبب اذیت آنها بقلب و ارواح و قوی و غیرها بسبب حدت و برودت خود و یرمی باشند نافع از برائے کسیکه بوده باشد در بدن او اخلاط محترقه غالب بجهات مذکوره و زیادتے ترتیب و حصول نضج از طبخ اقوی جهت آنکه باین ها لطائف اجزام و قوای ادویه بیشتر ست بخلاف آنها که خام اند و رطوبت بالا بر آنها غالب و در قوت ضعیف و نافع اند انها مر امراض ضعیفه و یا حاره یابسه و در کمال حرارت مکتسب از طبخ نداشته باشد محققین این فن را عقیده آن ست که مقدار شربت مطبوخات بمقدار یک شربت آن ست در حال صحت بدن و عطش صادق یعنی بعد طبخ لطیفه یا بدان مقدار باشد که تواند مریض آشامید نه بسیار کم و نه زیاده که کل و بار باشد بران ۱۲ کذا فی قرابادین الکبیر

در پنج رطل آب بجوشانند تا دو رطل آید در وقت فرود گرفتن افیتمون در خرقه کتان بند نهاده در
اندازند تا سه جوش بزنند پس ترنجبین پانزده درم خیارشنبر بیست درم حل کنند **مطبوخ**
غاریقون مسهل سودا و بلغم غلیظ باشد **صفت** آن پوست هلیله زرد ده درم پوست کابلی
و سیاه هفت درم بلیله آمله هریک چهار درم مویز طائفی ده درم آلو سیاه ده عدد گاؤزبان
بالنگو غافث اسطوخودوس هریک سه درم بسفائج نیم کوفته دو درم غاریقون یک درم
افیتمون دو درم **آخر** پوست هلیله کابلی و سیاه تمر هندی هریک ده درم بلیله آمله غافث
افسنتین گاوزبان بالنگو هریک چهار درم آلو سیاه بیست عدد مویز طائفی بیست درم
سنا مکی هفت درم اسطوخودوس کمافیطوس بسفائج هریک سه درم رازیانه قرنفل
انیسون سافج هریک درمی تخم فرنجمشک دو درم افیتمون هفت درم بجوشانند و
صافی کنند غاریقون صبر سقوطری هریک درمی ملح نفطی حجر لازورد هریک دو دانگ
شحم حنظل دانگی و نیم شکر ده درم بر سر آن ریزند و بیاشامند **مطبوخ خیارشنبر**
اخلاط رقیق و صفرا را دفع کند **ص** آن پوست هلیله زرد هفت درم تمر هندی مویز
طائفی هریک پانزده درم آلو سیاه عناب هریک ده عدد ورق گل پنج درم خیارشنبر پانزده
درم **مطبوخ زوفا** ذات الجنب و اوجاع صدر و سعال را مفید بود **ص** آن سنا پنج درم
عناب ده عدد سپستان بیست عدد انجیر سفید ده عدد مویز طائفی پانزده درم بیخ مهک
سه درم پرسیاوشان تخم خطمی زوفا خبازی هریک چهار درم جو مقشر نیم کوفته شش درم
شکر ده درم **مطبوخ سورنجان** اخلاط محرقه و بلغم لزج را دفع کند و اوجاع
مفاصل را مفید بود **ص** آن سنا هفت درم بیخ مهک سورنجان روباه تربک هریک پنج درم
تربد رازیانه تخم کاسنی بنفشه هریک سه درم انجیر و عناب هریک ده عدد سپستان بیست عدد گلقند
خیارشنبر ترنجبین هریک ده درم **مطبوخی** که حمیات محرقه ذات الجنب را مفید بود **ص** آن
سنا مکی بنفشه هریک پنج درم نیلوفر چهار درم عناب ده عدد سپستان بیست عدد تخم کاسنی خبازی
هریک سه درم شیرخشت ترنجبین هریک پانزده درم **لقوع** صبر صداع سوداوی را مفید
بود **ص** آن افسنتین ده درم صبر سقوطری شش درم بکوبند و با سه رطل آب گرم در ظرفی کنند
و سه روز در آفتاب می نهند و شب در جائے گرم و بعد از سه روز صافی کنند و بیست درم از آن با ده
درم روغن بادام بیاشامند **لقوع** هلیله مسهل صفرا بود و صداع گرم را مفید بود **ص** آن پوست

هلیله زرد ده درم آلو سیاه عناب هریک بست عدد سپستان سی عدد تمر هندی بست درم بنفشه تخم کاسنی تخم کاهو هریک سه درم خیار شنبر ده درم ترنجبین ده درم در سه رطل و آب گرم شبانروز بخیسانند ده رطلی ازان بیاشامند **نقوع** فواکه مسهل صفرا بود **صـ** آن آلو سیاه آلو کیلی هریک بست عدد عناب ده عدد تمر هندی بست درم زرد آلو خشک سی درم ترنجبین نبات هریک ده درم در یک من آب بخیسانند **نقوعی** ادرار بول و طمث کند **صـ** آن تخم خربزه کوفته هفت درم تخم کرفس انیسون رازیانه هریک دو درم و نیم بکوبند و با سه رطل آب در ظرفی کنند و سه روز در آفتاب نهند و چهل درم ازان بیاشامند آخر بقایا امراض حاده را مفید بود و عروق را از فضول پاک کند **صـ** آن آلو سیاه سپستان هریک سی دانه مویز طائفی بست درم تمر هندی سی درم تخم کاسنی کشوث کشنیز همه نیم کوفته هریک سه درم در ظرفی کنند و آب گرم بران ریزند و روز در آفتاب نهند و شب بجای گرم نهند و بعد از سه روز چهل درم ازان یا ده درم نبات یا ترنجبین بیاشامند **باب دوازدهم در حقنها حقنه که در امراض حاده**

لـه و حقنها بدانکه می باید ما را اولا ذکر نمودن مقدماتی که ضرورت دانستن آنها در باب حقنها مقدمه اولی در ذکر احادیث وارده در عمل **تحقیق** تا شاید کسانی را که حمیت وجاهت دامن گیر ازین فعل شرعست ازین ممیت باز دارد و خود را هلاک نسازند روایت کرده صاحب خصال از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم که آن حضرت فرمودند که بدرستیکه بهترین چیزیکه تداوی میکنید شما آن حقنهاست و حقنه کلان می گرداند بطن را و تنقیه من جوف می کند و اکثر باستعمال بدن را قوت میدهد و صاحب و عایم از حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت کرده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند که باکی نیست عمل بحقنه الا آنکه حقنه کلان میگرداند بطن را و صاحب خصال از حضرت ابی عبد الله امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده دوا چهارست حجامت و سعود و حقنه و قی پس آنحضرت فرمودند که حقنه ازین چهارست و نیز از حضرت ابی عبد الله هاثوست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند که حقنه بدرستیکه آن دوا است و به تحقیق که بفعل آورده اند از امرءان صالح مقدمه دوم در تحقیق معنی حقنها باصطلاح اطبا و اول کسیکه واضع حقنه است از اطبا بدانکه حقنه نزد اطبا عبارت ست از ارسال لعاب بمعا مستقیم یا رحم و واضع حقنه اولا استاد بقراط است فاضل طبیب جالینوس گفته که استاد بقراط فرا گرفته عمل حقنه از طائرے و این حکایت چنان است که دید استاد طائرے را که ماهی بسیار خورده پس شکم را خود را برهل مالید و چون شدت کرد آنچه از خوردن ماهی بسیار عارض شده بود از ورد آمد بکنار دریا و منقار آب دریا را که بسیار شور بود برگرفت و در دبر خود کرد و بعد ازان آبی را که در دبر خود کرده بود با فضلات انداخت و نجات یافته پرواز کرده بسوی آشیانه خود رفت مقدمه سوم در فوائد حقنه بدانکه حقنه دوای مبارک کثیر المنافع ست و نافع است اکثر امراض را خصوصا در امزجه و اهیه از عمل مسهلات مشروبه و معالجه نیکو است و از برای اخراج فضول از امعا و بسبب حقنه با معا مثل نسبت مقی ست بمعده مر آنکه مقی جذب از اسافل با عالی می کند و لهذا استاد بقراط منع کرده در امراض راس از استعمال مقیات مگر آنکه آن امراض بمشارکت معده باشد و حقنه جذب از اعلی با سفل می کند ۱۲ قرابادین کبیر

استعمال کنند صفت آن انجیر ده عدد عناب بست عدد و سپستان سی عدد وسنا هفت
درم جو نیم کوفته ده درم سبوس خشک هر یک کفی بنفشه پنجدرم بجوشانند در سه رطل آب تا به
نیمه آید صاف کنند و شکر سرخ ده درم دران حل کنند و آبکامه و روغن بنفشه یا کنجد بر سر آن
ریزند و استعمال کنند حقنه که درد پشت و قولنج را مفید بود صفت آن حلبه بزرگ هر یک ده
درم عناب انجیر هر یک ده عدد و سپستان بست عدد و خطمی خشک بابونه شبت هر یک کفی نانخواه
رازیانه هر یک سه درم در چهار رطل آب بجوشانند تا به ثلثی آید صاف کنند بوره یک درم
نمک دو درم مقل نیم درم عسل روغن کنجد هر یک ده درم بآن ضم کنند حقنه که برودت
اعضاء سفلی را مفید بود صفت آن مقل اشق سکبینج هر یک پنجدرم جاوشیر جند بیدستر هر یک
درمی نانخواه رازیانه تخم کرفس سیسالیوس هر یک دو درم حلبه خشک بابونه شبت هر یک
هفت درم در سه رطل آب و سه رطل شیر بجوشانند تا به ثلثی آید صاف کنند و با روغن
کنجد و روغن گاو و عسل هر یک ده درم بیامیزند و استعمال کنند حقنه که حمیات حاده را
نافع بود صفت آن جو مقشر نیم کوفته خطمی بنفشه هر یک کفی عناب ده عدد و سپستان مویز طائفی
هر یک بست دانه روغن کنجد بنفشه ترنجبین هر یک ده درم نمک و بوره هر یک نیم درم
حقنه که نقرس و مفاصل را مفید بود صفت آن شاهتره قیصوم زراوند بیخ کبر قنطوریون
ورق سپندان صعتر سورنجان حاشا هر یک ده درم شحم حنظل اغاریقون هر یک نیم درم
روغن کنجد بست درم حقنه که قولنج بلغمی را مفید بود صفت آن خشک بابونه اکلیل الملک
شبت هر یک کفی حلبه حرمل هر یک هفت درم گندم انجیر خشک دانه مجموع نیم کوفته هر
یک ده درم رازیانه تخم کرفس هر یک درمی سبوس خطمی قنطوریون هر یک پنجدرم انجیر ده عدد
سداب تر سلق هر یک دسته عسل و روغن زنبق و خیری و آبکامه هر یک ده درم بوره ارمنی
یک مثقال سکبینج یک درم جاوشیر نیم درم حقنه که سحج و قروح امعا را مفید گردد صفت آن پوست
کنار بلوط هر یک ده درم گلنار دانه مویز ورق گل هر یک پنجدرم ورق مورد دوازده درم
بجوشانند و آب لسان الحمل پانزده درم زرده بیضه بریان کرده ده درم با ده درم روغن گل
بزنند اقاقیا یک درم سپید کاغذ سوخته درمی نشاسته بریان کرده دم الاخوین هر یک نیم درم
عصاره لحیة التیس نیم درم بکوبند و بآن ضم کنند حقنه که قولنج ریحی را بگشاید صفت آن شحم حنظل
یک درم قنطوریون یا یک پنجدرم ورق سداب فودنه هر یک شش درم صعتر پنجدرم بجوشانند

وصافی کنند عسل ده درم جند بیدستر سکبینج جاوشیر هر یک پنج درم با آن ضم کنند حقنه بابونه
شبت هر یک ده درم سداب خشک دانه سبوس زیره بید انجیر هر یک هفت درم سکبینج
درم مقل چهار درم شحم حنظل یک درم بوره نیم درم آبکامه ده درم روغن زیت پانزده
درم حقنه که در امراض حاره استعمال کنند ص آن عناب ده عدد و سپستان بست عدد
بنفشه چهار درم انجیر ده عدد خطمی سبوس هر یک کفی بجوشانند و آب چقندر سی درم روغن
کنجد بست درم آبکامه ده درم با آن ضم کنند و استعمال نمایند **باب سیزدهم در شیافها**
و فرزجها [۱] **شیافی که قولنج بگشاید** ص آن جند بیدستر زهره گاو بوره قثاء الحمار اسپند
متساوی بکوبند و شیاف سازند آخر بوره ارمنی نمک هندی شحم حنظل متساوی بکوبند آخر
ریاح غلیظ را مفید بود ص آن بوره زهره گاو و قثاء الحمار هر یک دو درم بکوبند و بشکر
سرخ بسرشته آخر محرور مزاج را نافع بود و در عقب مسهل که قاصر باشد بکار دارند
ص آن ترنجبین پنج درم بوره صابون خطمی نمک هندی هر یک دو درم بکوبند و بشکر
معقود بسرشند آخر قولنج بلغمی را مفید بود ص سکبینج بوره مقل شحم حنظل برابر بکوبند و
با شکر بسرشند آخر در حمیات و امراض حاده بکار برند ص نمک بوره خطمی متساوی بکوبند

---

[۱] شیاف جمع شافه است و آن بر دو نوع می باشد یا از برای امراض عین و انف و از برای امراض امعا و رحم و غیر آن
اما آنچه از برای امراض عین و انف است پس آن عبارت از ادویه مناسبه چند است که بسیار نرم سائیده و بآب یا به بعض
عصارات و غیر آن سرشته باز سائیده نیکو نرم و ممزوج و مخلوط گردانند پس کوچک طولانی باشکال مختلفه برای
علامت و تفرقه ساخته در سایه خشک نموده عند الحاجت بآب خالص یا به بعض عصارات مناسبه سائیده
در چشم بچکانند و یا از بیرون بدور چشم بمالند و گاه در بینی نیز بگذارند و بانکه چون چشم عضوی است بسیار شریف پس
باید که در تحصیل ادویه آنکه جیده و تازه و صافی و خالص غیر مغشوش و مبدل باشد کمال احتیاط نمایند و آنچه قابل احراق
و تصویل است مبالغه تمام در آنها نمایند و از گرد و غبار محفوظ دارند ۱۲ قرابادین کبیر [۲] قوله فرزجه بضم فا و سکون را و فتح ها
زای معجمه و فتح . و باصطلاح پاره خرقه را نامند که با ادویه خشک یا رطبه آلوده زن بخود بر دارد و فعل و ملتفت فرزجات
و حمولات و امراض رحم و قبل بسیار قوی الاثر است زیرا که دوا بعد مسافت قوت و وارده مشروب و ماکول ضعیف
میگردد یعنی تا از حلق بمعده و از معده بدیگر اعضا گذشته با آن محل که مطلوب است برسد میدان قوت در دوا باقی نمی ماند
که فعل آن در ازاله مرض قوی باشد پس درین صورت استعمال آن بطریق انفع خواهد بود و همچنین فعل شیاف در امراض
مقعده و اطلیه در امراض جلدیه ... قرابادین کبیر

وبشکر بسرشند آخر زحیر و رفتن خون از مقعد باز دارد حب آن مر افیون کندر زعفران
متساوی بکوبند و باب کشنیز بسرشند آخر مر اقاقیه بزر البنج صمغ عربی هر یک پنج درم مر یان کرده هر یک
درمی بکوبند و باب مورد بسرشند فرزجه که حیض بگشاید و وجع رحم را که از برودت
بود نافع باشد صفت آن کندر مقل فنه هر یک دو درم جاوشیر اشق زعفران جندبید
ستر هر یک درمی میعه مصطگی روغن سوسن بابونه خار لیقون پیه مرغ و بط هر یک سه
درم صمغها بخیسانند و پیه بگدازند و باقی بکوبند و بهم بیامیزند و بصوف بر دارند
آخر اختناق رحم را مفید بود صفت آن پیه مرغ و بط زعفران سنبل حماما مصطگی
هر یک درمی روغن بلسان و سوسن هر یک سه درم شمع شصت درم آخر
که رفتن خون را مفید بود حب آن مر اقاقیا هر یک دو درم گلنار صدف سوخته
نشاسته قرظ سوخته شب یمانی زعفران هر یک درمی افیون نیم درم بکوبند و باب
بسرشند و بر دارند آخر مر اقاقیا یوند لادن زعفران کافور گل ارمنی متساوی بکوبند
و باب لسان الحمل بیامیزند فرزجه که دم طمث باز دارد صفت آن ورق گل نبت
انار مورد درسج پوست طلع بجوشانند و با عصارهٔ لحیة التیس استعمال کنند فرزجه
که ضعف رحم را مفید بود صفت آن حب بلسان روغن ناردین هر یک سه درم
قرنفل جوز بوا کتان سوخته هر یک درمی زیره دو درم جندبیدستر نیم درم فرزجه
که ریاح را مفید بود صفت آن تخم شبت و کرفس سداب فنه سکبینج مصطگی مر حماما
زیره قردمانا قسط میعه سائله سنبل علک الانباط اشق جندبیدستر متساوی بکوبند و با
روغن شبت یا بابونه استعمال کنند آخر که دم طمث باز دارد صفت آن شب یمانی
نیم درم افیون بزر البنج هر یک دانگی آخر مرداسنگ زاج گلنار طین مختوم گل ارمنی
سه درم بکوبند و شیاف سازند و بر دارند فرزجه که فرج را گرم کند صفت آن کرم دانه
بکوبند و بروغن زنبق بیامیزند و بر دارند فرزجه که فرج را تنگ و خوشبو کند صفت
آن سنگ زعفران و در شراب بجوشانند و خرقهٔ کتان دران اندازند تا آب بخود بکشد و خشک
شود و آنرا پاره پاره کند بوقت حاجت پاره از آن بر دارند پیش از جماع فرزجه
که فرج را تنگ کند صفت آن فقاع اذخر هر یک درم مازو دو درم بکوبند و خرقه بشراب
تر کنند و بدان بیالایند و خشک کنند و پاره بکار برند فرزجه رطوبت فرج را باز دارد

صحیح آن مازو تخم حماض هر یک دو درم سرمه خبث الحدید هر یک نیم درم بکوبند جفت بلوط گلنار بجوشانند و خرقه بدان تر کنند و باین ادویه بیالایند و استعمال کنند

باب چهاردهم در روغنها. روغن ناردین

منافع بسیار دارد و جمیع امراض بارده و اوجاع اندرونی را مفید بود و شراب و ضماد آن اوجاع رحم و اختناق رحم را و در احلیل چکانیدن و کلیه و مثانه سود دارد صحیح آن قصب الذریره ورق غار سعد عود بلسان سافرج اذخر راسن ابهل مورد قرد مامرز نجوش هر یک بست درم بکوبند و در دیگی کنند و با شراب و آب چندانکه بر سر آن بایستد و پنج رطل روغن کنجد بران ریزند و بآتش بجوشانند پس صافی کنند و روغن گل و حماما و سلیخه و عصاره مورد تر و مر هر یک هشت درم با آب و روغن که اول صاف کرده اند شراب بجوشانند و صاف کنند و سرد نمایند و بعد از آن جوزبوا پنجاه درم با آب و روغن قرنفل میعه هر یک سی درم

سه ۔ در روغنها بدانکه شیخ داود انطاکی گفته که ادهان از ترکیب قدیمه است و بعضی گفته اند که ادهان از استخراج بقراط کرده باشد آنچه دلالت وارد برانکه استخراج دهان قبل از بقراط بوده بحسب آنکه در جامع ترکیب آورده که از فیثاغورس قرار گرفته از فستق و روغن و یا زهره کلنگ آمیخته بآن سعوط نموده و گاهی تدهین بروغن فستقی می نمود در وقت ریاضت و بعضی گفته اند که اول کسیکه استخراج دهن نموده بقراط است میفرمایند که آنچه از بعضی احادیث بوضوح می پیوندد آنست که استخراج ادهان قبل از نهاهمه شده چه بقراط از شاگردان و فیثاغورس بقراط بواسطه حضرت داود و سلیمان علی نبینا و علیه السلام می باشد اما دستور اتخاذ ادهان نفر موده اما دستور اتخاذ ادهان انست ۔ بدانکه سزاوار آنست که آنچه بزور رست آنها را کوبیده قدرے آب گرم بران پاشیده بفشارند فشرده آن قوی باشد تا دهن آن مستخرج گردد لیکن باید که بسیار نرم بکوبند و بسیار آب هم بران نپاشند و آنچه از اوراق و اغصان و بار خشک باشد باید که پاک و صاف نموده پس یک شبانروز در آب خالص شش وزن آن بخیسانند پس بآتش ملائم بجوشانند تا ربع رسد لیکن درین طبخ احتیاط نمایند که بخار آن بیرون نرود و بعد سرد شدن رفع ابخره سر دیگ را باز کرده نیکو بمالند و فشرده آب صاف کرده با هم وزن آب صاف کرده بآن از روغن کنجد تازه یا زیت یا هر روغنی که خواهند داخل کرده بآتش ملائم بجوشانند تا آب رفته روغن بماند لیکن احتیاط نمایند که نسوزد و بسبب ماندن از آب در ان بهتر است از سوختن آن آنچه از گلها تازه و شکفته آن گیرند بهتر است که کوبیده و آب آن گرفته با هم وزن آن روغن مناسب بدستور بجوشانند تا روغن بماند یا آنکه گلها را در روغن انداخته در آفتاب گذارند و در هفته یکمرتبه صاف نموده گلها را تازه نمایند تا سه هفته و هر چند زیاده تجدید نمایند اقوی میگردد و این را دهن خام می نامند و در خواص ضعیف تر از ادهان مطبوخ ۔ کذا فی قرابادین اعظم

روغن بلسان شش درم ادویه نیم کوفته کنند و بان و شراب و این روغن صافی
درآمیزند و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند پس صافی کنند. و روغن بلسان هفت
درم با آن ضم کنند و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند **روغن قسط** مقوی
عصب باشد و اوجاع بارده را مفید بود ص آن قسط قرفه اشنه ایرسا میعه سنبل
سافرج هریک ده درم مر اسن عود بلسان سلیخه هریک پنج درم مجموع نیم
کوفته شبی در سرکه خیسانند و در پنج رطل آب بجوشانند تا به نیمه آید و پنج رطل
روغن کنجد بر سر آن ریزند و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند آخر او جاع دیرینه
کبد و معده را مفید بود و تقویت عصب بکند و موی برویاند ص آن قسط ده
درم سلیخه شش درم ورق مرماحوز شصت درم نیم کوفته شبی در آب خیسانند
و رطلی و نیم روغن کنجد بر سر آن کنند و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند پس صافی
کنند **روغن مورد** موی را برویاند و تقویت کند و استرخای مفاصل را مفید بود
ص آن ورق مورد تازه دوازده من در آب بجوشانند و روغن کنجد دو من و نیم
بر سر آن ریزند و بجوشانند تا روغن باقی بماند اگر عوض مورد عصارهٔ مورد کنند
اقوی بود آخر مورد خشک بست رطل بکوبند و در شراب شبا روزی بخیسانند
و بعد از آن بجوشانند و صافی کنند. و چهار رطل روغن کنجد در آن ریزند **روغن**
بابونه اوجاع کبد و ریاح را مفید بود ص آن بابونه تازه بشویند و در سایه
خشک کنند و یک رطل از آن در ده رطل روغن کنجد اندازند و در آفتاب نهند
روغن افسنتین همچنین بگیرند آخر بابونه تازه یا خشک یک من ده چهار من
آب بجوشانند تا به یک من آید پس صافی کنند. با یک من روغن کنجد بجوشانند **روغن**
گل ورق گل تازه یک من بادام مقشر یا کنجد مقشر چهار من در کیسه کنند و در زیر ورق
نهند تا ورق گل خشک شود آنگاه بادام را روغن بکشند و این را روغن گل
بادام گویند و بعضی رطلی ورق گل بدست بمالند و با یک من روغن کنجد در شیشه
کنند و با آفتاب بیاویزند **روغن بنفشه** بنفشه تازه یک من یا دو من بادام
چنانکه گفته شد بسازند و روغن نیلوفر و نرگس و شقایق نیز چنین سازند **روغن**
کدو کدو را پوست باز کنند و مغز از آن بدر کنند و بکوبند و آب آن بگیرند و چهار من

ازان آب و یک من روغن کنجد بجوشانند **روغن مصطگی** ضعف معده و اورام
معده را مفید بود و صلابات نرم کند صنعت آن یک رطل مصطگی در سه رطل
روغن کنجد و شش رطل آب بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و بهتر آنست
که مصطگی بکوبند و با روغن بجوشانند تا گداخته شود **روغن بان** اعصاب
نرم کند و ودحی زائل نماید و تقویت اعصاب نماید صنعت آن مغز حب البان
بکوبند و در آب بجوشانند تا روغن او بیرون آید پس صاف کنند **روغن
نارجیل** تقویت و تسمین باه کند او را نیز همچنین سازند **روغن آمله** تقویت
و تسوید شعر کند صنعت آن آمله پوست بیخ صنوبر مساوی نیم کوفته در آب بجوشانند
و صافی کنند آنگاه با روغن کنجد بجوشانند **روغن غار** داء الثعلب و داء جارع
بارده را مفید بود صنعت آن ورق حب الغار در روغن صبر بجوشانند و در ظرفی
نهند و هفته در آفتاب نهند **روغن خشک** عسر البول و درد گرده را مفید بود
صنعت آن زنجبیل چهار درم خشک ده درم در رطلی آب بجوشانند تا به نیمه
آید رطلی روغن کنجد بران ریزند و بجوشانند **روغن زنبق** امراض بارده
را مفید بود صنعت آن گل زنبق با روغن کنجد در شیشه کنند و در آفتاب نهند و
روغن یاسمین و خیری و اذخر همچنین بگیرند **روغن سوسن** اورام را بتحلیل
برد و صلابات نرم کند صنعت آن سلیخه قسط حب البان مصطگی هر یک ده درم
قرنفل قرفه هر یک پنج درم زعفران سه درم نیم کوفته با صد عدد گل سوسن
آسمان جونی ورق کرده در ده رطل روغن کنجد رطلی بجوشانند و در ظرفی کنند و در سایه
نهند و بعد از دوازده روز استعمال نمایند **روغن سداب** برودت کلیه
و مثانه و رحم و استرخای اعصاب و ریاح را مفید بود صنعت آن نیم من ورق
سداب در چهار من روغن کنجد و چهار من آب ورق کنجد و چهار من آب بجوشانند
تا روغن باقی ماند و روغن مرزنجوش همچنین بگیرند روغنی که موی را سطبر و دراز کند
صنعت آن ساذج هندی حماما ناز و قسط هر یک سه درم لادن یک درم زعفران یک
درم و نیم کوفته در رطلی آب بجوشانند تا به نیمه آید صافی کنند و با نیم رطل روغن زیت بجوشانند
آخر دانه مورد و تخم کرفس برگ مورد و تخم چغندر گل شقایق پوست جوز لادن پرسیاوشان

متساوی بکوبند چنانچه گفته شد آخر که بواسیر و امراض بارده را مفید بود ص آن مقل ده درم
اشق جاوشیر بسفایج حب بلسان مغز بادام تلخ هر یک پنج درم نیم کوفته در چهار رطل آب
بجوشانند تا به رطلی آید با رطلی روغن کنجد بجوشانند باب پانزدهم در سعوطات[1] و عطوسات[2]
و غراغر[3] و سعوطات سعوطی که سهر و دماغ گرم را مفید بود ص آن آب کاهو روغن بنفشه
یا نیلوفر شیر زنان متساوی بکوبند و بیامیزند و در بینی کشند سعوطی که صداع گرم را مفید بود
ص آن طباشیر دو درم نشاسته کافور هر یک نیم درم بکوبند و با روغن بنفشه بر کشند
آخر صداع بارد و لقوه را مفید بود ص آن صبر شونیز بوره متساوی بکوبند آخر جذام
را مفید بود ص آن دار فلفل مامیران شیطرج هر یک درمی مشک طرا شیع نیم گشت
هر یک سه درم بکوبند و با روغن کنجد بر کشند آخر و لقوه و فالج را مفید بود ص آن شحم حنظل
اسطوخودوس فلفل جندبیدستر کندش متساوی بکوبند و در خرقهٔ تنک به بندند و ببویند آخر
شونیز بوره جندبیدستر شحم حنظل فلفل هر یک درمی کندش صبر هر یک دو درم
مرزنجوش سه درم آخر کندش فلفل زنجبیل عاقرقرحا بوره نوشادر صبر دار چینی مشک
مرزنجوش خربق سفید جندبیدستر متساوی بکوبند آخر سبات و صداع را مفید بود ص
آن خربق سیاه مرزنجوش هر یک ده درم اشنان خردل کندش شونیز تخم گل هر یک
پنج درم مشک دانگی فلفل دار فلفل هر یک سه درم غرغره که فضلات را از دماغ و سر
فرود آرد ص آن عاقرقرحا زنجبیل دار فلفل هر یک دو درم خردل فلفل هر یک چهار درم

---

[1] قوله سعوطات جمع سعوط است بدانکه در اصل از اختراع جالینوس است برای کسیکه نافر از استعمال شربه باشد [illegible]
شده هدان نافع است و اگر برای امراض سر و عین و اذن و انف آنرا رقیق نافع ساخته در بینی کشند آنرا سعوط نامند و اگر
در اول یا ابتدا مائع بود که در بینی کشند آنرا نشوق نامند و اگر چیزی خشک را کوبند و در بینی دمند آنرا نفوخ گویند و اگر
دوا را در آب ریخته سر به بخار آن بدارند آنرا انکباب خوانند و اگر بر عضو اندازند آنرا نطول گویند و اگر بر آتش نهاده
استنشاق دود آن کنند آنرا بخور گویند و جمیع اینها مخصوص با عضای سر است ۱۲ [2] قوله عطوسات بدانکه عطوس
در اکثر ادویه یا بسا لگیند که بسیار نرم سائیده در بینی کشند یا دمند به واسطه انبوبه یا غیر آن تا آنکه با عضای
انف رسیده عطسه آید بلکه استعمال عطوسات مطلقا بعد از نضج و تنقیه ماده باشد احتراز نمایند نزد امتلاء بدن
از مواد و پری معده زیرا که عطوسات محرک مواد آمده ۱۲ قرابادین کبیر [3] غراغر جمع غرغره بفتح غین معجمه و سکون را است
[illegible] یعنی آواز [illegible] مختلف است [illegible] ۱۲ قرابادین کبیر

انامہ دانہ پنجدرم بکوبند وباسکنجبین عسلی بیامیزند وبدان غرغرہ کنند نافع باشد غرغرہ کہ
خناق وذبحہ رامفید بود صہ آن عدس کفی عناب دہ عدد رو باہ تربک یک درم بجوشانند
وبادہ درم آب کشنیز بیامیزند ورب توت دہ درم دران حل کنند غرغرہ کہ ذبحہ خناق
رانضج دہد ومنفجر گرداند صہ آن سپستان درم خمیر ترش دہ درم مرور شک پنجدرم غرغرہ
کہ سقوط لہات واوجاع حلق رامفید بود صہ آن شبت ورق گل عصارۂ لحیۃ التیس
درماء العسل بجوشانند وبدان غرغرہ کنند مضمضہ کہ قلاح رامفید بود صفت آن کشنیز
خشک عدس ہریک دودرم طباشیر یک درم بکوبند وبآب کشنیز بیامیزند وبدان
مضمضہ کنند مضمضہ کہ عفونت لثہ ودہن رامفید بود صہ شب یمانی مازو ہریک دو درم
تخم گل چہار درم ہریک درم بکوبند وباماء العسل بیامیزند مضمضہ کہ ثقل را
مفید بود صہ آن زنجبیل عاقرقرحا فلفل خردل متساوی بکوبند بآب گرم وسرکہ بیامیزند
مضمضہ کہ درد دندان رامفید بود صہ آن حب الغار ورق غار در سرکہ بجوشانند
وبدان مضمضہ کنند سنونی کہ دندان را از چرک پاک کند صفت آن شاخ گاؤکوہی
سوختہ زبد البحر ہریک پنجدرم نوشادر اذخر مصطکی ہریک دودرم ونیم شادنہ یک درم
عاقرقرحا سہ درم بکوبند وبمسواک در دندان بمالند سنونی کہ دندان سیاہ شدہ را
پاک کند صہ آن قنبیل دودرم فلفل چہار درم حماما سہ درم ساذج دودرم مازو
سوختہ ہفت درم سنونی صدف سوختہ شاخ گاؤکوہی سرطان مجموع سوختہ زراوند
مدحرج ہریک چہار درم نمک اندرانی سوختہ سہ درم بکوبند سنونی کہ بوی دہان
خوش کند ولثہ را سخت گرداند ودندان راپاک کند صفت آن تخم چوب زرد جو سوختہ
نمک اندرانی زبد البحر ہریک دہ درم عاقرقرحا کبابہ ثمرۂ گز ہریک پنجدرم شب یمانی دو
درم قرنفل یک درم ساق چہار درم سنونی کہ لثہ را سخت گرداند ورطوبات آن زائل
کند صہ آن گلنار مورد فودنج نمک سوختہ لک ہریک دہ درم نوشادر دو درم
مویزج سہ درم مازو یک درم آخر کہ قروح لثہ وسیلان خون ازان باز دارد
صفت آن ثمرۂ گز دسک ہریک سہ درم لحیۃ التیس طین مختوم واہیل ہریک دو درمی
دارچینی نیم درم آخر فودنج دہ درم شب یمانی پنجدرم سنونی کہ دندان متحرک را سخت
گرداند صفت آن شاخ گاؤکوہی سوختہ دہ درم نمک سوختہ پنجدرم زعفران مرسنبل

مصطگی سداب هر یک دو درم سماق گلنار هر یک درمی **سنونی** که بن دندان سخت کند **صفت** آن قحم[1] عود کز مازج بورهٔ ارمنی زبد البحر متساوی بکوبند **سنونی** که درد دندان را که از برودت بود مفید باشد **صفت** آن فلفل ده درم بورهٔ ارمنی شش درم عاقرقرحا مویزج زنجبیل هر یک چهار درم آخر سیر شونیز هر یک دو درم نمک یک درم بکوبند و بر دندان نهند آخر مویزج زیخ شبت قسط **دوائی** که قلع اسنان کند **صص** آن شب یمانی مر متساوی بکوبند و بر دندان نهند چنانکه بدندانهای دیگر نرسد و زمانی صبر کنند که بر آید آخر نشتر در اطراف دندان فرو برند زاج و مازو و مویزج شب یمانی دار فلفل بسایند و بشمع و قطران بسرشند و بر دندان نهند آخر عاقرقرحا در سرکه بخیسانند چهل روز بعد از ان بسایند و نشتر در حوالی دندان فرو برند و این ادویه بنهند **باب** شانزدهم در اطلیه[2] و ضمادات[3] و نطولات[4] **طلائی** که کلف نمش را مفید بود **صفت** آن پوست بیضه اشتان بآب خربزه پرورده آرد جو بیخ نی پوست عدس آرد باقلا فوفل زبد البحر مامیران نخود بادام تلخ متساوی بکوبند و بآب ترب و شیر دختران بسرشند و طلا کنند آخر ترمس باقلا جو نخود کوفته کرسنه تخم خربزه هر یک چهار درم قسط بادام تلخ ایرساحب بلسان زبد البحر زراوند مدحرج هر یک دو درم فلفل تخم ترب کندش هر یک درمی شیطرج برنگ سرگین گنجشک انزروت هر یک درمی و نیم بکوبند و بآب سبوس بسرشند **طلائی** که بهق سفید را مفید بود **صفت** آن زرنیخ ده درم کندش شیطرج هر یک پنج درم بکوبند و با روغن زرد بسرشند و طلا کنند **طلائی** که برص را بر د **صفت** آن شیطرج خربق سیاه پوست بیخ کبر تخم ترب روناس خردل متساوی بکوبند و با سرکه و آب مورد طلا کنند **ضمادی** که بهق سیاه و سفید

---

[1] قحم انگشت را گویند و در ینجا انگشت از چوب در دیگر نند و استعمال نمایند ۱۲ [2] قوله اطلیه جمع طلاست و طلا بکسر طاء مهمله و لام و الف اسم ادویه رقیق القوام است که بر بدن بمالند ۱۲ قرابادین کبیر [3] قوله ضمادات جمع ضماد بکسر ضاد معجمه است و آن عبارتست از ادویه غلیظ القوام که مائع و نرم باشد و بر عضو بمالند و به بندند اعم از انکه موم روغن داشته باشد یا داشته باشد ۱۲ قرابادین کبیر [4] قوله نطولات جمع نطول بفتح نون و ضم طای مهمله و واو و لام ادویه را گویند که در آب جوشانیده آب آن را بر اعضا بریزند خواه جرم آن بآن باشد یا نباشد بدین قسم که دو سه آنرا خمیر گرفته مثل حلقه بلند و آن آب را بران بریزند حال آنکه نیم گرم باشد ۱۲ قرابادین کبیر *

را مفید بود صفت آن کندش خربق سفید مویزج سقمونیا هریک ده درم شقائق بست درم
رو ناس شیطرج خردل مازریون تخم ترب شحم حنظل هشت درم بکوبند و بسرکه بسرشند
طلائی که جرب را مفید افتد صفت آن کبریت فلفل مرداسنگ چرک نقره زراوند خربق
تسادی بکوبند و زیبق در زیت بکشند و همه بیامیزند و طلا کنند و در آفتاب شش ساعت
رها کنند پس بآب اشنان بشویند طلائی که جرب و قوبا را مفید بود صفت آن زرنیخ
اقلیمیاء زر صبر مرا قاقیا حضض سعد شیاف مامیثا زعفران گل ارمنی بکوبند و بآب کشنیز
بسرشند ضمادی اورام حادۀ کبد را مفید بود صفت آن صندلین بابونه اکلیل الملک
هریک سی درم ورق گل فوفل بنفشه آرد جو هریک چهار درم بکوبند و بروغن گل بسرشند
و بران نهند ضمادی که حرارت قلب و کبد را ساکن کند صفت آن سنبل مصطگی افسنتین
صبر حضض فیلزهره لادن هریک ده درم عود چهار درم بکوبند و شمع ده درم بگدازند
و ادویه بدان بسرشند ضمادی که حرارت قلب و کبد را ساکن کند صفت آن شمع سفید
سی درم روغن گل و بنفشه هریک بست درم باهم دیگر بگدازند و در هاون کنند عرق گلاب
و آب تورنگ و آب کشنیز و کاسنی و بستان افروز و خل خمر نیک بسایند و بران موضع نهند
ضمادی که صلابت طحال را مفید بود صفت آن مقل ازرق بست درم اشق ده درم باقلا
ترمس کرسنه نخود اکلیل الملک حلبه بزرگ بابونه سنبل هریک پنج درم بکوبند و رطلی انجیر در
سرکه خیسانند تا حل شود و این ادویه بدان بسرشند و اندکی روغن شبت و بابونه با آن
ضم کنند و طلا سازند و اگر اشق در خل خمر بگذارند و طلا کنند مفید بود آخر انجیر سیاه پنج
عدد در سرکه خیسانیده قسط چهار درم بادام تلخ ده درم بیخ کبر سه درم بکوبند و با روغن
خیری و آن سرکه و انجیر بسرشند و در خلل خلو معده طلا کنند و دو ساعت بگذارند ضمادی
که نقرس و اوجاع مفاصل را مفید بود صفت بنفشه صندل سفید مغاث خطمی بنگو آرد

لـه فایده ضمادی که اختناق رحم را سود دارد صفت آن علک الانباط مصطگی سنبل الطیب هریک
ده درم روغن سوسن و روغن شبت از هریک بست درم شهدانه هفت درم عاقرقرحا فلفل سلیخه شونیز
فودنۂ کوهی از هریک پنج درم اکلیل الملک هشت درم و اجزا اگرفته علک و مصطگی و روغنها گداخته مجموع
را در هم آمیخته بسرشند و در پیشگاه استخوان سرین و کمر ضماد کنند و ضماد یکه اخراج شیمه و جنین میت کند صفت آن
شحم حنظل قسط سداب از هریک دو درم هریک یک درم کوفته و بیخته به زهرۀ گاو بسرشند و در عانه و ناف ضماد سازند ۱۲ کبیر

جو سورنجان مساوی بکوبند و باروغن کنجد و سفیدهٔ بیضه و سرکه بسرشند ضمادی سلموییه اگر
بر فم معده نهند قی آورد و اگر بر ناف نهند اسهال و اگر بر زهار نهند ادرار بول و طمث کند
ص برنج کابلی قثاء الحمار هر یک سه درم خربق سفید مرداسنگ هر یک چهار درم
پیه بز پنجدرم دردی زیت ده درم شمع پنجدرم باهم بیامیزند و استعمال کنند **ضمادی**
که کسر و خلع را مفید بود **ص** آن مغاث گل ارمنی هر یک بست درم مرز خطمی هر یک ده
درم اقاقیا پنج درم بکوبند و با سفیده بسرشند آخرماش مغاث خطمی گل ارمنی صبر هر یک
ده درم شب یمانی راسن کندر سک زعفران هر یک پنجدرم بکوبند و آب مورد بسرشند
آخرماش بست درم لادن گل ارمنی هر یک ده درم زعفران سه درم بکوبند و آب
گرم و سرد و گلاب بسرشند آخر پستان را بحال خود بگذارد تا بزرگ نشود **ص** آن آرد جو
دوغ سوخته متساوی بکوبند و بسرکه بسرشند و هر ماه سه روز بپیالی طلا کنند **ضمادی**
که شیر از پستان کم کند **صفت** آن دردی سرکه اکلیل الملک آرد باقلا با آب نمود بسرشند
ضمادی که ورم پستان را مفید بود **صفت** آن باقلا جو حلبه خطمی کعک هر یک ده درم
زعفران نیم درم بکوبند و بسفیدهٔ تخم مرغ بسرشند **ضمادی** که سعفه را مفید بود **صفت**
آن زنجار اشق زراوند مقل خردل زاج متساوی بکوبند و باروغن گندم و سرکه و عسل
بسرشند **ضمادی** که سعفه مزمنه را مفید بود **صفت** آن نمک هندی سوخته زاج
سوخته کبریت مازو زردچوبه مرداسنگ زراوند **نطولی** که سهر و زکام گرم را مفید بود
صفت آن بنفشه تخم کاهو هر یک پنجدرم نیلوفر پوست خشخاش ورق گل بابونه هر
یک کفی بجوشانند و سر بران فرود آرند و بر سر آن ریزند **نطول** که صداع بارد را
مفید باشد **صفت** آن بابونه اکلیل الملک مرزنجوش شبت هر یک هفت درم تمام
ورق غار شیح هر یک چهار درم آخر مالیخولیا را مفید بود **صفت** آن بنفشه نیلوفر خطمی
ورق بید ورق کاهو خبازی روباه تربک تخم خشخاش گل خطمی سفید بابونه هر یک
پنجدرم سپستان بست عدد بجوشانند و سر بنجار آن بدارند و آب صافی آن با ده
درم روغن بنفشه بر سر ریزند **نطول** که صداع ریحی را مفید بود **صفت** آن بابونه
اکلیل الملک مرزنجوش شبت هر یک هفت درم تمام ورق غار شیح هر یک چهار درم **نطول**
مالیخولیا را مفید بود **صفت** آن بنفشه نیلوفر خطمی ورق بید ورق کاهو خبازی روباه

ترنج تخم خشخاش گل سفید بابونہ ہریک پنجدرم سپستان بست عدد بجوشانند و سر
بخار آن بدارند و آب صافی آن باده درم روغن بنفشہ بر سر ریزند ضمادی کہ
صداع ریحی را مفید بود صفت آن بابونہ اکلیل الملک تخم کرفس رازیانہ زیرہ
صعتر مرزنجوش شبت سداب متساوی بجوشانند آبزن کہ قولنج و عسر بول و ریاح
باردہ را نافع بود صفت آن خشک بابونہ اکلیل الملک شبت حلبہ روباہ ترنگ خطمی از ہر یک
سبوس بنفشہ پوست خشخاش ہریک کفی بجوشانند و دران نشینند. باب ہفتدہم
در ادویہ عین عزیزی کہ ابتدای نزول و انتشار و ضعف بصر و سلاق و غشاوہ
را نافع بود و مقوی بصر باشد و رطوبت زائل کند صفت آن توتیاء ہندی توبال مس
سوختہ لولو ناسفتہ بسد سادج اقلیمیاء زر صبر سقوطری سرطان بحری زعفران سنبل ہر
یک دو درم شادنہ مغسول شش درم فلفل سفید دار فلفل نوشادر ہریک درمی و نیم
مشک دانگی کافور نیم دانگ آخری اقلیمیاء زر توتیا صبر سرطان بحری مس سوختہ
توبال مس اثمد توبال نحاس سادج صبر نحاس محرق فلفل سفید و سیاہ دار فلفل نوشادر
ہریک درمی شادنہ مغسول دو درم و نیم مشک دانگی باسلیقون کبیر جرب و سبل و ظفرہ
و دمعہ و حکہ را مفید بود صفت آن اقلیمیاء نقرہ زبد البحر ہریک دہ درم مس سوختہ پانزدہ
درم نمک اندرانی سادج ہندی اسفیداج رصاص فلفل دار فلفل جند بید ستر
سنبل اثمد ہریک دو درم قرنفل یک درم صبر سقوطری پنج درم اشنہ نمک ہندی
ہریک درمی مامیران نوشادر زردچوبہ ہریک سہ درم پوست ہلیلہ زرد چہار درم
نمک بست و دو مثقال عصارۂ مامیثا پنج درم نیک سحق کنند تا ہمچو غبار شود
باسلیقون صغیر اقلیمیاء زر زبد البحر ہریک دہ درم مس سوختہ پنج درم اسفیداج
نمک اندرانی نوشادر جعدہ سادج فلفل دار فلفل ہریک دو درم مشک شحم حنظل
ہریک نیم درم قرنفل اشنہ ہریک درمی روشنائی کہ سبل و ظفرہ و جرب و بیاض و ظلمت
و دمعہ و غشا را مفید بود صفت آن شادنج مغسول مس سوختہ اقلیمیاء فضہ نمک ہندی
بورۂ ارمنی زنجار دار فلفل ہریک چہار درم فلفل سیاہ و سفید زبد البحر ہریک ہشت درم

لہ باسلیقون معنی وی نگہ روشنائی ست و گویند بمعنے جالب السعادت ست و گویند نام پادشاہی کہ این
دوا جہت او ساختہ شدہ بود باسم ہمان مشتہر گشتہ واللہ اعلم مؤلف او ست ۱۲ قادری +

صبر سنبل قرنفل هر یک چهار درم و نیم زنجبیل پلپل هر یک دو درم زعفران نوشادر هر یک
درمی نسخهٔ آخری مس سوخته شادنج هر یک پنجدرم فلفل دار فلفل زعفران شحم حنظل
هر یک نیم درم زنجار صبر بوره هر یک درمی اقلیمیاء زر دو درم کحل زعفران تاریکی و خاریدن
و آب ریختن چشم را مفید بود صفت آن زعفران سنبل هر یک دو درم فلفل دانگی و نیم دار فلفل یک
درم نوشادر نیم درم مازو سه درم کافور نیم دانگ کحل الجواهر مقوی بصر بود صفت آن اثمد هفت درم
توتیا مارقشیشا پنجدرم اقلیمیاء زر مغسول بسد لولو ناسفته هر یک سه درم زعفران نیم درم شادنج
دو درم کحل شادنج تقویت عین کند و مژه بر دیاند صفت آن سر سیشش درم مارقشیشا
چهار درم اقلیمیاء ذهب دو درم [illegible] ان بسد هر یک پنجدرم فرنجمشک قیراطی لولو دانگی و نیم کحل
نیغشیجی ظلمت و حکه و دمعه را مفید بود صفت آن شادنه دو درم خون سیاوشان قاقله مشک هر یک
دانگی مس سوخته مازو هر یک درمی ساذج دو دانگ سنبل دار فلفل هر یک نیم درم کافور نیم دانگ کحل
توتیا بیاض را زائل کند صفت آن زبد البحر اقلیمیاء ذهب سرگین سوسمار مرجان مرقشیشا سرطان
بحری هر یک چار دانگی نمک اثمد پنجدرم شادنه لولو ناسفته هر یک نیم درم توتیای هندی سه درم زنجار
نوشادر فلفل دار فلفل سنبل قرنفل هر یک دانگی و نیم مامیران نمک هندی هر یک دو دانگ کحل اغبر
جرب و قروح را مفید بود توتیا سه درم توبال مس یکدرم و نیم شیح سوخته لولو اقلیمیاء زر هر یک درمی
کحل رمادی مقوی بصر و ناشف رطوبت بود و جرب و سبل را نافع باشد صفت آن اثمد توتیا
هندی توبال مس شیح سوخته هر یک چهار درم مامیران یک درم کحلی که سبل را مفید بود صفت آن توتیا
بابلی زر و زنجبیل هر یک پنج درم فلفل سفید دو درم نوشادر یک درم شادنج مغسول

ل قوله کحل بدانکه کحل از تراکیب قدیم است اقدم از بقراط و از ادویهٔ عین است در آن و امثال آن از ادویه عین باید که نهایت
سعی و نهایت اهتمام مرعی دارند که اشیاء غریبه داخل نباشد کهنه و فاسد نشده اجزایش یعنی زیره و درشت و غیر متشابه الاجزا
نباشد بلکه خارج الاوزاج جید نباشد و کمال مبالغه در تحقیق مصلحیه احراق و غسل و تبرید و تربیت آنها نمایند زیرا که چشم عضویست
بغایت شریف و تفصیل آن اجمال آنکه ادویه حجریه مانند شادنج و توتیا و غیره آنها را بر سنگ سماق نرم باشد غبار نمایند و
آنچه محتاج به تفصیل و تطویل است بدستوریکه در اماکن خود ذکر رفته عمل آورند و آنچه محتاج بسوختن است مانند شیح و غیر آنها نیز
بدستور و آنچه محتاج به ترتیب است مانند انزروت بشیر خر و توتیا بآب غوره نیز بدستور مسطور است در جای خود همچنین سائر
امور که [illegible] مرعی دارند و هر یک را جدا جدا کوفته و نرم بیخته مانند غبار سائیده و از آب گرد و غبار خارجی محفوظ دارند پس یکجا
نموده با دستی کرده [illegible] که بسیار نرم و املس ساخته

دو درم برود جهت جرب وسبل وسلاق ودمعه را مفید بود صص آن توتیا کرمانی پوست هلیله زرد هر یک پنجدرم زنجبیل
دار فلفل سه درم ملح هندی مامیران هر یک دو درم بکوبند وبآب غوره هفت روز بپرورند بعد از آن خشک کنند وبسایند
آخر توتیا زردچوبه هر یک ده درم هلیله زرد زنجبیل هر یک دو درم ونیم نمک هندی یک درم برودی که حرارت
عین را ساکن کند صص آن اقلیمیا ذهب چهار درم توتیای هندی سرمه هر یک پنجدرم بسایند وبگلاب وخل خمر
بسرشند ودر خرقه کنند وبشویند وبمالند وبعد از آن خشک نمایند با دو دانگ کافور سحق کنند برودی
که رمد را مفید بود صص آن بسافج مس سوخته افیون نشاسته هر یک هفت هفت درم
صمغ عربی سه درم اقلیمیا چهار درم اسفیداج شصت درم بسایند برود اسود اوجاع
چشم را مفید بود صص آن افیون ده درم کافور دو درم مشک یک درم زعفران دو دانگ
هر یک پنجدرم مس سوخته درمی اقلیمیاء ذهب پنجدرم صمغ [illegible] لی چهل درم توتیا هندی قاقله
مرقشیشا هر یک درمی سرمه بست درم نبات دو دانگ [illegible] نص حلبه گلنار سافج
هر یک دانگی برود کافوری توتیای کرمانی مغسول پنج درم کافور دو حبه برودی که
بیاض عدسه را مفید بود صص آن اقلیمیاء شانزده درم اسفیداج دوازده درم افیون
کثیرا نشاسته هر یک دو درم انزروت هشت درم ذرور اصفر کبیر اوجاع عین
را که از رطوبت بود مفید باشد صص آن انزروت بشیر خر پرورده پنجدرم مامیثا دو درم
صبر تخم گل زعفران هر یک نیم درم افیون چهار دانگ ذرور ابیض رمد حدیث
را مفید بود صص آن انزروت پنجدرم نشاسته دو درم نبات وصمغ عربی هر یک درمی
ذرور اصفر صغیر رمد صبیان وریاح دو درد ونیم را مفید بود صفت آن انزروت

ك برود آنچه با بهای مخصوص سرشته بسایند وما نند ذرور استعمال نمایند چون ابتدا از کافور وصبر وآب
ترتیب یافته باین اسم مسمی گشته وبعد آن این رعایت متروک شده وادویه حاره ترتیب کرده نیز اطلاق شده
چنانچه از کتب قدیمه هویدا می شود واین لفظ را بلا قید اطلاق کرده اند وآنکه نخستین تالیف برود کرده سیسالیوس
است وفرق در برود وباکحل وذرور آنست که اجزاء برود چیزها دیگر که مائع باشد می سرشند ودر اکثر بخلاف
کحل وذرور که ادویه وے کوفته وبیخته استعمال می کنند بدون سرشتن ادویه وے وایضا مخصوص بعین
نیست بلکه در جراحات نیز مستعمل میشود ولهذا در آب مراهم نیز مذکور است وطریق استعمال آنست که کوفته بیخته
با [illegible] خل یا [illegible] در چشم کشند با اندرسے قلیل از دوا مستعمل شود در چشم شیاف ادویه جالیات سرشند [illegible]
[illegible] شیاف غیر چشم نیز مستعمل [illegible]

پرورده درم شیاف ایضا دو درم نشاسته چهار درم فرفور کبیر سه درم باهم بسایند فرفور

کوریدکهنه را مفید بود ص آن اسفیداج اقلیمیا فضه هر یک ده درم شادنه مس سوخته هر

یک سه درم و نیم و کتیرا شش درم بسد و برنج هر یک دو درم صمغ عربی چهار درم

افیون نیم درم لولو زبد البحر نبات نشاسته هر یک چهار درم فرفور دیگر دمعه و ظلمت

و کوری را مفید بود ص آن آب رازیانه پنجاه درم فیلزهره کلنگ و خروس و کبک هر

یک سه درم مشک و کافور هر یک نیم مثقال بسایند و در آب رازیانه پرورده

کنند تا خشک شود پس سحق کنند فرفور کوری را مفید بود ص آن انزروت

پرورده نشاسته نبات متساوی بسایند اکسیرین[1] قروح عین را مفید بود

ص آن شادنج مغسول لولو بسد توبال برنج مس سوخته اقلیمیاء ذهب هر یک دو درم

سرمه مرقشیشا زبد البحر هر یک درمی فرفوری که قروح عین را مفید بود ص آن

شادنه مغسول شیح سوخته هر یک ده درم پوست بیضهٔ شتر مرغ نشاسته پنج درم

فرفوری که بیاض را مفید افتد ص آن سرطان بحری اقلیمیاء ذهب سرگین

سوسمار شیح سوخته زبد البحر متساوی بسایند شیاف قیصری طرفه را مفید بود

ص آن شادنه دوازده درم صمغ عربی مس سوخته هر یک شش درم قلقطار سوخته

زنجار هر یک هشت درم افیون دو درم و نیم بکوبند و بسایند و بآب رازیانه بسرشند

و شیاف سازند در سایه خشک کنند بوقت حاجت بسنگی بمالند و در چشم کشند شیاف

دینار چون درد حرارت و ظفره را مفید بود ص آن اقلیمیاء ذهب اسفیداج هر

یک ده درم کتیرا هر یک پنج درم بسد لولو خون سیاوشان هر یک چهار درم مس

سوخته زعفران نشاسته هر یک دو درم زردچوبه یک درم زرنیخ سرخ نبات افیون اقاقیا

هر یک نیم درم بکوبند و بآب بسرشند و شیاف سازند شیاف مرارات ظلمت و

ضعف عین را مفید بود ص آن انزروت صبر زعفران هر یک دو درم زهره کفتار

زهره کبک روغن بلسان هر یک درمی بسایند و بآب سداب شیاف سازند و زهره خر

زهره کلنگ و سبوت و تیس و عقاب و باز و کبک و باشه و دراج و خرس و سیاه در سایه خشک

---

[1] اکسیرین دوا معروف است و گویند معنے وی اصل کار است ۱۲ و اکسیر نزد اہل کیمیا اصل کار را گویند

و بعضے گویند معنای او شافی و تریع نفاذ و بلوغ و شفا است ۱۲ قادری

کنند و متساوی بسایند و ده درم ازان با شحم حنظل و سکبینج و فرفیون هریک درمی بسایند
و بآب رازیانه بسرشند شیاف و پنج ظفره و سبل و بیاض را مفید بود ص آن
کحل زنگار ساذج هریک درمی و نیم اقلیمیا دو درم اشق سکبینج دار فلفل هریک
نیم درم اشق و سکبینج را بجوشانند و باقی را بکوبند و بدان بسرشند شیاف اسود
و جرب و سبل را مفید بود ص آن اسفیداج چهار درم صمغ عربی کتیرا هریک درمی اقاقیا
مغسول پنج درم سنبل افیون هریک چهار دانگ و نیم درم شیافی که درم عین
و رمد و دمعه را نافع باشد و حرقت سبل را مفید بود ص آن اقلیمیا زر اسفیداج
افیون مس سوخته صمغ عربی هریک چهار درم سنبل نشاسته هریک درمی و نیم
اقاقیا مغسول بست و چهار درم بکوبند و بآب روباه ترbک بسرشند شیاف ابیض
حرقت و ابتدای رمد را مفید بود صمغ نشاسته کتیرا هریک دو درم اقلیمیا فضه
درمی اسفیداج شش درم بکوبند و به سفیدهٔ تخم مرغ بسرشند شیاف احمر رمد را
مفید بود ص آن شادنه مغسول شش درم مس سوخته چهار درم بسد لولو کهربا هر
یک دو درم صمغ عربی کتیرا هریک پنج درم خون سیاوشان زعفران هریک نیم
درم صمغ بجوشانند باقی بسایند و بدان بسرشند آخر جرب و سلاق و سبل و استرخاء
جفن را نافع بود ص آن شادنج شانزده درم زنجار دوازده درم قلقطار سوخته
هشت درم شب یمانی دو درم مس سوخته چهار درم بسایند و بشراب بسرشند
شیاف اخضر بیاض زائل کند ص آن زنجار درمی و نیم اسفیداج
اشق نشاسته صمغ عربی هریک درمی بکوبند و بآب سداب بسرشند آخر
جرب و سبل و بیاض و آثار قروح و غشاوه را نافع بود ص آن اقلیمیا فضه افیون
هریک درمی اسفیداج صمغ عربی زنجار اشق هریک دو درم اشق بخیسانند
و ادویه کوفته بدان بسرشند شیاف اصفر غشاوه و ابتدای آب را نافع بود
ص آن انزروت شیاف مامیثا هریک هشت درم مر لوره ارمنی فلفل سفید
هریک چهار درم زرنیخ سرخ دو درم زعفران درمی و نیم آخر غشاوه و سلاق را
نافع بود و مژه برویاند و مقوی بصر باشد ص آن اقلیمیا زر اقاقیا هریک پنج
درم [illegible] دو درم افیون هریک نیم درم صمغ عربی زنجار هریک چهار درم اثمد یک درم

باب پنجم در مراهم[1] و ذرورات[2] مرهم داخلیون خنازیر و اورام صلب را تحلیل برد ص آن مرده سنگ ده درم بسایند و با بست درم روغن زیت بجوشانند پس لعاب حلبه و بزرکتان و خطمی هریک بست درم بر سر آن بجوشانند تا غلیظ گردد پس فرو گیرند و بر هم زنند تا آنکه متانتی حاصل شود مرهم کافور گوشت برویاند و ریش خشک کند ص آن شمع سفید اسفیداج هریک دو درم و روغن گل چهار درم کافور دانگی سفیده تخم مرغ درمی باهم بیامیزند مرهم باسلیقون گوشت برویاند ص آن زفت را تینج هریک پنجدرم قنه چهار درم با زیت بگدازند آخر مرداسنگ خون سیاوشان انزروت زراوند مدحرج هریک نیم درم صبر زفت رومی راتینج شمع هریک پنجدرم روغن کنجد پانزده درم مرهم زنجفر خنازیر و سرطان را نافع بود ص آن مرداسنگ پنجدرم قنه اشق هریک ده درم علک البطم شش درم شمع ده درم زنجفر چهار درم با زیت یا روغن کنجد مرهم سازند مرهم خل قروح را خشک کند و گوشت برویاند ص آن مرده سنگ ده درم با زیت و سرکه هریک چهل درم بسایند و دو درم زردچوبه بسایند و با آن ضم کنند و بزنند مرهم زنجار گوشت زائد زائل کند و قرحه را خشک گرداند ص آن علک البطم راتینج هریک پنجدرم زنجار ده درم با روغن زیت بیامیزند مرهم نوره آکله و حرقت آتش را مفید بود ص آن آهک بشویند و با روغن زیت بیامیزند آخر آهک شسته چهل درم تخم چقندر و کرنب شمع هریک سی درم روغن گل نیم رطل مرهم مرسل اورام صلب و خنازیر را

---

[1] قوله مراهم جمع مرهم بدانکه مرهم از تراکیب اطبای سلف ست و بعضے گفته که ترکیبی بران سبقت ندارد سوای معاجین فرقه را عقیده آنست که مخترع آن بقراط ست و تحقیکه راے او بران قرار گرفت که ناچار ست در اندمال جراحت از قطع لحم بد دوائیکه قاطع باشد مانند زنگار و بالبداهة دوای اکال قاطع لحم ست و فاسد گردانندهٔ عضو پس استعمال کرده دوای اکال قاطع لحم میت فاسد را اما دوای سری از برای دفع ضرر آن و اول چیزیکه اختیار کرد از برای تعزیه آن موم بود پس بعد از ان اطبا توسیع کردند در ان بداخل کردن ادهان و صموغ بران بدانکه تصریح کرده اند که اثر مرهم مدتها باقی میماند و هرچه صموغ بسیار داشته باشد تا بست سال قوت آن باقی میماند خصوصاً آنچه دران سرکه باشد و بعضے را عقیده است که هر مرهمیکه از زیت باشد قوتش ساقط نمی گرداند اما آنچه دران شحوم باشد بعد از یک سال نباید کرد و این قولے است راجح و نیک بسبب سرعت فساد شحوم[2] قرابادین کبیر

[2] ذرورات جمع ذرور بفتح معجمه و ضم راء مهمله ادویه را گویند که نرم سائیده خشک بر عضو علیل

سرطان و طاعون را نافع بود صـ آن شمع راتینج مقل ازرق مرداسنگ هریک چهار
درم جاوشیر زنجار قنه هریک ده درم اشق هفت درم زراوند طویل میعه هریک سه درم
آنچه کوفتنی باشد بکوبند باقی را بزیت بگدازند و مرهم سازند مرهم اسفیداج گوشت
برویاند صـ آن شمع ده درم روغن گل پنجدرم بگدازند تا اسفیداج ده درم با آن
بیامیزند مرهم قلقطار قروح مزمنه و سرطان و اورام جاورسیه را نافع بود صـ
آن پیه خوک و زیت هریک رطلی مرداسنگ نیم رطل قلقطار چهل درم با هم بسایند
شادنج هر جزو شقاق [illegible] فروج و قضیب را نافع بود صـ آن روغن گل بنفشه
هریک بیست درم شمع شش درم اسفیداج عصارۂ لحیة التیس شادنه مغسول گل
ارمنی هریک ده درم افیون مصری پنجدرم آخر ناپی که گوشت برویاند و قروح رطب را خشک
کند صـ آن مرداسنگ شش درم گلنار روشنج سرسه زرد چوبه خون سیاوشان شیح
سوخته شب یمانی اقلیمیا فضه هریک درمی و با شمع و زیت مرهم سازند آخر مرداسنگ
ده درم بسایند و با سی درم زیت بجوشانند پس کندر و قنه را نزروت و خون سیاوشان
و زفت هریک ده درم بسایند با آن بیامیزند مرهمی که احتراق و قروح مقعد گزیدن
دواب را نافع بود صـ آن مرداسنگ یک درم اسفیداج پنجدرم بسایند و با شمع و روغن گل
بیامیزند و چون از آتش فرو گیرند سفیدۂ تخم مرغ با آن بزنند مرهمی که بواسیر را نافع بود
صـ آن شمع سفید کوهان شتر گداخته هریک پنج درم زفت رومی دو درم قطر اسالیون
درمی آب گشنیز ده درم مرهمی که بحرقت آتش مفید افتد صـ آن خبث الحدید نقره
اسفیداج تیمولیا بوره مغسول روغن گل سفیدۂ بیضه با هم بیامیزند مرهمی که گوشت
زائد ببرد و اورام منفجر گرداند صـ آن اشق در آب خیسانیده و با هم چندان صابون
در هاون بسایند و با ربع آن زرد چوبه بیامیزند و یک برویک دوای اکال بود
عفونت و اکله و گوشت زائد زائل کند صـ آن زرنیخ سرخ و زرد هریک شش درم مرده درم
آهک آب نزده ده درم باده درم زنجار یک درم بسایند و بخل خمر بسرشند و قرص سازند
و خشک کنند ذروری که گوشت زائد بخورد صـ آن آهک آب نزده ده درم زرنیخ
سرخ و زرد و قلقطار هریک دو درم کندر اقلیمیا فضه خرلق سفید هریک سه درم بسایند
و نگهدارند آخر آهک پنجدرم زاج دو درم قلقطار توبال مرداسنگ خبث رصاص هریک

مثقال ذروری که بواسیر و قروح را مفید بود ص آن انزروت دم الاخوین متساوی بکوبند
ذروری که گوشت برویاند و قروح خشک کند ص آن صبر ده درم کندر گلنار هر یک
پنجدرم ذروری که خون بازدارد و جراحات خشک کند ص آن مر صبر انزروت دم الاخوین
گلنار کندر ذروری که زخم شمشیر و کارد را نافع بود و خون بازدارد ص آن مر صبر انزروت
دم الاخوین زنجار راتینج اشق متساوی ذروری که قروح را مندمل گرداند ص آن
صبر گلنار روسنج مغول اقلیمیا مغسول متساوی ذروری صبر گلنار مر مازو زرد
چوبه **باب نوزدهم در حلاوات و سمنات** حلوائی که تقویت دماغ کند و فربه
گرداند ناقه را مفید بود ص آن قند یک من با چاریکی آب در دیگ کنند و بجوشانند تا
منعقد گردد پس بردارند و یک اوقیه بادام مقشر کوفته دران ریزند و بر سر تختهٔ پهن کنند
تا خشک شود حلوائی که گرده و باه را تقویت دهد ص آن رطل ارد سفید با یک من روغن
گاو بریان کنند و سه رطل عسل و بست درم گلاب و یک درم زعفران و رطل آب با هم
بیامیزند و بران ریزند و بریان کنند پس خشخاش و مغز فستق در آن ریزند و فرود آرند
آخر آرد شسته یک من و سه رطل آب و ده درم گلاب و یک رطل روغن کنجد
بجوشانند پس دو من قند بر سر آن کنند و بزنند عصیده تمر مقوی باه بود ص
آن خرما چوب دانه بیرون کرده با دو من آب بجوشانند تا حل شود پس فرو گیرند و بدست
بمالند و بپالایند و با رطلی قند و رطلی عسل و یک درم زعفران بجوشانند و کعک
خرد کرده کوفته و بیخته آن قدر که باید دران ریزند با یک من روغن کنجد بریان کنند
و جوز و بادام و فستق مجموع مقشر دران میان کنند مسمن مغز بادام فندق فستق
بن چلغوزه شهدانه بکوبند و بعسل بسرشند و هر روز مقدار بست درم تا سی درم
بخورند سفوفی که فربه کند ص آن بادام فندق بن مغز کنجد خشخاش هر یک بست درم

ف بدانکه مسمنات بضم میم و فتح سین و کسر میم مشدد و فتح نون و الف و تا جمع مسمن است و آن ادویه
را نامند که بدن را فربه گرداند فائده ۶ بدانکه هر که حالت فربهی ست باید که اجتناب نماید از حرکات
عنیفه مفرط بدنیه و اعراض نفسانیه و تعب شدید و بسیار رفتن بحمام و مکث دران کردن و تعهد بر تناول
اغذیه لطیفه سریع الهضم جید الکیموس و راحت و سکون و فرح و سرور و مجالست با محبوبان و بساتین
و امثال این ها را بر خود لازم نماید ۱۲ قرابادین +

کسیلا ده درم نایند مثل مجموع بکوبند و ہشت درم تناول کنند مسمنی که محروری را مفید
بود حص آن نخود شبانروزی در شیر گاو خیسانند وی درم ازان با برنج سفید شسته
خشخاش و گندم و جو مقشر و قند ہر یک سی درم بادام مقشر پنجاه درم بکوبند و ہر
روز سی درم تا چهل درم ازان در شیر بجوشانند و بخورند و بحمام روند آخر نخود باقلا
حرف سفید نانخواه ہر یک ده درم کسیلا چهار درم زیره کرمانی فلفل ہر یک درمی
بکوبند با مثل آن آرد سفید بسرشند و نانی بپزند و با شیره حسو سازند آخر مغاث جوز
گندم بهمن زرنباد کتیرا خشخاش کهربا ہر یک سه درم بکوبند و بآرد گندم شکر بیامیزند
و ہر روز بست درم ازان با شیر و روغن حسو سازند مسمنی که ہزال از اکل طین حاصل
شود و باز دارد حص آن خشخاش کتیرا بهمن زرنباد بکوبند و با شیر و شکر حب سازند
و بعد ازان بحمام روند مسمنه که فربه کنند حص آن کلۂ میش فربه بستانند و بکوبند و
نیم رطل دنبه و دو رطل شیر و نخود و برنج شسته و گندم ہر یک دو رطل و نیم
بکوبند و بجوشانند تا مجموع بهرا شود پنجاه درم ازان آب صافی کرده با روغن بادام
و جوز ہر یک ده درم بیامیزند و استعمال کنند بعد ازانکه دفع براز کرده باشند و
بخواب روند و رباہی پنج نوبت ہمچنین کنند که موجب فربهی باشد باب بستم در
متفرقات حابسات رعاف کاغذ سوخته شاخ گاو کوہی سوخته از روت
گلنار خون سیاوشان کندر زاج قلقطار صبر اقاقیا مرماز و سوخته شب یمانی ہر یک
درمی کافور دانگی بکوبند و در بینی دمند آخر پوست بیضه سوخته اقاقیا پوست انار
کاغذ سوخته ہر یک دو درم بکوبند و بآب مورد بسرشند و فتیله سازند و در بینی دمند
آخر کاغذ سوخته اقاقیا شب یمانی کافور ہر یک پنج درم زاج رامک لسان الحمل مازو
سوخته بسرکه باز نشانده ہر یک یک درم عصارۂ لحیة التیس دیباج سوخته ہر یک
ہفت درم کشنیز خشک سوخته ده درم بکوبند و بآب لسان الحمل بسرشند حابسات
قی ادویه که قی صفراوی باز دارد حص آن زرشک انار دانه سماق گلنار طباشیر ورق
گل دانه غوره ہر یک درمی پوست فستق نیم درم بکوبند و مثقالی ازان بآب سیب
یا به بخورند آخر که قی سوداوی باز دارد حص آن ورق گل چهار درم زرشک سه درم
نعناع خ پوست فستق مصطگی عود خام سنبل سعد قرنفل مورد تخم شکر جکانی در سرکه

خیسانیده هر یک دو درم بکوبند و دو درم ازان با آب بخورند آخر قی و هیضه را نافع بود
ص آن انار و انار ترش ده درم مصطگی نعناع هر یک درمی در رطلی آب بجوشانند تا بنیمه
آید صافی کنند خود خشک هر یک درمی بسایند و بر سر آن ریزند و صافی کنند و بخورند آخر
خشک درمی قرنفل سعد هر یک ده درم کزمازج پوست انار کندر هر یک پنج درم
افیون و انجی بکوبند و با آب بسرشند شربتی یک درم بیاشامند ادویه که اشتها گل
خوردن قطع کنند ص آن زیرهٔ کرمانی نانخواه انیسون تخم کرفس هر یک ده درم
فلفل دو درم قرنفل پنج درم بکوبند و مثقالی بخورند آخر مصطگی دو درم عود خام
درمی زیرهٔ کرمانی نیم درم بکوبند و با ده درم گلنگبین بیامیزند و بدو نوبت بخورند
ادویه عرق قیصه اگر بورهٔ ارمنی بروغن بالوده حل کنند و در بدن بمالند عرق نیاید و آب
نیشکر نیز چنین کند آخر عاقرقرحا در روغن کنجد بجوشانند و بمالند آخر زنجبیل و آب
سیر و پیاز و اگر بازو سوخته و کوفته بروغن گل پرورده در بدن بمالند عرق را ببندد
آخر گل ارمنی مرداسنج بروغن گل پرورده بسایند و با آب مورد در بدن بمالند عرق
بازدارد آخر گلنار سورد مازو متساوی بکوبند و با آب غوره بمالند آخر گل ارمنی
ورق گز بکوبند با روغن مورد بمالند ادویه حبل بهمن سرخ کتیرا اسقنقور زهره گاو
زرنباد درونج هر یک مثقالی لولو ناسفته خردل سفید هر یک نیم مثقال بکوبند و بعسل
بسرشند و سه روز پیاپی هر روز مثقالی بخورند بعد ازان مجامعت کنند موجب حمل
فرزجه مقل چهار درم روغن بلسان دو درم جاوشیر پنج نرگس هر یک درمی
عسل سه درم باهم بیامیزند و بصوف بردارند آخر پنیر مایهٔ خرگوش و سرگین او سماق
مر زعفران عود هر یک درمی بکوبند و بعسل بسرشند و برداشته آخر زعفران جمانا
سنبل الکلیل الملک هر یک سه درم ساذج قرد ماناهفت درم پیه بط و مرغ شمع روغن
سنبل هر یک دو درم با سفیدهٔ بیضه ده درم بیامیزند و بعد از طهر بردارند بخوری که نافع بود

بخور با نفع جمع ۱۲ اکسیر از اسرار است بکارت افاده جهت باشد ده سوزانیده کبوتر که بیاض استخوان فرزجه
۱۲ اکذا فی طب الاکسیر فائده چون در بین آن بخورات ادویه بارا گوینده که بر آتش نهاده دود آن بر عضو رسانند
کتاب نسخه های خضاب مذکور نیست و مصنف رح آن را ترک نموده لهذا برای تکمیل کتاب در نسخه نوشته
می‌شود خضاب که موی سیاه کند مازو یک رطل کتیرا رطلی سوخته شب یمانی از هر یک پنج درم نوشادر چهار درم
نمک اندرانی دو درم روغن مازو را در روغن زیت بجوشانند تا شق شود و با ادویه دیگر بکوبند و بعد ازان
با آب گرم [illegible] خبث الحدید آهن زاج زرد مازو سبز بالسویه یک ماه در [illegible]

خون خرگوش سداب وارشیشعان متساوی بکوبند وبروغن گاو تازه بسرشند ودر مجمر آتش نهند بزیر گیرند
بخوری دیگر زرنیخ جوز سرو میعه مروج ماده هریک پنجدرم حب الغار هشت درم بکوبند وبشراب کهنه
بسرشند وحب سازند وبعد از طهر بدان تبخیری کنند ودوائی که چون استعمال کنند جنین مسقط شود حص
آن زرنباد درونج مانه وجند بیدستر حلتیت طباشیر هریکدرمی زنجبیل دودرم قند دوازده درم سک نیم
مثقال بسایند وباعسل بسرشند دو درم تا دو مثقال بخورند فرزجه که درین باب نافع بود حص آن قسطا اقلیمیا تن
شیح هریک دودرم افیون مرفلفل هریکدرمی بکوبند وبعسل بسرشند وپیش از مجامعت بردارند ادویه که در
استعمال آن استدلال جویند بدانکه زن آبستن خواهد شد یانه کند رحب بلسان هریک ده درم میعه قرنفل دارچینی
هریک درمی سنبل چهار درم ساذج نیمدرم بکوبند وبسرشند وحب سازند ودر مجمر آتش نهند ودر زیر گیرند اگر بوی
بخار آن از دهن بیرون آید آبستن خواهد شد ادویه که مسکر باشد گاه باشد که جهت اخراج پیکانی یا داغی یا
شقی که در حالت هشیاری طاقت نمیدارند بدان محتاج شوند انیسون پنجدرم خشخاش سیاه دودرم تخم کاهو بست
درم درسه رطل آب بجوشانند تا برطلی آید نیم رطل گندم پاک دران بجوشانند تا آب تمام نیست شود پس گندم خشک
کنند وبکوبند دومثقالی ازان هرکرا بدهند بیخود شود آخر خشخاش سیاه تخم کاهو هریک پنج مثقال بزرالبنج دو مثقال
بجوشانند وصافی کنند وباقند بقوام آرند مثقال ازان مسکر بود اگر اشنه در شراب بجوشانند وبدهند که بیخود کند
وچون خواهند که افاقه شود بشت بجوشانند وبدهند یا رازیانه در شراب بجوشانند واگر ازان متاذی شوند تریاق
کبیر بدهند واگر خواهند که مست زود هشیار شود سرکه کهنه با گلاب بدهند یا دوغ گاو یا برف یا تربتی از شراب غوره
برف سرد کرده: اگر چهار روز بان در شراب خیسانند وازان شراب کسی را بدهند دشمن شراب گردد ومگس خشک کرده دانگی
بسایند ودر شراب کنند همین عمل نماید واگر سکبینج ومقل هریک مثقالی شب یمانی شیح کعب خوک رازیانه هریک مثقالی سوخته باهم
بسایند وآب رازیانه هریک مثقالی سوخته باهم بسایند وآب رازیانه بسرشند وبر احلیل طلا کنند وبگذارند تا خشک شود باهم
که مجامعت کنند موجب دوستی شود وصل زنجبیل ترصیب بمالند همین کنند واگر اسفیه لاح وماهیرانج ودندان پلنگ
سوخته وسرگین کبوتر وزهره خرس اشنان سوخته هرکدام که باشد دانگی بسایند ووزن بخود بروارد موجب دشمنی
گردد واگر بالنگو وگاوزبان ولولو وماهیرانج مرباجوز هرزه جوش صعتر عود خام بسد هریک مثقالی بکوبند وبشراب سیب مثقالی
بناشتا کسی را که عاشق باشد بدهند عشق او زائل گردد واگر بهمن سرخ طالیسفر بستان افروز تخم مامکرنب پنجنکشت
فراسیون افلونیا قیصوم وکندش هریک مثقالی بکوبند وبآب خبازی بسرشند وقرص سازند ودر سایه خشک
کنند ونیم درم ازان بسایند وکسی را دهند که عاشق نباشد عاشق ومحزون گردد واگر علق وخراطین را بکوبند
وباروغن [illegible] بمالند وبعد

ازان زفت رومی یا روغن یاسمین طلا کنند ہمچنین بود و اگر عاقرقرحا دہ درم تا دہ درم آب عصل بسایند و بر ذکر طلا کنند ہمیں عمل کنند و اگر سرکہ ترش در آفتاب نہند تا گرم شود و خرقہ چند دراں اندازند و بردارند و بذکر نہند چوں خشک شود دیگر بردارند و مکرر چنین کنند و اگر بزر رگ شود و سعد و سن و مرو و قرنفل و سلیخہ یکیک درم مشک دانگی و صوف بہ شراب کنند و باین ادویہ بیالایند و بخور و بر گیرند فرج را تنگ گرداند و اگر مشک و سک و زعفران ریحانی بجوشانند و خرقہ بداں تر کنند و بردارند فرج را گرم گرداند و اگر لبابہ با حلتیت و دہن وارند و آب آں بر قضیب بمالند لذت حاصل شود و اگر فلفل و زنجبیل و سقمونیا با عسل بر ذکر طلا کنند ہمیں عمل کنند ۔

بسم اللہ الرحمن الرحیم

چوب چینی نزد قوے گرم و تر ست در اول حکیم عماد الدین محمد را ہم اعتقاد ہمین ست و گروہے یابس و حرارت معتدل دانستہ اند و گروہے سرد و در اول مرتبہ اول و خشک در اول مرتبہ دوم گمان کردہ اند و امتزاج باب موجب جریان منی ست و تنقیص بیش او و نزد جمیع رطوبت فضلیہ بسیار دارد لہذا مقوی باہ است و نزد وی تنقیب میگردد و در امزجہ مرطوبی اثر سوراخ واثر زیادہ است بنا بر زوال رطوبت فضلیہ و بعضے گرم و خشک دانستہ اند لیکن بسبب مجاورت آب یبوست و حرارت ضعیف میشود و نزد محققین مرکب القوی لیکن بعدہ زائد بودن احدی الکیفیتین فاعلیتین خلاف است چوب چینی مقوی حرارت غریزی و اعضائے رئیسہ باہ و اعضائے تناسل و معدہ مجفف رطوبت غریبہ بلطف سریع النفوذ در عمق بدن و مفتح سدد و محلل مواد غلیظہ و مدبول و مدر عرق ست و منقی بدن ازکثافات خون و ملین صلابات و تعقدات و قامع قروح و جروح مزمنہ متعسر العلاج و آتشک و اکلہ و اورام و بثور و جمیع علل سوداویہ مثل جرب و حکہ و جذام و مالیخولیا و اقسام جنون و ربیع و نوصیر و وجع مفاصل و داء الثعلب و داء الحیہ و سرطان و بہق و اکثر امراض بلغمی مانند نزلہ و زکام و استسقاء و امثال آں و جہت تسخین لون و تنویم و تسمین بدن و امراض خصیہ و رفع سمیت خلط و قطع عادت افیون بی نظیر و انواع بواسیر را در غایت النفع ست و آنکہ در بعضی امزجہ مضر دانستہ اند از عدم مراعات امزجہ ست چہ نحیف و محرور را بہ عرق و استعمال شیرینی ہا و ادویہ حارہ مضرست و مبرد را در تبرید و کثرت آب یا قلت قدر چوب چینی و صاحب سدہ احتشار جرم آنکہ مسدد قوی ست لہذا در اکثر مواد استعمال جوشاندہ او و مربائی او ضعیف الاثر ست از طبیخ او مگر ضعف معدہ و دماغ و باید دانست کہ خوبی بیخ چوب چینی آنست کہ درو وی دکم گرہ و غرقی باشد و بعضی گفتہ اند کہ نیم عرق یعنی ہرگاہ در آب بیندازند در میان بایستد و تہ نشین نگردد چو غرقی دلیل افراط ثقل وی و دلیل فجاجت و بوسیدہ و کرم خوردہ و کہنہ و سخت کہ از کارد بدشواری بریدہ شود نباشد و میانہ باشد در خردی و بزرگی اگر جامع صفات حسنہ باشد بزرگی بد نیست بلکہ ہر چند بزرگتر بہتر ترد اگر جامع صفات نباشد کوچکتر بہتر ست دیگر آنکہ مثل کمان بسیار کج نباشد و سطح ظاہری مخالف باطن نبود بلکہ

اندکے سرخ تر باشد و در لین و صلابت و لون مستوی الاجزا بود زیرا که استوا دلیل استوا است نضج در جمیع اجزا است و
طعمے برو غالب باشد و بقدر غیر محسوس مائل بشیرینی بود و طعم غالب دلیل است بر آنکه وی طعمی نبوده و بی رائحه بود که
دلیل است بر بودن این بر طبیعت خود و عدم اختلاط چیزهای دیگر رائحه و دیگر آنکه از مفسدات و متغیرات مثل مجاورت
کافور و فرفیون و جند بیدستر و آهک و مشک و امثال آن و رسیدن نمی باران و آب یا و گرمی آفتاب محفوظ باشد و
نگاهداشتن آن در عسل و شکر مانع افتادن کرم است و دیگر آنکه ریشه دار نباشد و هرگاه قصد خوردن کنند باید
اول تنقیه بحسب حاجت نمایند و اگر حاجت فصد و مسهل افتد و گاهے بر یکی اکتفا نموده میشود و گاہے بشرط
عدم حاجت هر دو ترک نموده می آید و آب ترک نمایند شربا و غسلا بر عرقهای مناسب اکتفا ورزند و ادنی مدت
ترک آب یکهفته است و قبل شروع نمودن این بهیچ عادت بخوردن نمک نمایند تا اینکه وقت شروع شدن قدر
قلیلی از نمک باقی باشد و برای مزاج گرم خرفه و برای مزاج بارد بیخ مناسب است و رگ یا گرم و در سرما استعمال
ممنوع است و بدون ضرورت عظیم استعمال این دوا نباید کرد و در ایام خوردن اجتناب از آب سرد و حموضات و
بقولات و لبنیات و فواکه رطبه و تناول نمک و اطعمه غلیظه و کثرت اکل و امتلاء معده و جماع و حمام و حرکات
مختلفه و جز آن آنچه منافی صحت باشد لازم دانند و از شیرینی هائے مفرط و ادویه بسیار گرم پرهیز نمایند اگر سن و مزاج
مقتضی تبرید باشد شیرهٔ خرفه و امثال آن همراه بیدمشک و گلاب و دیگر اشربه استعمال باید کرد و اگر دیگر عوارض
مثل پیچش و جز آن رو دهد دوای این مرض همراه چوب چینی با عرقیات استعمال باید نمود و تا مقدور از غم و جز آن
اجتناب نمایند و به فرحت و بهجت بگذرانند و چون از خوردن وی فراغ شود همان پرهیز که در میان آن بود تا چهل
روز مرعی دارند و آهسته آهسته رجوع به عادت خود نمایند و بتدریج در هر هفته بیست روز تمام ترک کنند و از
حمام واجب تا دو ماه بعین پرهیز باید کرد و اگر خواهش بسیار باشد بعد از بیست روز قصوری ندارد و لیکن باشد
که موجب مضرت میگردد و در ایام خوردن چوب چینی کهولت و ابتدای شیخوخت بود و در آخر شباب نیز مجوز است و
ترکیب خوردن این دوا را بطریق صد در رساله با مرقوم شده اما طوریکه مخصوص این دوا است آن است که
بگیرند یک مثقال چوب چینی و از کارد ریزه ریزه کرده در دیگ سنگ یا نقره یا سفال یا مس بسیار قلعی دار
انداخته عرق هائے مناسب که وزن دوا آثار باشد تا دو پهر شب تر نمایند و بعد از آنکه دو پهر بگذرد بر آتش ملایم
پزند که چهار حصه بماند پس آهسته آهسته در ظرف و اگنند نیم جام وقت صبح و نیم جام وقت شام با قدری
نبات شیرین کرده به طریق قهوه بخورند باقی بجائے آب صرف نمایند غذا نان آرد گندم و جو و قلیه شوربا
پلاو و چاء و کباب بی نمک شده و حلویات مناسبه و نقل بادام و پسته و گوشت مرغ بچه و تیتر و دراج و دیگر
غذاهائے لطیف و سبک هر چه طبیب دانا فرماید و از سبزیها پیاز بقدریکه با گوشت پخته صلاح [illegible] و دیگر

چهار مثقال چوب چینی بگیرند و از کارد ریزه ریزه کرده در دیگ انداخته در ده آثار آب بطریق سابق بجوشانند
تا نصف باند آتش موقوف نمایند و دهن ظرف آهسته آهسته وا کنند این اخراج حوائج ضروری مثل برائے
نشستن و طعام پختن و استنجا نمودن و جز آن نمایند و قدرے از ین گرفته نیمه و جامه و کلاه و پایجامه و جز آ
رنگین نه بندند تا ایام خوردن چوب چینی همین پارچه نگاه دارند و بدن را باحتیاط خود را دارند تا هوا اثر
نه کند و بعد سه روز یک یک ماشه هر روز زهر دو جا افزوده باشند و آنچه از چوب چینی اول زبون سیاه شده باشد
در چوب چینی دوم که برای استعمال تیار میشود افزوده باشند و اینکه مرقوم شد اکثریه است و الا گاهے از
یک مثقال که برائے خوردن مقرر ست زیاده و کم هم نموده غرض همه امور مفوض برائے طبیب و باید که
سرپوش دیگ وا کردن بگذارند و به خمیر محکم بگیرند که بخار دیگ بیرون نیاید و اگر هرجا که بخار بر آمدن آغاز کند
همان وقت بند نمایند و باید که با آتش نرم بجوشانند و بهتر آنست که سنگے بر سرپوش بگذارند زیرا که بباعث
ست که در قوت بخار سرپوش مندفع میگردد و معلوم نمودن اینکه آب بمقدار مطلوب رسیده باشد
چند طریق ست اول آنکه قدر آب اینکه بعد طبخ نگاه داشتن آن منظور باشد در دیگ بیندازند سرپوش
نزدیک گذاشته سوراخ در سرپوش نمایند و خوب باریک از پارچه پیچیده از راه سوراخ بیندازند تا هرجا
که تری باشد نشان سازند پس در اثنائے طبخ امتحان کرده باشند تا به نشان برسد فرود آرند دیگر آنکه
مقدار مطلوب از آب در دیگ انداخته و سر آن را به خمیر گرفته در ترازو وزن نمایند بعد از آن در اثنای
طبخ وزن کرده باشند هرگاه برین وزن برسد از آتش فرود آورده بکار برند طریق سوم آنکه تجربه و امتحان
معلوم نمایند که در یک پهر شب این قدر آب میسوزد و این قدر باقی بماند برین قیاس نموده طبخ میداده
باشند و باید که سعی کنند که طبخ تمام تا دم صبح شود چنان نه شود که وقت خوردن آب سرد گردد و باید که
هر روز سر دیگ نزدیک مریض آهسته آهسته وا کشند تا بخار خفیف او به سر دیگر اعضا برسد و اگر
علت در عضوے دیگر بود و آن عضو به بخار چوب چینی بگذارند و اگر قوت و تحمل مریض را باشد
هر روز تعریق توان کرده و اگر نه هر دو روز یکبار و یا پنج روز یا هر هفته یک مرتبه غرض مفوض برائے
طبیب بهتر آن ست که در روز بحران تعریق نمایند و طریق تعریق اینست که علیل را بر کرسی بید
باف گذاشته یا بر کرسی چوبی که سوراخ دار باشد بنشانند و لحاف به سر کشند و این وقت
هم راه نفس را بیرون گذاشته بپوشند که موجب ضعف و هلاکت نگردد و جمعی از جهال بعضے
را که امر به پوشیدن تمام راه نفس بند نموده بودند هلاک ساختند پس راه نفس کشاده باشد و
دیگ بزیر کرسی در آورده بتدریج بخار
تا عرق ... احیانا از جائے خود حرکت نه کنند

آب صافی او گرفته یک دو پیاله
برسانند و صبر کنند که تمام بخار برآید و عرق تمام شود پس دیگ بر آورده
از ہمین آب بیاشامند بتدریج عرق را از پارچہ خشک نمایند و از لحاف برآیند و لباس خود بپوشند
باید دانست که قدر آب و جوشانیدن بحسب مزاج مختلف ست در مزاج حار که تشنگی غالب باشند
کمتر جوشانند و آب زیاده نگاہدارند و در مزاج بارد ثلث یا ربع آب نگاہدارند و نیز در مزاج حار عرق
ہاے سرد در چوب چینی مخلوط کرده میدہند و گفته اند که بہتر آن ست که در سه چار روز اول تعریق نشینند
تا مسامات مفتوح و رطوبات رقیق شوند و مواد استعداد اندفاع بہم رسانند۔ بدانکه سفوف چوب چینی
در مزاجہاے و معده ہاے که رطوبت غالب باشد بادویه مناسب بغایت نافع ست لیکن به
که سده و ورم در احشا نباشد چه درین حالت نہایت مضر ست میر ہاشم گفته که گاہے به تنہائی
و گاہے به نبات و بعضے اوقات بادویۂ مناسبۂ ہر مرض و مزاج ترکیب نموده سفوف نموده با
گلاب و بید مشک و عرق گاؤزبان دادم بغایت مؤثر یافتم قدر خوراک چوب چینی در سفوف
چند روز اول زیاده از دو دانگ و نیم مثقال نباشد بتدریج اضافه نموده از یک مثقال
تجاوز نه نمایند و در بدن متوسط مائل باعتدال از چہار دانگ شروع باید کرد و بتدریج تا یک مثقال
و نیم رسانند و اگر مزاج و بنیه قوی باشد از یک مثقال شروع نمایند تا دو مثقال بتدریج رسانند
نہایت تا سه مثقال و مدت خوردن این سفوف دوازده یا پانزده روز ست و گاہے نیز کمتر
ازین مدت کافی ست و اگر بعد ازین احتیاج باقی باشد بہتر آنست که بدستور اول شروع
از اقل نمایند و به ہمان ترتیب بیفزایند تا بمقدار اول یا کمتر ازان برسد۔

ما شاء اللہ لا قوۃ الا باللہ

بحمد اللہ کہ کتاب لاجواب تصنیف منصور ابن محمد مسائل طبیہ ضروری سے ہے

تشریح منصوری

معہ ایزاد نو تشریحات سے یعنی

تشریحات ضروری

حسب فرمائش حاجی چراغ الدین سراج الدین تاجران کتب کشمیری بازار لاہور

در مطبع اسلامی واقع لاہور طبع گردید

یا حکیم

بسم الله الرحمن الرحیم

شکر و سپاس پادشاهی را سزد و حمد و ثنای بی‌قیاس خالقی را رسد که در خلقت انسان دقائق حکمتش بی‌پایان است
و حقائق قدرتش بیرون از حد بیان است علیمی که نوع انسانی از اجناس مختلفه و اصناف کیفیات متضاده آراسته است سلسله بنیت
بشکل و اجمال صورت و کمال هیبت پرداخته و بشرف خلعت وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَ
رَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا نواخته قادری که بدن ضعیف را بواسطه عظام
قوه و انتظام بخشید و بوسیله عصب و عضلات و رگ و دم مرتبط و منضبط گردانید حکیمی که در او روح را مودع نمود و اقامت روح
شرایین فرمود تعالی شانه و عظم برهانه که دلائل ربوبیتش در هر ذره از موجودات چون خورشید تابان ظاهر
است و علامات وحدانیتش در هر فردی از کائنات چون در افشان باهر بیت ففی کل شیء له آیة
تدل علی انه واحد، قادری که بامر کن فیکون چندین نقوش گوناگون بر لوح خطرت صحیفه خلقت نگاشت و ابداع
قدرتش در چندین بنا و جبال محکم داشت و تحف تحیات و صلوات زاکیات بر ذاتی که غرض اصلی کلی از انشاء عالم و ابداع
و ایجاد آدم وجود با جود او بود چنانچه فرمود لولاک لما خلقت الافلاک بیت چراغ افروز چشم اهل بینش
طراز کارگاه آفرینش و بر آل و اصحاب او که خلاصه هدایت طریق دین و زبده سالکان مسالک یقین اند
اما بعد بر نظر اصحاب بصیرت و بصر ارباب سیرت پوشیده نیست که مقصد اقصی و مطلب اعلی از خلق انسان نفس معرفت
است چنانکه فرمود کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الانسان حصول این مرتبت و وصول بدین
رتبت و رفعت زمانی معین و وقتی مبین شود که خود را از ورطه ضلالت و مقام حیرت جهالت برهاند
بتاملی شافی و تعقلی کافی در مخلوقات و مکتوبات تا بمقتضای من عرف نفسه فقد عرف ربه قیام
نموده باشد بنابراین دستور المامور معذور ضعیف عباد الله الصمد منصور بن محمد بن احمد اصلح حاله و احسن ماله
با قصور فکر و خمول ذکر و توزع خاطر و تفرقه ظاهر و باطن متوجه آن باشد که در تشریح بدن انسان که احسن بنیات است
سطری و از کیفیت اوضاع آن سطری در سلک کتابت و قید عبارت آورد و بعد از حصول
این مرام دیباچه آن را مزین ساخته بنام و القاب همایون حضرت نوشیروان ثانی واضع اساس جهانبانی

حامی قوانین ملک و ملت ماحی قواعد ظلم و بدعت السلطان الاعظم الاکرم المؤید من السماء مظفر علی
الاعداء داعی بلاد الله والی ممالک العزل والنصب ناصر عباد الله حافظ بلاد الله ظل الله فی الارض
مالک زمام البسط والقبض مهبط بزرگ همت و قدر و بلند افسر و بخت و خجسته رایت و رای گزیده نام نشان
السلطان بن السلطان ابن السلطان ضیاء الحق والسلطنة والدنیا والدین میرزاده نیر محمد بهادر زمان
لازالت عرصة ممالکه مرفوعة اللواء ولا یزال خلود ملکه منصورا علی الاعداء که حضرت سلطنت
مآبش با شواغل جهانداری و دواعی کامگاری پیوسته اوقات شریف بتربیت اصحاب
فضل و تقویت ارباب عقل و اعلای معالم دین و احیاء قواعد شرع سید المرسلین مصروف گردانید لاجرم بسته اوانی و اقاصی با طبقه
مطیع و عاصی بثنای فاتح این جاه و دعای صالح این درگاه جاری گشته امول که چون بنظر کیمیا خاصیت حضرت سلطنت
پناه که صراف بازار خبرت و نقاد ارباب فطنت مشرف گردد و مشمول از کمال عاطفت آنکه چون بر سهو و زلل و نقصان
و خلل این مقالات که بعبارت ابداع یابند ذیل اغماض بر مزال اقدام اقلام اسبال فرمایند فانی بالعجز و القصور لمعترف
من بحار عفوه و کرمه لمغترف و عیون الکرام عن المعائب مغموضة والسنتهم عن المصالح محفوظة
والله ولی التوفیق و منه الهدایة و التحقیق و این رساله مشتمل است بر مقدمه و پنج مقاله و خاتمه مقدمه در تعریف
اعضاء و تقسیمات او مقاله اول در ذکر عظام و آنچه متعلق بدو مقاله دوم در ذکر عصب و اقسام او مقاله سوم در ذکر عضله
و کیفیت حدوث او مقاله چهارم در بحث اورده و شعب و مقاله پنجم در شرایین و انواع آن مقاله در اعضای
مرکبه و کیفیت تولد جنین **المقدمة** چون مقصود بالذات تشریح اعضاست شارتی بذکر و تقسیمات آن میبرد
اعضا عبارتست از اجسامی چند غلیظ که از امتزاج اخلاط حاصل میشود ارسطو بر آنست که اول عضوی که متکون
میگردد دل است بنابر آنکه معدن حرارت غریزی است و تعلق نفس اولا بدوست و مقتضای حدیث نبوی مؤید
این معنی و مؤکد این دعوی است علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها ان فی البدن لمضغة
اذا اصلحت صلح البدن کله واذا فسدت فسد البدن کله الا و هی القلب و بنابرین شرف و قربت
در رتبت تکون اگر سابق باشد بعید نبود و بقراط بر آنست که اول دماغ متکون میشود بنابر آنکه در روح مشاهده میرود
و این دلیل ضعیف است چراکه شاید که تقدم تکون قلب باشد بعد از آن نمود دماغ را و دیگر آنکه قیاس انسان
با طیور چندان معتبر نیست و محمد زکریا بر آنست که جگر در تکون مقدم است دلیل آنکه منی که ماده بدنست قلیلست
و محتاج باشد بغاذیتی و نما و عضویکه مظهر این قوت است کبد است پس در تقدم اوے باشد و این سخن نیز ضعیف است
بنابر آنکه غذا اولا موقوف است بر حیات و حیات از قلب است و ابو علی سینا بر آنست که سره
مقدم است بنابر آنکه غذا از دو جنین میرسد و ضرورت است که تا غذا ادراک حاصل گردد و این سخن قریب بعقل

کرده اند بواسطه آنکه شاید که در تکون موخر باشد و ظهور او بسبب حسن بعد از سره باشد و بعضی بر آنند که اول فقرات
ظهر مخلوق میشود جهة آنکه اساس ست و اساس مقدم باشد بر بانی علیه و آنرا نیز اعتبار کرده اند جهة آنکه فقرات از جهت
اساس ترکیب ست و کل جزو فرد مراد بانکه عظم اساس بدنست باعتبار صلابت نه تقدم در وجود و الا هیچ بحث درین
نیست که موقوف بر حیات و منبع آن قلب ست و بعضی بر آنند که چون ماده منی بمحل زرع رسد در و علیها پدید اشود و چهار نقطه
پدید آید یکی در محل قلب یکی در محل دماغ و دیگر در محل جگر و آخر بر همه محتوی گردد و این قول بصواب قریب می نماید اگرچه دلیل
ارسطو بر آنکه اول قلب متکون میشود مشاهده ست و قیاس و بعض اهل تشریح مشاهده قوی او ضعیف ست از قیاس یکی آنکه در منی
اجزاء هوائیه بسیارست و حرارت قویه بهمین سبب ست و اول چیزیکه از و حاصل میشود جوهر روح ست بنابر آنکه تکون او آسان
تر بود و حاجت بجانبی او زیاده بس او گا جوهر روح متمیز گردد و جمع شود و چون روح جسمیت سیال نزد اطبا بنفس خود
قائم نمی شود لابد او را شئی باید که محیط شود بدو بتحلیل نرود و از آن شئی حرکت توجه بجوانب باشد بنابرین واجب بود که در وسط
باشد تا نسبت به جوانب علی السویه باشد و الا ترجیح بغیر مرجح لازم آید و آن عضویکه محیط او گشته تجویف قلب ست پس اول
چیزیکه متکون میشود از اعضاء وعاء روح ست و آن قلب ست دیگر آنکه تا چون بدن موجود نه قوت غاذیه بدو متعلق نگردد و تکون او
موقوف ست بحرارت غریزی پس عضویکه منبع حرارت غریزی ست باید که در تکون مقدم باشد بر عضویکه مظهر قوت غاذیه
ست بنابرین ضروری باشد که قلب مقدم باشد بر کبد و همچنین مادام که بدن خالی از حیات باشد محال ست که حساس بود پس
تکون قلب مقدم باشد بر دماغ و امام فخر الدین رازی فرموده که در سخن بقراط و ابن زکریا و شیخ ابوعلی سینا عند التحقیق
منافات نیست بنابر آنکه اگرچه قلب در تکون مقدم ست بر سائر اعضا اما در اول تکون ظاهر و روشن نیست و مراد
بر آنکه قلب مجمع ارواحست نیست که مقدم باشد و تجمیع او لابد ست که متاخر باشد چرا که تا منی علقه نشود بعد از ان تا مضغه
نگردد و این مجموع حاصل نشود لحم متکون نگردد پس باید که تجویف قلب مقدم باشد و ظهور تمامی اعضاء اند کور پیش از تمامی قلب بود
و اعضا یا مفرد بود یا مرکب مفرد را اعضاء بسیط و متشابه الاجزاء خوانند و مرکب را آلیه بنابر آنکه اگر جزو حسی مشابه بکل باشد
در رسم و حد آنرا متشابه الاجزاء خوانند چنانچه اند کی از گوشت نیست یا بسیاری و اگر چنین نباشد عضو آلیه خوانند بنابر
آنکه آلت نفس ست در تمام حرکات چنانچه دست که پاره از ان دست و نمی توان گفت مادام که هیأت مجموعی نیست
و درین محل مراد بمفرد آنست یعنی جزوی از و مشابه کل باشد در رسم و حد نه معانی دیگر که اطلاق کنند که عبارت از آنست
که شئی هیچ گاه جزو نداشته باشد یا جزو داشته باشد و دلالت نباشد یا جزو باشد دلالت باشد اما معنی مقصود نباشد یا جزو باشد
و دلالت مقصود نباشد یا آنکه اقل الاجزاء باشد چنانچه عضله به نسبت با جسم مفرد و بسیط قریب اند بهم و فرق میان ایشان
آنست که مفرد بازاء مؤلف موضوع ست و بسیط بازاء مرکب فرق میان مؤلف و مرکب گفته اند آنکه مرکب آنست که
چیزی با چیزی ضم کنند اعم از آنکه میان ایشان مناسبت باشد یا نه [illegible] بشرط مناسبت

و تقدم اعضاء مرکبه از مفرده حاصل میشود و مجموع اعضاء مفرده از منی متولد میگردد غیر از لحم که او از دم حاصل میگردد و حرارت
تعقید او میکند و سمین و شحم که ایشان از متانت دم متولد شد و تعقید ایشان برودت میکند بنا بر آنکه محلل ایشان حرارت
است اگر سوال کنند که چون لحم از منی متولد میشود پس قلب بعد از لحم حاصل گردد جواب گوییم که قلب عضوی لحمانیست پس غیر
لحم در او باشد و حدوث از لحم اول لا معتبر باشد و اعضاء مفرده که از منی متولد میشود خواه که قوت عاقده کلی باشد یعنی
مرد و قوت منعقده یعنی زن یا آنکه در هر دو قوت عاقده و منعقده موجود باشد و عاقده در منی مرد زیاده و منعقده در
منی زن چنانکه جالینوس بر آنست و اعضا یا آنکه معطی مطلق بود چون دل بمذهب ارسطو که عطای قوت حیوانی
بجمیع بدن میکند و از غیر هیچ نمیستاند یعنی چون محل روح حیوانی و لیست و مجموع قوای از مبدأ حقیقی که آن نفس ناطقه
است فائض میشود بروحی که در قلب است و بواسطه شرائین از و بجمیع بدن منتشر میگردد و بنا برین محل و منبع جمیع
قوای قلب باشد که مظهر قوای نفسانی و مظهر قوی طبعی کبد و پیش اطبا اینست که نفس ناطقه افاضت قوی نفسی میکند
الا زمانیکه روح میل کند بدماغ و مستحیل شود بمزاجی که اعدل باشد نسبت با او در قوی طبعی همچنین ابو علی سینا در شفا
آورده است که قول ارسطو به تحقیق و تدقیق اقرب است و قول اطبا بادی الرای اظهر چنانچه اشارت برین سخن فرموده اند
بیت یکی روح است در هر جا از و کاری شود پیدا + اگر چه هیچ نستاند همه کارش بود عطا + پس معلوم شد که معطی مطلق
قلب است یا قابل مطلق همچو لحم حساس که قبول حس و حرکت میکند از دماغ و اعطای قوت محتاج الیها بدیگری نمیکند یا
معطی و قابل بود و چون کبد که قوت حیوانی از دل میستاند و اعطای قوت تغذیه باعضای دیگر میکند یا نه معطی و نه
قابل بود چون لحم غیر حساس و عظام که نه قبول است و نه عطا در و و بدین اشارت فرموده اند **شعر** و منها القابل
المعطی + و منها واحد وحدة + و منها العکس للاولی + فهذا اربع یروی + و وجهی دیگر آنکه
اعضای یا رئیس بود یا خادم یا مرؤس یا نه رئیس و نه مرؤس برا که اگر سید قوتیست که محتاج الیه است در بقای
شخص یا نوع آنرا رئیس خوانند و رئیس بحسب بقای شخص سه است قلب و دماغ و کبد که شخص بی این سه نه حیات یا
نمیتواند بود یا بحسب نوع و آنچنان باشد که این هر سه باشد یا انثیان که تولد منی از وست و اگر متمم فعل رئیس است و را خادم
گویند و خادم یا منهی باشد چون ریه نسبت با قلب و معده نسبت با کبد که از اول ترویح حاصل میشود و از آن امداد
یا مؤدی بود چون شرائین قلب که بواسطه او روح در بدن منتشر میگردد و او رده کبد و خونی که جگر تحصیل کند
او رده بر اعضا تقسیم میکنند و اعصاب دماغ را که قوت حس و حرکت در اعضا بواسطه اوست و جلیل انثیان را
که منی از آنجا بمحل زرع میرسد و اگر نه مبدأ قوت و ممد اوست به تقسیم که قابل فعل رئیس است یا نه اول را مرؤس
گویند چون لحم حساس و ثانی را نه رئیس و نه مرؤس **ف** و فی الاعضاء ترکیب + و فی الترکیب ترتیب +
اعضای که از منی متولد میشود هر گاه که تفرق اتصال
علی الرؤس ... [illegible]

عارض ایشان گردد حقیقة منجر نشوند الا ببعضی در زمان صبی بنابر آنکه درین وقت ماده بسیار بود و آنچه از
لحم متولد میگردد اصلاح می پذیرد و بحال طبعی میشوند و عضای جینه که درمیان صدر واقع اند بطریق تالیفات محل
آن غشا مستبطن اضلاع صدرست و آن غشائیست شبیه بافته عنکبوت که آن ملتصق بجمیع اضلاع صدرست و گرد آمده بر عضائی
که در داخل اوست و ناشی میگردد از و دو غشا که قاسم صدر اند بدو نیمه بطریق طول و آن عضا که در بطن واقع ست مبدا
اغشیه ایشان غشای مستبطن بطن ست و آن بغایت باریک افتاده در شب عضل بطن محمد میشود از عضو و جنبی که نزد
فم معده افتاده تا بحال مشتمل بر عضای بطن و آنرا صفاق خوانند و اعضا لحمی یا آنکه بالیف باشد یا خالی از لیف جهة اندادو
بر حرکات طبعی و ارادی و قول آنکسانیکه گویند فعل عضو موقوف ست بوجود لیف معتبر نیست بنابر آنکه لحم کبد و رطوبت جلیدی
و مجموع شنطایا از لیفات جذب غذا میکند یا آنکه لیف داخل ایشان انگشته و هرچه از آن کبد و رطوبت جلیدیست
ظاهرست خلو ایشان از لیف و از آن شنطایا بنابر آنکه هرگاه که جذب غذا موقوف بر لیف بود و تسلسل لازم آید و آن
توقف کل واحد واحدست از تالیفات بر آن دیگر الی مالانهایة و تسلسل محالست پس وجود لیف واجب نباشد و آن
عضو یکه بالیف ست منقسم بسه قسم میشود یکی آنکه لیفات او بطول افتاده باشد و آن از جهة جذب بود دوم آنکه لیفات او
بطریق عرض واقع باشد و آن از جهت دفع بود و دیگر آنکه مورب افتاده و آن جهت امساک بود و بیش جالینوس ست که در هر
جای لیف مستطیل و مورب باشد و مستعرض نیز باشد اما شاید که مستعرض باشد و ایشان نباشد و اسنا و افاعیل لیفات
از جهة نیست که مشاهده میرود در حالتیکه ضروری با ایشان لاحق میشود ضرر آن فعل خاص ظاهر میگردد و هرگاه که عضوی
از اعضا یک طبقه باشد لیفات او بطریق طول بود و هرگاه که دو طبقه باشد بطریق عرض و بیش ابو علی آنست که در طبقه
خارجی باشد و آنکه لیف دیگر در طبقه داخلی و جالینوس برین نص دارد و بیش بعضی از اهل تشریح آنست که لیفات
در طبقه داخلی نیز هست و سخن جالینوس در تشریح اوثق ست بنابر آنکه او مشاهده کرده و ابو علی گوید درینباب قیاس معتبر ست
نه مشاهده اعضای عصبانی که محیط ست با جسام غریبه بسیطه ست یا مرکب بسیط دو نوع ست اول چنانچه غشیه آن با یک طبقه
باشد چنانچه اغشیه عضلات یا دو طبقه چون غشیه اعضای باطنی و صاحب کامل در تشریح غشیه نص دارد برین و دوم
چنانچه عروق و او همچنین یک طبقه بود چنانکه بیشتر آورده یا دو طبقه چنانکه بیشتر شرائین و عضلی که بر دو نوع ست
اول معده و دوم امعا و کل واحد از ایشان دو طبقه آفریده شد تا بواسطه حرکات عنیفه منشق نگردد و دیگر شدت
احتیاج جهة آنچیز یکه در جوف اوست چنانچه روح دوم و دیگر تفریق میان آلت یا جذب دفع یا آنکه تفریق میان
آلت هضم و فعل هضم در عضو یکه محتاج باشد در و باین دوام چنانچه معده که آلت دفع ست در طبقه داخلی باشد
فعل هضم در طبقه خارجی باشد اول بنابر آنکه گفتیم و دوم بنابر آنکه شاید که ملاقی مهضوم نشود چنانچه آنچه در دیگ ست پخته
میگردد و ملاقی آتش میشود و دیگر آنکه مزاج بعضی از اعضا ... افتاده ... که ... او ... محتاج بود

با آنکه غذا اگر در زمانے بعید یا مستحیل شود بجیزیکه مشاکل جوهر عضا باشد بسیطه که او را متشابه الاجزا خوانند باشد زان
اعضاے بسیطه اول عظمت اگر گویند که اعضا متشابه الاجزا در خارج موجود نیست بنابر آنکه چون نظر کنیم هر یک از ایشان
مرکب اند از عناصر اربعه جواب گوئیم که مراد با عضاء مفرده آنست که جزوی محسوس از و مشابهت کل باشد در اسم و حد
برین تقدیر چیزے وارد نشود و الله اعلم بالصواب **المقالة الاولی فی العظام** از انجهة مقدم ست که اساس
بدنست و اساس هر موضعی مقدم ست پس بنابرین باید که در صلابت باشد و بعضی از و در بدن منتصب چون چوب
میان سفینه افتاده که مدار علیه ست و دیگر چوبها از طرفین بدو متصل میشوند مانند فقرات ظهر که از طرفین عظام بدو متصل
اند و بعضی در وقایه بمرتبه جنه اند چون استخوان سر نسبت با دماغ و اضلاع صدر نسبت با احشائیکه در جوف اند
و بعضی از عظام مجوف ست تا صد در حرکت او بسهولت بود و بعضی مصمت چون عظام سلامیات و بعضی اندرون
مجوف مخ جهة تغذیه و دیگر آنکه تا مواد در اندرون او تردد و او را متغیر نگرداند و بعضے از متخلخل چون مصفات تا بویح
بدرز و وصول یابد و فضلات از و آسانی مندفع گردد و مجموع عظام متصل اند بیکدیگر و متعدد و ند بنا بر آنکه اگر
آفتے بقطعه رسد دیگرے محفوظ باشد و دیگر آنکه علت غائی از خلقت هر یک امریست منافی آن دیگر پس هرگاه
که بمقتضای آن وضع باشد مقصود حاصل گردد و اختلاف بسبب کثرت ست و مجاورت ایشان بواسطه سهولت
ترکیب و ربط جهت حصول وحدت ست و ترکیب ست معتمد و موثق به باشد و ربط و نا قت آن بر باطات وا وتار
و اعصاب بود تا بواسطهٔ حرکات شدیده متنوعه و افعال قویه مختلفه از هم جدا و منفصل نگردند و مفاصل موثق ست
و غیر موثق موثق آنست که حرکت یکے از دو عظم بے آن دیگر ظاهر نباشد و آن سه نوع ست جهة آنکه ترکیب الشئے
لشئه آن بزائده و حفره ست یا نه اگر هست و زائده و حفره در هر دو عظمست آنرا ایشان دروز خوانند و این چون
دندانه منشارست و در استخوان سر ظاهرست و اگر در یکے زائده نیست و در دیگر حفره و زائده در حفره ست چنانچه
دران متحرک نیست آنرا رکز خوانند چنانچه ترکیب دندان در فک اعلے و اسفل اگر ترکیب ایشان بزائده و حفره نیست آنرا
بالتصاق و التزاق خوانند و آن در طول باشد مثل ترکیب زند اعلے و زند اسفل در ساعد و قصبه صغری و کبری
در ساق و در عرض باشد مانند فقرات عصعص و ترکیب عظام صدری و غیر موثق دو نوع ست سلس و غیر سلس سلس آنست
که حرکت احد العظمین بے آن عظم دیگر آسان باشد مثل مفصل رسغ یا ساعد و غیر سلس آنست که حرکت احد العظمین
بے آن دشوار باشد مانند مفصل رسغ با مشط و مفصل بحسب لغت موضع انفصال باشد و در اصطلاح اطبا موضع
ملاقی عضوی ست بعضوی بالطبع و عظام که بعضی مصمت و بعضی مجوف و بعضی متخلخل واقع شود بنابر آنست که
هر عضوی را منفذی هست که غذا در و نفوذ میکند اگر آن منفذ محسوس نیست آن را عظم مصمت خوانند و اگر
محسوس ست در جرم عضو متفرق نیست آن را عظم مجوف خوانند و متخلخل چنانکه فک اسفل

و اگر متفرق نیست در یک موضع ست از جرم آنرا عظم مجوف خوانند مانند عظم فخذ و ساق و بعضی از عظام نوع آویگی ست در بدن چون عظم لامی و عظم و تدی و بعضی نوع آن دوست چون کتف و عضد و بعضی چهارست چون ساعدین و ساعدین و بعضی زیاده از چهار چون عظم انامل و کف و قدم و اضلاع بجمیع مذهب اصح مخلوق ست از ستت عظم چهار بمنزله جدران و یکی بمنزله سطح که آن را قاعده دماغ و وتدی خوانند و دو بمنزله سقف که آنرا قحف خوانند و جدران یمین و یسار را حجری خوانند بواسطه صلابت و آنچه به پیش سر افتاده آنرا جبهه گویند و آنچه بر خلاف افتاده مؤخر دو و چون در عدد استخوان سر خلاف بود و قید بمذهب اصح کردیم چه پیش بعضی یازده ست جداریان یمین و یسار را که حجریان خوانند و جدار مقدم که آن عظم جبهه ست دو عدد و جدار مؤخر دو عدد و عظام صدغ چهار و عظم وتدی دو عدد و بعضی برآنند که بعد از عظم یافوخ ده ست و بعضی گویند نه که آن عبارت از جداریان اربعه ست و عظام صدغ و عظم وتدی و سر طبیعی ست که او را شئون مقدم و مؤخر باشد و در وی پنج درز موجود ست سه حقیقی و دو کاذب درز راشیون و قبائل خوانند و بعضی قبائل را استخوان سر اطلاق کنند و سر غیر طبیعی آنست که یکی از دو شئون نداشته باشد پس استخوان سر طبیعی آنست که مستدیر الشکل بوده و مائل بطول که از شان او محافظت دماغ ست و آنچه نزدیک او ست و استداره او بنا بر دو امر ست یکی نظر بداخل و آنچنان بود که تا مغز را جای وسیع و محل تمام بود و هیچ شک نیست که شکل کروی اوسع از مربع هرگاه که مساوی باشد در اضلاع و در کتب هندسه این معنی مقرر و مدلل ست و دوم که نظر بخارج ست بنا بر آنکه شکل کروی از آفات مصئون تر از مربع ست و در بعد عظام خواندست اول آنکه چون بخارات میل بعلو بدن دارد کثرت ممر مطلوب بود و دیگر آنکه چون آفتی بقطعه رسد مخصوص بدو باشد و این فائده در جائیکه تعداد باشد ملاحظه توان کرد چنانچه در فک اعلی و دیگر از فوائد آنکه اختلاف در مطلوب ست جهة آنکه بعضی متخلخل میباید و بعضی صلب از جهة مائل بطول ست که اعصاب باغی بطول موضوع ست در دو درز سر طبیعی که گفتیم نخست درز اول آنچه بر پیش افتاده آنرا اکلیلی خوانند بنا بر آنکه محل انتهاء کلام ست یا بر شکل او واقع ست و درز دوم را سهمی گویند و آن درزیست مستقیم که منصف سر ست در طول و او را از آنجهة سهمی گویند که مشابه تیر ست در کمان و هرگاه که انضمام سهمی با اکلیلی ملاحظه کنند آنرا سفودی گویند بسفود که آن آله گوشت بریان کردن ست و درز سوم لامی خوانند بنا بر آنکه مشابه لام ست در خط یونانی و بر شکل الف ست در خط عربی و درز آن کاذبان که آنرا قشرین گویند و درزاند که در میروند در جانب طول موازی درز سهمی از یمین و یسار و درین شکل مجموع ظاهر ست فک اعلی مرکب ست از چهارده استخوان و درز میان این استخوانها پراگنده ست هر چشمی سه عدد و کناره روی دو عدد که محیط باصول دندان بغیر از ثنایا و رباعیات علیا و دو عدد کوچک که در ایشان سوراخی ست از منخرین بدهن و انف دو عدد اجزاء او مختلف افتاده و در ضلات و

اولین بنا بر آنکه عظام و جنین ضروری ست صلابت او جهت عظام انف ضرورست که رخو و متخلل باشد تا رسیدن روایح بدو و دو شدن فضلات دماغ از و آسان و شکل اجزا او از مثلث و مربع منحرف الاضلاع ازین صورت معلوم شود که بعد ازین گفته می آید و چون فک اعلی محاذی قحف دماغ ست و فضلات دماغی بسیار ازو ستر قع میگردد ضرورت بود که در روزنها بسیار باشد بخلاف فک اسفل و دیگر آنکه در فک اعلی اخفت مطلوب بود و بنا بر حرکت بسیار در فک اسفل نه چنین پس باید که فک اعلی اخف از فک اسفل باشد فک اسفل مرکب ست از دو عظم و بعضی گویند یکیست و درمیان ایشان مفصلی موثوق خفی ست که آن ادق خوانند و این دو استخوان از طرف اعلی دو شعبه دارد یکی باریک و در نتیجه و عظم زوج و احدت و متصل بدوست و تری از عضله صدغ و شعبه دوم غلیظ و مستدیر الرأس افتاده سر او در فقره یا تحت دائره ابریه است و در فکین سی و دو دندان مرکوزست از طرف بالا و ثنیه و دو رباعی و دو ناب و پنج ضرس از هر دو طرف و ان شیب همچنین ثنیتین و دو رباعیین جهت قطع و دو ناب جهت کسر و از هر دو طرف پنج اضراس جهت طحن و نواجذ بعضی را نمیباشد و اکثر اشعبه چندست که و میگردد و در سوراخ فکین و زائده محیط ست بر ایشان و بغیر از اضراس یک شعبه دارند اما اضراس آنچه فوقانی ست از ایشان سه باشد یا چهار و آنچه تحتانی ست دو و بعضی بر آنند که دندان عظام نیست و بعضی جالینوس از عظام ست بخصوص ست بحس فقرات عنق فقره استخوانی ست که درمیان آن سوراخی بود که نخاع درمیان گذرد و هر یک از ایشان چو زوائد مفصلی دارند که بدان منتظم و مرتبط میگردد و در بعضی نقر و در بعضی لقم موجود یعنی بیکدیگر متصل گردد تا بسبب استحکام شود و این زوائد بعضی چهار باشد و در بعضی هشت و او را اشواخص و زوائد دیگر ست جهت حفظ صحت آنچه بخلاف افتاده شوک و سنسن خوانند و آنچه در طرفین واقع ست اجنحه و این یا مضاعف باشد یا غیر مضاعف و فقره اعلی خالیست از سنسن و اجنحه و در فقرات سوراخی دیگر هست که عصب از و بیرون می آید و عروق در می آید در و هر یک از فقرات صدر سنسن و جناحان دارند الا فقره دوازدهم که او از اجنحه خالی ست و هفت از سناسن ایشان بزرگ افتاده و اجنحه ایشان سطبر جهت حصن اعضا رئیسه که در شیب ایشان و هفت فقرات از اول تا هفتم فقر ایشان در زوائد شاخصه مایل ست بفوق و سناسن منحدر بفوق در دو بقیم ایشان بر فوق افتاده و نقر ایشان بطریق سفل و سناسن منجذب بفوق و از ان عاشر سنسن او قائم ست و زوائد شاخصه فوقانی و تحتانی مشتمل ست بر نقر و منفعت او آنست که آسان باشد توجه ایشان بجوانب جهت منقل گردن حرکت انحناء و انثنا یعنی دو تو شدن بنا بر آنکه وسط صدر ست یا نزدیک بدو فقره اثنا عشری مجردست از اجنحه بنا بر دو امر یکی آنکه ملتصق ست بحجاب در موضع اجنحه یعنی اتصال او با حجاب در محل اجنحه ست و دوم آنکه زوائد مفصلی ... مفصلی

از قطعات مضاعف افتاده ضرورت افتاد که جرمی که نزدیک وسط ...

در ز مشترک که قاطع خنک ست

منحرف

منحرف

منابت اسنان

در وی ضعف افتاد و طبیعت بیافت بعد از خلق زوائد چیزیکه صنف کند در خلق احنجه چون فقرات خرزات فیار کمتر
ست از فقرات عنق و مخرج عصب و علی التسویه نیست بلکه بعضی که در عالیه و جهت عظم ست از انکه در سافله واقعست
وزائد میگردد و در عالیه نقصان مییابد و سافله تا زمانیکه باقی میماند از ابره تمامه و این بعد از عاشر بیار بست کو حرام
ایشان از انکه در واحدی احتمال ثقبه خاصه دارد فقرات ظهر دوازده ست و بست و چهار ضلع در دو مرکوز ست
از طرفین و هفت از ایشان متصل ست نفس از هر طرف و اورا اضلاع صدر خوانند و طولانی افتاده تا بو احشای
کنند که در جوف اوست و این هفت اضلاع از پیش با استخوان سینه متصل اند و از طرف خلف بهفت فقره از صلب و ده
دیگر اضلاع خلف در وز خوانند و سر ایشان متصل ست بغضاریف و بر و بیخ فقره باقیه از فقرات پشت و بعضی بر آنند
که میان مرد و زن در اضلاع در وز تفاوتی ست و اصح آنست که متساوی اند و اضلاع عظامی اند قوسی که نگاه میدارند
و محیط میگردد و بر ایشان قفص متولف ست از هفت استخوان غضروفی که بر ایشان متصل میشود هفت اضلاع از پیش
چنانچه گفته شد و اول سمین بر و محیط شده بعد از ان لحم بخلاف دیگر عظام پیوسته با خراو غضروفی عریض مائل
باشد اره که آنرا خنجره گویند جهت تشابه بخنجر فقرات قطن پنج اند متناسق یعنی بیک وضع افتاده که بعد از
فقرات صدری واقع ست که ایشان از اسناس طوال و احنجه عراضه ست و قطن با عجز همچون قاعده ایند
فقرات عجز سه اند که بعد از قطن واقع ست و ثقوب اخیکه مخرج اعصاب ست بر حاق و سط نیست از یمین
و یسار بلکه مائل ست بطرف قدام و خلف و او شبیه ست بعظام قطن در صلابت و عظم و استحکام مفصل
فقرات عصعص در اصل دنباله ست و فقرات او چون در تتمه واقع ست گویا دنباله عجز ست ازین
جهت اورا بدین تسمیه کردند و ایشان مؤلف اند از سه عظم غضروفی و زوائد ندارند و مخرج اعصاب ایشان
مشترک ست در تساوی یعنی در ان هیچ کمی و بیشی نیست چنانچه در فقرات گردن اختلاف ست و از فقره آخرین
عصب فرد بیرون می آید کتف ظاهر آنست و در طرف باریک او گوی ست غائر که در ست
دو زائده عصد و در جانب عریض غضروفی ست لین که در و دو زائده ست یکی مائل بفوق و خلف و اورا
منقار الغراب خوانند و با و ربط کتف میباشد و با ترقوه و این زائده منع میکند بیرون آمدن سر بازو و فقره
فوقانی و زائده ثانیه در زاند رون اوست و مائل بنشیب ست و او منع بیرون آمدن سر عضد میکند از فقره که بر نشیب
افتاده و بر ظهر کتف مثلثی ست که قاعده او بر جانب حسی ست و زاویه او بر جانب انسی و او جاری مجری سنه است
بنسبت با فقرات در حافظ کتف ست از ضرری که بدو لاحق شود و این را حاجز گویند و صاحب کامل اورا
عیون الکتف خوانده بنابر آنکه قائم تقاده عین افتاده ست همچنانکه بچشم آنچه از قدام واقع میشود دفع
میکند آنچه وارد شود بصدر از جانب خلف او دفع میکند و از فائده کتف یکی آنست که عظم عصد ...

صق نگردد و ضرر باعضاء شریفه وصول نیابد و دیگر آنکه بنسبت باعضائی که محصورست در صدر از خلف حافظی
شد همچنانکه تر قوه از قدام و دیگر آنکه تا سطح ظهر بواسطهٔ او مساوی باشد که اگر او نباشد موضع پشت گودی
باشد **دست** مرکب ست از ساعد و عضد و ساعد مرکب ست از دو عظم که آن را زند اعلی و زند اسفل گویند
با یکدیگر متلاصق اند و اتصال ایشان در طول ست و زند اعلی میان او باریک افتاده و طرفین او غلیظ
طولانی مائل باشد ارت و از جانب وحشی التوا دارد و زند اسفل غلیظ تر افتاده و در وسیع التوا نیست و چون
ضرور هست که ذراع از طرف اعلی دو مفصل داشته باشد او را دو عظم مخلوق گشته **مرفق** عبارت از مجموع
مفصل زند بدین ست با عضد و کیفیت اتصال زند اعلی با او چنان ست که در طرف مرفق گودی ست زائده که از
وحشی عضد رسته ست در دو در میرود و با او حرکت منبطحه و ملتویه حاصل میشود و کیفیت مفصل زند اسفل چنان ست
ه در دو زائده ست و در میان ایشان چیزی ست شبیه بشین در خط فلسفیان و بعضی گویند بحا و آن خیره لازم
بر زو عضد ست و هر دو طرف هر دو زائده در عنقین در رفته و بدو حاصل میشود بسط و قبض ساعد و هر دو طرف
زائدتین از شیب چون مجتمع میگردند یکی میشود و پیدا میگردد گودی وسیع در زند اسفل **رسغ** یعنی کف
هفت استخوان اند در دو صف نهاده و مراد بآن محلی ست که میان ساعد و مشط بود و مصمت مختلف الاشکال
متلاصق بهم یعنی بهم دوسیده صف اول نزدیک ساعد ست و آن سه استخوان ست مجتمع الرؤس از جهة اتصال بساعد و صف
دوم نزدیک مشط ست و آن چهار استخوان اند که اطراف ایشان نزدیک مشط باشد و میل بکو دارد و ملاحق
ایشان میشود عظمی که حائل میگردد باستخوان که نزدیک خنصر واقع ست از صف اول و او را با ساعد دو مفصل
ست یکی حاصل میشود از در رفتن طرف مجتمع ایشان در نقره زندین و این مفصلی ست که بسهولت منبسط و منقبض
میگردد و مفصل دوم ملتئم میشود از رفتن شاخصه مذکوره در نقره که در استخوانی ست که درین موضع ست و کوچک
افتاده و بدو انکباب و انبطاح حاصل میشود **مشط** مراد مشط محلی ست که میان رسغ و انامل باشد و آن چهار
استخوان ست که مقعر ایشان قریب بباطن واقع ست و هر یکی از ایشان دو مفصل دارند یعنی زائده از هر یکی در
میروند در نقره از رسغ **اصابع** پنج اند هر یک مرکب از سه عظم که آن را سلامیات خوانند و بعضی با بعضی متصل
اند اتصال مفصلی بزائده که در می آید از یکی و در میرود در دیگری و در میان مفصل ایشان استخوان خرد ست
که مواضع خالیه بدان پر شود و آن را سمسمانیات خوانند و بغیر از ابهام که متصل برسغ ست اصابع دیگر
متصل بمشط ست **عظم عانه** متصل گشته بعظم عجز و دو استخوان بزرگ از طرف راست و هر یکی ازین دو عظم
منقسم میشوند بچهار جزو جزوی از پیش افتاده و آن را عانه خوانند و جزوی از خلف که آن را ورک خوانند
وجزوی دقیق که [illegible]

حق ورک خوانند بنابر آنکه جوف او وسیع افتاده و سر استخوان اد در و میرود و استخوان فخذ بزرگترین استخوان بدنست
و از قدام محدب افتاده و از قعر خلف مقعر و جزو علیای او پیچیده است بجانب وحشی و جزو سفل بجانب انسی و اورا از
فوق دوزائده است که میرود در حق ورک و از نشیب دوزائده که میروند در رکبه **ساق** مرکبست از
دو عظم متلاصق بهم یکی از طرف انسی و آن بزرگتر افتاده و درازتر و اورا از طرف فوقانی نزدیک مفصل فخذ
دو نقره است و اورا قصبه کبری خوانند و ساق نیز خوانند و دوم از طرف وحشی واقع است و آن کوچکتر
افتاده و ملاقی فخذ نمی شود از طرف فوقانی و آن را قصبه صغری خوانند و در ساق دو تحدب است مختلف
الجهة یعنی درین دو تحدب مخالفتی است چنانکه در فخذ بود بمفصل که به سلس افتاده و ملتئم بشود از در رفتن زائدتین
مذکورتین که آن تحدب است در هر دو قصبه عظمی و اورا دو رباط است یکی پیچیده و یکی ساده و دو رباط دیگر قوی
از جانبین در مقدم ایشان محکم است بر سفره که آن عظمیست غضروفی مستدیر الشکل در و نقره است که میرود در وی آنچه
بیرون آمده است از عظم فخذ **عقب** استخوانیست بزرگ صلب مستدیر الشکل از طرف خلف از جانبین ابا جانب وحشی او
طویل افتاده و مائل بتاریکی است و از نشیب بعرض افتاده و املس بنابر آنست که چون ناظر نظر میکند گویا مشتملیست مائل
باستطالت که باریک میشود جزوی از او بعد از جزوی تا منتهی میشود بوحشی و اورا دو زائده است نزدیک اخمص و نقره در جانب
وحشی دارد و نقره از طرف بالا و **کعب** استخوانیست موضوع بر بالای عقب و زیر ساق که گرد او در آمده و زائده
که آنرا قصبتین سته است و در میرود در هر دو طرف او و دو نقره عقب او را دو زائده است فوقانی آنچه بطرف انسی
افتاده در میرود در کوبکه در طرف قصبه عظمیست و وحشی او میرود در حفره که در طرف قصبه صغری افتاده است و ازین
حاصل میشود مفصلی که بدو تمام می شود انبساط و انقباض قدم و بعد از وعظم اخمص است و محدب افتاده از طرف جوف
و مقدم با مشط مائل بدو است و اورا زورقی خوانند و او مربوطست بجزو مقدم برباط و در روکویست که در میرود
در دو زائده عقب حاصل میشود از مجموع ایشان مفصلی که حرکت قدم بجانبین جنبه اوست رسغ پای چار استخوانست
سه از آن مرتبطست سر ایشان بزورقی از یکطرف و آنطرف دیگر متصل اند بطرف سه عظم از عظام مشط که بطرف انسی
واقعست و چهارم از استخوان رسغ نهاده است بجانب وحشی نزدیک خنصر استخوانی شبیه بمکعب یعنی جسمیکه محیط باشند بدو مسدس
و اورا نردی خوانند و او مرتبطست نزد عقب بدو زائده که از آن او در آمده است و در رفته در نقره مذکوره و از پیش
بدو استخوان از عظام مشط **مشط** مؤلفست از پنج استخوان که هر یک از اصابع بدو متصل میگردد و از جانب ایشان
و از طرف دیگر با استخوان رسغ و اصابع هر یک مرکب اند از سه پاره الا ابهام که مرکب از دو پاره است و مجموع عظام
غیر از عظم لامی و عظام سمسمانی و عظمیکه در قاعده قلب میباشد بنابر آنکه در عظمیت ایشان خلاف کرده اند و در
سمسانی بواسطه خوردی بحساب نیامده دویست و چهل و هشت عدد استخوان است در تمام بدن انسان چنانکه

گفته اند ست تعدد عظم چو خواهی که بدانی بیقین + می برون آید از انجا که برون می آید + فتبارك الله

احسن الخالقین لا یزن فی جنب علمه علم بقراط ولا حکمة افلاطون بنقطة

النون لا یسئل عما یفعل وهم یسئلون ۝ **اظفار** اجسامی چند انکه عظمی که جهت اطراف اصابع مخلوق

اند وستون ایشان تا از آفات مصئون و محفوظ باشند و دیگر فوائد ایشان از حکه و لقط و سلاح مخفی نیست

و زیاده شدن ایشان بنموست والاخصوص بیکطرف نمو وی و مؤکد این معنی ست زیاده شدن اظفار میّت

و شعر او بیش از تحلل از اجزاء مائی و شاید که بواسطه آنست که چون متعفن میگردد غذا را وحاصل میگردد بواسطه

فضلات بخاری و دربن سخن نظرست **وتر** از اعضائے مفرده یکے وتر ست و آن جسمی ست مشابه جوهر

عصب و باطراف عضل متصل جهت تحریک اعضا **رباط** یکے دیگر رباط ست و آن جسمیست شبیه بعصب اما

بی حس افتاده و فائده او ربط کردن عضوی ست بعضوی یا بعظمے و آن را عقب نیز خوانند **غضروف**

عضویت الین از عظم و اصلب از دیگر و در آفریدن او ملاحظه حسن اتصال استخوان ست بدیگری **تعدد**

عظام مجملاً فقرات ظهر ۱۲ فقرات قطن ۵ فقرات عصعص ۳ فقرات عجز ۳ عظام سر

عظام صدغ ۲ عظام فک اعلے ۱۴ عظام فک اسفل ۲ اسنان ۳۲ فقرات رقبه ۷ فقرات

اضلاع ۲۴ اضلاع ۷ عظام سینه ۷ عظام عانه ۲ ترقوه ۲ کتف ۲ خلت الکتف ۲ عظام

ید ۲۹ عظام رجل **لحم** عضویست که از دم متولد شود و فرج و خلل اعضا را مملو و محشو گرداند

و عاقد او حرارت بود و بعضے شحم و سمین و ظفر و شعر از اعضاے مفرده شمرده اند و دران نظرست

زیرا که شحم و سمین داخل لحم اند و شعر و ظفر از زوائد و فضلات اند و جمله مرکبست نه مفرد و بیان

هر یک کرده میشود **شحم** جسمی ابیض ست که از ماده مائی دم در اعضای عصبانی مثل ثرب و امعا

و بواسطه برودت محل منجمد گردد **سمین** مشابه لحم ست و از دم و سم متولد مے شود و او همچون

مرکبیست از شحم و لحم **شعر** جسمی ست که از بخار دخانی متولد گردد و بعضی از و زینت

بود چون حاجب و لحیه و بعضے زینت و وقایه همچون موے سر و مژه **جلد** عضویست منتسج از

لیفات و شظایا عصب و خلل آن بلحم پر شده و همچون غشاے بود مر جمیع بدن را و فائده او

حفظ هیئات و افاده حس و ادراک ملموسات بود والله اعلم بالصواب هکذا التشریح استخوانها۔

قوله از انجا که برون می آید ... و آن سه صد و چهل و هشت ست ... و این تعداد مطابق ... عظم بر نست ... مفرح القلوب در لغات ... ثانیه صفحه ... کانپوری مرقوم ست ... ۱۲

المقالة الاولى في العصب بنا بر آنکه انسان و حیوان از نبات و جماد بدو امر حس و حرکت اختیاری ممتاز است و مظهر این دو
حالت دماغ است همچنانکه وصول آب با راضی بواسطهٔ تفاوت جداول و سواقی است از آن حیثیت یا دماغ بدین منوال است
یعنی محلی چند که عصبی که بدان آید اگر بزرگ باشد حس و حرکت تمام بر آنجا وصول یابد یا بدو محلی باشد که بدین وضع نبود
بنا برین عصب مخلوق گشته و دماغ بالذات مبدء این دو قوت است پیش بعضی و نزد بعضی آنست که معطی جمیع قوی
قلب است و مظهر این دو امر درین عصب است و اعصاب منقسم میشود بچند قسم اول باعتبار قوام یعنی بعضی از و صلابت
و نهایت لین افتاده چون اعصاب حس تا انفعال از محسوس نمود و باید تخصیص آن زوجیکه از مقدم دماغ رسته
جهت آنکه مقدم دماغ لین او زیاده است از مؤخر قسم دوم باعتبار هیئت یعنی بعضی را یک تجویف چون زوج مقدم
که محل نور است و بعینه می آید و بعضی مصمت که خالی از جوف اند چون اعصابی که غیر این زوج است و در و
روح نفسانی سائر است چون سریان آب در گل و روغن در کنجد و قسم سوم باعتبار افاده است یعنی بعضی افاده
حس فقط میکند چنانچه عصب ذوق و بعضی افاده حرکت چون عصب متحرک لسان و بعضی آنست که افاده هر دو
میکند چنانچه عصبیکه جز ئیست از آن عضلات در یدین و رجلین چهارم باعتبار مبدء یعنی بعضی از دماغ رسته
باشد و بعضی از نخاع رسته بعضی عنقی باشد و بعضی صدری و بعضی قطنی و بعضی عجزی و بعضی عصعصی و فائدهٔ او
چنان است که دماغ و نخاع عطا میکند با عضا قوت حس و حرکت بنا بر آنکه مبدء حس و حرکت بالذات دماغ و نخاع
است بمذهب اطبا یا بواسطهٔ قلب چنانچه مذهب ارسطو است و علی التقدیرین روح در رصد این افعال ثانی متمکن گردد
که حاصل شود در دماغ و وقتی اعضا متفاوت قوت حس و حرکت میتواند کرد که از دماغ نفوذ کنند در اعصاب باید و رت آن
باید و باید که نرم افتاده باشد بنا بر آنکه اگر چه عسر الانقطاع است سهل الانعطاف باشد یعنی بسبب اقتضا اعضا باید که ظاهر او
حصین بود و کثیف افتاده باشد تا روح بتحلیل نرود و داخل او باید که متخلل باشد تا محل روح وسیع باشد جهت جرم روح
معلوم گشت که منفعت او بالذات ایصال قوت حس و حرکت است و بالعرض توثیق و تشدید اعضای یعنی چون صلابتی در جرم او
موجود است هر گاه که پراگنده میشود در لحم او را عسر الانقطاع میگرداند جهت افاده متانت و غلظ که در جرم اوست و دیگر انفاد
بالعرض اعطاء شعوریت بر اعضای چند که از حس خالی افتاده جهت آفتی که عارض ایشان گردد یعنی چون غشا گرد ایشان
در آمده باشد بواسطهٔ اعصاب ادراک ناملائم کنند چون کبد و طحال و کلیه پس عصب عارض است ازجسمی لین و حس و
انعطاف یعنی دو تو کردن منسبب در انفصال یعنی گسستن و فائدهٔ او بالذات افاده حس و حرکت باشد و بالعرض حرکت
توثیق اعضا است و اعصاب دو قسم است قسمی از دماغ رسته و آن هفت زوج است که حواس ظاهره و حس او و
اعضای عالیه بدوست و قسمی از نخاع [illegible] که حس و حرکت اعضای که [illegible]

که در نشیب گردن واقعست بواسطه اوست و مجموع او هشتاد و هفت زوج ست و یک فرد و آنچه از دماغ رسته زوجی است
که مصورست به بزرگی و مرور او بهر دو چشم ست و قوة باصره بواسطه اوست و منشأ این زوج مقدم دماغ ست نزد دو زائده
که شبیه اند بسر پستان و هر یکے ازین دو فرو مجوف مخلوق گشته و این زوج به نسبت با ازواج مائل بصغرست و فردی که در طرف
راست واقع ست مائل بطرف چپ میشود و آنچه بطرف چپ واقع ست مائل بطرف راست میگردد و با یکدیگر متصل میشوند یعنی
تقاطع . نمی گردد و بعد ازان آنچه از طرف راست می آید راست نزول میکند زوج دوم مصور بسر جیست و این زوج از
خلف اول ظاهر میگردد و بیرون می آید از پس زوج اول و اعطای کند چشم انسان را حرکت هر یکے ازین فرد او بیرون می آید
از سوراخی که در کاسه چشم ست و پراگنده میشود در عضل و بشش شاخ میگردد و هر یک در عضله چشم پیوسته ست
و قوت حرکت بدین عضلها میرساند زوج سوم مصورست بلا زور و هر دو عصب او ناشی میشوند از انجا که
متصل دماغ ست یعنی جزو مقدم و مؤخر آنجا از یکدیگر جدا میشود و این زوج آمیخته میشود با زوج چهارم
بعد از امتزاج منفصل میشود و منقسم میگردد به چهار شعبه جزو اول از اجزاء او متفرق میشوند در میرود و در زبر اے
که آن را معا خوانند و فرود می آید از طرف گردن و سینه و پراگنده میشود در احشائیکه نشیب حجاب واقع ست و شعبه
دوم از شعب او در سوراخی ظاهر میشود که نزدیک صدغین واقع ست و متصل میشود بعصب جزو پنجم و جزو سوم
ازان از سوراخے که زوج دوم ازان بیرون مے آید و منقسم میشود به سه قسم یکے ازان می آید بجانب لحاظ
یعنی گوشه چشم از طرف وحشی و منقسم میشود در عضلات هر دو صدغ و یکے دیگر بجانب ماق می آید و آن
گوشه چشم ست از طرف انسی و در میرود و در منخرین که آن هر دو سوراخ بینی ست و یکے دیگر میل میکند و بیرون
می آید بطرف بینی در شقه علیا در جلد وی جزو چهارم از زوج سوم فرو می آید در حنک و در طبقه لسان و اعطا قوت
حاسه میکند و باقی او در بیخ دندانها که در فک اسفل ست و لب زیرین متفرق میشود زوج چهارم مصورست
بسبزی و هر دو عصب و گویند از طریق خلف تا زوج ثالث مختلط میشود و بعد ازان چون مفارقت میکند گویند
پراگنده میشود در حنک و حس حنک بواسطه اوست زوج پنجم همچنین مصورست بخضرت و این بزرگترست از
اولی گویا که دو زوج اند یکے ازان شائع ست و از پیش رسته است و در سوراخ گوش و غشائے که خادم قوت
سامعه است در میرود و این از پس زوج سوم و چهارم ست و یکے دیگر در می آید از پس او و ظاهر میشود از سوراخیکه
در عظم حجریست که او را اعور گویند و جزوی ازین عصب مختلط گردد با زوج سوم و پراگنده شود در خلف عضله
عریضه که تحریک خد بواسطه این عصب ست و باقی او همه عصبی اند که از زوج سوم مے آید بعضله یا زوج ششم
مصورست بزردی هر دو عصب او پراگنده میشوند در شیون یعنی در درزهای چند که در پس سر واقع ست در صورت
او مشابه بلام در کتابت رومیان و در هر یکے ازو ... عصب بیرون می آید یکے ازان مفصل

سی می آید و صل زبان تا محمد شریان گردد که شایع ست در دو یکے و دیگر روانه میشود بجانب عضل عریضه و غیر آن از عضلات
ران محل واقع ست و یکے دیگر در میرود در پهلوی شریانیکه او را همراه اند و فرو می آید با احشا و از انجا بجانب
میرود و منشعب میشود بچند قسم شعبه اول مے آید بعضلاتے چند که مخصوص حلق ست و هر گاه که منجذب شود
سینه سر او بسبب فتد و این را اعضای ابعه گویند بجانب حلق از زبان شعبه بر میشود بالا و عضلات واقع
محل بعد ازان شعبه در می آید بقلب و ریه و مری و شریانات او در وه چند که در سینه واقع ست و در قصبه ریه بر میگردد
حجاب در رود با هم آید در رودهٔ بطن او در احشا مثل کبد بغیر پوست اندرون شکم که مخالطه میگردد با عصبی که
ر کردیم که فرو می آید بجانب او از زوج سوم بر زوج ششم از اعصاب دماغی عادر ست بسوادو جزو صغیر او در بسر
عضلاتے چند که در حنجره واقع ست در اعضای چند که بسبب انتزاده و یا تخوان که غبیه ست بلام در کتاب
ثانیان قسمه عضله که مشترک ست میان زورقی عظم لامی و عضلات دیگر که از انجا واقع ست ذکر عصاب
ی و آن سی و یک زوج ست و یک فرد هشت زوج ازان فقرات رقبیه ست زوج اول مصوب ست بنزد
و سبب هوا اند در دماغ سر اول از گردن رسته ست و پراگنده شده اند در عضلاتے که مخصوص از لیسه زو
ثانی مصور بسبزی و هر دو عصب او ازان عضلیکه در مهره اول و دوم از مهرهای گردن رسته ست
جیدیر بواسطه ایشان ست و قوت عضله عریضه که در قفا واقعست بواسطه این زوج ست زوج ثالث مصور
ملاجورد و چون پراگنده شود در سوراخیکه در میان مهره دوم و سوم واقع ست یعنی درحشو ایشان منقسم میشود بدو
یکے ازان می آید بجانب مؤخر از عضلات که واقع ست در انجا و میدهد عضلات را شعبه که چون مرتفع میشود
بسنجی و باز میگردد بجانب مقدم و پراگنده میشود در عضلیکه در طرف هر دو گوش واقعست در جوانب او را
باشد و یکی دیگر می آید به پیش و پراگنده میشود شعبه او در جبامی که نهاده ست از پیش در عضلاتے چند خرنیض که
خدین اند و در عضلیکه از پیش گوش واقعست و در جوانبیکه او را نطق مابینست در عضل بعد عیض و زوج رابع
عصابیکه از نخاع رسته مصور ست بسبزی و مظهر او ثقبه سوم فقره و چهارم ست و انقسام او همچون زوج
و بیشتر او می آید بمؤخر گردن بعد ازان بعظم سنسنی مے آید عصبیکه مخالط زوج پنجم ست یعنی با او آمیخته
زوج خامس مصور بخضرت و محل او میان مهره چهارم و پنجم ست و منقسم میشود بمثل جزو سابق
ست بصغر و مرتفع میشود بجانب اجزای دوش و منقسم میشود میان سر گردن و جزو دوم متصل ست بجزو
واقع ست میان جزو پنجم و ششم و هفتم از گردن تا میان حجاب زوج سادس مصور ست بسبزی در رسته
بعد از مهره پنجم از مهرهای گردن و منقسم میشود بدو جزو جزوے همچنانکه گفتیم در عضل سر دو
ان و در عضل عظم مفلس یعنی استخوان پشت و جزوی از وی می آید بطرف دوش زوج سابع مصور ست

بعا یح رسته است از مهره ششم از مهرهای گردن و منقسم می‌شود همچون زوج سابق و تفاوت آنست
که جزوی از و می‌آید بجانب دست و در بازو پراگنده میشود و زوج ثامن مصورست بسواد و رسته است
بعد از مهره هفتم از گردن و منقسم میشود مانند زوج سابق و تفاوت میان ایشان ست که از و هیچ
جزو بجانب حجاب نمی‌آید و آن جزو یکه بجانب دست می‌آید پراگنده می‌شود در زراع و همچنین رسته است
از مهرهای پشت دوازده زوج زوج اول مصورست بسبزی و محل او مهره اول و دوم ست از ظهر
و منقسم میشود بدو قسم بزرگتر او پراگنده میشود در فضائی که واقع ست میان اضلاع و استخوان پشت و
هرگاه که ممتد میشود و موصول میباید بضلع اول و متصل می‌گردد بزوج هشتم که نزدیک گردن واقع ست و
میرسد بجگر و منقسم میشود در کتف زوج دوم از ازواج صدری مصورست بسرخی و رسته است از
میان مهره دوم و سوم و جزوی از و می‌آید بجانب پوست بازو و اعطا میکند او را قوت حس و
جزوی دیگر می‌آید از طرف نشیب و منشعب میکند بچند شعبه یکی بجانب عضل عظم پشت که در دو صف
دوش واقع ست و محرک اوست و بعضی که میل بجانب هر دو شانه دارد و جزوی از این شعبه می‌آید بجانب
مقدم و پراگنده میشود در عضله که درمیان اضلاع ست یعنی در فضای دوم از فضای سینه زوج سوم مصور
بلاجوردی و رسته است درمیان خرزه سوم و چهارم و منقسم می‌شود از و شعبه چند و پراگنده این شعبه در
عضلات استخوان پشت و در عضلات مثانه که حرکت دوش بواسطه اوست و آنچه می‌آید بطرف ارتفاع
بر آمدن بجانب مفصل کف یعنی بندهای کف دست چشم دیگر محل او مقدم ست پراگنده میشود در فضای
سوم از اضلاع صدر زوج چهارم مصورست بحمره و رسته است از میان مهره چهارم و پنجم و منقسم میشود همچنانکه
زوج سابق و از پیش و از پس در محلیکه واقع ست میان اضلاع صدر و در میرود زوج پنجم مصورست بتورد و
رسته است از خرزه پنجم و ششم و منقسم میشود همچنانکه زوج سابق و در میرود در فضای پنجم از فضای
صدری زوج ششم مصورست بزردی و رسته است از خرزه ششم و هفتم و منقسم می‌شود چون از وی
کرا از پس رفت و پراگنده می‌شود در فضای ششم که از نشیب اضلاع صدری واقع ست زوج هفتم
مصورست [illegible]هی و رسته است از میان خرزه هفتم و هشتم از جانب خلف و منقسم می‌شود چون
انقسام زوج سابق و جزوی از و می‌آید بفضای هفتم که واقع ست در سر اضلاع هفتم و در عضلهٔ که بر بطن [illegible]
شده زوج هشتم مصورست بسیاهی و رسته است درمیان خرزه هشتم و نهم و منقسم میشود از جانب خلف چنانکه
[illegible] منقسم میشود در عضل بطن زوج نهم مصورست بسبزی و رسته است از میان مهره نهم و دهم پراگنده
[illegible] عضلیکه در بطن گسترده زوج دهم مصورست بحمره و رسته است درمیان مهره دهم و یازدهم

و منقسم می شود از طرف خلف چون انقسام زوج پیش زوج یازدهم و زوج دوازدهم که ایشان تتمه اعصابی
اندکه رسته است از مهره های سینه و موسوم باثنا عشریه اند زوج یازدهم مصورست بسواد و رسته است از خرزه
حادی عشر و ثانی که باقی اند از اعصاب صدری و منقسم از طرف خلف چون زوج دهم از ازواج صدری
که ترجمه آن ذکر کرده شد این قدر ست که آنچه بمقدم آید پراگنده می شود در فضای یازدهم و دوازدهم که میان
اضلاع ست و عضلاتی که بر بطن گسترده شده زوج دوازدهم مصورست بچه سکیب یعنی اندک و رسته است از
مهره یازدهم از پشت و منقسم میشود از طرف خلف چون زوج سابق و جزوی که از و می آید بجانب مقدم
پراگنده میشود در اضلاع صدری و عضلاتی که بر بطن گسترده و این دو زوج و ده زوج دیگر مجموع عصبی اند که
رسته است از خرزه ظهر و باثنا عشری مشهور اند دیگر عصبی که مفرد واقع ست رسته آن اجزاء عصعص یعنی
از مهره های و مصورست بحمره پراگنده میشود در عضلات و بر دو در عضلاتی چند که در احلیل واقع ست و در
عضلاتی که ظاهر شود از اجزای باطنی عصعص که از آن عانه است و رسته است از عظم قطن بس پنج
زوج از عصب زوج اول از و مصورست بخضرت و رسته است از خرزه اول از پیش عضلاتیکه بشکم
می آید و باین عضله که او را انثیین خوانند و شعبه از و مختلط شود با عصابی چند که از دماغ می آید و زوج
دوم مصورست بزردی و رسته از خرزه دوم از خرزات قطن و منشعب شود و عصبی از جانب موخر بعضل عظم پشت
و از مقدم می آید بعضل که در ظهر واقع ست و مختلط میشود شعبه او که با عصابیکه فرو می آید از دماغ زوج سوم
مصورست بسواد و رسته است از خرزه چهارم از قطن و پراگنده میشود از طرف خلف شعبه از و در عضلات
استخوان پشت از پیش در عضلاتیکه بر بطن واقع ست بر عضل متنین و در زوجی که از بن ذکر رفت
زوج چهارم مصورست بسواد و رسته است از مهره چهارم از مهرهای قطن و آمیخته میشود از موخر عصبی بجانب
عضلات که در جانب صلب واقع ست و بیرون می آید از مقدم او عصبی بجانب عضلاتیکه بر بطن گسترده
است و بران عضله که او را ام متون کرده اند و باقی او شعبه عظیمه فرو می آید بهر دو پا زوج پنجم مصورست بسبزی
و رسته است از خرزه پنجم از قطن در روانه میشود از پس او عصبی بجانب عضل عظم پشت و بیرون می آید از پیش او
عصبی که در میرود در عضلاتیکه بر بطن واقع ست و در میرود در عضل متنین و شعبه عظیمه که باقی میماند از ین زوج
می آید بپای و رسته است از عظم عجز سه زوج زوج اول مصورست بلاجورد و رسته است از جزو اول از عظم عجز
و متفرق میشود در رگین یعنی در سرین و در دو زوج دوم مصورست بلاجورد و رسته است همچنین از جزو دوم از عظم
عجز و در میرود در رگین زوج دوم مصورست بسرخی و رسته ست از جزو ثالث او و متفرق میشود در عضل مقعده
پراگنده میشود در قضیب و عضل مثانه و در رحم و پرده شکم و رسته است از استخوان عصعص سه زوج و فردی زوج اول مصورست

بجای هیچ رسته است از مهرهٔ ششم از مهرهای گردن و منقسم می‌شود همچون زوج سابق و تفاوت آنست
که جزوی از وی می‌آید بجانب دست و در بازو پراگنده میشود و زوج ثامن مصورست بسواد و رسته است
بعد از مهرهٔ هفتم از گردن و منقسم میشود مانند زوج سابق و تفاوت میان ایشان است که از وی هیچ
جزو بجانب حجاب نمی‌رود و آن جزو که بجانب دست می‌آید پراگنده می‌شود در زراع و همچنین رسته است
از مهرهای پشت دوازده زوج زوج اول مصورست بسبزی و محل او مهرهٔ اول و دوم ست از ظهر
و منقسم میشود بدو قسم بزرگتر او پراگنده میشود در فضاے که واقع ست میان اضلاع و استخوان پشت و
هر گاه که ممتد میشود و صعود مینماید بضلع اول متصل ے گردد بزوج ششم که نزدیک گردن واقع ست و
میرسد بجگر و منقسم میشود در کتف زوج دوم از ازواج صدری مصورست بسرخی و رسته است از
میان مهرهٔ دوم و سوم و جزوی از وی می‌آید بجانب پوست بازو و اعطا میکند او را قوت حس و
جزوی دیگرے آید از طرف نشیب و منشعب میکند بچند شعبه یکے بجانب عضل عظم پشت که در دو صف
دوش واقع ست و محرک اوست و بعضے که میل بجانب سر دوشانه دارد و جزوی از ین شعبه می‌آید بجانب
مقدم و پراگنده میشود در عضله که درمیان اضلاع ست یعنی در فضای دوم از فضای سینه زوج سوم مصور
بلاجورد و رسته است درمیان خرزهٔ سوم و چهارم و منقسم می‌شود از و شعبه چند و پراگنده این شعبه در
عضلات استخوان پشت و در عضلات مثانه که حرکت دوش بواسطهٔ اوست و آنچه می‌آید بطرف ارتفاع
بر آمدن بجانب مفصل کف یعنی بندهای کف دست حس و دیگر محل و مقدم ست پراگنده میشود در فضای
سوم از اضلاع صدر زوج چهارم مصورست بحمره و رسته است از میان مهره چهارم و پنجم و منقسم میشود همچنانکه
زوج سابق و از پیش و از پس در محلیکه واقع ست میان اضلاع صدر و در میرود زوج پنجم مصورست بنقرت و
رسته است از خرزه پنجم و ششم و منقسم میشود همچنانکه زوج سابق و در میرود در فضای پنجم از فضای
صدری زوج ششم مصورست بزردی و رسته است از خرزهٔ ششم و هفتم و منقسم می شود چون زوجی
که از پس رفت و پراگنده می شود در فضای ششم که از نشیب اضلاع صدری واقع ست زوج هفتم
مصورست بسیاهی و رسته است از میان خرزهٔ هفتم و هشتم از جانب خلف و منقسم می شود چون
انقسام زوج سابق و جزوی از و می‌آید بفضای هفتم که واقع ست در سر اضلاع هفتم و در عضله که بر بطن
شده زوج هشتم مصورست بسیاهی و رسته است درمیان خرزهٔ هشتم و نهم و منقسم میشود از جانب خلف چنانکه
زوج پیش منقسم میشود در عضل بطن زوج نهم مصورست بسبزی و رسته است از میان مهره نهم و دهم پراگنده
میشود در اعلی ... میان مهره دهم و یازدهم

و منقسم می شود بطرف خلف چون انقسام زوج بیش زوج یازدهم و زوج دوازدهم که ایشان تتمه اعصابی
اندکه رسته است از مهره های سینه و موسوم باثنا عشریه اند زوج یازدهم مصورست بسواد و رسته است از خرزه
حادی عشر و ثانی که باقی اند از اعصاب صدری و منقسم از طرف خلف چون از زوج دهم از ازواج صدری
کر ترجمه آن ذکر کرده شد این قدر هست که آنچه بمقدم آید پراگنده می شود در فضای یازدهم و دوازدهم که میان
اضلاع ست و عضلی که بر بطن گسترده شده زوج دوازدهم مصورست بجه [illegible] یعنی اندک و رسته است از
مهره یازدهم از پشت و منقسم میشود از طرف خلف چون زوج سابق و جزوی که از و می آید بجانب مقدم
پراگنده میشود در اضلاع صدری و عضلی که بر بطن گسترده و این دو زوج و ده زوج دیگر مجموع عصبی اند که
رسته است از خرزه ظهر و باثنا عشری مشهور اند دیگر عصبی که مفرد واقع ست رسته آن اجزاء عصعص یعنی
از مهره های و مصورست بحمره پراگنده میشود در عضلات و برود در عضلات چند که در احلیل واقع ست و در
عضلاتی که ظاهر شود از اجزای باطنی عصعص که زان عانه است و رسته است از عظم قطن بر پنج
زوج از عصب زوج اول از و مصورست بحضرت و رسته است از خرزه اول از پیش بعضلاتیکه شکم
می آید و باین عضله که او را انثیین خوانند و شعبه از و مختلط میشود با عصابی چند که از دماغ می آید زوج
دوم مصورست بزردی و رسته از خرزه دوم از خرزات قطن و منشعب شود عصب او از جانب موخر بعضل عظم پشت
و از مقدم می آید بعضل که در ظهر واقع ست و مختلط میشود شعبه او که با عصابیکه فرو می آید از دماغ زوج سوم
مصورست بسواد و رسته است از خرزه چهارم از قطن و پراگنده میشود از طرف خلف شعبه از و در عضلات
استخوان پشت از پیش در عضلاتیکه بر بطن واقع ست بر عضل متنین و در زوجی که از بن ذکر رفت
زوج چهارم مصورست بسواد رسته است از مهره چهارم از مهرهای قطن و آمیخته میشود از موخر عصبی بجانب
عضلات که در جانب صلب واقع ست و بیرون می آید از مقدم او عصبی بجانب عضلاتی که بر بطن گسترده
است و بران عضله که او را ام متون کرده اند و باقی او شعبه عظیمه فرو می آید بهر دو پا زوج پنجم مصورست بسبزی
و رسته است از خرزه پنجم از قطن در روانه میشود از پس او عصبی بجانب عضل عظم پشت و بیرون می آید از پیش او
عصبی که و میرود در عضلاتیکه بر بطن واقع ست و در میرود در عضل متنین و شعبه عظیمه که باقی میماند ازین زوج
می آید بپای و رسته است از عظم عجز سه زوج زوج اول مصورست بلاجورد و رسته است از جزو اول از عظم عجز
و منفرق میشود و در و ریس [illegible] در میرود و در دو زوج دوم مصورست بلاجورد و رسته است همچنین از جزو دوم از عظم
عجز و در میرود و در ریس زوج دوم مصورست بسرخی و رسته ست از جزو ثالث او و متفرق میشود در عضل عقعد و
پراگنده میشود در قضیب [illegible] و رسته است از استخوان عصعص سه زوج و فردی زوج اول مصورست

لعنری ورسته است از میان استخوان اول از عصعص عجز و ثالث از عظم عجز و پراگنده میشود اندوکه بیش
از دست از اعصاب عجز یکه در آنکه در عقب او دری آید از اعصاب عصعصی مجموع در عضلات احلیل در زیر دو
و در عضلا اینکه غشاء او عظم عجز است واز اجزاء باطنی که از آن عظم عجز و عانه است و در خارج رحم و زوج دوم
عصعص مصورست لبعوادر پراگنده میشود او با عضلایکه از آن عجز و عصعص است و آنچه از عصب او ست از
اعصاب عصعصے و در عضل دبر و در احلیل و عظم عجز و استخوان عانه زوج سوم مصورست بجمرة و رسته است از میان
عظم دوم و سوم عصعص و پراگنده میشود تا آنچه بیش از دو رفت در اعصاب عجزی و عصعصی و از عقب او ست
از فردی که او را نتیجی نیست در عضل دبر و استخوان عجز و استخوان عانه و احلیل و بیرون رحم والله اعلم بالصواب

شبیه ششم متعلق صفحه ۱۰۲ و ۲۴۳ کتاب هذا

صورت نشستن جنین در رحم
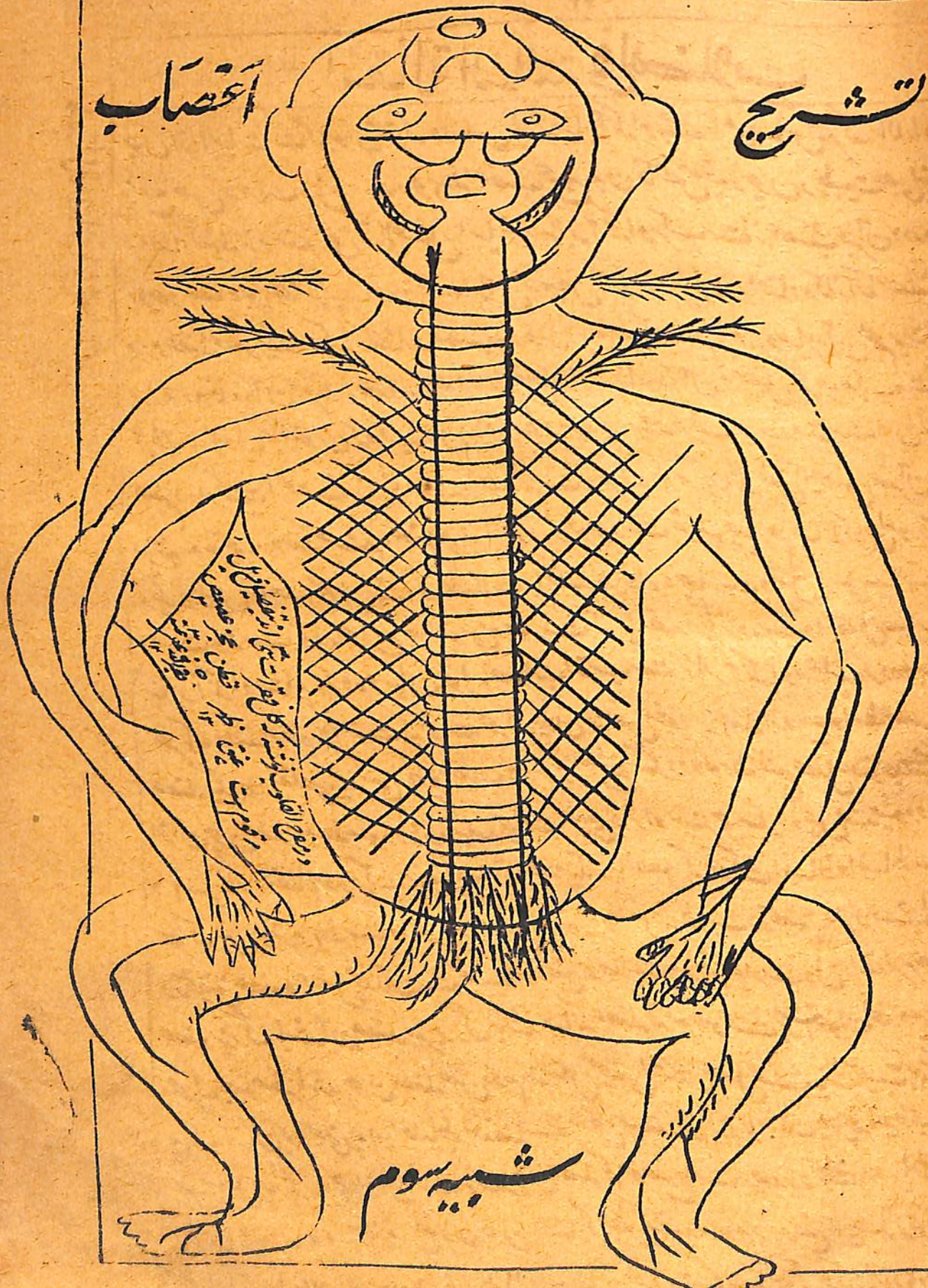
تشریح اعصاب
شبیہ سوم

المقالة الثالثة فی العضلات

چون از واجبات ست که حیوان متحرک وحساس باشد بنابر آنکه او جسمی نامی حساس متحرک بالارادت ست
ومنبع حس وحرکت دماغ ست وبواسطهٔ عصب بجمیع بدن فائض میشود وچون در طبیعت عصبی لینتی بود وتحریک
اعضاء ثقیله از و متعذر حق تعالی عضل را بیافرید بنابر آنکه او مرکب ست از عصب وغیر آن ودر و حس وحرکت
موجودست وبواسطهٔ ترکیب در و قوتی حاصل تخصیص آنکه از دماغ دور افتاده که از آنجا عصب بغایت ضعیف
بود وعضله عضویست مرکبه از لیفات عصب ووتر ورباط که درهم بافته ومیان آن لحم پرشده وپرده گردا
برآمده وفائده آن تحریک اعضاست بواسطهٔ تشنج واسترخائی آن وعضل اگرچه مرکبست از اعضای مفرد
گرفته اند بقول جالینوس که مرکب اول را حکم مفرد میدهد یعنی مرکب را چند مرتبه است اول مانند عضل که
گفتیم امر کبست از عصب ونزد شنطایا رباط ولحم ست ومرتبه دوم چنانکه عین که عضل وغیر آن درو موجود
مرتبه سوم همچون وجه که چشم وعضل وغیر آن درو موجودست ومرتبه چهارم چنانکه این لعور درو بیست باشیاء
دیگر وبیش صاحب کامل نوشت که عضلات پانصد وپنجاه وچهارست وبیش بو علی سینا نوشت که پانصد
وسبت ونه است ودر جوامع جالینوس مسطورست که پانصد ویازده است واینقول بصواب اقربست
بنابر آنکه او مشاهده کرده وبیان قول بصواب اقربست بنابر آنکه او مشاهده کرده وبیان کیفیت
تحریک عضله عضو را آنست که قوت محرک چون فائض میشود در عضله از دماغ بواسطهٔ عصب عارض
عضله میگردد در لقاصی یعنی کشتی بطریق خلف ووتر نیز متشنج میگردد وبواسطهٔ تشنج عضل عضو منجذب گردد وبعد
از آن چون عضله منبسط میشود وعود میکند بحالت طبیعی وتر او مسترخی میگردد پس ممتد میشود وعضو [illegible]
واسترخاء اقتضاء دو حرکت متضاده متعاقبه میکند بالفعل که تحرکت انبساط وانقباض ست وعضو
متحرک پس وتر واسطه است در تحریک عضل عضو را وعضل واسطه است در تحقیق وتر وعصب ورباط واسطه اند
در تحقیق عضو وعضل مختلف ست بحسب مواضع وحاجت بدو در پنج امرست اول در مقدار هر عضله که محرک
عضو بزرگ باشد آن عضله نیز بزرگ باشد چنانکه عضله که موضوعست بر استخوان فخذ وهر عضله که
محرک عضو صغیر باشد چون عضله جفن دوم در شکل همچنین اشکال عضل مختلف باشد بحسب حاجتی که بجانب
هریک از آن بود یعنی چون احتیاط اقتضای شکل استدراک کند یا مثلث چنانچه باید وبحسب عظم
همین سبیل چنانکه زوجی از آن مثلث باشد چون عضله که موضوع ست بر صدر وبعضی مدور باشد چون آنچه
گرد مثانه در آمده وبعضی مربع باشد چون عضله که بطن کشیده سوم در وضع آن عضله که محرک عضو باشد
حرکت انبساط وانقباض مستقیم باشد بر طول افتاده بدین قیاس هر عضوی که متحرک بحرکت ارادی او را عضله

باشد کہ محرک آن عضو باشد و اگر عضوی متحرک بیک جہۃ آن را عضلہ باشد کہ تحریک عضو آن جہت کند و
اگر عضو متحرک باشد بجہات مختلفہ او را عضلات مختلفۃ الوضع باشد کہ ہر یک ازان تحریک عضو کند بدان جہۃ و درین
حالت آن عضلہ دیگر امساک کند از فعل خود و اگر این دو عضلہ متضادہ در یک حاجت تحریک عضو میکند
عضو متحرک بہیچ جہت از جہات نشود بل مستوی و قائم بماند مثلاً کف دو عضلہ دارد یکے در
باطن کف کہ چون متشنج شود و کف بہم آرد و یک عضلہ در ظاہر کہ چون متشنج شود منقلب گردد
و اگر ہر دو باہم متشنج شود کف مستقیم بماند و میل بہیچ طرف نکند چہارم در ترکیب بعضے از و چنان بود
کہ لحم بخاط لعصب و رباط گشتہ و بعضے کہ لحمے بود یعنی از انجا کہ ابتدا بود تا انتہا محیط او گشتہ و دستہ
باشد از طرف او گویا کہ ملتئم گشتہ باشد بہ دو چنانچہ عضلہ کہ بر بطن افتادہ پنجم آنکہ وتر داشتہ باشد یا خلے
بود چون یعنی از یک عضلہ یا دو یا سہ چنانچہ وترے نملیظ کہ می آید بعقب و را دو عضلہ میباشد بنا بر
آنکہ عضو یکہ ازین وترے آید باو بزرگ ست و یک عضل کافی نیست بنا بر آنکہ فائدہ این وتر
امرے عظیم ست کہ آن نگاہ داشتن قدم ست و بہ نسبت باو چون سہری باشد بنا برین اورا
دو عضلہ مخلوق شدہ تا اگر آفتے بہ یکے رسد دیگرے قائم مقام او باشد: بعضے آن ست کہ از یکے
عضلہ دو وتر رستہ ست یا سہ یا چہار چون عضلہ وسطی از عضلات ہفتگانہ مقدم ساق کہ رستہ
ہست ازو چہار او تار کہ مے آیند بچہار اصابع قدم کہ اگر چنانچہ ہر یک از اصابع را عضلہ بودی کوچک بودے
و وتر ایشان بغایت باریک باشندے و کافی بجذب عضو نبودے و بعضی آنست کہ خالی از وتر افتادہ
اصلاً و متصل اند بعضوے یا باجزار لحی چنانچہ عضلہ کہ بر مقعد افتادہ و آنکہ بر
عنق مثانہ ہست و اعضائے متحرک جلد جبہہ ست و عین و خد و ارنبۂ فک
اعلے و اسفل و شفتان و لسان و حنجر و راس و عنق و صدر
و کتف و مفصل کتف با عضد و مفصل عضد با ساعد و مفصل ساعد
با رسغ و مفاصل اصابع و اعضائے حلق و اعضائے متنفس و
مثانہ و انثیین و قضیب مقعد و مراق و مفصل فخذ و
مفصل ساق و مفصل قدم و مفصل اصابع
۱۲ واللہ اعلم بالصواب

فقط

تشریح عضلات
سینه صد و پنج عضله دارد باسطه ۹ قابضه ۸ باسطه
و قابضه ۸۸
بطن هشت عضله دارد ۲ لحمی و ۲ موضوع در عرض
بطن ۴ عضله سوریه ۲

المقالة الرابعة فی الاوردة

ورید عبارت ست از عرق ساکن که از طرف جگر رسته ست و قوت تغذیه و تنمیه ازو حاصل میشود و مجموع اورده
یک طبقه بود الا ورید شریانی که دو طبقه ست وریه میبرد و غذا ریه و قلب از وست بسبیل رشح و چون دم
کبد غلیظ بود در طبقه مخلوق شده تا آنچه ازو مترشح شود لطیف و صافی بود و مناسب غذا ریه و قلب باشد و اصل
اورده دو عرق یکی از مقعر کبد رسته و آنرا باب خوانند از آنجهت که آنچه بجگر می آید اولا بدو میرسد و مرور میکند و
فائده باب غالب آنست که جذب میکند صفوت کیلوس بجانب جگر و یکی از طرف محدب رسته است آنرا اجوف
خوانند بنابر آنکه جوف او وسیع افتاده فائده او ایصال کیموس ست بر اعضا و تقدیم تشریح باب از آنجهت
ست که طریقهٔ اهل تشریح تقدیم اعلی ست بر اسفل و دیگر تقدیم موقوف ست بر تحصیل و چون کیلوس در کبد
بکیموس میگردد ضرورت ست که ممری از معده بجگر باشد و از جگر بسائر اعضا پس این دو عرق ضروری ست
که باشد و عرق باب منقسم میشود در تجویف کبد به پنج قسم هر شعبه متصل بر آمده و آن شعبه می آید بطرف محدب
جگر منشعب بشعب بسیار میشود و در اطراف جگر متفرق و یک شعبه از آن بمراره می آید و آنطرف که نزدیک مقعر
کبد ست ازو ده که ازو ظاهر میشود منقسم میگردد و بهشت قسم دو قسم ازو کوچک ترین انواع ست یکی متصل میشود
بمعاء اثنا عشری تا جذب کند ازو بقیه غذا و منشعب میشود و از و چند شعبه که پراگنده میشوند در ثرب و قسم دیگر
پراگنده میشود در شعب معده جهة فراگرفتن غذا و اقسام سته باقیه یکی از آن می آید بسطح معده جهت غذا دادن بنابر
آنکه غذا باطن معده بزعم ایشان از عصاره غذ است و درین سخن نظر ست از آنجهت که غذا نزد اطبا دم ست فقط
دم یا دیگر اخلاط و تولد اخلاط در کبد بود و همچنین اگر باطن معده تغذی بعصاره غذا کند منحرف گردد از حالت
طبیعی چرا که در وی غذا فج خام باشد بعد و بواسطه مشغول شدن بدرجه هضم از خدمت سائر اعضا باز میماند بنابر
مذهب حق آنست که باطن معده از نضیج که می آید از شعب اورده بجانب وی غذا می یابد و دوم از سته باقیه می آید
بطحال جهة غذا دادن و پیش از آنکه میرود بدو منشعب میگردد و از و شعبه چند که در بعض جهت غذا دادن و بعد
از رسیدن بطحال می آید ازو شعبه بجانب چپ از معده جهت غذا دادن و چون به طحال در رفت و میان او
رسید جزوی ازو صعود گردد و جزوی نزول و از جزو صاعد متفرق میشود جزوی ازو در طرف فوقانی طحال
و جزوی ظاهر می شود تا میرسد بجذب معده و چون بدین محل رسید منقسم میشود بدو قسم قسمی ظاهر میشود در
طرف چپ معده جهت غذا دادن و قسمی عوض میکند و پنهان میشود در فم معده تا سودا بدانجا برد و موجب
تیزی شهوت غذا گردد و قسم نازل از طحال منقسم میشود چنانکه صاعد منقسم میشد بظاهر و کامن و متفرق میگردد و ازو شعبه
در بعض اسفل طحال جهة تنفیه میشود غذا و جزوی دیگر ظاهر میشود در ثرب جهت غذا دادن او و قسم سوم از اقسام سته

می آید بجانب ایسر و متفرق میشود در جداول عروق که گرد سعار مستقیم در روده تا مص بقیه غذا کند از ثقل و موضع
جزو چهارم بغایت کوچک افتاده و باریک شبیه بموی بعضی از آن متفرع می گردد در ظاهر محدب معده از جانب
راست و بعضی در راست ترب و جزو پنجم متفرق میشود در جداول که گرد سعار قولون ست جهت فراگرفتن غذا و جزو
ششم حوالی سعار صائم می گردد و باقی که دو دیگر اند گرد لیفافاتی چند باریک که متصل ست بمعاء [illegible]
جذب غذا اما عروق اجوف منقسم میشود در نفس کبد بعروق کثیره باریک شعری تا جذب غذا کنند از شعب باب زیرا که
شعبه اجوف وارد میشود از محدب کبد بجوف او و شعبه باب وارد میشود از مقعر کبد بجانب محدب چون عروق
اجوف ظاهر میشود از محدب منقسم میشود بدو قسم قسمی صاعد ست یعنی میل ببالا دارد و قسمی نازل یعنی مائل بنشیب ست
از آن صاعد بطریق حجاب می آید و نفوذ میکند در دو مختلف میشود دو عروق متفرق که میدهد غذا حجاب بعد
از آن محاذی غلاف قلب میگردد و ارسال میکند بسوی قلب شعب بسیار که متفرع میشود و از و بغایت باریک
جهت غذا دادن غلاف قلب همچنین متصل میشود بغشای که قاسم صدر ست بدو نیم و منشعب میگردد و بعد ازان
دو عرق بزرگ که متصل اند بهر دو گوشه قلب این عروق بزرگتر ست از سائر عروق قلب بسبب این است
که عروق قلب جهت استنشاق نسیم ست و این عروق جهت غذا ست و هیچ شک نیست که غذا اغلظ است
از نسیم پس منفذ او اوسع ست و وعای او اکبر باشد و این عروق که در قلب رفته منقسم میشود به سه قسم یکی
در میرود در تجویف ایمن قلب از انجا به ریه میرود و وی از دو ورید شریان ست بنابر آنکه جواهر او و خلقتش شبیه
ست بعروق ضوارب جهت آنکه دو غشا دارد چنانکه شرائین و فائده او دو امر ست یکی آنکه خون انجا
مترشح میشود و در غایت لطافت و رقت و مشاکل جوهر ریه ست و در و نضج یابد تا ثانیاً قوام نیک حاصل گردد
چنانکه خونیکه در شریان و ریدی ست و فائده دوم آنست که نضج یابد خون در و تمام و ثانی از اجزاء ثلثه میگردد
گرد قلب و بعد ازان پراگنده میشود در داخل او جهت غذا دادن و جزء سوم از ایشان میل بطرف چپ میکند
و میرسد بفقره خامسه از فقرات صدریه و در عضل او و در احشای چند که نسبت اضلاع واقعست و هرگاه که
از قلب میکند رو متفرق میشود از و شعبی چند عنکبوتی شکل در اجزاء عالیه از غشائیکه واقع اند در عالی
غلاف و هرگاه که نزدیک ترقوه میشود از و دو شعبه ناشی میشود و بطریق [illegible] ناحیه ترقوه میرسد و هر شعبه
از و باز دو شعبه میشود و از طریق خلف هر یکی ازین دو فرو می آیند باستخوان سینه از طرف راست و چپ بخنجری
منتهی میشوند و در هر شعبه که در میان اضلاع ست ملاقی افواه ایشان میشود و ظاهر میگردد نوعی از و بعصب خارجی از
صفحه و هرگاه که میرسد بخنجری بطریق در آب نوعی از و می آید بعضیکه در میان اضلاع ست و ملاقی میشود و [illegible]
[illegible] هرگاه که بخنجری [illegible]

میشود از و لله که می آیند بعضل متر الکمه یکی و دیگر منحدر میشود و بشعب عضل منتقیم متصل میشود و اطراف و باطراف
شعب صاعده از ورید عجزی که ذکر خواهیم کرد و از زوج باقی هر یک از فرد از پنج شعبه از و مختلف میشود یکی متفرق
در صدر و غذا اضلاع اربعه عالیه بواسطهٔ اوست و غیر او از اضلاع اربعه عالیه و ثانیه غذای مواضع کتفین میدهد و ثالثه
فرا میگیرد جانب عضلی که در عمق رقبه است و رابعه نفوذ میکند در سوراخ سته از فقرات گردن و از و تجاوز میکند و سر
میرسد و شعبهٔ خامسه که اعظم شعب است می آید با بطا از هر جانب و منقسم می شود از و چهار فرع فرع اول که متفرق میشود در عضله
که بر استخوان سینه واقع است و فرع دوم در لحم رخو در میرود و صفاقات الابطی یعنی جوف و فرع سوم می آید
بجانب صدر بطریق وراب فرع چهارم منقسم میشود بسه جزو جزوی در میرود در عضله که بقعر کتف واقع است
و جزو دوم در طرف عضلهٔ کبیره الابطیه جزو سوم میگذرد بر عضد و میرود بدست و او را الابطی گویند و زوجیکه باقی
میماند از انقسام جزو اول صعود میکند بطرف گردن و بعضی میگویند چون بعنق میرسد منقسم میشود و هر یکی از ایشان
بدو عرق که او را اوداجین گویند یکی از و ظاهر است و او را وداج ظاهر خوانند و یکی اغور است و او را وداج غور
خوانند آنچه ظاهر است چون صعود بجانب ترقوه میکند منقسم میشود بدو قسم اول میل بمقدام میکند و ثانی نیز اولا
مائل بقدام است و بعد از ان منتقل میشود و در رشتا یا ظاهر میگردد و از ترقوه صعود میکند بر ظاهر گردن لاحق
قسمت اول میباشد و از ایشان وداج ظاهر که معروف است و مشهور حاصل میشود تا پیش از رسیدن ظاهر میشود
از ایشان دو زوج یکی در میرود بطریق عرض و میرسد هر دو در موضع غائره و دوم بطریق وراب در رقبه ظاهر میگردد
و این هر دو فرد ملاقی یکدیگر میشود و متفرع میشود از هر دو جزو شعب غیر محسوس لیکن ناشی میشود از زوج ثانی
دو سه اورده محسوسه یکی عرقیست که میگردد در شانه تا با خر دست و آنرا ورید کتفی میگویند و از اورده ثلاثه
محسوسه از طرف شانه ظاهر میشود یکی بر سر کتف و یکی بر سر بازو و بعد از انکه با یکدیگر ملحق میشوند منقسم میشوند
بدو قسم قسمی اول از ان در میرود در ظاهر بدن و متفرع میشود از و شعب صغار و این شعب صغار
متفرق میشود در فک اعلی و شعبی چند دیگر که صغر ایشان در آخر تبه نیست متفرق میروند در فک اسفل و مجتمع
میشود از هر دو صفین شعبی چند که متفرق میشوند در حوالی لسان و ظاهر عضله که موضوع است در آن و دوم بخارج
پراگنده میشوند در مواضعی که نزدیک هر دو گوش و سر افتاده است اما آنچه غائر است او ملازم مری است و شعب بیهیج
از و شعبهٔ چند که مخالط شعبهٔ ظاهر است و متفرق میشود در مری و حنجره و عضل غائره و باقی در سر میروند
تا منتها در زلامی و متفرع میشود از و فرعی چند که آن فروع در میروند در فقره اولی و ثانیه و عروق شعری
یعنی رگی چند باریک چون موی و فروعی چند دیگر از و کم می آید بغشای که مجللا قحمت یعنی گرد در آمده و بجمجمه میرود
و در میرود و آنچه باقی میماند از ان شعب نفوذ میکند در جوف جمجمه که استخوانهای سر است از منتهای و در زلامی

و پراگنده میشود از و شعبی چند در دو غشای دماغ که آن غشای صلبیه و غشای رقیق ست و بعد ازان منحدر میشود
از غشای رقیق بدماغ و متفرق میگردد در و چنانچه متفرق شدن شرائین و گرد او در می آید غشای صفاقی
و میرسد بموضع واسع از دماغ که آنرا معصره گویند و هرگاه که باطن اوسط دماغ نزدیک میشود عظم او زائد
میگردد و بنا بر آنکه مص غذا میکند و بعد ازان ممتد میشود بظاهر دماغ و ملاقی آن شرائین میشود که صعود کرده اند
دران محل و منسج میگردد از ایشان غشائیکه آن را شبکه مشیمیه خوانند اما عروق یداورده که در دست واقع است
اصل او در عرق ست یکی کتفی که آن را کیفال گویند که در اصل قیفال بود و معرب ست و گویند اسم ملکی بوده است
از هند و بعضی گویند اسم نهرست و این قول بصواب اقرب ست و بعضی گویند باسلیق ابطی ست دیگری دیگر را
ابطی گویند اما کتفی هرگاه که برسد بعضد متفرع میشود از و شعب بسیار صغار که متفرق در اجزاء ظاهر
عضد و هرگاه که میرسد بمفصل عضد منقسم میشود بسه قسم اول حبل الذراع و او ممتد میگردد بر ظاهر زند اعلی
بعد ازان از جانب وحشی میل میکند بر ناحیه زند سفل و متفرق میشود در اسافل وحشی از رسغ و ثانی از اقسام ثلثه
متوجه میگردد بر معطف مرفق در ظاهر ساعد و مخالط جزوی میشود از ابطی یعنی ابطی و کتفی ملاصق و مخالط
یکدیگر میگردند و آن را اکحل خوانند و قسم ثالث از اقسام ثلاثه متوجه میگردد در زیر و در و مخالط میشود و با ابطی
چون میگذرد و عضد متفرع میگردد از و شعبے چند و پراگنده میشود در عضله چند که مستبطن است یعنی اوراست میشود
و هرگاه که میرسد بنزدیک مفصل منقسم میشود بدو قسم یکے بعمق در میرود و متصل میشود بقیفال و مرافق او میگردد
اندکے و بعد ازان از یکدیگر زند آنچه در نشیب افتاده بجانب انسی میگذرد تا غایتی که میرسد بخنصر و بنصر و وسطی و
منقسم میشود و قسم ارضع از و در اجزاء خارجی دست ثانی از قسمین منقسم میشود در ظاهر ساعد بچهار فرع اول از آن
متفرع میشود بساعد بجانب رسغ و فرعی دیگر از فروع بالاتر از فرع اول و فرع ثالث در وسط ساعد متفرق
میشود و فرع رابع که اعظم فروع ست نست که ظاهر میشود و ارسال فرعی میکند که آن فرع ممازج جزوی از کتفی
میگردد بموجبیکه وصف کرده شد و باسلیق دور میرود در عمق ثانیا باسلیق و اکحل ابتدا از طرف انسی
ست بالای زند اعلی و بعد ازان میل بر جانب وحشی میکند و منقسم میگردد بدو قسم بصورت لام یونانی و جزء
اعلی او میگردد بجانب زند اعلی و افر میگیرد و متفرق میشود در خلف ابهام و آن جزویکه میان ابهام و میان
سبابه و مجموع او جزو اسفل بجانب زند اسفل می آید و منقسم میشود بسه فرع فرعی از و می آید بمیان سبابه و وسطی
متصل میشود و بجزوی از عرق که می آید بزند اعلی و با یکدیگر ملاحق میگردند و یکے میشود و فرع دوم
می آید بجانب وسطی و بنصر و آنرا اسیلم خوانند و فرع سوم می آید بمیان خنصر و بنصر و اسیلم بیش جمهور کریانیت
و جمیع این شعب متفرق میشود در اصابع اما آورده تا آنکه فرود می آید تا آخر بدن از عروق جوف اول

آنست متفرع میشوند پیش از آنکه مستقر شود بر صلب شعبی چند شعبه که میرسد و پیوسته اند کلیه یمنی را و متفرق
میشود در آنجا و چیزیکه نزدیک اوست و بعد از آن عرق عظیم هست که بجانب کلیه یسری می آید و منقسم میگردد و انشعابها
دقاق یعنی رگهای چند باریک و رلیفات کلیه یسری و آنچه قریب بوی ست و بعد از آن دو عرق هست بزرگ طالع که انها را
طالعان خوانند که ظاهر میشوند و می آیند بکلیه بدان عرق جذب مائیه کرده میشود از طرف چپ کلیه عرقی می آید به بیضه بعد از آن دو
عرق دیگر می آید با نثیین یکی که بطرف چپ می آید از آن دو عرق فرا میگیرد و شعبه از آن دو رگ که بطالعین معروف ست و آن عرقیکه
بطرف کلیه یمنی می آید و مخالط هیچ شعبه نشود از انثیین الا بسبیل ندرت و مجتمع میشود از عروقیکه منتهی میگردد و
بکلیه و عرقیکه منجذب میشود از کلیه بجانب انثیین کثیر التعاریج و فائده این هیئت آنست که منی در و نضج یابد
مستعد بیاض گردد و این عرض پنهان ست در قضیب و عنق رحم و بعد از آن عرق اجوف در نزدیک
صلب متفرع میشود از و نزد هر فقره از قطن عروقی چند که می آید بخاصره و منتهی میشود اطراف او بعضل بطن
و فروعی چند که در میرود بنخاع و چون منتهی میشود باخر فقرات منقسم میگردد بدو قسم بتشکیل لام یونانی
از آن قسمیکه بطرف ران راست می آید و قسمی بطرف چپ و منشعب میشود از این دو عرق پیش از رسیدن
بده طائفه که آن را طوائف خوانند طائفه اولی متفرق میشود در انثیین و طائفه ثانیه در بعضی از
اسافل صفاق و از آن ثانیه بغایت باریک ست طائفه رابع در عضلات مقعد و ظاهر عجز و طائفه خامسه
در فم رحم و مثانه و منقسم میشود یکی متفرق میشود در دو دیگر در گردن مثانه و این در رجال بسیار ست
بواسطه مکان قضیب طائفه سادسه در عضله که موضوع اندر عظم عانه و طائفه سابعه در عضل بطن
و اطراف این اورده متصل ست با ورده که فرو می آید از صدر و مراق و بیرون می آید از اصل این اورده عروقی
چند برحم که بواسطه آن معده و رحم شریک میگردند طائفه ثامنه در قبل در میروند طائفه تاسعه در میرود
در عضل باطن فخذ طائفه عاشره فرا میگیرد از حوالی هر دو بن ران و ظاهر میشود در خاصره و متصل میشود باطراف
آن و اورده که فرو می آید از حوالی پستان و میگیرد و قسم جزوی عظیم از طوائف عشره جزوی بعضل التیعن بند و
اورده باقی منشعب میگردد از هر یکی از ایشان شعبه که متفرق میشود بر عضله که بر مقدم فخذ واقع ست و شعبه
که در عضل اسفل فخذ از طرف انسی واقع ست و شعبه کثیره که در عمق فخذ واقع ست و آنچه باقی میماند هرگاه که نزدیک
زانو میرسد منقسم میشود بسه عرق وحشی او ممتد میشود بقصبه صغری تا بکعب که آنرا عرق النسا خوانند و انسی که مقابل اوست
که آنرا صافن گویند و آنچه در وسط واقع ست آنرا ابض الرکبه گویند و منشعب میشود از نزد مرور او در باطن
ساق شعبی چند که در عضل او پنهان میشود و باقی میماند از دو شعبه یکی در میرود در اجزاء ساق و شعبه ثانیه متخلل
میشود در میان قصبه ... ... شعبه میشود

کتف
قیفال
باسلیق
اکحل
شعبه
عرق النساء
صافن

المقالة الخامسة في الشرائين

شرائین عبارت ست از عروق متحرکه که از بطن ایسر قلب رسته باشد و در حرکت انبساط و انقباض تابع او بود و فائده و ایصال روح حیوانی بجمیع بدن بود و جمیع شرائین دو طبقه باشد داخلی اصلبیت بنابر آنکه وعاء حقیقی روح ست و لیف او بعرض افتاده بنابر آنکه حرکت انقباض که دافع فضله دخانیت بدین طبقه است و طبقه خارجی لیف او بطول افتاده و در و لیف مورب هست بنابر آنکه حرکت انبساطی که جاذب نسیم ست بآن باد الا شریان وریدی که یک طبقه هست و بریه میرود و جهة آنکه ریه دائم الحرکت ست و تحمل نشود بکطبقه آفریده شده اگر گویند ورید شریانی همچنین و بریه میرود و دو طبقه هست جواب میگوئیم که او بطرفی میرود نه بمجموع ریه انکه از تجویف ایسر قلب اولا دو رگ رسته دائم الحرکت که یکے مائل بصغر و یکطبقه هست و او را شریان وریدی خوانند و گفتیم که او بطرف ریه می آید و منقسم میشود در و جهة استنشاق نسیم و ایصال دم بنابر آنکه جرم غذاریه قلب ست و رگ دیگر هم ازین طرف رسته و مائل بکبر ست و او را ابطی گویند و ابهر نیز گویند و این عرق چون از قلب ظاهر میشود و تشعب میگردد بدو شعبه آنچه کوچک ست می آید بتجویف طرف راست و متفرق میشود در و شعبه دیگر گرد قلب میگردد و متفرق میشود در اجزاء قلب و آنچه باقی میماند ازین عرق منقسم میشود بدو قسم قسمے میل ببالا دارد و قسمی بنشیب آنچه میل بنشیب ست بزرگتر ست بنابر آنکه اعضای که در نشیب قلب واقع ست بیشتر ست از انکه در بالا قلب افتاده و نیز بزرگ ست و آنچه مائل بصعود ست منقسم بدو قسم میگردد اکثر ان بجگر می آید بطرف راست تا ز بانیکه بلجم رخو وصول بیابد که منفرش ست در اجزاء عالیه عظام قص و بعضی بر آنند که طبقه دیگر در اندرون شرائین هست بافته مثل بافته عنکبوت با در شریانات کثیره ظاهر میگردد و این سخن اصلے ندارد و شریان از تجویف ایسر قلب رسته بنابر آنکه طرف راست نزدیک ترست بجگر تا بجذب غذا مشغول باشد و چون مقرر شد که شریانیکه بطریق صعود ست و اکثر در کمد قرار میگیرد بطریق دراب بلجم رخو وصول مے آید و منقسم میشود بسه قسم و دو از و که آنرا شریانین ساتین گویند و سوم نیز متفرق میشود در استخوان سینه و فقره ششگانه از رقبه در نواحی ترقوه تا میرسد بسر شانه و بعد ازان از و در میگذرد و لور بدین سبب اما کوچک با بط یعنی بنشیب بغل مے آید و منقسم میشود چون انقسام سوم از قسم اکبر با ساتیان هر یک از نشان در گردن منقسم میشوند بدو قسم از طرف مقدم و از طرف موخر از ان مقدم منقسم میگردد بدو قسم قسمے پنهان میشود در زبان و عضل و باقی استخوان فک زیرین و قسمے ظاهر میشود و مرتقی میگردد بجانب عضله که در صدغین واقع ست و نزدیک بصدغین میگردد و بعد از انکه مختلف میشود از انجا منقسم میشود بشعبه بسیار شعبه از و بمیان سر مے آید جزو موخر منجزی بدو جزو میشود از ان کوچک بیشتر هست که مرتقے میشود یعنی ببالا می آید منفرق میگردد در

عضله که محیط ست بفصل سر و بعضے ازان متوجه قاعده سر میشود و در میرود و در ثقبه عظیمه که نزدیک درز لامی
واقع ست و ازان جزو اعظم در میرود و در پیش این سوراخ در سوراخ حجری و منتسج میشود بواسطه رگهاء
طبقات بعد از انتساج یعنی بافته شدن مجتمع میشود در الیشان زوجی پیچیده میگردد بدو غشاء مرتفقی
میشود بجانب مغز و پراگنده میشود در و غشای رقیق و بعد ازان در جرم دماغ میرود و چون پوست اندر روے
اما قسم نازل از شرائین او آنکه بطریق استقامت میگذرد و تا میرسد باستخوان پنجم از فقرات سینه بعد ازان
استقامت بانحراف مبدل میشود و انحدار میباید و در میرود و در پشت بمنزله که بعظم عجز میرسد و چون محاذی صدر
میشود و معا میگذرد و بر و منشعب میگردد و ازو شعبهٔ چند کوچک باریک که متفرق میشوند در حوالی صدر و ریه بعد ازان
منشعب میشود و ازین جزو منحدر میگردد شعبه که منقسم میشود دید و جزو و متفرق میشود از طرف راست و طرف چپ بعد
ازان پراگنده میشود در لیفات ازو و آنچیز یکه گرداو در آمده ست و دیگر می آید بهر دو کلیه و بعد ازان منفصل میشود
ازو دو شریان که رسته ست که بطرف یمین مے آید و آنچه می آید بطرف ایسر مصاحب اوست آنچه بطرف
گردهٔ چپ می آید بلکه آنچه بطرف کلیه یسرے می آید منشا اوست که بطرف خصیه یسرے آید و آنچه بطرف
خصیه یمینے می آید منشا او و دائما شریانے بزرگست و آنچه بطرف کلیه یمینے بطرف خصیه یمینے آید و بعد ازان جزو
میگردد و ازین شریان بزرگ شرائین بسیار متفرق میشوند در جداول عروقی که در حوالی معاء مستقیم و شعبه
ازو متفرق میشود در نخاع دو در میرود و در سوراخ فقار و عروقی چند که بخاصره مے آیند و ازین جمله جزوے
هست کوچک که پنهان میشود در قبل جاین در مرد و زن مے باشد و مخالط اورده میگردد و آن شریان بزرگ
چون میرسد باخر فقار منقسم میشود باو ریده که مصاحب اوست قسمے ازان بطرف راست می آید و قسمی
بطرف چپ و هر یک ازیشان در میروند در عظم عجز فرو میگیرند بعجز و آنکه می آید بطرف مثانه منقسم میشود در و و
در می آید در اطراف قضیب و آن شریانیکه فرو می آید بهر دو پاے هر یک منقسم میشوند در هر دو ران بدو قسم
بزرگ یکے از طرف انسی و دیگر از طرف وحشی آنکه از طرف وحشی ست میل بجانب انسی میکند و در عضله که
انجاست متفرق میشوند و رفتن او چون رفتن اورده ست یعنی چنانکه اورده میگذرد او نیز میگذرد
و هرگاه که شریان موافق ورید گردد و در باطن بدن شریان حائل ورید گردد بنابر آنکه تا اشرف حائل
اخس باشد از انجهت که شریان از قلب رسته ست و حامل روح حیوانی ست پس او اشرف بود از
اورده که از جگر رسته ست و در ظاهر بدن بعکس این بود تا اشرف محفوظ تر باشد و ورید چون
حائلے باشد ازان او بمنزله جنه ست تا از مصادمات و آفات خارجیه مصئون باشد ۞

والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

تشریح

شرائین

ساق از طرف چپ و مائل میشود با انگشتان ۴

و شعبه بسیار ازو حاصل میشود چنانچه مصور است ۱۲

شبیه پنجم
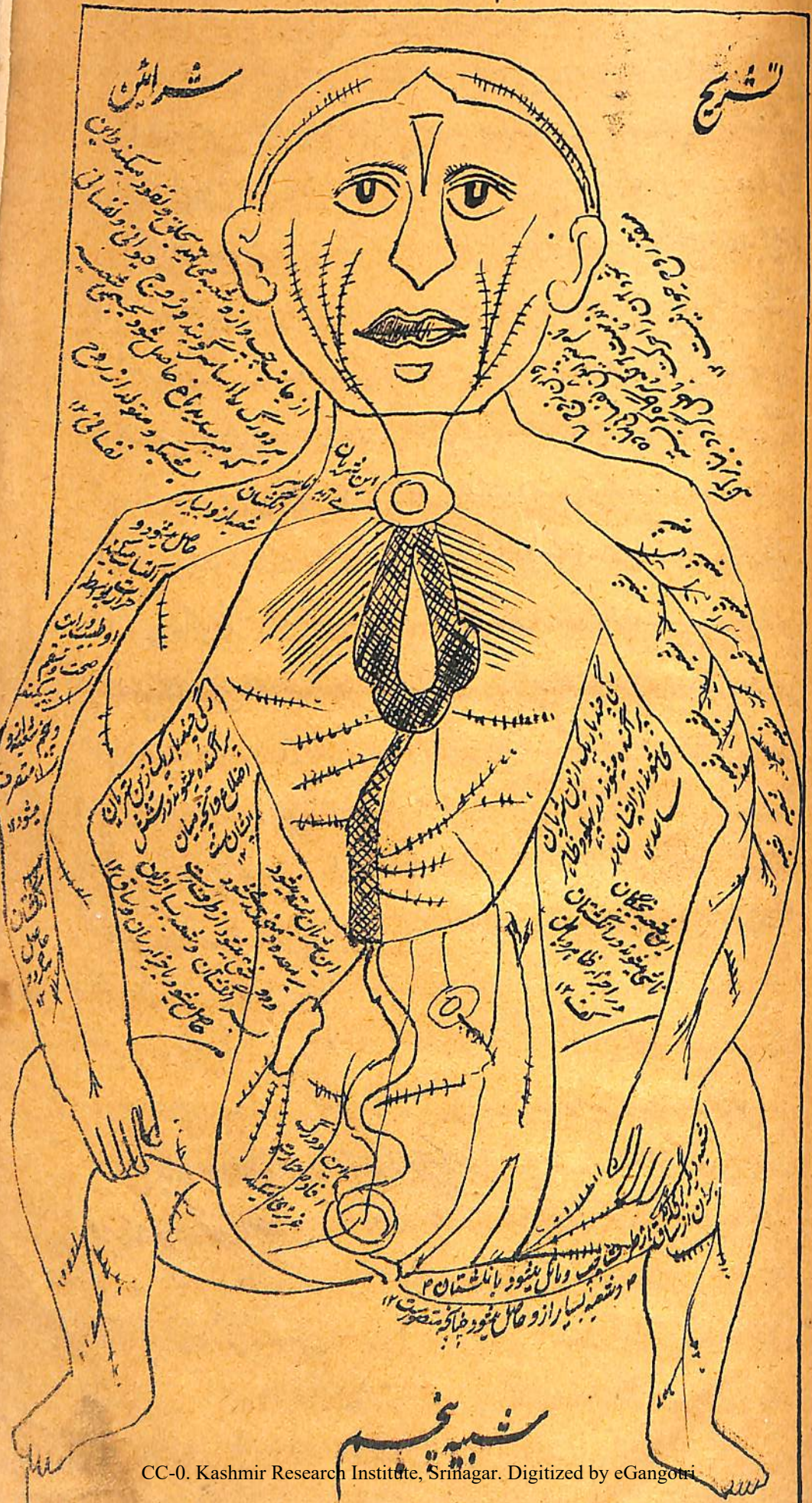
الخاتمة فی ذکر الاعضاء المرکبة

داو را اعضاء آلی از انجهت گویند که بعضی آلات حیات و تنفس است و بعضی آلات غذا و بعضی آلات شعور و بعضی
آلات تناسل اما اعضای حیات و تنفس قلب و ریه و حجاب و قصبهٔ ریه و غیر آنست قلب اشرف اعضاء و رئیس
مطلق و محل روح حیوانی بود و او مرکب است از لیفات مختلفة الوضع و لحم صلب و غشای غلیظ گرد او در آمده همچون
چیزیکه بر کف دست نهند چگونه اطراف کف برو محتوی باشند ریه با قلب همچنین باشد و شکل او شبیه است بشکل صنوبر
و قاعده او از بالا است و محل او در میان تجویف صدر بود و سر او مخروط افتاده و مائل بجانب چپ بود و
در شیب قلب عظمت عضو و فی که آن را قاعده قلب خوانند و قلب را دو تجویف است یکی از طرف راست و دیگری از
طرف چپ این هر دو دائما در حرکت اند و بطرف چپ حرکت او بیشتر است چرا که محل روح حیوانیست و خون بسیار در این
محل نیست شرائین این جانب است و در تجویف ایمن دو فم دارد غشای و یکی آنست که در دوم از کبد می آید
و دوم آنست که دم از و بریه میرود و بطن ایسر نیز همچنین دو فم دارد و یکی منفذ هوا است از ریه بقلب و دیگر دهن عروق
ضوارب که آن شرائین است منفذیکه از تجویف ایمن بسوی تجویف ایسر است از جانب استفراغ زند بعد ازان تنگ
میشود بتدریج تا منتهی بگردد بجانب ایسر و اوسط دوم لطیف از جانب ایمن بجانب ایسر میرود و هر یک از دو تجویف
قلب از خارج دو زائده دارند که شبیه اند بدو اذن که آنرا اذنی قلب گویند و بعضی گویند که در دل سه تجویف
هست که آن عبارت از بطون اوست اول و آخر بزرگ افتاده و اوسط آنان میان کوچک و محیط است
بقلب غشائیکه آنرا غلاف قلب خوانند جهت محافظت اوست و این غلاف ملاصق او نیست بنا بر آنکه اگر آفتی
بغلاف رسد قلب ازان مصئون باشد و دیگر آنکه تا بواسطه حرکت انبساط منضغط نشود و پیشتر گفتیم که محیط است
بقلب حرکت او تابع حرکت صدر است و احتیاط بر وجه آنست که آلت تنفس و صولت است و حاجت بتنفس بسبب
قلب است بنا بر آنکه قلب معدن حرارت غریزی است و او محتاج بهوا است و روح بواسطه حرارت دفع بخار دخانی
بنا بر این او را دو حرکت متضاده است یکی حرکت انبساط که بدو جذب هوا میکند و یکی حرکت انقباض که
بدو دفع بخار دخانی میکند و چون بجنبشند که هوا بکید فعه از خارج بقلب میرسد بنا بر آنکه معدن حرارت
غریزی است و نگرانی انطفا بود ریه را چون واسطه آفریده باشد تا او جذب کند و بعد ازان قلب بستاند تا مروح
حرارت غریزی باشد و دفع بخار دخانی بانقباض بشود و از انجهت قلب مائل بطرف چپ شد که در طرف راست
جگر است و حرارت تمام دارد اگر دل نیز که معدن حرارت غریزی است مائل بطرف راست شدی حرارت بر یک
طرف مستولی گشتی و موجب مضرت شدی دیگر آنکه طحال در جانب چپ است در مقر عه سود است مزاج او سرد و
خشک است پس جانب چپ [illegible] مقتضای آن بود که قلب مائل بطرف چپ باشد تا اعتدال درین حاصل گردد

چون قلب اشرف اعضای رئیسه است اگر آفتی و جراحتی باو رسد متحمل نباشد چنانکه گفته اند القلب لا یحتمل
الجراحة و یسبقها الموت و گفته اند هر حیوانیکه دل وی بزرگتر است تهور او زیاده باشد و هر حیوانیکه حرارت
او کمتر باشد صنوبریه مخلوق است از لحم درو دو تجویف است و از شعب شریان وریدی و شعب ورید شریانی و قصبه ریه
غشای قوی الحس بر مجموع کشیده و اورید و شق شده و شق طرف ایمن بسه شعبه منقسم میشود و شق طرف ایسر بدو مجموع
گرد قلب بر آمده و فائده آن ترویح قلب است بواسطه جذب نسیم و حالت آن بکیفیتی مناسب مزاج قلب و دفع
بخار دخانی و او مسد اصورت است حجاب عضویست مرکب از جوهر لحم و غشای و عصب متحرک بحرکت ارادیه
است در انقباض و انبساط و حائل است میان آلات تنفس و آلات غذا و بدانکه از نشیب گردن دو تجویف است
یکی عظام صدر گرد او در آمده و در و قلب و ریه است و تجویف دوم آنست که عضل مراق گرد او در آمده و او تا
میرسد و در انجا معده و امعا و کلیه و مثانه و رحم و میان او دو تجویف حجاب واقع است و ابتدا او از آخر عظم است از
استخوان سینه و پوراب می آید تا بمهره دوازدهم و متصل میشود در انجا و ملتحم از دو غشای که قائم صدر اند میشود در جمیع
جوانب اضلاع و گرد او در می آید دو غشا از جانبین یکی از بالا نزدیک حجاب صدر و منشا او از غشائیست که مستبطن
اضلاع است و غشای دیگر است از نشیب تجویف بطن و منشا او صفاقست که آن پوست بیرونی شکم است و در حجاب دو
سوراخ است یکی در موضع فقرات و یکی در دیگر آنست که میگذرد و در وقتی از عرق جوف و لیه عالی بدن می آید در
موضعیکه میان حجابست ملتحم میشود التحامی محکم و فائده حجاب دو است یکی آنکه بواسطه او صدر منبسط و منقبض شود
با بسائر عضلات محرکة الصدر و فائده دوم آنست که حائل باشد میان آلات تنفس و غذا **آلات حلق**
عبارت از مجموع مجریین است که آن مجری قصبه ریه است و مری و ذکر مری در اعضاء غذا کرده شود و قصبه ریه عضویست
غضروفی مشکل مؤلف از غضاریف و غشای بر آن کشیده و او از قدام مری نهاده است و در ریه منشعب میشود و فائده او
تنفس است که عبارت از جذب نسیم است و دفع بخار دخانی و بالای او حنجره است حنجره عضویست غضروفی که آلت
اتمام صوت و حصر نفس بود و او مرکبست از سه غضروف یکی از طرف قدام که آن را درقی و ترسی گویند و دو دیگر
از طرف خلف که بمائل مری است و این دو کوچک تر اند یکی را نام نیست و یکی را مکبی خوانند بنا بر آنکه در حالت بلع بادمی افتد
تا چیزی در قصبه ریه نرود و انفتاح و انغلاق حنجره بدو حاصل میشود و در جوف حنجره جسمی است شبیه بلسان مزمار که
انضمام و انفتاح پذیرد و صوت بسبب او حاصل شود و لهات عضویست لحمی صنوبری شکل و از بالای حنجره آویخته
و فائده او تصفیه هوا و باز داشتن دخان و غبار مد صوت باشد لوزتین دو عظم اند از لحم عصابی شبیه بغده
که از اصل زبان رسته است و فائده او منع هوا است از انکه دفعةً نفوذ کند در ریه اما آلات غذا اول مجری
و منبت که فائده آن ظاهر است و دندان [illegible] است از لحم ابیض و شریان [illegible]

اورده و عصاب پیوسته اصل او و قطعه لحم غددی ست جهت انسکاب لعاب تا بطعوم مختلط نگردد و زبان را عنت و
ازورا و تقلیب ممضوغ ممد فم ست و حس ذوق و تکلم بدو حاصل می شود لب مخلوق ست از عصب و لحم
و عضل و شرایین و وریدی و فائده او ستر دهن ست و حفظ ممضوغ و حبس لعاب اعانت بر تکلم **مری**
مرکب ست از لحم و غشا دو طبقه هست و مجوف ست و مدخل طعام و شراب ست و متصل بنهایت فم و بدایت معده
و چون برابر عظم حنجری رسد فراخ تر گردد و آن را فم معده گویند و حس او بغایت بود **معده** دو طبقه هست داخل
آن عصبانی جهت حس و خارج او لحمانی جهة مدد هضم و تکون حرارت و از فم معده بتدریج فراخ تر میشود تا بنهایت
آنکه نزدیک ناف ست و بر شکل کدو میباشد و غذا در وی متخیل بکیلوس شود **امعا** مخلوق ست از اغشیه و
اورده و شرایین و لیفات عصبانی و او شش ست چنانکه گفته اند بیت روده های آدمی اندر عدد خلق شش است
کردم آنرا جمله در یک بیت منظوم ای حکیم * اولش اثنا عشر پس صائم و آنگه دقیق * و زپس او اعور و قولون و آنگه مستقیم
اولش که اثنا عشر ست یعنی عرض آن موازی ۱۲ انگشت صاحب او باشد در حالت انضمام اصابع و این متصل بقعر
معده بود و بواب نیز گویند بنابر آنکه در وقت هضم دهن او متعلق شود یعنی با هم آید چون هضم تمام شود منفتح گردد
دوم را که صائم خوانند بنابر آنکه دائما از غذا خالی افتاده و عروق ماساریقا از وی جذب شیئ لطیف کنند و صفرا
از مراره بدو منصب شود و بواسطه دوام این انصباب در اشوید و لهذا از غذا خالی باشد و سوم را دقاق گویند و در وی لفائف
بسیار بود و این هر سه را امعاء دقاق خوانند و چهارم که اعور گویند او همچو کیسه است که مدخل و مخرج او یکیست بنابرین
او را اعور گویند و پنجم را قولون گویند جهت قولنج که بسیار در وی پیدا شود و ششم را امعاء مستقیم خوانند بنابر آنکه
در وی کجی نیست و راست افتاده و آخر همه امعا ست و بمقعد متصل ست امعا از انجهت پیچیده ست تا غذا در وی بماند و
زود نگذرد و محتاج خیل اسید و بناشد و نیز زود محتاج ببراز نباشد و امعا دو طبقه آفریده شد طبقه بعرض و طبقه بطول
و درین دو منفعت هست یکی آنکه تا از قبول آفات دور باشد چنانچه در قروح امعا مشاهده میرود که از طبقه خارجی بسیار
ترقع میشود و داخل بسلامت ست و منفعت ثانیه آنکه احتیاج تمام بشدت قوت دافعه ست که دفع براز بدوست
بنابرین لیفات او بعرض افتاده باشد چرا که لیفی که بعرض افتاده باشد جهت دفع ست و آنچه بطول جهت جذب و امعاء
سفلانی فراخ تر از امعاء علیا آفریده شد تا ثقل بسیار در وی جمع شود و هر زمان احتیاج بدفع نباشد و بنابرین است که
مثانه نیز وسیع آفریده شد که اگر چنین نبودی لحظه بلحظه بدفع بول مشغول بایستی شد **ثرب** عضویست مؤلف از دو
طبقه غشائی و در وی شعبه عصب و اورده و شرایین یافته میشود و در طوبتی و سمی بدان ترشح شده و بواسطه برودت
محل منجمد گشته و از جمیع معده همچو پرده حاصل شده و گرد معده برآمده جهت تکون حرارت معاونت هضم **کلیه**
عضویست مؤلف از لحم غلیظ و عروق و شرایین و غشائی غلیظ حساس بد و محسوس شده و دانند بیه دائره

است و برباطات قویه بطرفین پشت بسته شده است و کلیه طرف راست بلندتر از کلیه طرف چپ است و متصل
بدیشان از عرق جوف تا بغایتی که بکبد میرسد و دو شعبه عظیمه وارد یکی از آن منقسم میشود در جرم او و ارسال دم میکند
بسوی ایشان جهت غذا و دیگر جذب مائیت دم از ایشان میکند که آن بول است و متصل است با ایشان از زیر ایشان
بزرگ شعبه که عطای حیوة میکند و هر یکی از ایشان متصل بمثانه اند و خون و بول از ایشان بمثانه میرود و منفعت کلیه
جذب مائیت دم او که بدست فرستد است از هر یک در موضع اتصال و عیه عنقی مستطیل التجویف و اگر کلیه نبودی
که جذب مائیت از دم کردی مائیت باندے موجب استسقا گشتی و کلیه یمنی از آنچه بالا تر افتاده که رودهٔ عور بسوی
راست آمده و قدری جای بدو گذاشته است تا جائے بر هیچ یک تنگ نباشد

طحال

طحال عضویست لحمانی بر شکل زبان و
محل او جانب ایسر است و محدب اوست مماس اضلاع خلف است و مقعر او مماس قعر معده و عروق و شرائین در و منتشر
شده و مربوط است برباطات که از غشاء اضلاع خلف ناشی میشود و متصل است بدو دو جائیکه بزرگتر است و منشاء او
از جانب مقعر کبد است و او بمنزله عنقی است و باو جذب مره سودا از کبد میکند و دو عای دیگر کوچکتر است میان او
و معده و بواسطه آن سودا از طحال بمعده میریزد و حاجت بطحال و منفعت او است و جذب عکر دم یعنی دردی
دم از کبد میکند بسوی او و عائیکه بدو می آید و بواسطه وعای دیگر جزوی از سودا بمعده ریزد جهت تنبیه شهوت غذا
و بنا بر اینست که جوهر طحال جوهریست شبیه با سفنج که آسان باشد جذب او و قبول او مر اخلاط غلیظ عکره را
یا مشابه مره سودا بود و اگر طحال جذب سودا نکند موجب حصول امراض سوداوی گردد مثل جرب و جذام و اگر
زیاده کند هم چنین موجب حدوث مرض گردد چنانکه جوع الکلب و جوع البقر

مثانه

مثانه در شیب امعاء مستقیم
نهاده است و او دو طبقه است و طبقه داخلی صلب تر است و احتیاج بصلابت او جهت آنست تا صبور و
محتمل باشد در کیفیت آن چیزیکه با بول آمیخته باشد و بر دهن او عضله است و فائده او آنست که دهن مثانه
منضم میگرداند تا بول بے ارادت نیاید و بول از هر دو کلیه بدو می آید در مجرای که بحالبین معروف است
و منفجر میشود از و بطبقه باطنه از مثانه پس آب در آنجا منصب گرداند تا آن زمان که پر میشود و باطن او از
آب منطبق میشود و طبقه باطنه بظاهره انطباق سخت تا بول بیرون نیاید و شبیه است بغشای و در حالتیکه
وقت دفع بول است این غشا میل بداخل میکند و بر دهن مجرئین متصل میشود تا بول از نگردد و بدان جهت که آمده

جگر

جگر
عضوے رئیس است و جوهر آن لحمانی است و بجز غشای ذو حس او شده و محل او در طرف ایمن است و
محدب او برباطات قویه با اضلاع مربوط است و مقعر او مماس طرف ایمن از قعر معده او را پنج زائده است
بمنزله پنج اصبع و بر معده محتوی شده و بر مقعر کبد عرقی رسته است که آنرا باب خوانند بعضی در نفس کبد
متشعب شده و بعضی بیرون آمده جهت جذب غذا و آنرا باب الفا خوانند و از بعضی امعاء الطف غذا جذب کند و در شعب دا

جمع گرداند تا نضج یابد و اخلاط از هم متمیز شود و از محدب کبد عرقی رسته است که آنرا اجوف گویند بعضی از
شعب او در نفس کبد متفرق شده و فوهات او بفوهات شعب متصل است جهة غذاء دم و آنچه از و خارج شده
است اصل او درده است و او دو قسم میشود قسمی با عالی بدن متشعب میشود و قسمی با سافل متفرق میگردد و درو را
گردیم و محل او جانب ایمن است تحت شراسیف فوقانی و شکل او چون شکل هلال است و مقعر او نزدیک معده
است و امعا محتوی است بر معده و جانب محدب او نزدیک حجاب است و مربوط است برباطات غشای و کبد در
خلقت افتاده در عظم و در عدد اطراف یعنی بعضی دو طرف دارد و بعضی سه طرف و بعضی چهار طرف و بعضی
پنج و احتیاج بکبد آنست که عصاره غذا را با خون کند و دیگر اخلاط و جوهر کبد شبیه است بجوهر دم فغذا منهضم
از معده و امعا را اثنا عشری با امعاء دقاق نفوذ میکند و عصاره او بواسطه عروقی چند باریک که آن را
ماساریقا خوانند مسلط میشود بسطح کبد و بواسطه قوتیکه وارد درو عمل میکند و او را با اخلاط اربعه میسازد و
نقل میکنند که دیده اند که کبد در طرف چپ افتاده و طحال بر طرف راست و این سخن بعید است مراره عضوی است
عصباتی و فم او بمقعر کبد متصل است جهت جذب صفرا از اخلاطی که در کبد است و دو منفذ دارد و قسم اول بزرگتر
است و متصل است با امعاء اثنا عشری تا صفرا از مراره با امعاء اثنا عشری جهت پاک کردن امعاء از ثفل منصب میشود
بمقعر امعاء و دوم متصل میشود بمعده و فائده او پاک کردن مره صفراست از دم یا بجذب او سوخته نگردد
و هرگاه که زهره صفرا جذب نکند تا آنکه جذب تام نکند آفتها پدید آید چنانچه اگر مطلقا جذب نکند جگر
آماس گیرد و اگر صفرا اندر جگر عفن گردد تبهای گرم تولد کند و اگر بیش از آن مقدار که باید باعصاب او دفع
کند ریش و سوزش مثانه پدید آید و اگر دفع آن ماده بعضوی دیگر افتد حمره و نمله در آن عضو پدید آید و اگر
در همه تن پراگنده شود یرقان پدید آید و اگر برووده فرود آید اسهال صفراوی و پیچ پدید آید اما آلات شعور دماغ
و چشم و گوش و بینی است **دماغ** عضویست رئیس و محل روح نفسانی و او مرکب است از مخ و او در دو غشا است یکی
غشای رقیق بدو محیط شده و ملاقی او نیست بنابران فائده که در غشای قلب گفتیم که عبارت از آنست که
اگر آفتی بغشا رسد بدماغ نرسد و غشای صلب که همچنین بطانه این غشا است و مماس قحف است و شکل دماغ مثلثی مخروط
بوده قاعده او بمقام پراس است و الیه از مؤخر است زیرا که منبت اعصاب حس است در سر او و مؤخر دماغ منبت اعصاب صلب
زیرا که منبت اعصاب حرکت است و دماغ از جهت عرض که از طرف پیشانی بود تا پس سر بسه قسم میشود و اصغر بطون بطن
است و دماغ بشکل دوده است و آنرا دوده خوانند و اوسع بطون بطن مقدم است و دماغ را شبکه مجری است
که فضلات از آن مندفع میشود یکی ادو زائده است شبیه بدو سر پستان که از منخرین رداخی در نفوذ کند و فضلات دماغ
خارج شود از دو دو دیگری از آنها بطن اوسط بطریق [illegible] نفوذ میکند [illegible] و هم [illegible] میشوند

و آن منفذ بتدریج تنگ میشود تا بغدهٔ مجوفه که میان مجری حنک و غشای صلب موضوع ست منضم می شود و
فضلات از و بحنک مندفع میگردد و نخاع جسمی مشابه بجوهر دماغ ست بخلیفهٔ اوست و او راسه غشا بود و هیچو
دنبالهٔ دماغ ست که درو فقرات منحدر می شود تا بعصص رسد چشم از اعضاء شریفه است و مرکب از سه
رطوبت و هفت طبقه است و در و اعصاب و اورده و شرائین متفرق گشته و نسبت او با بدن نسبت طلیعه است
بنا برین در اعلی بدن مخلوق گشته و در دان خلاف ست که دیدن بواسطه نست که از رای شی مری متعلق میشود یا از مری
خطی راجع برائی میشود و اصح اوست طبقهٔ اول که مماس هوا هست ملتحمه گویند و جوهر آن لحم ست که مع الطاحیم
اجزای عین ست و مجموع بدو مسطور ست و آن را بیاض عین گویند و طبقهٔ دوم را قرنیه گویند و آن جسمی صلب
شفاف ست و بر عنبیه محیط شده و منفعت او حفظ سائر طبقات ست و طبقهٔ سوم عنبیه گویند و ان مختلف بود
و در بعضی اشخاص سیاه و در بعضی اشهل و در بعضی ازرق و بعد ازین طبقه رطوبت بیضی سفید شفاف بود و طبقهٔ چهارم عنکبوتیه
خوانند و آن را غشای رقیق ست مانند نسیج عنکبوت و او در میان رطوبت بیضی و جلیدی بود و او از اطراف طبقهٔ شبکیه
رسته است و بعد ازان رطوبت جلیدی بود و آن مبیمی ست مانند جلید بغایت شفاف و طرف ظاهر او پهن ست جهت
انطباع مرئیات و طرف باطن او مخروط ست تا در تقبه عصبه مجوفه که حس ابصار بدان بود مرکوز گردد و بعد ازان رطوبت
زجاجی ست که شبیه باشد با آبگینه گداخته و طبقهٔ پنجم را شبکیه گویند و او از ورای زجاجی بود و طبقهٔ ششم را
مشیمیه خوانند و او بحقیقت از اجزای غشای رقیق ست و او هیچو غشائیست که بر مجموع محتوی شده و طبقهٔ هفتم را صلبیه
گویند و آن غشائی غلیظ بود که ملاقی عظم عین گردد و بحقیقت ابصار برطوبت جلیدی حاصل میشود و باقی آلات
و معدات او بیند چه رطوبت حافظ اوست تا بواسطه او اشعه دفعه در جلیدی منطبع نگردد که موجب اضرار او شود
زجاجی مغذی اوست و طبقات از قدام و خلف هیچو وقایه او اند فتبارک الله احسن الخالقین سبحت
کرد آفریدگار تعالی بصنع خویش + چشمت زهفت پرده و سه آب منقسم + صلب و مشیم و شبکه زجاجی و پس جلیدی پس
عنکبوت و بیض و عنب و قرن و ملتحم + گوش عضوی ست غضروفی و هوای متموج درو مجتمع میگردد و ثقبهٔ عظم
حجری نفوذ میکند چون مصادم عصبه میشود که در صماخ مفروش ست و قوت سامعه بدوست ادراک اصوات
بدان حاصل میشود و این غشا را سمع همچنان ست که رطوبت جلیدی را نسبت با بصر **انف** بدانکه منخرین چون
ببالای بینی بر و تجویف منقسم شوند قسمی بانضاف قم منتهی شود و جهت تنفس و استنشاق هوا و قسمی بعظامیکه شبیه
بمصفات ست منتهی گردد جهة فضلات دماغی و رسانیدن روائح بدان دو عصبه که شبیه بدو سر پستان اند و ادراک
روائح بدیشان حاصل و آن را زائد مان طمینان گویند اما اعضاء تناسل انثیان و قضیب و رحم است
انثیین مرکب از لحمی غددی که آن لحم رخو متخلل ست و درو منافذ بسیار ست و بر یکی از ایشان

نغشائی از موضع قطن متصل ست و از حوالی گرده همچنین عرقی غیر ضارب یعنی عرقیکه حرکت ندارد جهت
رسانیدن خون که مادهٔ منی ست و همچنین می آید با ایشان دو شریان از شرائین که موضوع ست بر صلب
پس دمیکه مادهٔ منی ست هر گاه که با انثیین آید با مزاج منی شد تغیری غیر تام و چون در اقسام عروق شعب از
دو عروق که متصل ست بهر دو شریان او و لیفات و تعاریج ست تا منی در و حاصل گردد همچنانکه دم حیض یا
یا شیر میشود در پستان و غذا جنین میگردد و رسته ست از انثیین دو وعا که از ایشان منی منصب میشود بقضیب و این
دو وعا را اوعیه منی خوانند و در ذکور دراز تر بود تا بجد عانه برسد و بعد از ان منحدر شود بقضیب و همچنین در ذکور این
دو اوعیه فراختر و سخت تر باشد و درازی بواسطه آنکه تا منی در و ریخته شود و استحکام در از روحیت و غلاظت جهت آنکه
تا منی زود در و نفوذ کند و بقضیب آید و از قضیب برحم اما صلابت تا پاره نشود بواسطه بعد مسافت و اوعیه منی در اناث
بخلاف این اود یعنی کوچک تر و تنگ تر باشد کوچک بواسطه آنکه احتیاج بانصباب منی در ایشان بخارج نیست و
ضیق بجهت آنکه منی ایشان رقیق ست و نفوذ ایشان در مجاری ضیقه زود میشود و انثیین زن کوچک و پهن
باشد و در طرفین فرج پنهان و از ان مرد بزرگ ظاهر و مستدیر بود قضیب مرکب ست از اعصاب و شرائین و
اورده و خلال آن بلحم آگنده شده و در و مجرای بول و منی و ودی هست در جوف او از رطوبات خالی
منشا او دو عظم ست معروف ست بعظم عانه و از پهلوی او دو عضل رسته است بمقابل یکدیگر و صل او رباطی مجوف ست و
حاجت بدو جهة دو فائده است یکی مقصد اول از طبیعت نفوذ منی ست در اوعیه جهة رحم و از همت ست که عصبة
الجوهر مخلوق گشته تا در وحس بسیار شود و تلذذ شود انسان بمجامعت و تناسل باقی بماند و او را خالی از رطوبت مجوفه
تا در حالت جماع ریح و روح بود و تجویف او در غوظ حاصل گردد و آن عبارت از ان ست که تجویف و ریح ممتلی
شود و شرائین او بروح و اورده او بدم تا ممکن باشد در رفتن رحم و حس و خفه بیشتر که از قضیب ست و بنا بر آنکه
گفتیم تا ازین فصل تلذذ شود و موجب بقاء نوع گردد و فائده قضیب ایصال ماده زرعست مستقر خویش و در پهلوی
او دو عضل جهت آنست تا در حالت مجامعت از طرفین کشیده شود و مجری مستقیم باشد و منی زود بیرون
آید و منفعت ثانیه آنست که بقصد و فعل طبیعت ثانیا ظاهر گردد و این امر چنان باشد که مثانه
نهاده است نزدیک مجری منی و طبیعت مجری بول ازین مجری ممتاز گردانید از موضع مقعد با موضعیکه
منشا ذکر است و در ذکور دراز مخلوق گشته رحم عضوی ست مخلوق از لیفات عصبانی و دو طبقه
است و او همچو قضیب ست مقلوب و موضع او میان مثانه و امعاء مستقیم ست و فوهات عروق بدو متصل شده
جهت دفع فضله طمثی و تغذیه جنین و او را مجری هست محاذی فم فرج برای خروج طمث و جنین و وصول
منی و بعد و در فم او دخانات تنگ ست که [illegible] رحم در حالت

قضیب

[illegible] از مفرح القلوب

رحم

طوق منضم باشد و در حالت ولادت فراخ میگردد و فضا طمثی در حالت آبستن غذا جنین مے شود و در
حالت رضاع مستحیل بشیرے گردد و رحم را شوقے بجذب منی ست از ینجهت در وقت مجامعت مائل شود بطرف
فرج و منفعت رحم نست که منی در و قرار گیرد تا جنین از و متولد گردد واللہ اعلم بالصواب **کیفیت**
تولد جنین بدانکه چون منی مرد و زن در رحم قرار گیرد و از جمیع سوء المزاجات خالی باشد و رحم
صحیح و نقی بود از واردات خارجی و اسباب بادی هیچ مانع نبود از قوت عاقده که در منی مرد موجود است و
از قوت منعقده که در منی زن حاصل ست دران امتزاجے پیدا شود و چهار نقطه مانند حباب پیدا گردد و
یکے در محل دل و دیگر در محل دماغ و یکے در محل جگر و یکے بر سه محتوی گردد تا حافظ حرارت غریزی
و افی عضا بود و فوهات عروق بدو متصل گردد تا ازان مجری غذا انجگر طفل رساند و این را حالت اولی خوانند
و بهفته تمام شود و درین ایام قوت متصرفه تصرف نماید و در ماده بے امداد رحم و در غیر این بواسطه مدد و
معاونت رحم باشد و بعد ازان ظهور نقطه هاے سرخ ظاهر شوند و منافذ عروق پدید آید و بنافِ فرزند
خون حیض روانه شود و این را حالت ثانیه گویند و بچهار روز تمام گردد و بعد ازان علقه گردد و این را
حالت ثالثه خوانند و این بشش روز میشود و بعد ازان مضغه شود و بعضے اعضا از هم متمیز گردد و قدرے
صالح از دم حیوانے و طمثے بدو مترشح گردد و مستعد آن میشود که از واهب الصور تعالی و تقدس
روح حیوانی بدو مفید گردد و اینحالت را رابعه گویند و بدوازده روز تمام شود و بعد ازان عزاج
ذکوری و اناثی ظاهر گردد و اعضای اصلی تمام شود و این را حالت خامسه گویند و بسته روز تمام میشود
و بعد ازان اعضاے تمام خلقت گردد و عروق مفاصل در مجاری بظهور پیوندد و این حالات مذکوره در
اقل ازانات پیدا شود چنانچه خلقت بسی روز تا چهل روز تمام شود و ازان در ذکور تا چهل
تا پنجاه بعد ازان نشو و نما یابد تا مدت که اقل مدت حمل ست و جنین در ضعف ایام تمامی خلقت
حرکت نماید و در سه ضعف ایام حرکت خروج کند مثلاً اگر بسی و پنج روز تمام شود بهفتاد روز متحرک
گردد و بدویست و ده روز که هفت ماه باشد بیرون آید غالب آن بود که بماند و اگر بچهل روز تمام شود بهشتاد
روز حرکت کند و بدویست و چهل روز که مدت هشت ماه باشد بیرون آید و غالب آن بود که نماند زیراکه
جنین در ماه هشتم باضطراب آید و حرکت کند اگر صحیح المزاج و قوی الحال بود خرق غشیه کند و باذن باری عز اسمه
بیرون آید و بماند اگر ضعیف بود و قوت خرق غشیه و خروج نداشته باشد ازان حرکت متالم گردد و اگر مهلت یابد تا بماه
نهم خستگی ازو زائل گردد و قوت گیرد و در ماه نهم بوجود آید و بماند و اگر بغایت ضعیف بود و در ماه نهم بیرون آید تا ماه هشتم
بیرون آید و ازین حرکت خستگی او زائل شود و موجب خروج [illegible]

تمام شود در ماه نهم بوجود آید باقی ماند و اگر جنین باشد و هیئت نشستن جنین در رحم که در صفحه بستم مرقوم است هیئت
که بر کعب نشسته و هر دو کف دست بر سر زانو نهاده و هر دو چشم فرو گرفته و بر پشت دست نهاده و روی بطرف پشت
مادر کرده و بعضی بر آنند که روی مادر بطرف شکم مادر است و در آن وضع ملاحظه حمایت قلب است و این هیئت نیز نو
ست جهت انقلاب و اقرب بشکل طبیعت جهت خروج و اگر متعدد بود یکی بر خلف یکی واقع باشد و ابوعلی سینا در شفا
آورده که پنج فرزند در [illegible] آورده اند و همچنین منقول است که بسبب فرزند سه پنج حمل آورده اند و مانده است و
نقل کنند که زنی را سقوط طاری گشت و همچو کیسه افتاده از و هفتاد صورت کوچک بر ران بود و همچنین منقول
که اگر زنی پسری و دختری بیاورد غالب آن باشد که خود فرزندان نماند و اگر دو پسر یا دو دختر بیاورد
غالب آن باشد و از حیوانات فرس و انسان در حالت آبستنی تحمل مجامعت دارند و گفته اند که شاید که زن
آبستن گردد چنانکه منقول است که زنی دوازده فرزند حمل بر حمل آورد و از آن سبب نمی شود و اگر نشود نطفه گردد
و گویند که هر زنی که در حالت آبستنی بزرگ [illegible] خورد فرزند را ناخن باشد بنابر حدت و تیزی نمک و خون
حیض در حالت آبستنی منقسم بدو قسم میگردد یکی آنکه طبیعت قادر بود بر اصلاح آن و این نوع منقسم بسه
امر گردد اول آنکه غذای جنین بود دوم آنکه منعقد گردد بالحم و شحم تا پر کند میان اعضای خالیه سوم آنکه
صعود کند بسوی پستان جهت آنکه تا مستحیل شود با شیر و موجود باشد جهت غذا و قسم دوم آنکه طبیعت تصرف در آن نمیتواند
کرد و اصلاح امکان نیست میماند و عند الوضع دفع میگردد و آنرا نفاس میخوانند و از آن پسر تا بیست روز و از آن دختر تا
چهل روز زیاده نمیباشد و خون حیض در بلاد حاره زود تر پیدا شود در بلاد بارده دیرتر و بیش اطبا آنست که
در میان ده و پانزده سالگی پیدا می گردد اما از فقها آنست که در نه سالگی امکان پیدا [illegible]
بر آنند که از چهل و هشت سالگی تا شصت میباشد و بعضی گویند در سی و پنج [illegible]
مدت حمل شش ماه است بمقتضی کلام مجید وحمله وفصاله ثلثون شهرا الآیه و چون زمان که دو ساله است
بمقتضای نص والوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین الآیه شش ماه زمان حمل میباشد [illegible]
بو علی سینا اکثر زمان حمل چهار سال است و اقل شش ماه چنانچه گویند بمن رسانید کسیکه اعتماد تمام بر قول او بود که
فرزندی در آمد بعد از چهار سال و دندان او رسته بود گویند امام شافعی رح بدین منوال بوده و همچنین منقول است
بعد از شش روز در حالت رقص چیزی از و جدا شد و در محل دماغ و دل جگر نقطه چند بوده و گویند از چهل
تا هفتاد و هفت سال فرزند میشود و ولد کسی بدین زیاده و بیش بعضی نیست که منی و زن نمیباشد و رطوبتی که
هست از زن فرج است و آن سخن معتبر نیست و حدیث نبوی علیه من الصلوات اجلها و من التحیات اشملها بروایت انس
بن مالک که در صحیح مسلم آورده عن انس ان ام سلیم انها سئلت نبی الله صلعم عن المرأة ترى في منامها [illegible]

هیئت نشستن جنین در رحم [illegible] مرقوم است

الرّجل فقال اذا رأیت ذلك فاغتسله چنانکه مردان در خواب بینند و انزال می‌شود زنان را نیز همین
حالت طاری میشود و همچنانکه مرد را غسل واجبست زنان را نیز باید کرد جهت خروج منی ست همچنین منقولست از ثوبان
که گفت یکی از دانشمندان یهود نزد حضرت با نصرت خواجه عالم خلاصه وجود بنی آدم آمد و بامتحان زبان بسوال میکشود
و گفت سبب چیست که فرزند تارة نادة ست خواجه رسل و هادی سبل نزّل فی شانه وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ اِنْ
هُوَ اِلَّا وَحْيٌ يُّوحٰى فرمود ماء الرّجل ابیض وماء المرأة صفر فاذا اجتمعا فغلب منی الرّجل علی
منی المرأة یکون ذکرا وبعکسه یکون بالعکس باذن الله تعالی فقال حبر من الاحبار صدقت وانك لنبیّ
یعنی در جواب آن کس فرمود که آب مرد سفیدست و آب زن زرد و هر گاه که جمع گردند و غالب گردد منی مرد بر زن فرزند نر بود
و بعکس عکس چون این بیان فرمود آن شخص گفت راست گفتی و بدرستیکه تو نبی بحقی و اطبا گویند منی مرد سفیدست و غلیظ بمنزله
الانفحه و منی زن زردست و تنک بمنزله شیرست یعنی در تاثیر الانفحه در روبه در لون تنبیه سه غشا گرد جنین در آمده غشا
اول را مشیمیه گویند و کیفیت پیدا شدن او چنان است که چون منی وارد میشود بداخل رحم و رحم منضم میگردد و سوی
او از جمیع جوانب و منی بغایت لزج ست منعقد میگردد و ظاهر او بحرارت سطح رحم پس جرمی غشای گرداو در می آید که آن را
مشیمیه خوانند و بواسطه لزوجت متعلق میگردد بمواضع خشنه از داخل رحم و آن را نقر رحم گویند و بعد از آن فوهات شرائین
ست و بعضی فوهات اورده نفوذ میکند از این فوهات دم و روح منتسج میگردد اورده و شرائین که متصل اند اطراف
ایشان بدین فوهات و دهنهار عروق و بعد از آن اورده با یکی میگردد و وریدی میشود و در میرود در کبد جنین از سره جهة
غذا دادن و شرائین با یکی میگردد و شریانی [illegible] و میرود در قلب جنین از سره جهة افاده روح و تعدیل او به نسیم
گویند اول چیزیکه حاصل میگردد از اعضا و ارواح روح حیوانیست بنا بر آنکه حدوث او اسهل ست و تکون او جهة آن بود
که چون منی در رحم گرم شود منفجر گردد از و ابخره لطیفه و مختلط میشود از ابخره ناشی از ارواح ام که نفوذ میکنند
بجانب و از سه راه [illegible] [illegible] میگردد از مجموعه روح حیوانی میگردد و جنین بواسطه و حی حدوث این روح در وسط منی ست
بنا بر آنکه اگر میل بجانبی باشد ترجیح غیر مرجح لازم آید و بدین اشارت رفته و این توجیه [illegible] [illegible] قلب ست
بعد از آن جنین حی میگردد و محتاج میشود بغذا پس فائض میشود بدو قوتی که جذب میکند غذا بر حم و در رحم مخلوق میگردد تا نفوذ
کند این دم غاذی در و بنا برین عضو یکه اول تمام شود تکون او گویند سره است و تجویف قلب اول عضویست که حادث میگردد
از منی با صلابت جرم قلب بانع سرعت تکون اوست بنا برین ست که تمامی تکون سره پیش از تمامی تکون قلبست و حدوث تجویف
قلب پیش از حدوث سره است و امام فخر الدین رازی بدین قائل ست چنانکه بیان کرده شد این حال بواسطه حدوث و یبوست صلابت
غذا جنین بدار و مادام که مزاج او معتدل نگردد پس بنا برین جگر آفریده شد و وقت میباشد که تمامی تکون قلب چون عضوی رئیس
قائل اند از آنجهت که او عضویست که قلب را ماده که رطوبت موجود بخلاف قلب [illegible] بعد از آن تکون جگر جگر حاصل

گشت و غذا ایشان بر حرکت ست که او را حس حاصل نشود تحریک بارادت و حصول این دو امر بدماغ می‌شود و بنا بر آنکه
روح حیوانی بنهایت گرم افتاده و قبول حس و حرکت زمانے حاصل گردد که عضو بار دباشد پس دماغ مخلوق گشت که
مبدء تکون او سابق ست و قلب بنا بر قابلیت رطوبت باشد اما تمام خلقت و بعد از تمامی خلقت قلب ست و جنین
در ماه دوم غشای حاصل میشود که آنرا الفائی گویند و این غشا حاصل میشود میان سره و بول تا نشادی نگردد بواسطه ملاقات
بنا بر آنکه بول چون آن از سر سره بیرون می‌آید از آنجهت که مجری احلیل بنهایت باریک افتاده زمان استعمال مبدء او
ولادت ست و در ماه سوم متخلق میگردد غشای دیگر که او را اسلا خوانند که محافظت بسره جنین میکند از ملاقات نجاست
که قائم بمقام عرق ست و بزرگان مادهٔ این دو غشا فضلاتیکه حاصل میگردد از غذائیکه واصل میشود بدو از جنین و دلیل
بر آنست که جنین در ماه اول و دوم و سوم غذا اند که بوسیلهٔ او میکشد و دلیل برین طاری شدن اعراض دیده آید در مادر مانند
شهوت اشیا چون گل و انگشت و غیره و تنفر از لحم و حصول ثقل بدن گریه غشا ثلثه حافظ جنین اند از آفات و مصادمات
و احتیاج بغشای دیگر نیست جهت فضله بر از آنجهت که آنچه ماکول اوست بنهایت رقیق و صاف ست حق سبحانه و تعالی بکمال قدرت
باهره گماشته برمنی قوت مصوره که تا حفظ کند و تشکیل هر جزوی بحسب اقتضای نوع منفصل عنه و آنچه میگویند که مشابهت
نشت که در حالت مجامعت تخیل صورتے کند یا آنکه در دهم هر یک از ایشان صورتے میگردد و از نجاست که گویند زنے را در زمان
تخیل ماری کرده و فرزندی که حاصل شد سر او مشابه بسر ایشان بود و باقی شبیه بمار و گویند آن فرزند تلف گردد و بنا بر آنکه گفت
من از مار بترسم و قول جزم در مشابه فرزند بهاؤالدین نشت که ماده صورتے قبول کند که آن صورت پدری باشد یا مادری یا صورتے
خارج و سبب نوع آخر بسیارست از امور سماوی و ارضی که عدد آن جز خالق لم یزلی نداند اگر گویند که سبب اختلاف صورت
معلوم شد اختلاف
اکثر حکما و علما اولاد ایشان نه بر نهج صواب می‌آید و بعکس جواب آنست که نهایت
بت جهال و نهایت للدعشیان جامع ست و نفس ایشان گویا که غائص میگردد و ید احتمال منی ایشان فرا میگیرد و بسیاری از قوی
ارواح و بنا برین و رعقل و فکر سائر قوی الحال و حسن الافعال می باشد اما حکما و علما ... [illegible]
[illegible]
... از اقدام میمایند و چون قلب ایشان در فعل بسیار بود و طبیعت را اعتنا شافی و توجهی کافی بجانب مولود
نباشد پس لاجرم ناقص عقل و بی فهم و کم خرد افتاده باشد و حق درین سخن ارادت فاعل مختارست اظهار قدرت شاملهٔ
است در تحت حکمت بالغه یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی یفعل الله ما یشاء بقدرته و یحکم ما یرید بعزته